

تبرستان
www.tabarestan.info



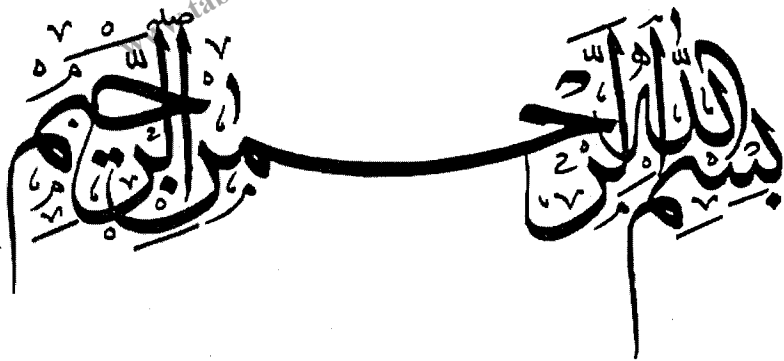
کریم خان زند

کارنامه سیاسی واجتماعی

گردآوری: نورمحمد مجیدی کراچی

تبرستان

tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

کارنامهٔ سیاسی و اجتماعی
کریمخان زند
«وکیل الرعایا»

تبرستان
www.tabarestan.info

گردآورنده:
نورمحمد مجیدی کُرایبی

ویراستار:
فرهاد فیاض و زهرا ستایش

ناشر:
انتشارات زیتون سبز

۱۳۹۰

سرشناسه: مجیدی کرایبی، نورمحمد، ۱۳۱۱
عنوان و نام پدیدآور: کارنامه سیاسی و اجتماعی کریم خان زند (وکیل الرعایا) / گردآورنده: نورمحمد مجیدی کرایبی
مشخصات نشر: تهران: زیتون سبز، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری: ۵۱۲ ص
شابک: ۱۴۵۰۰۰ ریال ۶۰-۳-۵۰۰۰-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه: ص ۵۱۲. همچنین به صورت زیرنویس
موضوع: کریم خان زند، شاه ایران، ۱۱۱۳-۱۱۹۳ ق.
موضوع: ایران، تاریخ، زندیان، ۱۱۶۳-۱۲۰۹ ق.
شناسه افزوده: ستایش، زهرا و فرهاد فیاض، ویراستار
رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ک ۳ م / DSR ۱۳۹۰
رده بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۷۳۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۱۱۹۴

تبرستان
www.tabarestan.info



انتشارات زیتون سبز

کارنامه سیاسی و اجتماعی کریم خان زند (وکیل الرعایا)

گردآورنده: نورمحمد مجیدی کرایبی

ویراستار: فرهاد فیاض، زهرا ستایش

صفحه آرا: مینا صفری

طراح جلد: محمدرضا چشمه

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۰

لیتوگرافی: ماوراء

چاپ و صحافی: شادرنگ

شابک: ۱۴۵۰۰۰ ریال ۶۰-۳-۵۰۰۰-۶۰۰-۹۷۸

ناشر: انتشارات زیتون سبز

قیمت: ۱۴۵۰۰۰ ریال

تهران، خیابان انقلاب، بین ویلا و حافظ، خیابان پورموسی، کوچه بامشاد، پلاک ۰۲، واحد ۱

کدپستی: ۱۵۹۹۶۱۷۷۱۱ | تلفن: ۲۱-۸۸۹۴۸۸۲۰ | دورنگار: ۸۸۹۳۲۶۵۲

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۳	پیشگفتار.....
	بخش یکم:
۱۵	پیشینه تبار ایلات زند و لک.....
۱۸	طایفه زند.....
	بخش دوم:
۲۱	مرگ نادر شاه افشار و سرداری کریمخان زند.....
	بخش سوم:
۳۳	آغاز نامجویی کریمخان زند.....
۳۳	«در بیان نسب و حسب خدیو گردون رقیب و ذکری از حالات آن خسرو نامدار».....
	بخش چهارم:
۳۹	پیمان کریمخان با علی مردان خان و ابوالفتح خان بختیاری.....
	بخش پنجم:
۵۵	نخستین جنگ کریمخان با محمدحسن خان قاجار.....
	بخش ششم:
۶۱	شکست کریمخان از آزاد خان افغان و علی مردان خان بختیاری.....
	بخش هفتم:
۶۹	شکست آزاد خان افغان در سرزمین خشت کازرون.....
	بخش هشتم:
۷۹	جنگ دوم سپاه کریمخان با محمدحسن خان و کشته شدن محمدحسن خان قاجار.....
۸۶	ذکر بقیه احوال محمد حسن خان قاجار و بیان سوانح و وقایع آن زمانی.....
۹۷	ذکر سرانجام کار و پایان روزگار محمد حسن خان قاجار.....
۱۰۱	کشتن فتحعلی خان افشار به فرمان کریمخان زند.....

بخش نهم:

- شورش تقی خان درانی کرمانی ۱۰۵
شورش طوایف افشار کرمان ۱۰۵

بخش دهم:

- شورش میر مهنا و غایبی در بندر ریگ ۱۱۳
جنبش میرمهنا ۱۱۳

بخش یازدهم:

- شورش سرزمین عمان ۱۲۱

بخش دوازدهم:

- جنگ و بخشودگی شورش نصیرخان لاری ۱۲۵
ذکر واقعات سنوات مبارکات (۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ هجری) ۱۲۵
مختصر سخن ۱۲۸

بخش سیزدهم:

- سرکوب شورشیان شهر بصره ۱۳۱
محاصره بصره - پیشینه آن ۱۳۲
شروع محاصره ۱۴۱
مداخله عمان ۱۴۸
محاصره و تسلیم ۱۵۰

بخش چهاردهم:

- شورش میرزا علی رضا خان طباطبایی بهبهانی حاکم کوگیلویه و بهبهان ۱۵۳

بخش پانزدهم:

- شورش هدایت‌الله خان بیگلربیگی رشت ۱۵۷

بخش شانزدهم:

- شورش حسین قلی خان پسر محمدحسن خان قاجار در مازندران ۱۵۹

بخش هفدهم:

- نافرمانی و ریاکاری زکی خان زند ۱۶۷

بخش هجدهم:

۱۶۹ خیزش عشایر عرب بنی کعب

بخش نوزدهم:

۱۷۵ شورش کردستان و سرکوب آن

۱۷۵ کردستان و اشغال بصره- بابان و اردلان-

۱۷۸ مداخله نیروهای زندیه در کردستان

بخش بیستم:

۱۸۱ شورش شیخ عبدالله بنی معین در جزیره هرمز

۱۸۳ سخن مختصر

بخش بیست و یکم:

۱۸۵ استانداری صادق خان زند و سازماندهی نوین

۱۸۵ ایلات کوگیلویه و بویراحمد

۱۸۹ ایلات بهمی لیراوی کوه

۱۹۰ سرکوب ایل شیرالی

۱۹۰ سازماندهی ایل طیبی لیراوی کوه

۱۹۱ سامان یابی ایلات دشمن زیاری چهار بنیچه

۱۹۲ سازمان یابی ایل بویراحمد

۱۹۳ سازمان یابی ایل نویی

۱۹۴ سازمان یابی ایل باوی

۱۹۵ سازمان یابی ایل چرام

۱۹۶ سازمان ایلی حسن عالی بویری

بخش بیست و دوم:

۱۹۹ شورش ایلات لیراوی دشت کوگیلویه

۲۰۰ الف- لشگرکشی کریمخان زند به خاک لیراوی دشت

۲۰۳ لشگرکشی به کوگیلویه

۲۰۵ ب- شورش و سرکشی ایلات کوگیلویه

۲۰۵ سرکشی ایلات بهمی و شیرالی و آجاری

۲۱۰ تجدید سازمانهای ایلی در کوگیلویه

بخش بیست و سوم:

۲۱۳ شورش حیدر خان بختیاری چهار لنگ

بخش بیست و چهارم:

- ۲۱۵..... نافرمانی دوباره زکی خان زند و کشته شدن فتحعلی خان افشار
- ۲۱۸..... شورش زکی خان
- ۲۱۹..... «آن روز روزی بود و امروز روزی»
- ۲۱۹..... «قنداقه‌ای در دل امواج کف آلود»

بخش بیست و پنجم:

- ۲۲۳..... حیدرخان جمله بزرگی و کشته شدن میرزا محمد تقی گلستانه
- ۲۲۳..... در بیان احوال میرزا محمد تقی گلستانه

بخش بیست و ششم:

- ۲۳۳..... کشته شدن علی مردان خان بختیاری به دست محمد خان زند

بخش بیست و هفتم:

- ۲۴۵..... کشتار افغانان به فرمان کریمخان زند
- ۲۴۶..... نوروز خونین!

بخش بیست و هشتم:

- ۲۴۷..... کشتار افغانان به دست سپاهیان محمدحسن خان قاجار

بخش بیست و نهم:

- ۲۵۹..... مرگ کریمخان زند و پی آمد درگذشت او
- ۲۶۷..... کریمخان و کور کردن شیخ علی خان زند
- ۲۶۸..... بیان قضیه عمای شیخ علی خان و چگونگی وقایع آن

بخش سی ام:

- ۲۷۱..... شخصیت کریمخان زند

بخش سی و یکم:

- ۳۰۳..... منش‌های نیک و کردارهای بهین کریمخان زند
- ۳۱۱..... حکایت
- ۳۱۱..... کشف گنج و کریمخان
- ۳۱۲..... مرده ریگ بازرگان هندی
- ۳۱۲..... داستان زین اسب و کریمخان زند
- ۳۱۳..... پسر ارومیه‌ای کریمخان

۳۱۳	کریمخان و خشکسالی و ملخ خوارگی
۳۱۶	اوصاف حمیده و کرامات کریمخان و کیل الرعایا
۳۱۷	حکایت
۳۱۷	کریمخان و درویش
۳۱۸	کریمخان و مرد ترک قشقایی
۳۱۹	کریمخان و یوز باشی بد چشم
۳۱۹	مرد سبزی فروش و کریمخان
۳۲۰	پیش‌بینی کریمخان در پادشاهی آقا محمد خان قاجار
۳۲۰	کریمخان زند از دیدگاه دکتر عبدالحسین نوایی
۳۲۰	آرامش پس از توفان‌ها
۳۲۲	ریکا نخستین مأمور شهرداری
۳۲۲	یک تومان خرج متوسطه سالیانه ۱۰ نفر
۳۲۳	برای زیبایی شیراز
۳۲۴	شهر بی خرابات و خانه مستراح
۳۲۵	گرداندگان خرابات
۳۲۶	ملایی در خرابات
۳۲۶	فریاد زاغ
۳۲۶	شیخ و ملا

بخش سی و دوم:

۳۲۹	دیدگاه مؤلف «فارسنامه ناصری» درباره کریمخان زند
-----	---

بخش سی و سوم:

۳۳۵	دیدگاه نویسنده «رستم التواریخ» درباره جامعه دوران کریمخان زند
۳۳۵	ذکر اطبای آن زمان
۳۳۶	ذکر منجمان
۳۳۶	ذکر فضلی آن عهد
۳۴۰	در مدح پهلوان کبیر و پهلوان آقا
۳۴۵	داستان ملافاطمه و کریمخان زند
۳۵۱	کریمخان و خالو عیدی
۳۵۱	کریمخان و فرمان سواد
۳۵۳	افسانه دجال و کریمخان

بخش سی و چهارم:

۳۵۷	کریمخان و فلسفه‌های شهوانی
-----	----------------------------

بخش سی و پنجم:

جریده بازی پهلوانان ایرانی و ترک ۳۶۱

بخش سی و ششم:

سازمانهای لشگری و کشوری ۳۶۵

بخش سی و هفتم:

سیاست داخلی و سازمان کشوری ۳۶۷

دوره صفوی ۳۶۸

آرامش پس از توفانها ۳۷۰

در راه تأمین رفاه مردم ۳۷۲

هفت عامل ۳۷۲

عالی حضرت محتسب الممالک ۳۷۳

عالی حضرت نقیب ۳۷۳

تعیین حقوق ثابت ۳۷۴

برای حفظ جان و مال و ناموس مردم: ۳۷۵

بخش سی و هشتم:

روابط سیاسی و اقتصادی با کشورهای بیگانه ۳۷۷

لمؤلفه ۳۸۵

من کلام ملا عرفی شیرازی ۳۸۹

من کلام رستم الحکمای آصف تخلص نویسنده این کتاب مستطاب ۳۸۹

«..... مناسبات سیاسی - اقتصادی با انگلیس» ۳۹۰

روابط تجاری ایران و عثمانی ۳۹۲

رابطه ایران و فرانسه ۳۹۳

روابط با دولت روسیه ۳۹۸

تجارت ایران با روسیه ۳۹۹

بخش سی و نهم:

سیاست و منشهای مذهبی ۴۰۱

کریمخان زند ۴۰۱

کریمخان زند و فرقه‌های دراویش صوفیه ۴۰۵

شخصیت مذهبی کریمخان ۴۰۷

کریمخان و اقلیت‌های مذهبی ۴۰۸

بخش چهارم:

- ۴۱۵..... پاسداشت هنرهای ملی
 ۴۱۵..... توجه کریمخان به هنر معماری و موسیقی
 ۴۱۷..... توجه کریمخان به نقاشی و خوشنویسی
 ۴۱۸..... ادب دوستی و فرهنگ پروری کریمخان

بخش چهل و یکم:

- ۴۲۱..... شهر شیراز پایتخت کریمخان زند
 ۴۲۱..... پیشینه باستانی شیراز
 ۴۲۶..... شهر شیراز در روزگار دیلمیان
 ۴۲۶..... شیراز
 ۴۲۷..... گرد فنا خسرو: فنا

بخش چهل و دوم:

- ۴۲۹..... کارهای آبادانی و فرهنگی
 ۴۲۹..... کریمخان زند
 ۴۲۹..... بناهای کریمخان وکیل در شیراز
 ۴۳۳..... موزه پارس
 ۴۳۵..... شرح اشیا درون موزه و قفسه‌ها
 ۴۳۸..... تکیه هفت تنان
 ۴۳۹..... قبر و صاف:
 ۴۳۹..... ارگ کریمخانی
 ۴۴۰..... بازار وکیل
 ۴۴۱..... کاروانسراهای قدیمی شیراز
 ۴۴۱..... مسجد وکیل
 ۴۴۲..... آرامگاه شاه شجاع مظفری
 ۴۴۶..... شاهداعی الی الله
 ۴۴۹..... خواجه شمس‌الدین محمد حافظ
 ۴۵۴..... آرامگاه حافظ
 ۴۶۱..... کتیبه پیشانی دیوار غربی محوطه مقبره
 ۴۶۱..... کتیبه دیوار شرقی
 ۴۶۲..... غزل روی سنگ قبر
 ۴۶۳..... غزل دیگر
 ۴۶۴..... تاریخچه بنای آرامگاه سعدی
 ۴۶۸..... کتیبه طاق نمای جنوب شرقی داخل مقبره
 ۴۷۱..... نوشته طاق نمای شمال شرقی داخل مقبره

- ۴۷۲ کتیبه سر در اطاق آرامگاه شوریده شیرازی (حاج فصیح الملک)
 ۴۷۳ مختصری از شرح حال و مقام علمی و اجتماعی سعدی
 ۴۸۰ مدرسه خان
 ۴۸۶ آرامگاه شیخ کبیر
 ۴۹۱ بقعه علی بن حمزه (ع)

بخش چهل و سوم:

- ۴۹۳ آثار بجا مانده کریمخان زند در شهر شیراز
 ۴۹۳ دیوار شهر شیراز
 ۴۹۴ خندقها
 ۴۹۵ گرمابه وکیل
 ۴۹۵ مسجد وکیل
 ۴۹۵ باغ نظر
 ۴۹۶ آوردن کریمخان آب رکن آباد را به ارگ خود
 ۴۹۶ طرح انتقال آب رکن آباد به داخل شهر شیراز
 ۴۹۷ تقلیل محلات شیراز
 ۴۹۸ تقلیل دروازه‌های شیراز
 ۴۹۸ سنگفرش کردن کوچه‌های پایتخت
 ۴۹۹ کاروانسرای وکیل
 ۵۰۰ آب انبار کریمخان زند
 ۵۰۰ ارگ کریمخانی
 ۵۰۱ باغ نظر
 ۵۰۱ باغ جهان نما
 ۵۰۲ آرامگاه هفت تنان
 ۵۰۲ آرامگاه شاه شجاع مظفری
 ۵۰۲ آرامگاه چهل تنان
 ۵۰۳ آرامگاه حافظ
 ۵۰۳ آرامگاه سراینده بزرگ پارسی سعدی شیرازی
 ۵۰۴ بازار وکیل
 ۵۰۵ ساختمان دیوانخانه یا مرکز حکومتی
 ۵۰۶ مدرسه وکیل
 ۵۰۷ دروازه قرآن
 ۵۰۸ بازسازی مدرسه علمیه خان شیراز

پیشگفتار

ماتی‌کانی که در پیش رو دارید و به خواندنش خواهید پرداخت، آثاری است از: «کارنامه سیاسی و اجتماعی کریمخان زند» ابرمردی گرنژاد که تواریخ زمان و پس از مرگش درباره‌اش داوریهای نیک و بهینه نموده‌اند. کریمخان زند را می‌توان با تفاوت‌هایی همتای شاه عباس اول صفوی و نادر شاه افشار به‌شمار آورد، چه در حیات این دو پادشاه مرزهای جغرافیایی کشور ایران اگر گسترده‌تر نشدند، کاهش نیز نیافته، چنانکه همین مرزها در زمان کریمخان زند پاس و نگهداری شده‌اند.

خان زند که از میان سیاه چادرهای ایلات گرنزند و لک برخاست، و رای شاهان تاریخ ایران هرگز به ناموازه‌ای پادشاهی نمی‌نازید و افتخار داشت که وی را «وکیل» یا «وکیل الرعایا» (نماینده مردم) خطاب کنند و از شنیدن نام شاهی همیشه بیزار بود و دوست نداشت او را شاه یا پادشاه بنامند.

وی مردی آهنین و پولادین اراده و قهرمانی شکست‌ناپذیر بود و هرگز از شکست‌ها و درماندگیها نمی‌هراسید و آغاز هر شکستی را پیروزی می‌انگاشت، چه راهکار شکست‌ها را با آزمونهای رزمی در پایداریها و مقاومت می‌دانست که با نگرش به این فرهنگ و باور همواره پیروزگر میدان هر رزمگاهی بوده است.

این مرد بزرگ که بیشتر پیروزیهایش مدیون حسن سلوک و گذشت و بخشایش او درباره‌ی سران و سرداران دشمنش بود، پس از پیروزی گاهی از گذشته‌هایی که دشمن به او روا می‌داشت توجهی نمی‌نمود و چشم از گناهان دشمنان خود می‌پوشید چنان‌که هنگامی که آزاد خان افغان و فتحعلی خان افشار رومی و نصیرخان لاری تسلیم شده و به او پناه آورده‌اند، از گناهان آنان چشم پوشیده، و هر دو را تا پایان عمر در شیراز جای داد.

رفتار این مرد بزرگ با آقا محمد خان پسر محمد حسن خاقان چنان پر مهر و محبت بود که در کارهای سیاسی خود با وی به رایزنی می‌نشست و او را «پیران ویسه» بزرگ دستور افراسیاب تورانی خطاب می‌کرد. گویند: روزی گروهی از سردارانش به ستودن کارهای ابوالفتح خان پسر بزرگ کریمخان پرداخته‌اند که وی آن تعریف و ستایشها را نپذیرفت و پاسخ داد که پس از مرگش سزاوار و شایسته پادشاهی ایران آقا محمد خان قاجار است که دسته‌ای از سرداران به او اعتراض کردند که این مردی که پس از مرگ شما پادشاه خواهد شد و خاندان زندیه را نابود خواهد کرد، چرا او را نمی‌کشید و این دشمن را زنده نگه می‌دارید؟! کریمخان در پاسخ گفت: این فرضیه کار خداست و بدانید که گفته‌اند:

چراغی را که ایزد برفروزد
گر ابله پف کند ریشش بسوزد

وی تا آخر حیات خود آقا محمد خان قاجار را گرامی داشت، اما زبان تاریخ چنین بیان کرده که ورای محبت‌های کریمخان به آقا محمد خان او استخوانهای پوسیده پیکر خان زند را که در ساختمان کلاه فرنگی باغ نظر شیراز مدفون بود، به تهران حمل و در کاخ خود در میان پلکانی مدفون کرد که هر از گاهی که از آن پلکان بگذرد، پای بر جای دفن آن استخوانها گذارد تا آتش خشمش فرو نشیند!

کریمخان با توجه به تربیت و پرورش که در خاندان ایللی و عشایری داشته و با توجه به اینکه مجموع مردم ایلات و عشایر دارای ایمان و باورهای دینی ویژه نسبت به خاندان پیامبر اسلام (ص) و امامان شیعه دارند، وی به پیروی و تبعیت از اعتقادات پاک مذهبی خود در زمانی که پاشایان عثمانی بغداد به آزار و اذیت زائرین کربلای معلی و نجف اشرف و کاظمین و کوفه می‌پرداختند، آن عمل باعث خشم کریمخان زند شده و به شهر بصره لشکر کشید و پس از تسخیر بندر بصره که ماجرایش زیب تاریخ است، پاشایان عثمانی را سرکوب و تأدیب نموده است.

خان زند یا بهتر گفته شود «وکیل الرعایا» به پاس احترامی که مردم شیراز به او داشتند، در شهر شیراز خدمات ارزنده‌ای در گسترش و آبادانی این شهر که پایتخت او بوده انجام داد که در این اثر به یکایک آنان پرداخته شده است.

در پایان جا دارد از زحمات همسر گرامی‌ام خانم پروش جاویدی پارس‌سیجانی فرزند شادروان خلیل خان جاویدی کلانتر اسبق ایل جاوید ماهوری ممسنی که رئیسی دادگر و مردم‌دار بوده و خدماتش پس از چندین سال در میان ایلات و عشایر زبانزد و گذشتگان ایلی بوده تشکر و قدردانی می‌نمایم. یادآور می‌شود که خانم پروش جاویدی در دوران آموزگاری خود عمر شریفش را در مناطق کوهستانی شهرستان ممسنی و نیز شهر شیراز در مقاطع ابتدایی صرف تعلیم و تربیت نوباوگان شهری و عشایری نموده که هنوز از خدمات ایشان در این دو شهرستان یاد می‌شود، چه ثمره خدمات وی دانش آموختگانی هستند که هم اکنون به مشاغل پزشکی، قضاوت، مهندسی و دبیری و دیگر کارهای اداری مشغول خدمت می‌باشند. همچنین وظیفه خود می‌دانم از همکاریهای صمیمانه کارکنان مؤسسه فرهنگی هنری زیتون سبز که زحمات زیادی در تصحیح و آماده‌سازی این اثر متقبل شدند و موجبات نشر آن را فراهم آوردند، تشکر و قدردانی نمایم.

نورمحمد مجیدی کرانی

اردیبهشت ۱۳۸۹

بخش یکم:

پیشینه تبار ایلات زند و لک

کریمخان، از ریشه و تبار نژادی مردم باستانی «لر» بوده که نیاکان آغازین آنان از نژاد آریایی نشسته در رشته کوههای زاگرس سامان گزیده و در آن بومگاه زندگی تیره‌ای داشته‌اند.

بنا به گواهی نبشته‌های باستانی این گروه و شاخه‌های کوه‌نشین و کوچ‌رو چنان بیگانه ستیز بودند که هر دشمن بیگانه‌ای آهنگ دست‌اندازی به سرزمین آنان را داشت، هر چند توان رزمی و افزایش سپاه و لشکر داشتند، برای دیر زمان و دوران کوتاهی به انگیزه پایداری و شبیخونهای آنان ناگزیر به پس نشینی و بازگشت می‌شدند که با نگرش به این شگردهای رزمی هیچ نیرویی توان برابری با این مردم جنگجو را نداشته و به همین انگیزه تاکنون این مردم در سامان کوهستانی خود ماندگار شده‌اند.

نشیب و فراز باستانی زندگی مردم لرستان؛ کوچک و بزرگ گواهی می‌دهد که بازماندگان این مردم دلیر و جنگجو در سده‌های دیرین و دوران گذشته در برخورد با دشمنان همیشه پیروز بوده و در این رشته کوههای بلند و دره‌های ژرف و بدگذر جنگلی که پناهگاه و سنگرهای رزمی آنان به شمار می‌آمد، سرافرازانه زندگی داشته‌اند.

سرزمین لرستان که بومگاهی کوهستانی و جنگلی است، در دوران باستان شاید هزاران سده زادگاه نژاد و تباری بوده که جسته و گریخته نام و نژاد و تاریخ زندگی آنان با نامواژه‌های: کاسی، لولوبی، مارد یا امارد و سپس آریایی (ایرانویچی) در کتابهای پژوهشی نویسندگان و دانشمندان ایرانی و اروپایی آمده است.

شاخه‌هایی نیز از مردم لرستان که هم‌تیره و تبار مردم زند بوده شاخه‌های لک که گویشی ویژه دارند و تیرگان کلهر و مافی و باجلان هستند که آنها را لک و لر می‌خوانده‌اند که این دوگانگی نشانگر تاریخی بودن آنان می‌باشد.

در ماتیگان و دفتر و کتابهای پژوهشی درباره مردم سرزمینهای لرستان به‌ویژه مردانگیهای کریمخان زند نبشته‌هایی بسیاری دیده می‌شود که در هر نامه و دفتری به نام و کردار و دادگری و مهرورزی و کارایی و نیک‌روشی و نیک‌کاری کریمخان زند سخن رفته است.

این مرد بزرگ که در پهنه تاریخ زندگی سیاسی پر تنش و مرگبار خود نام «پادشاهی» بر خود نهاده و بسنده به نام وکیل الرعایا نماینده مردم می‌نمود، درباره سرگذشت ایل و تبارش چنین نوشته شده: «نسب طایفه زند- بر ضمانت مشتریان جواهر معانی و بیاعان متاع نکته‌دانی مخفی نماند که در سلسله زند و آن فرقه سعادت‌مند از اعظم ایلات و در شیمه کریمه شجاعت مشهور عراق و حجاز در شیوه حمیده بسالت (دلیری) پیوسته از اقران ممتاز و فی مابین جمع فرق را سرافراز و در لوازم مروت و مردی و مردانگی و مراسم دلیری و فرزانی بی‌شریک و انباز بوده، در اواخر دولت سلاطین جنت مکین صفویه و اختتام سلطنت سلطان شاه حسین صفوی که ابواب فتنه و فساد بر روی اهل عراق (لرستان) باز و تند باد شورش و غوغا از احکام قضا در اهتراز و جماعت (افاغنه= افغانان) طایفه قلجه (غلیزایی) و قندهار و رایت افزاز عرصه اقتدار و از سلطان نافذ فرمان ایران قطع اختیار نموده بر دارالسلطنه اصفهان که محل توقف ایشان بوده است، تسلط و اختیار باز و بازوی شوکت و اقتدار بر تخریب بنیان ملک و مال سکان عراق گشوده بودند و جماعت رومیه (عثمانی= ترکیه) نیز فرصت کرده روی به تسخیر عراق آورده، تا عمال علیشکر (الیشکر) و توابع ولواحق آن بوم و بر لگدکوب سم ستوران آن طایفه پر شور و شر و محل غوغای آن فرقه بیدادگر گردیده رایت اقتدار نیز در آن سرزمین بذروه چرخ برین رسانیده، همگی ایلات و اویماقات و اکثری از ممالک ایران، گردن به زیر بار افاغنه کشیده، متاع فاسد و کالای کاسر حکمرانی آنها به نقد جان خریده و در معرض فرمان‌برداری آرمیده بودند. طایفه جلیله (زند) و آن فرقه علیه فیروزمند که همواره شیر فلکشان اسیر خم کمند است، با آنکه در (پری= پریه) از اعمال (ملایر) و نواحی قلمرو نشین و در میان دوست و دشمن مسکن و از طرفی اتصال به جماعت (رومیه) و از جانبی قرب جوار به فرقه افاغنه داشتند، آن هر

دو فرقه را نابود انگاشته و آن دو طایفه را معدوم پنداشته به زور بازوی مرد افکن و قوت نیروی دشمن شکن راه مرور بر روی مترددین آنها بسته و پیوند تسلط ایشان، از موطن خود گسسته در مأمن عافیت نشسته بودند، جماعت «افاغن» و گروه «رومیه» به کرات در مقام انطفای آتش اقتدار و اطفای نوایر گیرودار این طایفه قرین امتداد و قصر تسلط رومی قومی بنیاد بود و شام آرزوی آن طایفه از جانب این سلسله جلیله به غیر از بوی خون رایحه‌ای نمی‌شود.

چون دولت افاغنه به انجام رسیده و شوکت آن به اختتام انجامیده و زمان دولت نادر شاه گردید، گوش هوش نادر شاه آوازه خصم افکنی دشمن شکنی طایفه جلیله (زند) را به کرات و مرات، شنیده از تیغ تیز و شمشیر خون ریز آن نهنگان لجه ستیز مخوف و حرکت دادن ایشان را از موطن مألوف در خاطرش تصمیم پذیرفته، بنابر احتیاط نخستین باباخان چاپشلو را فرستاده امر نمود که به تدبیری برایشان دست یافته و رجال آنها را آنچه مقدور شود، قتل عام و تتمه را بالاخره به صوب (خراسان) حرکت دهند.

باباخان مزبور به حيله و تزوير و اجرای قسم آنها را خاطر جمع نموده و به دام تزوير کشیده، متوجه امضای حکم شاهی گردیده و جمعی را از آن بدن حکم شاهی به حرکت دادن ایشان اقدام و بقیه رجال و نسوان و اطفال آن فرقه هژبر خصال را روانه خراسان و در محلی موسوم به (دره جز = دره گز) که محل ترکناز جماعت ترکمان است ساکن نمودند.

الغرض به علت شهرت رشادت جمعی از تازه نهالان بستان مردانگی در آن قضیه بر خاک هلاک خفتند و بسیاری از نوباوگان گلستان فرزانی در آن واقعه روی به نهان خانه خاک نهفته و تتمه آواره دیار غربت و ره نورد و بیابان کربت گشتند.^۱

بنابر نوشته «تاریخ گیتی گشا» تیره زند یکی از تیره و طوایفی بودند که با نگرش به موقعیت جغرافیایی سرزمین آنان که بومگاهی کوهستانی و جنگلی و چنین جایگاهی طبیعتاً مردپرور و دلیر و این مردم چنان رزم‌آور و بی‌باک بار آمده بودند که هیچ نیروی بیگانه‌ای نمی‌توانست به خاک و زادگاه آنها بتازد و اگر زمانی چنین رویدادی پیش می‌آمد، چنان که زبان تاریخ می‌گوید شکست خورده و پس می‌نشسته‌اند، چنان که در تازش مردم افغانستان به سال ۱۱۳۶-۱۳۳۸ هجری قمری به خاک ایران و پایتخت آن

۱. میرزا محمد، صادق موسوی اصفهانی، نامی، تاریخ گیتی گشا- ص ۱-۳.

شهر اصفهان و برانداختن پادشاهی صفویان، آنان چندین بار به سرزمین لرستان تاخته که هر بار شکست خورده سرافکنده و شرمنده به افغانستان بازگشتند؛ همچنین در آن زمان مردم کشور روم (عثمانی بعد) نیز با بهره‌گیری از شکست ایران در جنگ با افغانان با نگرش به اینکه هم مرز و تلایه، کشور ایران ویژه خاک لرستان بودند، بارها به سرزمین لرستان تاختند که در هر تازشی شکست خورده و پس نشستند.

با پیدایش قهرمان بزرگ ایران نادرقلی افشار و پیشرفت او در شکست افغانان و سرکوب سرکردگان عشایر و ایلات، باور شاه به اندیشهٔ آرامش ایلات لرستان که در آن زمان از توان رزمی در خور نگرشی برخوردار بودند افتاد، باباخان چاپشلو را که از سرداران سیاستمدار خود بود به لرستان فرستاد تا مردم لر و لک و زند را به پذیرش فرمان خود وادار نماید که در این راستا باباخان چاپشلو به لرستان آمده اما با نگرش به جنگاوری و رزم‌جویی مردم تیرهٔ زند نتوانست به مردم کوه نشین آن ایل به جنگ پردازد و ناچار به نیرنگ پردازی و دام‌گستری سیاسی پرداخت و با فرستادن چند پیک و رابط و مهر کردن قرآن مجید و دادن امان‌نامه و سوگند خوردن، سران تیرهٔ زند و لک را به لشکرگاه خود آورد و پس از گفت و شنود کوتاهی سران آنان را کشت و خانوارهایشان را به خراسان کوچانید و در خاک (دره گز) در همسایگی کردان بومی آن سامان جای داد.

طایفهٔ زند

جان. ر. پری در اثر خود در باره طایفهٔ این قوم می‌نویسد:

عامل اصلی هرج و مرج سالهای نخستین پس از مرگ نادر شاه را باید مربوط به تحولات دسته‌های سپاهش در قوچان و سربازان پادگانهای ایلات و لشکریان مأمور دفاع از مرزها دانست. اعتماد و پیوستگی این سپاهیان در واقع همراه علت وجودی آنها با فرمانده‌شان از میان رفت با بدبینی از همقطاران پیشین که اینک به طور همسان از شخصیت اخلاقی و ایلی آنها آگاهی داشتند و با توجه به تودهٔ مردم خشمگین شهری که قشون نادری در نظرشان بیش از قوای منظم دشمن مظهر اجحاف و تجاوز و وحشت آفرینی بود، از ورودشان به داخل شهرها جلوگیری می‌کردند، موجب شده بود که گروههای کوچک متشکلی را در اطراف فرماندهان مورد اعتمادشان تشکیل دهند و

به سوی ولایاتشان کشانید و بخت خود را در محیطی آشنا و دوستانه‌تر بیازمایند. از جمله اینها می‌توان نام «ابدالی»های وابسته به احمد شاه و بختیاریه‌های زیر فرمان علی‌مردان خان را نام برد که داستان مهاجرتشان از خراسان قبلاً نوشته شده است.

طایفه زندیه را نیز می‌توان در زمرهٔ اینان برشمرد که گروهی بودند با معیشت شبانی که از اراضی دامنهٔ زاگرس به روستاهای «پری و کمازان» در نزدیکی «ملایر» کوچ کرده بودند. معمولاً «زندها» را شاخه‌ای از طوایف «لک لرستان» که «کلهر و زنگنه و مافی و باجلان» را نیز شامل می‌شود به حساب آورده‌اند و نویسندگان ایرانی و خارجی آنها را چون دیگر طوایف همسایه‌شان جزو «اکراد» طبقه بندی کرده‌اند. علت این سر در گمی و اختلاف نظر را باید در موقعیت و مسکن این طایفه جستجو کرد، زیرا در حاشیه خط تفکیک کننده‌ای که از کرمانشاه می‌گذرد و به صورتی سنتی لرستان را از کردستان مجزا می‌سازد، عملاً رسوم و فرهنگ لری و کردی و لهجه‌هایشان با هم آمیخته‌اند، قرینه‌هایی نیز بر این امر دلالت دارد، ولی به هر حال زندیه خود را از همسایگان دیگرشان مجزا ساخته و یا آنها را بیگانه پنداشته‌اند گاهی از آنها به‌عنوان «لر فیلی» و زمانی هم به‌عنوان «گرد اردلان» یاد شده است. طوایف لک که لهجه و خصوصیتشان آنها را بیشتر به «اکراد» (کردها) مانند کرده است، یقیناً از نواحی شمالی لرستان کوچ کرده و یا توسط شاه عباس صفوی در اطراف ملایر اسکان داده شده‌اند، در اواخر دورهٔ صفویه از آنان به‌عنوان «لر و لک» نام برده شده است.

زندیه در زمان مهدی خان نقش‌هایی به‌عهده گرفتند، مشارالیه یکی از راهزنان محلی بود و پس از هجوم سال ۱۷۲۰ میلادی افاغنه که دوره‌ای از هرج و مرج مشابه سالهای پس از مرگ نادر شاه را در پی داشت پدیدار شد. در این سالها ترکان عثمانی نیز از فرصت استفاده کرده و کرمانشاه را به تصرف خود درآوردند و مهدی خان از پایگاه اجدادی در «پری و کمازان» به اتفاق ۷۰۰ نفر از افرادش جنگهای چریکی و مستمری علیه آنها آغاز کرد. موقعی که مورد تعقیب قرار گرفت به کوهی پناهنده شد. به طوری که می‌گویند: آنچه از راه غارت و دزدی کسب می‌کرد، مصروف اردوکشی و مبارزات بی‌غرضانه‌اش می‌نمود و در سال ۱۷۳۲ م. نادر شاه پس از لشگرکشی به قصد تنبیه یاغیان (بختیاری) در کرمانشاه تصمیم گرفت که این راهزنان را شدیداً مجازات کند. برای انجام این منظور به نیروی تحت فرماندهی باباخان چاپشلو مأموریت داد. باباخان از راه خدعه سران زند را تأمین داد و آنگاه مهدی خان و ۴۰۰ نفر از هم‌زمانش را به

دم تیغ سپرد، تمام چادرها و اموالشان را غارت کرد و سران و تعداد قابل ملاحظه‌ای از خانواده‌هایشان را به شمال خراسان تبعید کرد و آنها را در ابیورد و درگز در نزدیکی کلات جای داد. زندیه تا ۱۵ سال پس از این واقعه در تبعید بسر می‌بردند، فشار تهاجم ترکمن‌ها را تحمل کردند و تقریباً تمام سران طایفه مستمراً در قشون و سپاه نادر که از نقطه‌ای به نقطه دیگر از بغداد تا دهلی در حرکت بود، خدمت می‌کردند.

در زمان مرگ نادر شاه زندیان ساکن دره گز جمعاً در حدود ۳۰ تا ۴۰ خانواده بودند. دو برادر به اسامی ایناق که بزرگتر و پدر کریم و صادق بود که کوچکتر و پدر اسکندر و زکی این طایفه را اداره می‌کردند. در روزگار مورد بحث ما سرپرستان طایفه هر دو مردند و یا طبق تصریح نامی به سرزمین اصلی خودشان برگشته بودند و پسرانشان بر طایفه ریاست می‌کردند. پسر بزرگ ایناق موسوم به کریم یک سرپرست طراز اول طایفه محسوب می‌شد، این مسئله که مهاجرت آنان قبل یا بعد از واقعه قتل نادر شاه و در تحت چه شرایطی روی داده همچنان مبهم باقی مانده است. شاید اگر تصور شود که مهاجرت مجدد زندیه به اطراف ملایر در همان سال اول قتل نادر شاه روی داده باشد، به صواب نزدیکتر است. سربازان بنیچه طایفه نیز احتمالاً در همان زمان که علی‌مردان خان بختیاری از مشهد گریخت، بدون کسب اجازه از عادل شاه و با قبول خطر مجازات ترک خدمت و مسائل دیگر به سوی منطقه خویش رفته باشند. افرادی که سالیان بعد به عنوان رؤسای طایفه معروف شدند به ویژه کریم و برادرش صادق و برادر مادری‌اش اسکندر و عموزاده‌هایشان محمد و شیخ علی اساس توانایی‌هایی طایفه را پایه‌ریزی کردند. آنچه در این باره شایان ذکر است حسن نیت و اطمینان و طرفه‌ای بود که این دو گروه در نخستین مراحل شروع به کار نسبت به همدیگر مدعی داشتند.^۱

به هر روی از این زمان می‌توان پایه توانایی کریمخان را به‌شمار آورد که پس از سالها جنگ و ستیز توانست خود را از سرداران بزرگ ایران و سپس پادشاهی ایران برساند.

۱. جان ر، پری، کریمخان زند، تاریخ ایران بین سالهای ۱۷۴۷-۱۷۷۹ ترجمه علی محمد ساکی ص ۲۴-۲۶.

بخش دوم:

مرگ نادر شاه افشار و سرداری کریمخان زند

تبرستان
www.tbrstan.info

زندیان که با پیدایش آغازین پادشاهی افشار به خراسان رانده شده و مزه تلخ و نکبت زای کشتار و آوارگی را دور از زادگاه خود چشیده بودند، به انگیزه منش و خوی دلیری خود یا نیاز نامجویی و نیز پایگاه و بلندی خواستن چنان که آیین مردان عشایری است، به سپاه نادر شاه که آوازه جهانگیری اش به هر سویی بلند و پراکنده گردید، روی آورده و به کار سپاهیگری پرداختند و در هر جنگی از خود دلاوری و بی باکی نشان دادند که شگفتی سران سپاه نادری را برآورد.

نادرشاه که پیروزگر هر جنگ و رزمی بود و سپاهش سراسر خاک کشور هندوستان را به دست گرفت، ناگاه گرفتار و بیماری بدبینی و روانی گردید به گونه ای که به پسر جوانش رضاقلی میرزا بدبین شده و او را متهم به دست داشتن با دشمنان خود کرد و پس از گفت و شنود کوتاهی پسر جوان خود را از دو چشم نابینا کرد که پس از انجام این گناه سنگین دچار بیماری روانی گردید تا آنجا که گروهی از سپاهیان او آن ابر مرد تاریخ ایران را در خرگاه خود کشته و به زندگانی او پایان دادند. استرآبادی در این باره می نویسد:

در بیان پایان کار خاقان غفران مآب و کیفیت قتل او با اولاد و اعقاب خدیو بی همال از بدو حال تا هنگامی که از سفر خوارزم برگشت، عازم داغستان شدند، در امر سلطنت و جهانداری یگانه و در راه و رسم معدلت و عاجز نوازی مردانه بودند. اهالی ایران نیز از خرد و بزرگ و تاجیک و ترک فدویانه نقد جان در راه او می باختند. بعد از آنکه داغستان مسیر کوبه خلافت مصیر شده بنابر استیلا و ساوس و توهمات چنده

قره العین جهانداری و جهانبانی رضا قلی میرزا را که فرزند مهین و ولیعهد و ارشد اولاد بود، از نظر انداخته، دیدهٔ جهان‌بین او را از بینایی عاطل ساختند، از غصه و غم فرزند ارجمند تغییر در احوال ایشان راه یافته، آشفته مزاج گشتند. در خلال این حال از مردم ایران که پروردهٔ حقوق این دولت بودند، امور چند به ظهور آمد که بیشتر سبب تغییر عقیدت آن حضرت گشته، ورق حسن سلوک را برگردانیدند. از آن جمله در حینی که از سفر خوارزم صرف زمان عزیمت کرده عازم داغستان بودند، به نحوی که گذشت وجود شریفشان را که باعث امن و امان جهانیان بود (نیک قدم) غلام بی‌سر و پای هدف گلوله تفنگ ساخته، مشخص بود که ظهور چنین امری از چنان شخص بدون تحریک شاخصی نیست و دیگر در آن اوان که از (دربند) رایست افزاز مملکت روم گشتند منظورشان آن بود که تا اسلامبول عنان اشهب همت را کشیده ندارند. اهالی فارس و بنادر عموماً با تقی خان شیرازی که به برکت تربیت آن حضرت، از نازلترین پایه (میرآبی) شیراز به رتبه ایالت کل فارس و عمان سرافراز گشته بود، اتفاق نموده و کلبعلی خان (کوسه احمدلوی) سردار را که خالوی شاهزادگان بود، به قتل رسانیده لوای مخالفت برافراشتند و هم چنین اهالی شیروان حیدر خان افشار حاکم خود را مقتول ساخته: محمد ولد سرخای لکزی را با سام نام مجهول الحال که کیفیت حال او در طی وقایع سال قبل نگارش یافت به سلطنت برداشتند و قاجاریه (استرآباد) هم با ترکمانیه متفق گشته به سرکشی سر برآوردند.

ظهور این حرکت بدان تقریب بیشتر سبب شدت ماده و از طرفین اسباب وحشت و نفرت آماده گشته، حرکات آن جناب از نظم طبیعی افتاده و راه مروت بسته، ابواب گشودند. به این طریق که عمال ممالک را در محکمهٔ حساب حاضر می‌کردند، بی‌اندیشه روز حساب در تمام مواخذه ایام اخذ و عمل درآمده، بدون اینکه از جانب احدی تقریر و حکایتی یا ادعاء و شکایتی واقع شود.

آن جماعت که در ولایت دستی و بلکه ناخنی نداشتند که قفای سر توانند خارید از پا بر فلک کشیده، از ناخن بدر می‌کردند، تا آن بی‌گناهان بی‌دست و پا گشته، هر کدام ده الف و بیست الف (۱۰ هزار و ۲۰ هزار) که هر الفی ۵ هزار تومان بوده باشد، از دست چوب با قلم‌های شکسته به پای خود می‌نوشتند، این دفعه ضرب و تعذیب را برایشان شدیدتر می‌کردند تا دستیاران اعوان خود را به قلم دهند. ایشان نیز ناچار آنچه از خویش و بیگانه و همشهری و همخانه و دور و نزدیک و ترک و تاجیک دیده یا

نادیده و اسمش را شنیده بودند، شریک خود به قلم می‌دادند و کار به جایی منجر شد که به جاهایی که جغد در بام آن آشیان کرده و آبادی از بوم و بر آن ویرانه عزلت گزیده بود، آلف الوف که اگر اوراق درختان زر می‌شد، مقابله باعث و عشیر آن نمی‌کرد، حواله می‌کردند به فقیری که نفیری در بساط نداشت و از برای دیناری همیشه در هم بود، الف‌ها (هزارها) رسد می‌رسانیدند و به مسکین بی‌اسم و رسمی که در سفر به عوض نان خشک کماج خیمه می‌خایید و در حضر برای نان شب به قرص مهتاب چشم سفید می‌کرد، مبلغ‌ها اسم نویس می‌کردند. اگر احیاناً احدی در مقام انکار درآمده از قبول آن گردن می‌پچیدند، فی‌الفور طناب بر گردن او می‌پچیدند و اگر برای استشهاد به استدعای «واسئل القرية التي كنا فيها» و بپرس از اهل دهی که در آن بودیم، دم می‌زدند، در دم به شهادتگاه عدمش می‌رسانیدند. پس بایست از خوف جان در صدد تسلیم و رضا بوده معترف به گناهان گذشته باشد. بعد از آنکه تقصیرات ایشان در دارالضرب تعذیب سکه به زرم می‌شد، علی‌الحساب گوش و بینی او را قطع و چشم‌های ایشان را کور کرده محصلان شدید برای تحصیل آن وجه روانه ساخته، محصلان در کوچه و برزن به هر زن و مردی که دچار می‌گشتند، در آویخته (زر) مطالبه می‌کردند.

سیمین تنان را به علت نقره فام بودن پوست از تن باز می‌کردند و خورشید طبقان را به بهانه زرداری مانند آفتاب بر فلک (چوب تنبیه) می‌کشیدند به هرکس چون غنچه مشت (زری) بومی بردند به رنگ گل جامه جانش را چاک می‌زدند و جمعی که بسان سرو سالها به یک قبای سبز مدارا می‌کردند، به کشاکش اره جفا از پایش در می‌آوردند و اکثر بی‌گناهان نقد جان را به علاوه مال تسلیم می‌نمودند. باز نجاتی برایشان میسر نگشته، این حواله از ورثه ایشان به همسایه و از همسایه به محله و از محله به شهر و از شهر به مملکت به ولایت دور دست؛ دست به دست سرایت می‌کرد.

الحق کسی تا آن دور را نمی‌دید، تسلسل را نمی‌فهمید که به چه معنی است و تا زنجیرخانه احتسابش را مشاهده کرد، زنجیر «عدل نوشیروان» را نمی‌دانست که از چه سلسله است. هیئات این وجوه محال از کجا به وصول و مطلوب پادشاه چگونه به حصول می‌پیوست.

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

پس از آنکه لاوصول گشتن این وجوه معلوم رأی سهولت پیرای می‌شد، بی‌گناهان را که به جای مردانگی از الف نخورده، هزار چوب خورده بودند، به تقصیر حواله جات لم یصل و مساعی بی‌حاصل و حقوق ثابت‌ه دیوانی معطل گشته، با پای مجروح و

چشم‌های نابینا به زجر و عقوبت روانه راه عدم می‌ساختند. این دفعه نوبت به محصلان رسیده به تهمت طمع کاری و اخذ مهلتانه و اغماض به معرض مصادره درآمده و نوبت ابواب در افراز بام به نام ایشان کوفته شده، این وجه را از ایشان می‌خواستند و ایشان هم به این منوال در زیر چوب درخت افتراء را از برای خرد و بزرگ به صد گونه شاخ و برگ می‌آراستند. (سه نفر از خدا بی‌خبر) را سه پایه اجاق کیوان شأن، مایل چهار رکن ایوان مثلث بنیان ساخته بودند که آنچه بر زبان الهام بیان یا به خاطر وحی ترجمه نشان می‌گذشت، فی‌الغور زیانها را به تصدیق و تحسین و مدح و آفرین آن نادره کار سحر آفرین نغمه سرا و نوا پرواز... می‌ساختند و هرگاه عیاذا بالله قصوری و نقصی در اوامر علیه واقع می‌شد، ایشان به یاد آن حضرت می‌انداختند و خود را شاهد تعریف نموده، در خط و خال جمال دلارای شاهد اعتقادش افزوده، به رنگ آمیزی و نیرنگ سازی می‌پرداختند.

مع‌هذا از این تعدیات به هیچ وجه اطفاء حرارت غیظ نادری نگسسته ناپره بیداد را به حدی اشتداد دادند که چند نفر (هند و ارمنی و مسلمان) را در میدان نقش جهان اصفهان میان آتش افروخته سوختند و در دهم محرم الحرام سنه ۱۱۶۰ هجری که از اصفهان حرکت کرده به جانب خراسان می‌آمدند، به هر مملکتی که وارد می‌شدند (مناری) از رؤس رؤسا و ضعفای بی‌گناه ترتیب می‌یافت. در آن اثنا اهالی سیستان سر از اطلاعات باز زدند **علی قلی خان** که بردار زاده و پرورده ظل تربیت آن حضرت بود، به اتفاق **تهماسب خان جلایر** سردار کابل مأمور به تنبیه آن جماعت کرده، مقارن آن عمال آن سرکارات که به پای آن حساب آمده بودند، از شدت ضرب و شتم نادری دروغها بر هم سرشنید، صد الف به اسم **علی قلی خان** و پنجاه الف به اسم **تهماسب خان** ابواب نوشتند و محصولات به تحصیل این وجه مأمور و به سرعت برق و باد روانه گشتند.

علی قلی خان چون می‌دانست که عذر و انکار در حریم نادری به هیچ وجه باز نیست و او را شنیدن جواب و تحقیق صدق و کذب کارانه، او هم با سیستانیان متفق گشته آغاز مخالفت نمود. **تهماسب قلی خان** که از بد و حال هرگز خیانت پیرامون خاطرش و شایبه نفاق و حوالی باطنش نگشته بود و هر چیزی در هر جای اندوخت، از روی صدق بر طبق اخلاص گذارده به سرکار نادری می‌داد، بعد از استماع پنجاه الف ابواب متوحش گشته، اولاً در مخالفت با **علی قلی خان** موافقت نموده، غرض او این

بود که دولت با یکی از اولاد جناب نادری شده و سلسله او منقرض نشود و علی قلی خان به دستور سپهسالار و صاحب اختیار و اقتدار دولت باشد و ثانی الحال که از دعاوی ضمیر علی قلی خان مطلع گشت، چون شخص هوشمند و مآل اندیش بود، دانست که کار او بی مایه و اره بر بیخ درخت تنومند چنین دولتی گذاشته، از بن و ریشه قطع خواهد کرد، از موافقت تخلف کرد و به مقام نصیحت درآمد.

چون علی قلی خان گرفتار وسواس شیطانی و هوای نفسانی بود، نصایح خیرخواهانه تهماسب قلی خان بر طبع او گران آمده تهماسب قلی خان را مسموم ساخته رایت استبداد برافروخت و داعیه خود را به اطراف ممالک متشنس ساخت. جمعی که از بیم سطوت قاننی سر به گریبان گمنامی کشیده کنار گرد وادی بی سامان بودند، به اعلان تمرد پرداخته، در مقام طغیان درآمدند. از آن جمله (اکراد) کردان، خبوشان) بودند که یک بار ترک اطاعت کرده بنای سرکشی گذاشته و ایلخیان خاصه را که در قوروق (رادکان) می بود، تاخت کرده بودند. پادشاه بعد از ورود به ارض فیض نمود به تنبیه اکراد و خبوشان مصمم گشت، در شب یکشنبه ۱۱ جمادی الاخر ۱۱۶۰ هجری در منزل فتح آباد و خبوشان محمد بیگ قاجار ایروانی و موسی بیگ ایرلوی افشار طارمی و قوجه بیگ کوند و زلوی افشار ارومی و حسین بیگ شاهواره به اشاره علی قلی خان و تمهید صالح خان قرقلوی ایوردی و محمد قلی خان افشار ارومی کشیکچی باشی و جمعی از همیشه کشیکان که پاسبانان سرپرده دولت بودند، نیمه شب داخل سراپرده گشته پادشاه را مقتول و سری که از بزرگی در عرصه جهان نمی گنجید، در میان اردوی، گوی لعب طفلان ساختند. صبحگاهان که این خبر انتشار یافت، اردوی همایون به هم برآمده طوایف افغان و اوزبک به اتفاق احمدخان ابدالی که هوی خواه دولت نادری بودند، پاس حقوق نمک آن اجاق را مرعی داشته، به افشار و لشگریان اردو آغاز ستیز کردند. افشاریه نیز جمعیت خود را منعقد ساخته با افغانان به مجادله پرداخته با ایشان را از پیش برداشته پس نشاندند و اردو را غارت کرده، احمدخان چون تجسس و کوشش را بی فایده دید، مسارعت ورزیده دسته افغانان را برداشته از انجاروانه (قندهار) شد و افشاریه اردو حقیقت حال را به علی قلی خان که از سیستان آمده و در هرات بود عرض کردند. علی قلی خان چون یکران مراد را در زیر ران خود دید مسارعت ورزیده وارد مشهد مقدس شده، سهراب نام غلام خود را با طایفه بختیاری و جمعی دیگر بر سر کلات فرستاده، از اتفاقات مستحفظین برخی از بروج کلات، نردبانی در خارج

حصار گذاشته از آنجا آب برای خود می‌آوردند، غافل شده نردبان را در همان مکان گذاشته از نشیب و فراز اقبال بی‌خبر، مأموران پی به این معنی برده به پایمردی معارج همت بر شرفات کنگره مقصود صعود نموده داخل کلات و آن حصن حصین (دژ محکم) و قلعه خدا آفرین را که از غرائب قلاع روی زمین است، تصرف نمودند. نصرالله میرزا و شاهرخ میرزا که هر یک بر اسبی سوار و به جانب مرو فرار نموده، کاظم بیگ برادر علی قلی خان که در آن وقت در کلات بودند تا خارج شهر به تعاقب شاهزادگان پرداخت و چون به ایشان نرسیده بود و مراجعت کرده، دولت محمد چهچه‌ای که قوشچی نصرالله میرزا بود و به تعاقب پرداخته و حقوق نمک و مراعات ایشان را منظور نداشته، امامقلی میرزا را از ۹ فرسخی برگردانید و قربانعلی خویش خود را با تعاقب نصرالله میرزا روانه و قربانعلی در موضع (حوض سنگ) به نصرالله میرزا دچار شد. نصرالله میرزا شمشیر کاری به قربانعلی زده، او را از اسب انداخته خود بدر رفت، جمعی از قراولان (مروی) در راه به نصرالله میرزا برخورد، او را گرفته به کلات آوردند.

رضا قلی میرزا را با ۱۶ نفر از اولاد و احفاد امامقلی میرزا با شاهرخ میرزا با ارض، قدس آورده، علی قلی خان چشم از خدا و خلق پوشیده پایین صله رحم و بنی عمی را منظور نداشته آن دو برادر را که هر یک گل دسته‌ای از ریاحین ریاض سلطنت بودند، در مشهد مقدس به بی‌رحمی مقتول و شاهرخ میرزا را که در آن اوان ۱۴ ساله بود، مخفی و در ارک مشهد محبوس ساخته، خبر قتل او را منتشر گردانید. منظورش اینکه اگر او را پادشاهی استقلال باشد، او را نیز به عقب دیگران روانه سازد و اگر اهل ایران پادشاهی او را قبول نکرد، از اولاد و خاقان کشور ستان خواسته باشند، شاهزاده را... سلسله نادری و دودمان سلسله علیّه صفویه است، برای سروری در دست داشته باشد...

همان‌گونه که در پیش نشان داده شد و استرآبادی در تاریخ خود می‌نمایاند، نادر شاه پس از آنکه هدف تیر یکی از نوکران خود (نیک قدم) قرار گرفت، بنا به گفته‌های برخی از سران سپاه رضا قلی میرزا در این ماجرا دست داشته و می‌خواست با کشتن پدر خود نادر شاه به پادشاهی برسد، نادر شاه به پسرش رضا قلی میرزا خشم گرفت و

پس از خواستن او و محاکمه نیک قدم دستور داد رضا قلی میرزا را از دو چشم نابینا سازند که انجام این کار نه تنها از خشم نادر نکاست، بلکه او را گرفتار بیماری روانی کرد به گونه‌ای که از سرداران و نزدیکان دوری گزیده کناره‌جویی می‌کرد. اگرچه میرزا مهدی استرآبادی خشم و غضب نادر شاه را ناشی از نمک ناشناسی برخی از سران شورشی کشور مانند: تقی خان شیرازی و سران طوایف افشار و قاجار می‌داند، اما عصبانیت و خشم و کناره‌گیری نادر شاه یک حالت و آیین طبیعی است که سران پادشاهان بیدادگر و به اصطلاح لغوی این زمان دچار دیکتاتوران جهان می‌شود و چنان که به تجربه و آزمایش رسید، اینان پس از سالی چند به حکم خداوندی جبران و تاوان خونریزیهای خود را پس می‌دهند و نادر نیز گرفتار چنین پاداش و سرانجامی شده بود.

نادر شاه در پایان عمر خبر شورش مردم سیستان را شنیده و بی‌درنگ علی قلی خان پسر برادر خود را همراه تهماسب قلی خان جلایر که از وفاداران به نادر شاه بود، به سیستان فرستاد و تا خیزش سیستانیان را سرکوب یا خاموش نماید که با نگرش به اینکه علی قلی خان هوای دشمنی با نادر شاه داشت و می‌خواست خود پادشاه گردد، از موقعیت شورش مردم سیستان بهره گرفت و با آنان همدست و متحد شد و پیک‌هایی به میان سپاه نادر فرستاد تا سران آشنا و دوست خود را به کشتن نادر شاه برانگیزد و این نقشه به شهر رسید و گروهی از سران و بزرگان سپاه که به حیف و میل اموال شاهی و ظلم بر مردم ایران متهم بودند، شبانه به خرگاه نادر حمله برده و او را کشته و زمینه پادشاهی علی قلی خان را فراهم نمودند.

با کشته شدن نادر شاه، علی قلی خان از سیستان به خراسان آمد و دستور داد دژ کلات را که جایگاه خانواده نادر شاه بود، به دست سپاهیان بختیاری گشوده شود و پسران و نوادگان نادر شاه دستگیر و زندانی و کور یا کشته گردند. استرآبادی در تاریخ خود درباره به پادشاهی رسیدن علی قلی خان که خود را علی عادل شاه نامید می‌نویسد: «چون علی قلی خان از انجام کار شاهزادگان دیده دل افروغ و فراغت بخشید، در ۲۷ جمادی الثانی آن سال در ارض اقدس جلوس کرد و خود را علی عادل شاه نامید و سکه و خطبه به نام خود کرد و در آن تاریخ ۱۵ کرور نقد مسکوک که هر کروری ۵۰۰ هزار تومان باشد، در خزائن کلات موجود بود. سرای جواهر خانه و باقی تحف (تحفه‌ها) و نفایس که قرون از حساب و قیاس محاسبان و هم‌اندیشه و چندین قطار شتر کوه کوهان حامل دفتر و سررشته آن بود، علی شاه تمامی نقود و اسباب نادری را از کلات

حمل و نقل مشهد نمود و از مضمون *انه لایحیبالمسرفین* خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد- غافل گشته و فحوای را ناشنیده انگاشته دست به تبذیر و اسراف گشوده و بی مصرف به وضع و شریف برافشانده، نقره خام را به بهای شلغم پخته و گوهر شاهوار را به جای سنگ و سفال به خرج داده، حسن علی بیگ معیرالممالک را با سهراب گرجی غلام، نظام بخش کارخانه سلطنت ساخته به عیش و عشرت پرداخته و ابراهیم خان خود را که از او کوچکتر و از برادران دیگر بزرگتر بود، سردار و صاحب اختیار اصفهان نموده، به آنجا فرستاد.

تمام ایالات افشاریه و سایر طوایف آذربایجان و عراق (لرستان) و جماعت بختیاری که خاقان گیتی ستان کوچانیده در محال خراسان سکنی داده بودند، فرصت یافته کوچیده روانه اوطان خود شدند و اکراد (خبوشان) بعد از آنکه مطایای احرض و آز را گرانبار و نفایس نمودند، روی از او برتافته بنای مخالفت گذاشتند. علی شاه بر سر خبوشان رفته ایشان را مطیع ساخت و به سبب شدت قحط و غلای خراسان از آنجا عازم مازندران گشته، هفت ماه در مازندران توقف کرده الهیار خان با جماعت (توخی) و دسته‌ای از افغانان که در آذربایجان مشغول خدمت و مأمور به اطاعت امیر اصلان خان قرقلو سردار آذربایجان بود، بعد از فتح تبریز و گرفتاری (سام) از امیر اصلان خان متوحش شده روانه عراق شد که به خدمت علی شاه رود. عطاء الله خان با او زبکیه‌ای که در محال فارس به مراقبت محمدرضا خان قرقلو و کرم خان هوتکی افغان که به سرکوب یاغیان گرمسیر فارس مأمور و بعد از قتل خاقان مغفور از جماعت گرمسیری شکست یافته بودند، از آنجا به عزم اردوی علی شاهی روانه عراق و به اصفهان آمده و قشونها را نزد ابراهیم خان گذاشته، خود به چارپای نزد علی شاه رفته خدمت اختیار کردند.

چون سهراب خان غلام مشارالیه و امیر و متعهد علیّه دولت علی شاهی بود و حسن علی بیگ معیرالممالک وجود او را در کارخانه سلطنت محل کار خود می دانست، تمهیدی برانگیخته او را مأمور اصفهان ساخته که در جزء عنان داری توسن اقتدار ابراهیم خان نماید. ابراهیم خان پی به خیالات او برده او را به قتل رسانید و افغانان و اوزبکان را با جمعی از رؤسا که نزد او بودند، به دانه ریزی احسان به دام الفت کشیده با خود متفق ساخته و پر و بال بلندپروازی گشوده به فکر خودسری افتاد و سلیم خان قرقلوی افشار را که واحد العین و دنیا را به یک چشم می دید، صاحب و راتق و فائق مهمات

سر کار خود کرده (عمو اغلی) خطاب داده و دست توسل به ذیل کرامات (شفیعیای ابرو) که در اصفهان اظهار کشف و کرامات می‌کرد، زده از او استمداد در امر سلطنت کرد.

شفیعا، نیز وعده ۴۰ سال سلطنت به او داد و سنحیف العقل سخنان زرق آمیز او را قبول کرده، از جان و دل مرید و معتقد او گردید. در آن اوان امیر اصلان خان قرقلوی افشار، که از جانب خاقان ممالک ستان به سرداری آذربایجان مأمور و بنا بر بعضی بواعث از علی شاه متوهم بود، ابراهیم خان با او از در ملاطفت برآمده، او را با خود متفق و یک جهت نموده پرده از روی کار برداشت و جمعی از افغانان و اوزبکان که در اصفهان بودند، بر سر کرمانشاهان مأمور بود، با قشون ابراهیم خان جنگ کرده مغلوب و دستگیر شد و لشگریانش شهر کرمانشاهان را با تجاوز زواری که در آنجا بودند، غارت کرده، به آن نواحی استیلا یافتند. ابراهیم خان از اصفهان آهنگ آذربایجان کرده، علی شاه از این معنی اندیشناک گشته از مازندران به عزم مجازات برادر حرکت نمود. ابراهیم خان هم امیر اصلان خان را از آذربایجان احضار کرده، سپاه را مستعد و جمعیت خود را آماده کرده، مابین زنجان و سلطانیه (قزوین) تلاقی فریقین واقع گشت. جمعی از لشگریان علی شاه طریق نفاق پیش گرفته، در همان جنگ گاه از علی شاه جدا شده به ابراهیم خان ملحق گردیدند. بقیه قشون علی شاه شکست یافته و هر یک سر خود برگرفته متفرق شدند.

علی شاه با سه نفر از برادران خود و عده‌ای از خواص (بزرگان) به تهران گریختند. ابراهیم خان کسی فرستاده علی شاه را با برادران به دستگیری میرزا محسن نام که از جانب علی شاه حاکم آنجا و نمک پرورده احسان او بود و جمعی از (رجاله) او باش او تهران را گرفته و آوردند. ابراهیم خان چشم از برادری و کوچکی و بزرگی پوشیده به تحریک (سلیم خان واحد العین) برادر مهتر خود را کور کرده، امیر اصلان خان بعد از انجام کار علی شاه با جمعیت خود روانه تبریز و ابراهیم خان روانه همدان گردید. امیر اصلان خان را در آن سمت اختیار کاملی به هم رسیده لاف استبداد و بزرگی زد. ابراهیم خان به فکر دفع او افتاده، از همدان حرکت و در حوالی مراغه با او جنگ کرده و بر او فائق گشت.

امیر اصلان خان به راهنمایی کاظم خان قراچه داغی و اعتمادی که بر دوستی او داشت، خود را به کوهستان قراچه داغ، کشیده در آنجا کاظم خان به بهانه‌ای او را

دستگیر کرده نزد ابراهیم خان آورد. ابراهیم خان او را با ساروخان برادرش در تبریز مقبول ساخت. بعد از این مقدمات ابراهیم خان را اقتدار کلی به هم رسیده تمامی قشونهای خاقان کشورستان که در سرحدات ممالک آذربایجان و کردستان و لرستان و خوزستان و فارس و بنادر و کرمان بودند، با طوایف افغان و اوزبک به او پیوسته، جمعیت بی‌نهایت انعقاد داده، چنان که عدت لشگریانش به ۱۲۰ هزار نفر می‌رسد. چون شمع دولت علی شاهی از ظهور صبح کاذب دولت ابراهیم خان سر به گریبان نیستی کشیده و چراغ اقبال ابراهیم خان آغاز خانه‌روشنی می‌کرد، هر کوکب بختش نیم صباح مانند ستاره سحری آغاز و درخشیدن می‌نمود. حسین بیگ برادر خود را سردار و صاحب اختیار خراسان کرده، به اتفاق علی قلی خان یار قدیمی جواد محمدرضا خان قراچولو، به خراسان فرستاده، شهرت داد که پادشاهی به ارث و استحقاق متعلق به شاهرخ میرزا نوه نادر شاه است و او را غیر از اطاعت و انقیاد و تمکین آن حضرت بر مسند سلطنت منظوری نیست، شاهزاده به سمت عراق توجه نموده، اورنگ سلطنت را به جلوس همایون زینت بخشید. منظورش اینکه در لباس این تلبیس خزاین مشهد مقدس را نقل عراق نموده و قلوب اهالی خراسان را مایل به خود ساخته، در یتیم سلطنت و جهانبانی را به این حيله به دست آورد.

خوانین اکراد و رؤسا و عموم اهالی خراسان بعد از ورود حسین بیگ به خراسان جواب دادند که نهضت آن حضرت به عراق به نزد ابراهیم خان لزومی ندارد، در خراسان جلوس واقع خواهد شد. او هم اگر به گفته خود صادق باشد، آمده طریق موافقت بسپرد. پس همگی به این معنی همداستان شده شاهزاده را از ارگ برآوردند. شاهزاده از قبول سلطنت تحاشی کرده در مقام ابا و امتناع درآمد. خوانین در روضه رضوی جمعیت نموده عهد و پیمان را به قسمت مؤکد ساخته همگی دست بیعت دادند. شاهزاده نیز ناچار متعهد امر پادشاهی می‌گشته در نهم شهر شوال سنه ۱۱۶۱ در ارض میمنت مانوس بر تخت سلطنت نشست.

سلطان اعظم تاریخ جلوسش آمد. ابراهیم خان نیز بعد از استماع این خبر به مخالفت برخاسته و بر سریر سلطنت نشست و با نقد قلب سکه پادشاهی به‌نام خود زد. چون برادرش از مضمون صدق مقرون... عدول جسته مانند نسیم در افشاندن (زر و سیم) باد دستی کرد و به عطای آلف الوف حربی سروپایی ننگ پایه را پر مایه ساخته و این را کرم نامید و بساط دیگر گسترده هر سفله را نواله خور اسم خانی و صدر نشین پشت بام

رعونت و حکمرانی ساخته، صاحب منزلت و پایه گردانیده و این را تألیف قلوب اسم گذاشت. چون علم هر اصولی صاحب پیرایه شد همچو منبر و جمادی بود صاحب پایه شد

از آذربایجان با جمعیت موفور عازم خراسان گشته، نبه و آغروق را با علی شاه کور (عادل شاه) که مقید و همراه داشت به قم فرستاده، بعد از ورود به منزل سرخه سمنان لشگریانش که هر روز کاسه لیس ظرف زمان دولت مشخصی بودند، زهر بی وفایی در کاسه اش کرده، بعضی نزد شاهرخ و برخی به اوطان خود شتافتند. ابراهیم شاه با طایفه افغان که با او موافقت ورزیده بودند، ناچار روانه قم شده مستحفظان (قم) در به رویش بستند. ابراهیم خان افغانان را به نسبت شهر فرمان داده در کندوکوب و رفت و روب آن ساحت دلپذیر تقصیر نکرده قم را نمونه شهر ری افغانان از او جدا شده عازم قندهار و در عرض راه به هر ولایت که رسیدند، قتل و غارت نمود، خراب بناختند. پس ابراهیم شاه از آنجا عطف عنان کرده به راهنمایی عمو اوغلی به قلعه قلاپور تحصن اختیار کرد. اهل قلعه او را گرفته و چگونگی را به دربار شاهرخ شاه عرض نمودند و حسب فرمان شاهرخ در همانجا او را از دو چشم کور و در عرض راه خراسان به امر شاهرخ با دیده نابینا هلاک ساخته و نعش او را به ارض اقدس (مشهد مقدس) آوردند و علی شاه را نیز به ارض اقدس برد و در روز ورود به قصاص خون شاهزادگان با دیده کور سر را در زیر پا دیده بی‌روان از پی برادر روان شد...

با این پیش آمدهای ناگوار و بر اندازه که گریبانگیر بازماندگان خاندان شاهی نادر شاه افشار شد، شیرازه کشور ایران که با پایمردی و دلیری و سیاست نادر شاه به دست آمده، از هم گسیخت، به گونه‌ای که فرهنگ مرگبار کشت و کشتار کشور را فرا گرفت و هر سرداری خواسته و هدف خود را پی‌ریزی و طراحی می‌کرد، بختیاریان، افغانان، لرستانها، کردستانیان و پارسیان و دیگر مردم ایران هر یک هدف و آماجی در سر می‌پروراندند. کریمخان زند و برادرش صادق خان که در سپاه نادری به کار سپاهی پرداخته و پیش از اینکه به پایگاه «خانی» که مقام ارزنده و بلندی در نظام کشوری آن زمان بود، برسند و از دست علی عادل شاه این فرمان را دریافت کنند، توشمال کریم برابر واژه کلاتر و کدخدا به شمار می‌آمدند. با ابراز کارایی و لیاقت نخستین مرد لشگریان شاهان افشار به شمار آمده و سران کشوری و لشگری او را گرامی داشته و در انجام کارهای سیاسی کشور از او راهنمایی و همکاری و همراهی می‌خواستند.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سوم:

آغاز نامجویی کریمخان زند

چنان که گذشت کریمخان زند در دوران تبعیدی خاندانش در دره گز ایبورد خراسان به سپاه نادری پیوست و در زمان سپاهیگری، کارایی خود را نشان داد تا روزگار پادشاهی علی عادل که فرمان خانی به او داده شد و رسماً یکی از سرداران و مهره‌های سیاسی کشور به شمار آمد. در «تاریخ گیتی گشا» در این باره آمده است:

«در بیان نسب و حسب خدیو گردون رقیب و ذکری از حالات آن خسرو نامدار»

بر شناسندگان جواهر کلام و خریداران کالای پر بهای این دفتر فرخنده انجام مخفی نماند که: ایناق و بوداق خان دو برادر بودند که در میان طایفه زند بر سایر آن قوم پیروزمند شرف سروری و مرتبه برتری داشتند. ایناق خان و بوداق خان، برادر مهتر را دو پسر بود: جناب محمد کریمخان فرزند ارجمند و محمدصادق خان پسر کهنتر که دو اختر بودند از برج سعادت و دو گوهر و دو اختر بودند از درج شرافت، آثار عظمت و جلال از ناحیه حالشان ظاهر و انوار دولت و اقبال از روی منیرشان باهر، در مبادی حال آثار انوار آفتاب عدالت وضعیت پروری از افق ضمیرشان طالع و در آغاز دولت پرتو مرحمت عدالت گستری از چراغ عالم افروز خاطر خطیرشان لامع و آتش شمشیر جهانگیرشان دشمن سوز و شمع پر نور رحمت دوست پذیرشان گیتی افروز، اگرچه ابنای سلسله زند جنگی صاحب شمشیر و افراد آن فرقه سعادت پیوند جمله پردل و دلیر بودند، لیکن از صدمه تیغ بی‌دریغ جناب محمد کریمخان قرین اندیشه و بیم و همواره بر کمند عدو بندشان سر تسلیم داشتند.

چون در سال ۱۱۶۰ هجری به نحوی که در «تاریخ نادری» مفصل است، نیز دولت نادر شاه به سرحد افول و غروب رسید و چراغ شوکتش از تند باد قضا و قدر خاموش گردید، در الکای خراسان علی شاه اسباب سلطنت فرو چیدند، ابنای سلسله جلیله زند در ظل رایت آن دو برادر سعادت‌مند اجتماع نمودند، روی نیاز به خدمت آن سرور سرافراز آورده، استدعا نمودند که ایشان را در ظل حمایت و سایه عاطفت جای داده، عنان توجه به جانب الکای عراق (لرستان) گشاده، در موطن پیشین و اماکن دیرین در پناه نخل برومند و ظل دوحه سربلند آن دو برادر و جمد سایر نخبین و یک چند به فراغ بال و رفاه حال آسایش گزین باشند. آن دو برادر همگوار نامدار مقید به دولت علی شاه و مشوش از آن لشگر و سپاه نگشته، افراد آن طایفه جلیله را جمع آورده، از اعمال (ایبورد) و دره گز، حرکت و روی عزیمت به جانب عراق هشته، بر آذهم سعادت و اشتهب کرامت برنشته، علی شاه فوجی کثیر از لشگر شیر غرور پیل زور متعاقب آن فرقه منصور مأمور و لشگر مزبور از صدمه سنان و شمشیر و ضرب دست خنجر و تیر آن خنجر بران دلیر و رزم‌آوران شیرگیر چون روباه از چنگ شیر، با تنهای خسته و سرهای شکسته مراجعت نمودند.

طایفه جلیله زند و آن یکه تازان رستم کمان بهمن کمند، در موکب نصرت پیوند آن دو برادر سعادت‌مند محفوظ از شوایب آسیب و گزند، مراجعت به وطن و عرصه پیرای اماکن و ساحت آرای ساکن گشتند. چون جناب محمدکریمخان برادر مهتر بود، محمدصادق خان را برایشان مقدم داشته، همگی آن فرقه منصور و افاحم طایفه زند و سرداران و سرخیلان و سایر نزدیکان و دور گردن بر طوق فرمانش گذاردند.

چون (پری) از اعمال (ملایر) محل توقف و توطن آن طایفه یا اعزاز شده، آوازه شہامت وصیت دلیری محمدکریمخان به اطراف و اکناف منتشر گردید بعضی از ایلات و اویماقات حوالی و حواشی به خدمت آن حضرت شتافتند و بسیاری از مردم آن نواحی سعادت ملازمش را دریافتند، از آنجا که ابراهیم شاه با برادر خود علی شاه طغیان و در الکای (عراق = لرستان) بنیاد فتنه نهاد و ابواب موافقت بر روی بسته و درهای وی بسته و درهای مخالفت گشاده و شوکت وصیت جلادت به دست آورده ایشان را به کاری مشغول و از فکر لشگر و خیال ملک و کشور باز دارد و ضمیر منیر آن جناب را به اندیشه‌های دیگر باز نگذارد. شرحی به آن حضرت قلمی نمود که: بعضی ایلات عراق و برخی از اهل جور و نفاق دست ترکنازی گشاده، پای به طریق عدوان طغیان

نهاده و به انواع تطاول و تطرق (راهزنی) اقدام دارند، تنبیه و تأدیب آنها و ترفیه حال رعایا و برایا و امنیت طرق آن ولا، محول بر رأی آن جناب است و در طی شرح مزبور خلقی گرانمایه و اقسام جواهر و پیدا به ارسال داشت و به نحو مسطور امور مزبور را مفوض داشت.^۱

بنابر گزارش بالا کریمخان زند که در سپاه شاهان افشار کار سپاهیگری را انجام می‌داد، با نگرش به دو دستگی و آشوبهایی که پیوسته عادل شاه و ابراهیم شاه پیش آمده، از این آشفتگی خونین و فرساینده بهره برد و همچون بختیاریان که پس از مرگ نادر شاه از خراسان به خاک بختیاری آمده‌اند، دستور داد که ایل زند از ایبورد (دره گز) به سرزمین لرستان کوچ نمایند که این کوچ با دشمنی شاه افشار که بر برادر خود عادل شاه شوریده و بر او پیروز شد و او را کور و زندانی نموده بود، روبه رو شد و ابراهیم خان لشگری به دنبال زندیان به لرستان گسیل کرد که آن سپاه از مردان رزم دیده زندیان شکست خورده به خراسان باز گشتند.

با اینکه شکست سپاهیان ابراهیم شاه که گرفتار جنگ و کشمکش با شاهرخ شاه پسر رضا قلی میرزا را که مردم ایران او را به شاهی برگزیده بودند بود؛ اما این تنش بنا به نیازی که ابراهیم شاه به کریمخان زند که در آن روزگار یکی از سرداران نامی ایران به شمار می‌آمد داشت، از دشمنی با خان زند چشم پوشید و هدایا و ارمغانهای ارزنده‌ای برای کریمخان فرستاد تا از او هواداری و آرامشی در ایلات لرستان به‌وجود آورد که این کار بر توانایی بیشتر کریمخان افزوده و زمینه را برای پیشرفت او فراهم کرد.

جان. ر. پری از پژوهشگران اروپایی در کتاب خود: «کریمخان زند» پژوهش و بررسی که در باره توانمندی آغازین خان زند دارد می‌نویسد:

«کریم بگ، پس از رسیدن به وطنش هیچ لحظه‌ای را برای دخالت و رقابت با سایر سران طوایف ناحیه غرب که به تشویق ابراهیم میرزا، در اصفهان در حال شکل دادن به حوزه‌های کوچک قدرتشان بودند، از دست نداد، مشارالیه به نوبه خود طرح بزرگی را برای آینده پیریزی می‌کرد. به طوری که گفته شده است ابراهیم میرزا برای به زانو درآوردن سایر رؤسای طوایف، کریمخان را تقویت می‌کرد و رئیس طایفه زند را به لقب «خانی» مفتخر ساخت. اگر آن طوری که گلستانه ادعا می‌کند، چنین کاری شده باشد، این عنوان «خان» لقبی خصوصی و غیر رسمی بوده است که مورد قبول

۱. میرزا محمدصادق مولوی اصفهانی، تاریخ گیتی گشا، ص ۶-۸.

همت‌هایش در طایفه قرار گرفته بود. ضمناً کریمخان با لقب لری «توشمال» نیز مورد خطاب قرار می‌گرفت و او را «توشمال کریم» می‌گفتند. عنوان توشمال را ظاهراً برای رؤسای بزرگ و کوچک طوایف لرستان شمالی به کار می‌بردند.

نخستین رقابت و مبارزه مستقیمی که علیه توسعه نفوذ کریمخان آغاز شد از سوی مهرعلی خان تکلو (از تیره ترک نژاد) صورت گرفت. مشارالیه از طرف شاهرخ میرزا به حکومت همدان منصوب شده بود و با داشتن سپاهی مرکب از ۱۲ هزار نفر جنگجو به خود غرّه بود. پدرش نظر علی سلطان با طایفه زند، روابط دوستانه‌ای داشت. مهرعلی خان نیز به آنها پیشنهاد اتحاد داد. جواب کریمخان بایستی (مثله کردن) فرستادگانش و بازگرداندن آنها با دست خالی بوده باشد. فرمانده خشمگین (تکلو) در این هنگام سپاهی به سوی او فرستاده که مرکب از ۵ هزار نفر سوار و یک واحد توپخانه بود. ستون اعزامی با از دست دادن سه توپ در هم شکسته شد.

بر اثر این نبرد جسورانه و شورانگیز سپاه زند بر آن شد که بر دشمنان در جنوب منطقه حمله ور شود. هدف زکریا خان حاکم بر وجرد و کزاز) بود که احتمال می‌دادند باعث محاصره آنها شود، ولی بلافاصله چون شنیدند که مهرعلی خان شکست خورده و کریمخان او را در قلعه‌اش (ولا شگرد) محاصره کرده بازگشتند.

مهر علی خان تدبیری اندیشید و برادرش عبدالغفار را برای جلب کمک و استمداد از حسنعلی خان اردلان والی کردستان به آن منطقه فرستاده و قوای زند مجبور شد که با رسیدن ناگهانی قوای نیرومندتر (کرد) دست از محاصره قلعه بردارد.

نخستین برخورد حسنعلی خان با طایفه زند تقریباً تصادفی و بیشتر بر اثر نگرانی فزاینده‌اش نسبت به سرنوشت کرمانشاه اتفاق افتاد. ابراهیم میرزا که در اجرای نقشه‌اش برای فریب شاهرخ میرزا شکست خورده بود، بقایای قشونش که مستقیماً به شاهرخ ملحق شده بودند نیز در اواسط سال ۱۷۴۹ میلادی از اردوگاهش گریختند تا بتوانند در حد امکان آنچه از نیروهایشان را که امکان دارد نجات بخشند، از میان چنین دسته‌هایی گروهی تحت فرمان اماقلی خان سرکرده ۲۵ ساله زنگنه قرار داشتند. این گروه در نزدیکی بیستون گرفتار زد و خورد با اتحادیه‌ای از طوایف محلی به سرپرستی نجف قلی خان کلهر گردیدند. امام قلی خان شیبی در حمله‌ای غافلگیرانه آنها را درهم شکست و بر شهر کرمانشاه مسلط شد. سپس متوجه قلعه کرمانشاه که هنوز در اختیار میرزا محمدتقی و عبدالعلی قرار داشت گردید. طی مدت سه هفته سپاه تازه نفسی از طایفه

زنگنه و دیگر طوایف وند گردآوری کرد که تقریباً تعدادشان به ۱۱ هزار نفر می‌رسید. در زیر فشار این تهدید، میرزا محمدتقی از والی کردستان استمداد جست، والی نیز با اکراه و در کمال آرامش با قوایی مرکب از ۲۵ هزار نفر جنگجو به سوی کرمانشاه حرکت کرد. امام قلی خان با سرعت به قسمت اصلی اردویش در تنگه بیلوار حمله برد. در این یورش فقط یکهزار نفر او را همراهی می‌کردند و با تمام شجاعتی که نشان داد، به واسطه نظم قوای دشمن شکست خورد، اما از معرکه جان بدر برد و به سوی کرمانشاه گریخت. در این شهر پی برد که دیگر کسی از او حمایت نمی‌کند و ناگزیر به سوی کوهستانها عقب نشینی کرد تا باز هم قوای تازه نفسی را در میان طوایف «وند» گردآوری کند.

والی پس از ملاقات مختصری با فرماندهان سپاه گذر از قلعه کرمانشاه برای استخلاص قلعه (ولاشگرد) و پاسخ به درخواستهای عقب افتاده مهرعلی خان که از ابتدای محاصره از او استمداد بسته بود به راه افتاد. کریمخان محتاطانه به «کمازان» عقب نشست، ولی سپاهیان کرد به تعقیب پرداختند. زن و بچه را پیشاپیش به جای امن فرستاد و روش جنگهای مورد علاقه‌اش یعنی: جنگ و گریز شب هنگام را به کار بست و ظرف مدت شش هفته، پس از آنکه از جنگ منظم صف‌آرایی شده خودداری کرد، دشمن را به ستوه آورد. در این ناحیه خبرهایی رسید که نشان می‌داد سلیم پاشای بابان حاکم سابق عثمانی کردستان غربی که اخیراً از سمتش برکنار شده بود، طبق مرسوم به سوی کردستان ایران گریخته است، خودش را به دسته خطرناکی از تبعه والی که مخالف او بودند نزدیک کرده و به سوی سنندج پیش می‌رود. حسنعلی خان فوراً برگشت. سواران زند به حالتی پراکنده بر سر راهش کمین کردند و حتی در کمین‌گاههای توپسراکان قسمتی از خزانه‌اش را به غارت گرفتند. باز هم دشمن موحش دیگری نقاط ضعفش را نشان داده بود و بایستی کریمخان فوراً از آن استفاده کند.

مهرعلی خان تکلونیز که به یکی دیگر از سرداران ابراهیم میرزا یعنی مرتضی قلی خان (کوسه احمدلوی افشار)، پیوسته بود. تعداد سپاهیان‌ش به ۱۳ هزار نفر رسید. اینها در کرمانشاه با حسن استقبال میرزا محمدتقی و عبدالعلی خان روبه رو شدند. سرداران متحد بعداً امام قلی خان زنگنه را فریب دادند و دعوتش کردند که نزدشان بیاید تا به طور مساوی قدرت را بین خودشان تقسیم کنند، اما همین که وارد شد، او را کور

کردند و به زندان افکندند.^۱

گفته شد که دو دستگی و نفاقی که میان جانشینان نادر شاه افشار (ابراهیم شاه و شاهرخ شاه) پدید آمده به سست پایگی و فرسایش و پراکندگی نیرو و توانایی کشور ایران شد به گونه‌ای که هر سردار و خانی بزرگ مانند: کریمخان زند، علی مردان خان بختیاری و آزاد خان افغان و شاخه‌های کوچکتری از طوایف و تیره‌های ایران از پادشاهی هواداری می‌کردند. کریمخان زند که سرداری کارآمد و دیار و سیاستمداری اندیشمند بود، از ابراهیم خان و گروهی به شاهرخ میرزا کمک می‌نمودند که این هوی‌خواهی و کمک‌ها بیشتر بر گسترش و گرمی اختلاف و نیرنگ‌ها می‌افزود.

www.fabareshtan.info

بخش چهارم:

تبرستان

www.tabarestan.info

پیمان کریمخان با علی مردان خان و ابوالفتح خان بختیاری

کریمخان و علی مردان خان که بیشترین نیرو و سرزمینها را در دست داشتند، با نگرش به اینکه دو سردار لر نژاد و هم تبار و تیره بودند، با همکاری و راهنمایی سران طوایف دو ایل زند و بختیاری زمینه نزدیکی به هم را فراهم و پیمانی میان آنها بسته شد که هر یک در مرزهای جغرافیایی ایلی خود لرستان و بختیاری به سازماندهی ایلی و خانی خود پردازند و از جنگ و ستیز با هم خودداری و دوستی و همدستی قومی خود را پاس دارند، اما این پیمان دوستی چندان دوام و پایه‌ای نگرفت و دو سردار بر روی مسائل ایلی از هم جدا شده و به جنگ و ستیز و پادشاه‌سازی و سیاست‌پردازی برخاسته‌اند.

در این زمان که ابراهیم شاه شکست خورده و شاهرخ شاه که از دو چشم نابینا بود به پادشاهی رسید و این شاه اسیر اراده برخی از سرداران خود بود. کریمخان زند که پیش از پادشاهی شاهرخ از ابراهیم شاه پشتیبانی می‌کرد، سر از پادشاهی شاهرخ شاه برتافت و با هم‌پیمان خود علی مردان خان و ابوالفتح خان بختیاری با توجه به اینکه پادشاهی ارثی بوده و شاه می‌بایست از خاندان شاهی ایران باشد، یکی از دخترزادگان شاه سلطان حسین صفوی را به نام میرزا اسماعیل، به پادشاهی برگزیده و او را در برابر شاهرخ میرزا پادشاه ایران خواندند. نویسنده «تاریخ گیتی گشا» در این باره می‌نویسد:

«در بیان شطری از فتوحات حضرت باری و استمداد علی مردان خان بختیاری و نصرت یافتنش»

«... خامه عبارت طراز چگونگی وقایع آن ایام فرخنده فرجام بدین گونه صفحه پردازی می گردد که: حکومت دارالسلطنه اصفهان در آن اوان حسب فرمان شاهرخ شاه، با ابوالفتح خان بختیاری تعلق داشت. علی مردان خان که یکی از سرخیلان آن طایفه بود، از این معنی صور حد بر صفحه خاطر نگاشت و در کمین ^{نقشه} بود و همیشه انتظار فرصت بود تا امور سلطنت به نحو قصه پردازی قلم ^{شکل} زبان مشوش و پریشان گردید.

علی مردان خان را هنگام در رسید. لشگری از تفنگچیان بختیاری و جابلقی و خونساری جمع آورده، روی عزم به جانب اصفهان و قطع بر استیلای ابوالفتح خان آورد. خان مزبور نیز لشگری در ظل رایت و علم آورده، به مدافعه علی مردان خان مرحله نورد کوه و بیابان شده، بعد از تلافی فریقین و حملات جلادت دلاوران جانبین لشکر ابوالفتح خان قرین فتح در پناه علی مردان خان خط سطح شدند.

علی مردان خان از واقعه شکست ارکان کاخ حمیت مضطر به جهت چاره برطرف پویه و رو علاج خود را در آن منحصر دانست که دست توسل به ذیل مرحمت خدیو عاجز نواز و سرپنجه تشبث به دامان رأفت قهرمان دوست پرور دشمن گداز زده روی نیاز به سوی آستان چرخ انباز داور گردون فراز آورد. در غایت عجز و انکسار و نهایت افتادگی و اضطرار و استعانت استدعای اعانت نمود. چون شیمه کریمه عاجز پروری از محاسن صفات آن حضرت بود، استدعای او را به سمع قبول شنوده و مسئولش را به گوش مرحمت اصغاء فرموده، اعانتش را به قدم عنایت اقبال و متظللان ظلال رایات حضرت اشتمال و دنباله داران مرکب خطر اتصال را امر به اجتماع نمودند. یکه تازان سلسله جلیله زند و جانبازان طایفه علیه، فیروزمند امضای فرمان مطاع را بر اجرای حکم الاتباعش برخورد لازم کاب نصرت انتصاب آن جنایت را از جان و اعانت علی مردان خان را عازم و سلسله جنبان جمیع اوالی و اعظم شدند.

خان مذکور التفات آن حضرت موجب مزید آبرو و پرده دریده ناموسش را به سوزن التفات و رشته عنایات آن حضرت رفو و توجه خدیو آفاق باعث استظهار او گردید و موکب نصرت کوکب به هیأت مجموعی روی به دارالسلطنه اصفهان نهادند.

چون سلیم خان افشار قتل؛ از جانب شاهرخ شاه به سرداری عراق مأمور و در آن اوان وارد اصفهان و حسینعلی خان معیرالممالک نیز بعد از تخریب ارکان کاخ دولت ابراهیم شاه و آن خطه بهشت نشان و جمعی از سرکردگان معروف و امراء به شیوه شجاعت موصوف نیز در آن حین در سرزمین جنت قرین دارالسلطنه صدرنشین و لشگری گران از هرکس و هرجا به حسب اتفاق در آنجا مجتمع و هرکدام از امرای مزبور فی الواقع قوانین نیرو را مخترع بودند، همگی به اعانت و استحضار ابوالفتح خان برخاسته و انواع تجمل و اقسام خواسته و لشکرهای آراسته پای به میدان جنگ و عنان به عرصه نام و ننگ گشوده، صحرای محلی مشهور به «قهیز» مجمع البحرین آن دو دریا خونریز و آن ساحت دلاویز موضع تعیین میدان ستیز و مکان سرافشانی و بیخ بران و خنجر تیز شد، نای تندر نعره در خروش و آواز خم هفت جوش پرده در گوش، گلهای گیرودار شیران پلنگینه پوش آفت عقل و هوش و زهر شمشیر در کام یدان دلیر شیرین تر از نوش گشت و موج خون از فوق چرخ آبگون از اوج این طاق هفت خم درگذشت. پرچم رایت عالی جناب عالی پرده بر روی آفتاب و سرادقات زرین نقاب بر رخسار بست و ضرب عمودهای گردان از صدمت گرزهای پردلان ترک فلک و تارک هندو چرخ را بر شکست:

اندر آن ساعت که از توپ جهان آشوب جنگ	وندر آن دم گز تفنگ دهر سوز کارزار
زد تنق اندر هوای معرکه نیلی دخان	شقه بست اندر زمین دشت کین مشکین بخار
گشت از آن پرده نیلی هوا هم رنگ قیر	گشت از این شقه مشکین زمین همگون قار
ز آن فرو بارید بر میدان کین سوزنده برق	زین فرو پاشید بر دشت دغا سوزان شرار
ریخت آن سوزنده برق اخگر به خاشاک توان	ریخت این سوزان شرار آتش به کالای قرار
هر مردم آمد در فغان و هر زمان شد در خروش	کوس جنگ از پشت پیلان همچو رعد از کوهسار
داور لشکر شکن دشمن کش جمشید و ش	بر سمند برق مانند صبا سرعت سوار
تیغ زن چون مهر خاور هم ز پیش و هم ز پس	حمله ور چون شیر تر هم بر یمین هم بر یسار

دلاوران شهاب سنان «زند» و هژبران مجره کمان پیروزمند از رکاب ظفر پیوند قهرمان عدوگیر خصم بند چون نهنگان دریاکش در آن لجه سرکش و دریای آتش غوطه‌ور از آتش شمشیر و شعله برق ائیر خرمن سوز خشک و تر مانند شیران و هژبران بر آن تعالّب و شان در اسب سیر به صدمات کوه فرسا حمله‌ور آن گروه بی‌پا و

سر از صدمات گرز خار اشکن و سنان گذر متکلم به کلمه عین المضر و در وادی هزیمت پی سیر گشته، گروهی انبوه در خاک هلاک به عزلت خانه مگاک مسکن و قصر نمودند. مختصر سخن از دستبرد دلیران زند و پایداری آن شیران عدوبند، شکستی عظیم بر قوایم لشگر ابوالفتح خان رسید. نام او برعکس نتیجه بخشیده و به پای اضطراب و اضطراب عنان گشای میدان فرار و راه نورد وادی ادبار و در نارین قلعه اصفهان مشهور به «قلعه تیره» متحصن شد. مواکب نصرت کواکب به اتفاق علی مردان خان وارد دارالسلطنه اصفهان و صدمات خمپاره و آتش ریزی توپ دوزخ شراره به یک دو روز «نارین قلعه» مذکور فرار و راه نورد وادی ادبار در نارین قلعه اصفهان مشهور به «قلعه تیره» متحصن شد. مواکب نصرت کواکب به اتفاق علی مردان خان وارد دارالسلطنه اصفهان و صدمات خمپاره و آتش ریزی توپ دوزخ شراره به یک دو روز «نارین قلعه» مذکور مفتوح و ابوالفتح خان از قلعه بیرون آمده از جمله متابعان شد.^۱

از گزارش «تاریخ گیتی گشا»، چنین برداشت می شود که پس از فروپاشی پادشاهی ابراهیم شاه حکومت خطه اصفهان به ابوالفتح خان از سران ایل بختیاری از سوی شاه رخ شاه سپرده شد که این کار بر علی مردان خان بختیاری که از سرداران نامدار دوران پادشاهی نادر شاه افشار و علی عادل شاه بود، گران آمده و چشم به راه هنگامی بود که به شهر اصفهان تازد و ابوالفتح خان برکنار و خود استاندار اصفهان گردد که با نگرش به گاه و فرصت پیش آمده با سپاه زیر فرمان خود به اصفهان تاخت و در جنگی خونین با سپاهیان ابوالفتح خان درگیر شد که چون هواداران شاه رخ شاه از جمله معیرالممالک که در اصفهان با لشگری نشستہ بود، به کمک ابوالفتح خان شتافتند که چون توان سپاه ابوالفتح خان بر سپاه علی مردان خان برتری داشت، از لشگر ابوالفتح خان شکست خورده که ناگزیر شد از کریمخان زند کمک خواهد و کریمخان با لشگری شکننده و رزم دیده به یاری علی مردان خان به اصفهان آمد و با جنگی سخت و دلیرانه سپاهیان ابوالفتح خان را در هم شکست و پیروزمندانه با علی مردان خان و سران سپاه خود به اصفهان نشست.

ابوالفتح خان که در «دژ نارین» اصفهان پناهنده بود، پس از دریافت خبر شکست خود و آمدن سپاه زند به شهر، از دژ نارین بیرون آمده نزد کریمخان زند رفت و خان

زند، او را گرمی داشته به پیشواز او معیرالممالک آمد و چنان که آیین گناه بخشی او بود، با میهمانان خود به گرمی به گفت‌وگو پرداخت و به گونه‌ای رفتار بخشاینده و پر مهر خان زند در قلب ابوالفتح خان و همدستانش اثر بخشید که منجر به بستن پیمان دوستی و همراهی شده‌اند که در این راستا پیمانی بسته شد که از هواداری شاهرخ شاه دست بردارند و اسماعیل میرزا را که دخترزاده شاه سلطان حسین صفوی بود، به پادشاهی برگزینند.

نویسنده «تاریخ گیتی گشا» در این باره می‌نویسد:

«در بیان معاهده خدیو خسرو نشان با ابوالفتح خان و علی‌مردان خان و استقرار سلطنت بر اسماعیل میرزا صفوی و رزم خدیو نامدار»

خسرو مشکین تاج سیمین تخت، یعنی قلم فیروز بخت، بدین نسق مربع نشین او رنگ ورق و به طریق صدق و حق به مفتاح فصاحت فاتح ابواب داستانهای مغلط می‌گردد که بعد از تسخیر و تصرف اصفهان، داور شاه نشان با علی‌مردان خان در بزم کنکاش و محفل سوز نشسته، قرار دارند که یکی از دختر زادگان سلطان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی را بر مسند سلطنت نشانیده و خدمت او را به جهت صلاح عباد بر خود لازم گردانند. سه امیر کبیر به رسم اخوت طریق سلوک داشته علی‌مردان خان در موکب شاهی متوجه تمشیت امور رعیت و سپاهی و به وکالت و نیابت شاه انجام مهام نماید و امور سرداری و کشورگیری و ملک‌کشایی منسوب به حضرت ضل‌اللهی کریمخان زند و ابوالفتح خان به حراست دارالسلطنه اصفهان و تمشیت امورات آن که در حقیقت تختگاه سلطنت و مقر دولت است، اقدام ورزد.

هر سه به فرمان امیر صاحب فر، پیمان را به ایمان مؤکد و مشید ساخته، قسم خوردند که با هم به طریق صداقت و خلوص نیت سلوک کرده، عهد قدیم را مبنی بر لازمه صدق و صفا و مشحون به مراتب دوستی و لایه پایان آورده، چنانچه احدی از یاران ثلاثه خلاف پیمان و نقض ایمان نمایند، دیگران نیز در قصد خلاف مطعون نباشند. پس بعد از تشدید عهد و ایمان قرار تعیین سلطان را امضاء داشته و قرعه این امر خطیر را به نام میرزا ابوتراب ولد میرزا مرتضی که دختر زاده شاه سلطان حسین صفوی بود، نگاشتند، در ساعتی مسعود و طالعی محمود او را بر تخت سلطنت و سریر

دولت جلوس داده شاه اسماعیل نام نهادند.

رؤس منابر و وجوه و دنابر به خطبه و سکه پادشاه مزبور زیب و زینت گرفت و اسباب دولت و اساسه جلالت از غلام و قورچی و عمله و يساول و حد صاغ وصول و اوانی سیمین و زرین و سایر اسباب جاه و تمکین مهیا کرده، به معرض آوردند. بعد از جلوس پادشاه و انجام و اتمام لوازم سور و سرور و تقسیم خلّاع (خلعت‌ها) فاخر به ارباب معالی و مفاخر، خلقی گرانمایه مشحون به انواع حلی و پیرایه، با رقم سرداری به حضرت ظل‌اللهی کریمخان زند ارسال و آن داور و شریک و پیمان‌کننده انوار تائید ایزد متعال از ناحیه حال و جبهه شوکت و جلالش آشکار و پدید و ظاهر و پیدا بود، با جانبازان رکاب سعادت انتساب از اصفهان حرکت و به جانب قلمرو (علیشکر) نهضت‌آرا و محمد علی خان تکلوکه از جانب دولت شاهرخی در قلمرو توقف و خود را سردار می‌دانست، شش هزار لشگر و زنبورک و نقاره‌خانه همراه و رایت جلالت بر فراز مهر و ماه داشت، موکب حضرت ظل‌اللهی اردوی او را به قدوم خصومت استقبال و اعلائی لوای استبداد و استقلال نمود.

دلیران فیروزمند و بهادران طایفه زند به فرمان خدیو خصم گیر عدو بند اعلام فتح و نصرت افراخته و چون شیران نر و پلنگان حمله آور بر آن قوم روباه سیر تاخته، سلک ازدحام ایشان را متفرق ساختند؛ از زنبورک و نقاره‌خانه و یراق و اسبان زین زرین رکاب، از هر گونه و هر باب به تصرف عساکر (لشگریان) نصرت مآثر در آمد. چون حسنعلی خان (کرد) از نادانی موکب فیض مبنای را خدمت‌گزاری نکرده، پای را به غرور و نخوت درآورده بود، رایات فتح آیات، متوجه کردستان و بنیان عز و شأن او نیز لگدکوب سم ستور گشت. مشارالیه و اتساعش طوعاً و کرماً در سلک متابعان دولت والا قرار گرفتند.^۱

پس از بستن پیمان دوستی و همکاری میان ابوالفتح خان بختیاری حاکم اصفهان و علی‌مردان خان از دیگر سرداران ایل بختیاری و کریمخان زند، شاه اسماعیل صفوی به پادشاهی رسید و فرماندهان متحد زند و بختیاری پایگاه شاهی برای او چیدند و هر سرداری برابر وظیفه‌ای که در پیمان بسته شده به او واگذار و سپرده شده به کار خود سرگرم و به سازماندهی وظایف خود پرداختند.

۱. تاریخ گیتی گشا، ص ۱۵-۱۷.

ابوالفتح خان در اصفهان به کار حکومتی و کریمخان زند برای سرکوب سپاه محمد علی خان تکلو به کردستان رفت و پس از جنگی سخت او را که از هواداران شاهرخ شاه بود، شکست داد و پیروزمندانه در خاک لرستان نشست. علی‌مردان خان که وظیفه سنگینی به او سپرده شده، پیمان شکنی و نقض عهد کرد و با لشگرش به سوی شهر شیراز رفت و به آزار و تاراج مردم شیراز و شهرهای فارس پرداخت.

نویسنده «تاریخ گیتی گشا» از چگونگی آن رویداد چنین گزارش می‌دهد:

«در بیان طغیان علی‌مردان خان و نقض پیمان و ایمان و رفتن او به شیراز و شکست صالح خان»

چون علی‌مردان خان در امور نیابت سلطنت شاه شروع نموده، تدبیر صالح خان بیات که در فارس استقلال افتاده، ارقام شاهی حسب صلاح علی‌مردان خان در خصوص هدایت او به طریق فرمانبرداری صادر گردیده، صالح خان مزبور که گوش او از پنبه غفلت انباشته بود، مضامین ارقام را به گوش رضا نشنود. جواب فرمان زبان به اظهار کلمه عصبان گشود. علی‌مردان خان را نقض پیمان و خلاف ایمان دامن‌گیر گشته ابوالفتح خان را مقتول و حاجی باباخان عم خود را متصدی امور حکومت و ایالت شاهی محرک افواج لشگر و سپاه گردید؛ خیام دولت را از شهر بیرون و دستگاه جلالت را به سوی هامون کشید. صالح خان نیز از کیفیت واقعه آگاهی و با لشگری از حیز احصاء (شماره) بیرون مرحله نورد کوه و هامون گشته، پای به وادی مدافعه نهاده، بعد از تلاقی فرق از جانبین دو طرف اضطراب و قلق از گیر و دار بسیار آثار انکسار در ناحیه لشگر صالح خان عیان گردید. شکستی فاحش بر قوام و توانشان رسید. صالح خان بعد از هزیمت از میدان ترکناز ره نورد شهر شیراز و به مصالحت و متابعت رضا شد. شهر شیراز و سایر احصار فارس در حوزه تسخیر و تصرف علی‌مردان خان درآمد. از دستبرد و تاراج و اجحاف در تعیین خراج و اعتساف رسوم (طمغا) و باج اضرار کلی به مستغنی و محتاج (ثروتمند و فقیر) رسانید. چون مراتب تلف نمودن علی‌مردان خان ابوالفتح خان را به عرض خدیو کسری نشان کریمخان زند رسید، از نقض عهد علی‌مردان خان برآشفت یقین فرمودند که علی‌مردان خان در پیمان شکنی دلیر و کام

جانش از خلاف عهد چاشنی گیر و اعتماد را سزاوار نیست. تخریب عز و جاه او را عازم گشت، خاطر خطیر که در اجرای احکام جهان مطاع نایب قضا بود و به جمعیت لشکر نصرت قرین و اجتماع پلنگ خشمان شیر کمین روان گردیده، نقبای لشکر و رؤسای عسکر از دلیران پرخاشجوی سپاهی فزون از انجم (ستاره) در ظل رایت ظفر پرور اجتماع نموده، عزیمت اصفهان، خونخواهی ابوالفتح خان را تصمیم و پیشنهاد و رأی مستقیم فرمودند.

چون سلیم خان قتلوی افشار به نحوی که قبل مسطور ذکر شد صحیفه مذکور شد، در صحرای قهیز از صدمت تیغ خون ریز شیران بیخه ستیز راه نورد گریز، در قلعه‌ای که در میان ساوجبلاغ ری داشت توقف و ۸-۷ هزار لشکر جمع‌آوری نموده بود، از کیفیت اراده حضرت ظل‌اللهی فجر و مطلع گشت، به رسل و رسایل دست تشبث به دامن جلال خدیو بحر نوال زده، به چاکران در باد گردون وقار متوسل شده، استدعا نمود که در سفر خیر اثر ملازم رکاب ظفر انتساب و در عزیمت تنبیه علی‌مردان خان از ملتزمان موکب نصرت نشان و به قدر طاقت و توان یاور باشد. حضرت ظل‌الله مسئول او را به عز اجابت موصول و التماسش را به محض عنایت قبول و او را با عاطفت مشمول فرموده مشارالیه نیز دنباله‌دار مرکب مسعود گردید.^۱

علی‌مردان خان پس از اینکه ابوالفتح خان بختیاری را کشت و شهر اصفهان را به دست گرفت، عموی خود حاجی بابا خان را حاکم جانشین ابوالفتح خان نمود و با سپاهی برای به دست گرفتن فارس راهی شهر شیراز شد و با صالح خان بیات به جنگ پرداخت که در آن نبرد خونین صالح خان بیات با سپاهش شکست و ناگزیر با خان بختیاری سازش نمود که این آشتی به زیان مردم فارس انجامید که سرانجام آن سازش را که همراه با کشت و کشتار و تاراج ثروت فارسیان بود. در «فارسانامه ناصری» چنین آمده است.

«... در ایام او روز مردم چو شام شب از بیم او خواب مردم حرام
به هنگام او آن سخن عام بود که ایام او شر ایام بود»

در واقع فتح شیراز در ماه جمادی‌الثانی سال دوم ۱۱۶۵ هجری اتفاق افتاد و مدت ۶ ماه در شیراز لوای چنگیزی افراخت و هر روز انواع توقعات از پیشکش نقدی و

خیمه و خرگاه و فرش و ماکول و ملبوس، حتی رختخواب قلمکار و مشروبات مانند: شربت نارنج و غوره و سکنجبین و به اصطلاح علی‌مردان خان، عرق آب‌لیمو و تفنگ و یراق و نعل و میخ و مس و زغال برای توپ و زنبورک و محصلان شدید‌العمل، تمامت آنها را از صاحب اختیار و میرزا محمد کلانتر مطالبه می‌نمودند و مدت ۱۰ روز ۱۱۶ اسب چاپاری گرفته کار را سخت نمودند و صاحب اختیار مراتب بی‌نوابی خود و مردم را به علی‌مردان خان بگفت و بر مزاج خان نامالیم افتاد، صاحب اختیار محترم را بی‌احترام نمود و میرزا محمد را از کلانتری معزول داشته، صالح خان داروغه را به اسم کلانتری معین نمود و آنچه توانست از صاحب اختیار و میرزا محمد گرفت و آنها را «فانی فی الله» نمود و آن بلیه اختصاص نبود، بلکه با تمامت شیراز همین معامله را نمود، پس به خاطرش رسید که مالیات سه ساله آینده فارس به انضمام پیشکشی که از ۴۰۰ هزار تومان می‌گذشت، حواله و ۱۴۰ هزار نفر سوار از ایلات و تفنگچی بلوکات گرفته جلوس نماید و حکم صادر گردید که وجه نقد و ملازم را حواله دهند و محصلان شدید روانه بلوکات و لارستان و بنادر و بحرین فرمود و عنایت خداوندی تمام محصلان را برهنه جواب گفته بودند و به خود داری پرداختند و چندین بلوک مانند: را مجرد و کام فیروز و سرحد چهار دانگه از حیز آبادی افتاد، واصل شهر شیراز را پایمال حوادث نمود و چیزی از بلوکات عایدش نگشت و جمعی از عمال را که فرار نکرده بودند مانند: خواجه محمد کلانتر سیاح و حاجی علی نیریزی و آقا صادق فیروزآبادی را از یک چشم عاری نمود و در بین برای تنبیه احمدخان ذوالقدر که پدر بر پدر به حکومت جهرم سرافراز بود، روانه فسا گردید و چون از عهده احمدخان ذوالقدر برنیامد، بلوک فسا و خفر و کوار را نابود کرده عود به شیراز نمود و باغاتی که در فتنه تقی خان خراب نگشته بود، تمامی درختان آنها را بختیاران بریدند و به جای هیزم فروختند و صرف نمودند. علی‌مردان خان چون از تاراج شیراز فراغت یافت، معصومعلی خان افشار را که سردار سپاه بود، حاکم شیراز فرمود و به عزم تاخت و تاز کازرون حرکت نموده، از راه دشت ارجن (ارژن) وارد کازرون شده آنچه توانست به اسم مالیات از مردم گرفت، پس کازرون را غارت نموده به عزم شیراز حرکت نمود و چون به «کتل هوشنگ» مشهور به «کتل دختر» رسید، مزارع محمد علی خشتی و تفنگچیان (خشت و کلانی و عبدوی) راه او را بسته ۳۰۰ نفر بختیاری را کشته، تمامی اموال اهل کازرون را پس گرفته و علی‌مردان خان عود به کازرون نمود که دیاری در آن

باقی نبود، پس از راه (ملۀ نعل) وارد شولستان (ممسنی) شده، خود را به زرد کوه بختیاری رسانید...^۱

با نگرش به گزارش نویسنده «فارسانامۀ ناصری» و دیگر منابع آن زمان، علی‌مردان خان بختیاری با سپاه خود پس از به دست گرفتن شهر اصفهان و کشتن ابوالفتح خان بختیاری به فارس آمد و در شیراز به گرفتن مالیات پرداخت و چنان مردم شیراز و شهرهای فارس را آزار داد که سالها کارکرد ستگانان^۲ او ورد^۳ و ضرب‌المثل بوده است. خان بیدادگر بختیاری پس از تاراج اموال مردم شیراز به شهر کازرون تاخت و آن شهر را تاراج و مردمش را شکنجه کرد، به گونه‌ای که مردم شهر بجانهای خود را تهی نموده به کوهساران پیرامون شهر پناه برده‌اند. خان بختیاری غارتی افزون از مردم شهر کازرون برداشت و از راه کنلهای دشت برم و دشت ارژن که بسیار بدگذر و ناهموار بودند، به سوی شیراز رهسپار شد که میان راههای کتل هوشنگ (دختر) با راه بندان عشایر خشت و کمارج به سرکردگی مزارع محمد علی خشتی و همدستی مردم کوه نشین (کلانی و عبدوی) روبه رو و در نبردی خونین ۳۰۰ تن از بختیاریان کشته و همگی اموالی که غارت و تاراج از مردم کازرون شده، پس گرفته گردید و چون سپاه بختیاری به انگیزه اینکه گردنه‌های کوهستانی در دست جنگجویان عشایر بود، نمی‌توانستند به شهر شیراز برگردند، ناگزیر به شهر کازرون بازگشتند و شرمناک و خجالت زده از راه چنارشاهیجان و (مله نعل) از راه شولستان (ممسنی) به خاک بختیاری بازگشتند.

در همین سال ۱۱۶۵ هجری که علی‌مردان خان به شهر اصفهان تاخت و ابوالفتح بختیاری را کشت و حاجی بابا خان عموی خود را به حکومت جانشین ابوالفتح خان گماشت، آن رویداد به نظر کریمخان زند رسید که پس از افسوس خوردن از پیمان‌شکنی علی‌مردان خان، صادق خان زند برادرش را برای سرکوب حاجی بابا خان بختیاری و سپاه او به اصفهان فرستاد که پس از جنگی خونین شهر اصفهان به دست سپاه کریمخان زند افتاد و حاجی بابا خان دستگیر و بازداشت و سپاهیان بختیاری پراکنده و صادق خان والی شهر اصفهان گردید.

در «تاریخ گیتی گشا» این رویداد چنین نمایانده شده است:

۱. فای، میرزا حسن، فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۲۰۷.

«بیان ورود موکب مسعود به دارالسلطنه اصفهان و فرار حاجی بابا خان و حکومت محمدصادق خان»

چون بحر ذخار دریای خونخوار، لشگر نصرت مدار و سیل بی زینهار، اردوی ظفر شعار و افواج بحر کردار متهاجم و آن قلمز بی زنهار متلاطم و آن قیامت، در حوالی اصفهان قائم شد. حاجی بابا خان بختیاری که به طریق مسطور حاکم دارالسلطنه اصفهان بود، در برابر آن سیل خانه برانداز تاب مقاومت نیاورد، چون مسرعان دیور و شمال، با قدم سرعت و استعجال مرحله نورد به وادی نکل و با هزار کوشش حال بیابان گرد شد و گرفتار جزای سوء اعمال گردید.

ساحت اصفهان از اهتراز باد بهار قدوم بهجت آثار، رشک انبای گلستان ارم و آن خطه بهشت نشان از طراز زندگی، فیض بخش و سعادت افزای بیت الصنم گشت. به معماری لطف و عنایت به تعمیر و مرمت شکستگی های اهل اصفهان که به تیشه جور عدوان روی داده، به مداوا و معالجه خستگی های ساکنان اصفهان فردوس نشان که اذیت و اضرار مفسدان آن را ماده بود پرداخته صغیر و کبیر آن خطه دلپذیر، در پناه نخل قصر بی قصور عنایتش محفوظ از آسیب نوایب غنوده، خاطرهای پریشان، از شوق دیدار همایونش خرسند و شادمان و دلهای خرم جفا کیشان از بیم شحنة غضب قیامت کربش، تفرقه و پریشان گشت.

محمدصادق خان بهادر را «بیگلر بیگی» اصفهان فرموده، ترفیه (رفاه) حال رعایا و تنظیم اوضاع برآیا و تأدیب ارباب جور و عناد و تنبیه سالکان طرق عدوان و جفا را حواله بر رأی عقده گشای آن حضرت نمودند. به تیغ عدالت آن حضرت ابدان بسیاری از جورکیشان، در میدان سیاست طعمه کلاب (سگان) و اجساد انبوهی از ستم اندیشان در معرض تحفه ذباب و دعای عمر دولت آن دو برادر در عالی جناب ورد زبان شیخ و شاب گردید.^۱

کریمخان زند، پس از اینکه شهر اصفهان را در دست گرفت و صادق خان برادرش را والی آن شهر کرد، با مردم اصفهان که در جنگ علی مردان خان و ابوالفتح خان بختیاری گزند و آسیب فراوانی دیده بودند، چنانکه منش و خوی مردانه او بود، به

مهربانی و نوازش و دلجویی پرداخت و دستور داد هزینه و خسارات مردم را جبران نموده و در همان سال برای سرکوب شورش علی مردان خان راهی سرزمین کوهستانی ایلات بختیاری گردید.

نویسنده «تاریخ گیتی گشا» از چگونگی رفتن سپاه زند به خاک بختیاری چنین یاد می کند:

«در بیان وقایع سال فرخنده فال سیحقان پیل مطابق ۱۱۶۵ هجری»

هنگام بهار خرم به فیروزی و فرخی در سید و نوبت گلشن آرایسی نسیم بهاری و وقت چمن پیرایی باد آزاری گردید. فراشان با فروشان قوای گشای سرادقات (پرده سراهای) رنگارنگ ریاحین و گل‌های آزاری را به جهت قلع مواد افساد و فتنه‌جویان (دی) به وسعت گاه کوه و دشت کشیدند. کارگزاران طرزندان نقوش زیبا و بساط‌های دلکش و فروش منقش اقسام گل‌های رنگین را به غیرت افزایی سفله‌خویان (بهمن) در فضای کشت و چمن گستردند.

لشگر بی‌پا و سر شباط از صولت سپهدار گیتی مدار بهار شکست یافته، به جانب کوهسار ادبار شتافتند. سپهدار گله‌ها به جهت انتظام دارالمرز گلزار، از دارالسلطنه (کمون) بیرون و لشگر مسعود بلبل به جهت رونق (مازندران گلستان) که اشرف اقالیم جهانست، بر مسند سعادت پیوند گلبن سوار گردیده، قامت رعنا قدان سرو و صنوبر را به حله‌های دیبای خضرا آرایش نمودند و بالای والای زیبا قامتان شمشاد و عرعر را به حله‌های گرانبهای اوراق زیب و زینت افزودند. قمری خوش‌نوا با عندلیت نغمه‌سرا، همداستان و صحن چمن از پرند زنگاری و پرنیان گلناری غیرت بزم گلرخان شد.

باز از تازه در رسید بهار	کوه شد باغ و دشت شد گلزار
محفل آرای بزم فرورودین	بزم افروز محفل آزار
از نکو عارضان سبزه و گل	وز سهی قامتان سرو و چنار
گشت گلشن نمونه خلخ	شد گلستان شانه فرخار
باغ شد رشک چرخ مینا رنگ	راغ شد غمین چرخ مینا کار

محفل نشاط و مجلس انبساط دارالسلطنه اصفهان به چابک دستی طراحان نگاریند و طرح اندازان مشکل پسند انتظام یافته، برو دوش سران لشگر و سراپای سروران کشور از حله‌های نگارین زراندود ثياب رنگین سیم دوز نمونه باغ بهار و نشانه گلزار گشته،

خزینه‌های سیم و زر و خرمن‌های لعل و گوهر که محصول صد سالهٔ بحر و کان بود، صرف انعام سران سپاه و طراز جیب و کنار بندگان درگاه گشت.

در خلال آن حال خبر رسید و معروض رأی عالم آرای گردید که: علی‌مردان خان بعد از وصول کوكب كوكبهٔ غروشان به بیت الشرف اصفهان، سراسیمه وار مضطر و ناچار از الكاء فارس متحرک و به جانب کوهستانهای بختیاری نهضت نموده، پای کوه نورد در صعود و هبوط کوههای صعب و قله‌های سخت گشوده، این معنی در نظرها غریب و به کلی بعید نمود که عبور لشگر و سپاه و مرور اردوی انتقال (سنگین) دستگاه از طریق مزبور که مشتمل است بر مضایق تالان و معایر مضیقهٔ کن‌کریوه‌ها و شرفات مرتفعه، ممکن و مقدور تواند بود.

بعد از چندی مشخص گردید و به تحقیق رسید که به هر صعوبت و سختی که بوده می‌شود روی نموده اردوی مذکور را از شوامخ عبور و طلیعهٔ ایشان را از افق کوه طالع و صخرات آن راه پر نشیب و فراز را قاطع گردیده، به کنار آب (کُرن) رسیده‌اند. حضرت ظل‌الله گیتی پناه تدارک لشگر و سپاه امر فرموده لشگری که محاسبان و هم از تعداد آن عاجز آیند و عساکری که عارضان اندیشه از شمار آن به قصور اعتراف نمایند، در ظل رایت فتح آیت اجتماع نموده، بر انهدام بنیان جمعیت علی‌مردان خان تصمیم عزم و اراده توجه سوی میدان رزم فرمودند. امر قضانمون به تعیین ساعتی میمون به جهت تحریک موکب همایون به عز و نفاذ مقرون شد.

منجمین (اخترشناسان) اسطرلاب بین اخترشناسان حکمت آیین و رصد بندگان (بطلیموس) قرین در نظرات کواکب نظر و ملاحظهٔ اوضاع انجم و اختر کرده، در ساعتی قرین سعادت و طالعی خالی از آشوب نحوست پیش‌خانهٔ همایون را به فضای هامون کشیده، خیام والامقام پرده پوش سپهر فیروزه فام و سرادقات فلک احترام بر اوج نهم چرخ والا قیام نموده و قبه و بارگاه گردون درگاه سر به ذروه‌های مهر و ماه سوده صبح‌گاهان که پادشاه دارالملک فلک اخضر یعنی مهرانور پای سعادت به رکاب افق نهاده و شقهٔ زرین رایات اشعات را از هم گشاده، سهی قامتان اعلام نصرت پرور و زیبا قدان رایات ظفر پیکر، چون معشوقان دلبر، در فضای بسیط اعنبر جلوه‌گر گردیدند.

کوس تندر خروش چور رعد بهاران آفت گوش و خم هفت، جوش، چون ابر کوهساران پر خروش آمد. رایضان برق جولان برزین باد پایان نشسته و فارسان (سواران) سبک عنان از غلبه و ازدحام راه مرور بر مسرعان صبا و دبور بستند و بسیط

زمین از جوش سواران آهن پوش متزلزل و گوش و گونهٔ هوا از ارتفاع غبار مبتدل گردید و فغان چاوشان موکب منصور به اوج مهر و ماه، نوای کرنای و آواز رویین ورای به گوش ساکنان سپهر رسید. شیران خونخوار و پلنگان جان شکار به شوق کارزار از دشت و کوهساران جوشیدن آغاز و بهادران اژدر ستیز با تیغ‌های خونریز چون رستخیز خروشیدن ساز کردند. چون به جانب کوهسار بختیاری مرحله‌ای چند با قدم ستوران برق سان باد پا مانند پیموده و کرهٔ زمین از صدمات سم‌های آهنین تازیان لاغر میان فربه سرین و اسبان لگام مرصع زین فرسوده، تا پشت‌دراغ گاو زمین از تک و پوی ببر صولتان شیرکین پلنگ آگین سوده شد، مسموم بهرمان درگاه و نزدیکان بارگاه حضرت جهان‌پناه گشت که لشکر علی‌مردان خان به کنار رود کلان که اقصای چهار محال و از این‌جانب آغاز جبال است رسیده، در آنجا موقوف کرده‌اند، موکب نصرت مرکب نیز به آن طرف آهنگ صحرا و کوه را از هجوم لشکر سیل شتاب کوه درنگ بر شیر پلنگ تنک کرده و موضع مزبور محل تقارب آن دریای پر شور و اردوی علی‌مردان خان مزبور شاهد پیش تازان سپاه منصور شد. آن روز لشکر فیروز در آن سرزمین بهجت اندوز خوشتر از عید نوروز گذرانیده، چون روز به پایان رسید، پرده دار شام مشک فام پردهٔ ظلام (تاریکی) در اطراف جهان برکشید.

آن شب بهادران شیر شکار با دیدهای بیدار در انتظار روز بودند. سحرگاهان که سپهدار عالم مدار مهر رزمگاه سپهر تیغ خونریز خطوط شعاعی، از نیام افق برآورد و لشکر از حد و حصر افزون‌تر از انجم و اختر را به یک جملهٔ جهان‌سوز متفرق کرد، حضرت گیتی ستان کریمخان زند پای دولت در رکاب سعادت نهاده، زین آن سواری سمند دیو مانند را از چرخ والا رتبه برتری و بر خیل ستوران شرف سروری داده، جمیع لشگر و سران و سرکردگان کیوان شأن بهرام منظر، به آیین شایسته و بایسته در عرصهٔ قول (ستون) به معرض صاع و وصول (راست و چپ) یا میمنه و میسره، چون کوه خارا و ستون پابرجا ایستادند، آواز (گاودم) تزلزل بخش آسمان و انجم و نعرهٔ رویین خم زلزله افکن اساس این طارم و خروش نامی و نفیر و فغان دار و گیر بنیاد کن قصر سپهر و از تک و تاز ستوران رویین سم بسیط زمین پر تلاطم شد. علمداران شقه‌های زرتار الویه گردون خرام را از هم گشودند و رایات افزان کیوان مکین پرچم‌های رایت نصرت قرین را چون طرهٔ مشک فام دلبران دلارام پریشان نموده، از صفوف سپاه سدهای آهنین از هم گسیخته، مرغ روح از قفس قالب رسته شد. توپچیان شراره بار و

جزایر چیان آشکار، با فتیله‌های سوزان چون اخترهای فروزان از توپهای رعد آواز تفنگ‌های برق انداز شرر ریزی و آتش انگیزی آغاز نمودند، از سحاب پرتاب توپ و غمام نیل فام تفنگ در میدان جنگ که مزرع جانها و کشتزار روانهاست، رعد بلا به غریدن و ژاله عنا به باریدن آمد، برق توپهای آتشبار به مرتبه‌ای رسید و تصاعد گرد و غبار به جایی کشید که روزگار چون شب قیر فام تیره و تار و پرده‌ی مشکین و تنق عنبرین دور گردون گرداگرد آلود حجاب دیده‌های بینای اولوالبصار (دارندگان بصیرت) گردید. کمند آدم ربای اژدها آسای چون طره‌ی عنبرسای خوبان دلربای بندافکن گردن کشان و راس هلال مثال شمشیر کج مبارزان، چون تیغ سبزی دلجوی پریشان دروگر مزرع جان گشت و افغان دلیران میدان جنگ و کوه‌ناهای رعد آهنگ از این هفت طاق فیروزه رنگ بر گذشت، دامان هامون از خون پردلان گدازان و فضای میدان از جریان سیلاب دم رشک فرات و جیحون شد.

دلیران شیرگیر چون پلنگ و شیر در خونخواری دلیر و جان جوان و پیر از هراس آن داروگیر از قالب عنصری سیر و به سوی امن آباد عدم سرعت پذیر گشت. القصه در آن وحشت سرای صحرای هنگامه‌ی قیامت برپا و در آن دشت غوغا، شور رستخیز هویدا گشته شاه اسماعیل چون علامت ادبار در ناحیه احوال علی مردان خان مشاهده و آثار انکسار در ارکان تاب و توان انصار و اعوان او ملاحظه کرده روی توجه به جانب قول همایون و قدم تشبث به سوی قلب لشگر ظفر نمون آورده، از آن جانب که از سوء سلوک و رفتار و طریق روشن ناهنجار علی‌مردان خان آزرده و از نیش بد سلوکی او زخم کدورت خورده بود، با جمعی عمده خود به جانب حضرت ظل‌اللهی جهان‌پناهی در فتح چنان مباهی و عنافی و همراهی بندگان ذی شأن شاهی به جانب دارالسلطنه راهی و به دست کرم درم بخش لشگری و سپاهی گشتند. گلشن سرای دلگشای به تازگی آن خطه وسیع الفضا از اهتراز نسایم فیض لازم مواکب جهان‌گشا به تازگی حضرت و نصارت گرفت و فضای روح فزای آن بلده جهان پیرا از هبوب ریاح راحت بخش کوبه گیتی آرا دیگر باره خرمی و طراوت پذیرفت و گلهای مسرت و بهجت از سرای بوستان احوال صغیر و کبیر و ریاحین میمنت و سعادت از گلستان آمال برنا و پیر آن بلده بهشت نظیر شکفت. جمهور مرد و زن و دوست و دشمن از ازدیاد فروغ آن چراغ روشن شکر قادر ذوالمنن کرده، لوازم جشن و سرور و مراسم شادی و سود به عمل آوردند. سلیم خان افشار قرقلو را که یک چشم او به حکم نادرشاه افشار فرسوده

نشسته و در آن هنگام اعور (یک چشم) بود، چشم دیگر به علت ظهور عصبیان و بروز حرام نمکی و طغیان به گزلک مکافات نابود و در سلک اعمی معدود و درباره سلیم خان قتل افشار و یک دو نفر از اعوان او همین عمل معمول شد. چون یک چند در آن بلده فردوس مانند به تعمیر احوال جنود ظفر پیوند و تدبیر سایر خصمان نژند و ترفیه هر مسکین و مستمند پرداخته، جمیع سهام ملک و مال و همگی امور ماضی و حال و لوازم اسباب استعداد و استقلال را منتظم ساختند، اوقات مملکت آرایبی در رسید و نوبت گیتی آرایبی گردیده، اراده تسخیر الکاء (سرزمین) گیلانیت و مازندران در خاطر عدالت نشان شهریار جهان رسوخ یافت. اکنون بر صورت خامه فغانه پرداز و کلک ورق نگار صفحه طراز به میدان این داستان عنان تاخته به مصداق تحریر و تقریر داستان وقایع مازندران و گیلان و سوانح آن شتافت.^۱

کریمخان زند با سپاهی بی کران و زرم آور برای شکست و سرکوب علی مردان خان چهار لنگ بختیاری راهی کوهستانهای بختیاری شد و در نزدیکی سرزمین کوه رنگ چهار محال و رودخانه (کرن) لشکرگاه ساخت. سواران دو گروه در این سرزمین کوهستانی به صف آرایبی پرداخته و توپخانه سپاه زند به آتشبازی پرداخت که به انگیزه آن آتشبارها گروههایی از دو سپاه درگیر کشته شده‌اند.

در این نبرد خونین سپاه علی مردان خان که از مردان رزمی و جنگنده سازمان یافته بودند، با جنگ و گریز که شگرد رزمی عشایر در هنگام جنگهای سخت و سنگین است، به کوهستانهای چهارمحال پس نشستند که به انگیزه مرگباری آن نبرد، شاه اسماعیل صفوی که در جنگهای فارس و کازرون همراه علی مردان خان بود، از میان سپاه بختیاری با همراهان خود گریخت و به لشکر کریمخان زند پیوست که با پیوستن وی به خان زند توان سپاه زند افزایش یافته است.

بخش پنجم:

نخستین جنگ کریمخان

با محمد حسن خان قاجار

با گریزهای رزم‌آوران بختیاری و پناه بردن آنان به کوهستانها، سپاه‌زند ناگزیر به بازگشت شد که در این بازگشت و پس نشینی دو تن از سران ایلات را که از فرمان آنها سر بر تافته بودند، بنابر آیین شکنجه‌گری آن زمان کور و آماده سفر به مازندران کردند. جان‌ر- پری که کتابش برداشتی از مجموع کتبی است که درباره کریمخان زند نگاشته درباره نخستین نبرد کریمخان با محمد حسن خان قاجار چنین می‌نویسد:

اولین اردو کشی کریمخان به استرآبادی برای سرکوب محمد حسن خان قاجار

پس از آنکه کریمخان قوای علی مردان خان را در هم شکست، دستور داد تا قلعه کرمانشاه را که باز هم مستحکم شده بود و با عزم فوق‌العاده‌ای از آن دفاع می‌شد، محاصره کنند. در این موقع پی برد که سپاه قاجار و ترکمن، محمد حسن خان در فاصله یک روز راه تا اردوگاه او پیش آمده‌اند. بنابراین کار محاصره را به طوایف زنگنه و کلهر سپرد و دستور داد که محاصره را ادامه دهند. آنگاه خودش کمی بعد از آخر تابستان ۱۷۵۲ میلادی، با قسمت عمده نیروهایش به جلوگیری او شتافت. فرمانده قاجار هنگامی که کریمخان را پس از زور آزمایی اخیرشان باز هم آماده نبرد دید، غافلگیر شد، لذا شروع به عقب نشینی کرد. سردار زند این عقب نشینی را به ناتوانی تعبیر کرد و به دنبال شتافت، اما خان قاجار از جنگ امتناع می‌کرد و یکسره رو به استرآباد می‌رفت.

فصل اردوکشی به‌خوبی ادامه داشت، ولی چنان می‌نمود که وکیل تصمیم گرفته است از فرصت غیرمنتظره‌ای که پیش آمده است، بیشترین بهره را ببرد و به دشمن بالقوه‌اش در حین شکوفایی لطمه‌ای بزند. بدون آنکه ظاهراً مواجه به مقاومت‌های محلی گردد تا خود استرآباد پیش رفت. بدون درنگ قلعه استرآباد را از سه طرف محاصره کرد، طرف دیگر قلعه نیز مجاور رودخانه بود و امکان کمک به مدافعان از آن سوی دیده نمی‌شد. محمد حسن خان باز هم از دست یازیدن به جنگ اکراه داشت. برای انجام مصالحه با سردار زند، پیشنهادهایی ارائه می‌داد و حاضر می‌شد که یکصد رأس اسب اصیل به‌عنوان پیشکش تقدیم کند و پسرش آقامحمدخان را با ۳۰ سوار جهت گروگان نزد کریمخان بفرستد، ولی وکیل به صورتی استوار و پابرجای امتناع کرد و مقر او را به سختی تحت فشار و محاصره گذاشت.

خان قاجار ناگزیر نیروهای دفاعی ذخیره‌اش را به کار برد. در ظرف دو ماه حملاتی از طرف ساکنان قلعه به‌عمل آمد و مهاجمان ترکمن نیز منظم‌اً از (دشت گرگان) پیش آمدند. مأموران سپاه زند از نظر علوفه دچار دردسر شده بودند، زیرا ترکمن‌ها قاطرها را از مراتع می‌ربودند و راه ارتباطی محاصره‌کنندگان را ناامن ساخته بودند.

قوای زند مجبور شد که برای حفظ و حراست چارپایان خود دسته نیرومندی محافظ همراهشان به مراتع اعزام دارد، اما ترکمن‌ها هم اسبهایشان را به سرقت بردند و هم افرادشان را نابود کردند. ذخایر غذایی و مواد اولیه به صورت وحشت‌آوری در حال اتمام بود و زمستان نزدیک می‌شد. سرانجام سردار قاجار اجرای طرح حمله‌ای را از درون قلعه تدارک دید و آماده شد که در برابر قوای خصم صف آرایی کند. طبق طرحی که تهیه شد بود، بایستی گروه بزرگی از ترکمن‌ها خودشان را در یکی از جناحین جبهه مخفی کنند، سپس خودش دست به حمله بزند و عقب نشینی کند تا قوای زند به دنبالش بشتابند، اما مخفی‌شدگان بلافاصله بر آنها یورش بردند. هجوم ترکمن‌ها به سنگرهای دشمن و غارت باروبنه اردو و حملاتشان از پشت جبهه‌ها باعث آشفته‌گی قوای زندیه و متلاشی شدن آنها گردید. وکیل ناگزیر شد تا آنجا که فرصت باقی بود به سوی تهران فرار کند.

مسئله فرار وکیل بر اثر مقاومت گروه عقب‌دار سپاهش به فرماندهی موسی خان افشار از چشم دشمن مخفی ماند. موسی خان برادر امیرگونه خان افشار و یکی از کسانی بود که پس از خویشاوندان وکیل بیش از همه مورد اعتمادش بود.

کریمخان بیش از نیمی از سپاهیان را در پشت سر به صورت کشته و اسیر بر جای گذاشت. بیش از نصف مجموع تلفات نیز در دوره محاصره و قبل از شروع جنگ واقعی از پای افتاده بودند. آنچه در آن ایام بیشتر اهمیت داشت، آن بود که شاه اسماعیل را نیز که دلیل نایب‌السلطنه‌ای او بود، در دست خان قاجار بر جای گذاشت. البته بر اثر تحریک زکریا خان وزیر، شاه مذکور خود را تسلیم خان قاجار کرده بود و با مهربانی نیز مورد استقبال قرار گرفت. چندی بعد که ایل قاجار بر رشت مستولی گردید، سکه‌هایی به نام شاه اسماعیل ضرب شد.

آنچه شگفت‌آور این بود که محمد حسن خان دشمن ناتوان و تعقیب‌نکرد و به حال خود رها ساخت. احتمال دارد که هم‌پیمانان ترکمن‌ها بر اثر دستیابی به غنائم جنگی و گرفتن اسرا که کار دیرینشان بود، به همین اندازه بسنده کرده باشند و مایل بودند که غنائم خویش را به صحرا برگردانند و توجهی به دستورات او نکرده‌اند. محمد حسن خان با رأفت قابل توجهی با اسرا رفتار کرد و آنان را در ماندن و یافتن از اردوی خویش مخیر گردانید. نوشته‌های نامی نشان می‌دهد که بیشتر اسیران مایل به پیوستن به باقی‌مانده کریمخان زند بودند و با تقلا به تهران برگشتند. قوای زند مدت دو ماه در تهران اقامت کردند و منتظر سپری شدن زمستان و التیام جراحات وارده شدند.

مدارای بیش از حد معمول محمد حسن خان در پرداخت فدیة آزادی برای دشمن پس از چنین پیروزی درخشانی در اولین مصاف آنها فقط نمایانگر ضعف نسبی او بر اثر کوچ سپاه ترکمنش می‌باشد. به نظر می‌رسد که تلاشی جهت رسیدن به سازش سیاسی معمول نشده باشد و احتمالاً خان قاجار پی برده است کریمخان تا زمانی که چنین خطر سختی را در دامنه‌های البرز درهم شکنند، نمی‌تواند ساکت بنشیند و آرام بگیرد. در این هنگام که وکیل‌الدوله شاه دست‌نشانده را از دست داده بود، خبری دریافت داشت که علی‌مردان خان باز هم از کوهستانهای محل اقامتش فرود آمده است تا با او به مبارزه پردازد، لذا شتابان به عقب بازگشت تا برتری خویش را در کوههای زاگرس حفظ کند.^۱

به مبارزه رفتن سپاه کریمخان زند به مازندران و محاصره استرآباد مرکز محمد حسن خان قاجار بود، سپاه زند که از مردان رزمی ایلات سامان یافته بود، به پایگاه سپاه قاجارها که بیشتر از مردم بومی و عشایر ترکمان بودند، یورش بردند که محمد حسن

۱. جان. ر. پری، کریمخان زند، ترجمه علی محمد ساسکی، ص ۵۵-۵۷.

خان که مردی کار دیده و رزمی و سیاستمدار کهنه کار بود و از زمان پدر تا دوره کتون به جنگ و ستیز با شاهان افشار در میدانهای رزمی هم نبردی داشت، با نگرش به افزایش و بیشی سپاه زند، پس از جنگهای کوتاه و پس نشینهای شگردی و تاکتیکی فرستادگانی نزد کریمخان فرستاد که با دادن یکصد سر اسب ترکمنی که از اسبان با نژاد و نامی بودند می پذیرد که سازش و آشتی میان او و خان زند بیش آید و نیز برای جلب و کشش اعتماد و دوستی پسرش آقامحمد خان را با ۳۰۰ سوار به عنوان گروگان به سپاه زند گسیل دارد که این پیشنهاد در پذیرش کریمخان در نیامد و **خان زند** که می پنداشت سپاهش بر سپاه خان قاجار پیروز خواهد شد، به سپاه قاجار تاخت و جنگها دوباره آغاز شد. با نگرش به اینکه زمان محاصره و نیز سفر جنگی این لشکر کشتی طولانی و به درازا کشید و از سویی لشکر خان زند آشنایی به کوهستان و راههای جنگی سرزمین مازندران نداشته و همچنین کریمخان زند مانند دیگر سرداران تاراجگر و بیدادگر نبود که برای خواروبار سپاه روستاها را غارت و آذوقه های خوراکی سپاه را از اموال مردم به دست آورد، خواروبار سپاه کم رو به کاهش و کاستی رفت و از سویی جنگجویان ترکمن به افرادی که برای تأمین علوفه اسبان و استران سپاه به دشتها و دره های علف خیز می رفتند، آنان را کشته و اسبان آنها را می ربودند، این کمبودها سپاه زند را به ستوه درآورد و بوی شکست در سپاه زند پراکنده گردید.

سپاه قاجار که از این ماجرا آگاهی یافته بودند، رای زمان آغازین ورود سپاه که پس نشینی سیاسی را پیشه می کردند تا وقت و گاه مناسب سپاه را کشتار و از پای درآوردند و سپاه را با کشتار سنگینی که مورخان می گفتند که شمار کشتگان به ۴۵ هزار یا بیشتر می رسید، کریمخان و ادار به پس نشینی و شکست نموده اند.

شگفت آور آنکه شاه اسماعیل صفوی که همراه سپاه کریمخان و نام شاهی را داشت، همانسان که از سپاه علی مردان خان گریخت و به سپاه کریمخان پیوست، در گرماگرم سپاه زند نیز به سپاه محمد حسن خان قاجار رفت و به سپاه قاجار ملحق شد که خان قاجار او را پذیرفت و به پیشواز او آمد.

کریمخان پس از آن شکست شکننده و دهشت زبا با باقی سپاه به تهران بازگشت تا برای جبران شکست خود به آمادگی و تجهیز دوباره و تجدید قوا پردازد.

در «تاریخ روضة الصفا» آمده است که کریمخان پس از اینکه از محمد حسن قاجار شکست خورد، به تهران آمده به گردآوری سپاه پرداخت تا جبران شکست نموده و به

جنگهای پیروزمندانه‌ای اقدام نماید.

«... و کریمخان در تهران توقف و با بقایای لشگر منسوب و مغلوب آغاز تفق و تल्प افزود و شکستگان سپاه و گریختگان جنود، اندک اندک از اطراف بر گرد وی جمع آمدند و از طهران به اصفهان رفت و چون علی‌مردان خان بختیاری شخصی مجهول‌النسب را به دست آورده شاه سلطان حسین ثانی نام کرده بود و در کرمانشاه جمعیتی داشت، کریمخان بر سر وی رفته، علی‌مردان خان بگریخت و شاه سلطان حسین مجهول‌النسب گرفتار گردید و راه عدم در نوردید...»^۱

به هر روی کریمخان پس از آن شکست به جبران شکست خود افتاد و با گردآوری لشگریان بیشتری آماده جنگ با دیگر دشمنان خود مانند آزاد خان افغان و علی‌مردان خان بختیاری و محمد حسن قاجار گردید.

۱. هدایت، رضاقلی خان، تاریخ روضة الصفا، ج ۱۳، ص ۷۰۸۹.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش ششم:

شکست کریمخان از آزاد خان افغان و علی مردان خان بختیاری

اگرچه بازی سیاست و برتری جویی همانند بازی (تخته نرد) برد و باخت‌ها دارد، کریمخان که بازی نرد را به محمد حسن خان قاجار در جنگ استرآبادی مازندران باخت، اما با پشتکار و دلیری که داشت، این صحنه را همانند دیگر سیاست بازیهای زمان بی‌اهمیت انگاشته به جنگ علی مردان خان چهار لنگ بختیاری رفت.

«... اشعات عالم آرایش از افق اصفهان طالع و عازم تأدیب علی مردان خان گردیدند. مشارالیه از بیم جان و تشویش احوال قرین الخذلان از آزاد خان افغان استمداد و مشارالیه را استدعا به امداد نموده، آزاد خان با ۸-۷ هزار نفر افغان و افشار و غیره که در آن هنگام مجتمع ساخته بود، به عزم امداد علی مردان خان از ارومی حرکت و به سوی کرمانشاهان نهضت و یک دو سه مرحله باقی بود که به اردوی علی مردان خان رسیده و ملحق شود که اردوی خدیو کشورگشا به سر وقت علی مردان خان آمده کارش را بر وفق تقاضای مردی و مردانگی دیدند. آزاد خان افغان بعد از شکست علی مردان خان از آنجا نزول کرده بود، اراده مراجعت به صوب اماکن و اوطان خود نموده، خدیو منصور با لشکر پلنگ غرور شیر زور راه مراجعت بر او بسته در طریق ممانعت نشسته، آزاد خان به وساطت سفرا معروض رای عقده گشا گردانیده که گناه ناکرده و جرم از قوه به فعل نیاورده، گناه این بند عذرخواه به غیر از اعانت به علی مردان خان چیست؟ در شرع مروت گناه ناکرده را مکافاتی نیست، اگر مقرر شود که لشکر ظفر پرور از طریق ممانعت برخیزند و به مؤاخذه جرم ناکرده با مثنی عذرخواه نستیزند، از شوایت

ترک شیوه ستوده مروت پرهیزند و در عرصه آرامش عبا و غبار فتنه نینگرند و زلال عذب دوستی را به ملح اجاج کدورت نیامیزند، سزاوار شیوه حمیده مروت و لایق شیمه کریمه فتوت خواهد بود.

محمد خان و شیخ علی خان زند نیز که از اعیان سلسله سعادت‌مند و اقربای خصم گیر عدوین بودند، تصدیق سخنان آزاد خان نموده به صلاح اقرب و افتتاح طریق عبور دانسته از بهر حال انساب و ترک ممانعت و رفع اصوب زیرا که ملتزمان مرکب مسعود را به حمدالملک المعبود نصرتی چنین روی داده و چون (لشکر) سعادت نمود را به عنایت عزیز الورد، ابواب این فتح مبین بر چهره مقصود گشاده، ما را با آزاد خان بی موجهی چکار و چاکران والا را با جماعت بی تقصیری چه بازار؟
خدیو منصور از غایت غرور به سخنان ایشان التفات نفرمود و استدغای ایشان را به سمع قبول نشنوده عساکر منصور را امر به مبالغه در تسدید (بستن) راه نمودند. آزاد خان به ضرورت در مقام مدافعه بر آمده از طرفین آتش پیکار شعله‌ور و از جانبین شعله کارزار خرمن سوز چرخ اخضر گشت. بهادران تندخو چون شیر در صید آهو در تک و پو آمدند. نعره رعد کوهساری یعنی فغان کوس رزمی از کوهه بختیاری کوه کوهان برخاست و باران بهاری یعنی پیکانهای آبدار از تیرهای خارگزار روی زمین را از گل‌های حمرانی، چون صحرای لاله زار بیارید، کشتی پاره‌های جانها در غرقاب آب تیغ غرق و بارقه شمشیرهای تابناک کشتزار درونهای پاک را آتش برق گشت.

از ابر توپ قیامت آشوب برقی پدید آمد که هر تابشش دوزخی شد تابناک و از غمام تفنگ رعد آهنگ ژاله‌ای فرو بارید که هر دانه‌اش سنگی به آینه جانهای پاک و از صدمت زلزله نعره کیوان خراش لرزه برین بلند منظر و از صولت و لوله فغان رویی درای شکست در خم این طاق اخضر افتاد. چون خدیو جمشید شأن در آن عهد و زمان افواج جزایر چی و تفنگچی را بیشتر از سایر منظور نظر اشفاق نشان فرمودند، از این رهگذر خاطر اعیان (زند) را بنابر استیلائی حقه تفرقه، درباره ترک مخاصمت آزاد خان نیز سخن ایشان را نشنوده بودند، در آن روز عین ارتفاع نوایر جنگ و شدت قطر افشانی سحاب توپ و تفنگ، شیخ علی خان که سرخیل افواج یمین و محمد خان که باقوجی از بهادران سر مباشرین لشکر بودند، هر دو مرکز خویش را به عمد رها کرده روی به مرحله نوردی به وادی هزیمت آوردند.

از ظهور این کلی فتور سلک انتظام قلب سیاه منظور، در شور آمده و آن شورش بر

جمع صفوف جناحین سرایت کرده، هزیمت بر لشگر افتاد. هر کسی عنان هزیمت به جانب چند گشاده حضرت ظل‌اللهی در پری قلعه اساس نهاده بودند که چشم کیوان در این بلند ایوان حصارى به رفعت آن ندیده و گوش گردون پیر، قلعه‌ای به حصانت آن نشنیده بود. بعد از شکست مزبور به قلعه مذکوره توجه فرمود.

اساس انتظام و استحکام از هرگونه بر پا کرده، شیخ علی خان و محمد خان را با بعضی از هواداران دولت جاویدان به جهت حراست و حفظ قلعه متوقف فرموده، خود و ظهیرالدوله (محمدصادق خان) برادر گرامی با گروهی از بهادران دلاور که ملتزم رکابش بودند، به صوب دارالسلطنه اصفهان عنان یکران گشودند. چون در اوایل حال که در دارالسلطنه اصفهان مفتوح غازیان نعره مأل و موضع تمهید بساط جاه و جلال گشت، یک دو سه نفر از ارادل آن خطه ارم مثال مدخلی در امور دیوان و راهی به حضرت سلطان به هم رسانیدند، به علت رذالت و خبثت و اضرار و اذیت بسیاری از ایشان به مسلمانان رسیده، شجره خبیثه ذاتشان متفرع به فروع تضييع نفوس و نوامیس اکثری از وضیع و شریف گردیده بود، عامه خلایق از کوچک و بزرگ و کافه فرق از تازی و ترک ازدحام نموده، چون قصه شکست بندگان ظل‌اللهی منتشر گردیده و هر فردی از افراد سکان اصفهان از حقیقت آن واقعه مخبر گردیدند و عامه خلایق از کوچک و بزرگ ازدحام نموده، چهار پنج نفر از آن گونه اشرار نابکار را به هجوم عام مقتول گردانیده به سزای سوء اعمال رسانیده بودند.

در روزی که ظاهر اصفهان از ظهور طلیعه موکب منصور شتافته بودند، در خارج از شهر از سزای خود به فرمان قضا جریان به قتل آمده بودند. موکب سعادت کوکب وارد شهر و چند روز توقف و چون دارالسلطنه مزبور مکان جمع‌آوری لشگر و سرانجام حشم و حشر بود، به سوی الکای فارس عطف عنان عزم فرمودند. آزاد خان از وقوع فتح جنان که به تقدیر قادر مستعان، بی‌امیدی او را روی داده، ابواب آن نعمت‌بی‌کران بدون کلید، بر چهره احوال او گشوده، مرحله به مرحله وارد قلمرو انتظام مهام ملک و دولت تازه و نوپرداخته و قلعه پری را محصور ساخته بعد از آنکه زمان محاصره به امتداد انجامید و او ان خودداری محصورین طول کشیده و علامت نقصان ظاهر گردید، مستحفظین قلعه نظر به صلاح حال به مصلحت راغب گشته، آزاد خان بر اجرای یمین و انعقاد و مواتیق متین آن شیران حصارى و نهنگان دریای پایداری را به دام آورده، آن قلعه محکم که سطره مقعر بروجش با محدب فلک مماس و زحل نور از آتش دیدبانش

اقتباس نموده بود مفتوح شد.

چندان خزاین سیم و زر و درج‌های یوایت (یاقوتها) احمر و قطعه‌های لعل فروزنده‌تر از خورشید خاور و رشته‌های ارزنده گوهر و زربینه مکمل به اقسام جواهر و نفایس دیگر از حد و حصر و تخمین افزون‌تر، به تصرف آزاد خان درآمد.

شیخ علی خان و محمد خان و سایر اعیان و اعظام آن سلسله جلیله را با والدۀ ماجده حضرت ظل‌اللهی و سایر خانه کوچ که در قلعه بودند، به طریق حبس و بند مستحکم روانه قلعه ارومی و علم خان افغان و غیره مستحفظ ایشان نموده به انجام مهم قلمرو سایر ولایات عراق (لرستان) پرداخته عنان عزیمت به جانب اصفهان نمود...^۱

برابر گزارش بالا سپاه افغان به رهبری آزاد خان که با علی‌مردان خان بختیاری سالها در سپاه نادر شاه افشار و بازماندگان او دوستی و همکاری داشت، پس از شکستی که از کریمخان زند، علی‌مردان خان در کوههای کوه‌رنگ چهارمحال دریافت، چون شنید که بار دگر سپاه زند به جنگ او خواهد آمد، علی‌مردان خان از دوست دیرین خود آزاد خان کمک خواست و او سپاهی بزرگ تدارک دید و به یاری خان بختیاری شتافت که در بازگشت به افغانستان سپاه زند راه را بر آن سپاه بسته و مانع از گذر افغانان به افغانستان گردید.

آزاد خان از کریمخان خواست که اجازه دهد که سپاه محاصره شده‌اش از تنگه‌های کوهستان لرستان بگذرد، اما کریمخان نپذیرفت و همچنان فرمان داد که افغانان در گذرگاههای لرستان محاصره شوند. محمد خان و شیخ‌علی خان و دیگران سران سپاه از اقدام کریمخان ناخشنود شده به او می‌گفتند که آزاد خان گناهی نکرده و جنگی با سپاه زند پیش نیامده چرا با او جنگ شود، بهتر آن است که راه را آزاد تا سپاه او به افغانستان باز گردد.

کریمخان در این باره سماجت و سرسختی نموده و دستور جنگ با افغانان را صادر کرد که سپاه زند به انگیزه ناپذیرفتن پند و اندرزهای شیخ علی‌خان و محمد خان از فرمانده سپاه زند، دل‌سردانه به جنگ پرداخته که در نتیجه این سستی افغانان بر سپاه زند برتری یافته و آنان شکست سختی داد که قلعه پری به دست افغانان افتاد و گنج‌های قلعه که سالها کریمخان اندوخته بود، به دست افغانان تاراج شده و خاندان کریمخان و

۱. تاریخ گیتی گشا، ص ۳۳-۳۷.

برادرانش شیخ علی خان و محمد خان و مادر کریمخان و بستگانش اسیر شدند. خان زند نیز با گروههایی از لشگرش از آن مهلکه گریخته و به شهر اصفهان رفته و پس از سرکوب گروهی از مردم اصفهان که بر ضد دولت زند برخاسته بودند، آهنگ نبرد تازه‌ای با افغانان و بختیارها نمود.

نویسنده «فارسنامه ناصری» از چگونگی رویدادهایی که به آزادی اسیران خاندان زند انجامید و پیش‌آمدهای دیگر چنین گزارش می‌دهد:

سنه ۱۱۶۶ در اصفهان گذرانید و چون هاشم خان بیات به خودسری در شیراز ایالت می‌نمود و بر خاطر نواب وکیل گران بود، صالح خان بیات والی سابق فارس تدبیر هاشم خان را در نظر وکیل امری آسان شمرده، رقم ایالت را به نام خود و نیابت را با لقب «خانی» برای نوروز علی بیک پسر حاجی سیف‌الدین خان گرفته روانه شیراز شدند و هاشم خان به ملاحظه قرب نسبت او را استقبال کرده وارد شیراز نموده و کماکان به امر حکومت می‌پرداخت و در اصفهان به عرض وکیل رسید که علی مردان خان بختیاری مرد مجهول النسبی را به دست آورد به ادعای پسر شاه سلطان حسین (صفوی) مغفور در نواحی کرمان شاهان لشگری جمع نموده و در هوس جهان‌گیری افتاده است.

نواب وکیل از اصفهان نهضت فرمود، در نواحی کرمانشاهان با علی‌مردان خان مصاف نمود، او را شکست داد و شاهزاده مجهول را از او گرفت و علی‌مردان خان چون آوازه سروری آزاد خان را شنید، او را برای حمایت خود دعوت نمود و آزاد خان از طایفه غلیزایی افغان است، از امرای اردوی نادر شاهی بود و در دولت ابراهیم خان افشار بر مراتبش افزوده گشت، جماعتی از افغانان متفرقه را جمع نموده بر پاره‌ای از بلاد آذربایجان استیلا یافت و شهر ارومی را مقرر حکمرانی خود قرار داده و بعد از رسیدن پیغام علی‌مردان خان به ارومی، نواب آزاد خان با سپاه اتراک و افغان برای حمایت او حرکت نمود و دو روز راه با اردوی علی‌مردان خان باقی داشت که خبر شکست او را شنید و مراجعت نمود.

کریمخان او را تعاقب فرمود، چون هر دو سپاه نزدیک به هم شدند، آزاد خان خواهش ترک جدال نمود که سر خود را گرفته از میدان بگذرد. شیخ علی خان و محمد خان زند را که سردار کل سپاه وکیل بودند، شفاعت نموده بود و کریمخان گوشی به شفاعت آنها نداده بر اردوی آزاد خان حمله آورد و شیخ علی خان و محمد خان که در بخش خاطر داشتند با او موافقت نکرده و در کنار ایستادند و باعث پراکندگی لشگر زند

شدند که کریمخان شکست یافته تا «قلعه پریه» شهر ملایر که موطن اصلی او بود تاخته، عیال خود را در آنجا گذاشته محمد خان و شیخ علی خان زند را به محافظت قلعه معین داشته خود عود به اصفهان نمود و آزاد خان از عقب او آمد و قلعه پری را گرفته، عیال و مادر وکیل و شیخ علی خان و محمد خان و جماعتی از زندیه را اسیر نموده به علم خان افغان سپرده، با دو هزار نفر سوار روانه ارومی آذربایجان نمود و در نواحی کردستان در نیمه شبی که اهل اردو در خواب و کسالت شبگیر بودند، زنان زندیه مردانگی نموده سوهانی را جسته به منزل شیخ علی خان و محمد خان زند رفته قفل و زنجیرها را سائیده، سایر زندیه را نجات داده طپانچه و شمشیری به آنها رسانیده، آن دلاوران اولاً به خیمه علم خان که در آن ساعت برای قضای حاجت بیرون آمده بود رفته او را کشتند، پس در میان ۲ هزار سوار افتاده، تفنگ و شمشیر آنها را گرفته تمامت اردو را شکست داده و اموال آنها را بردند و بر اسبهای آنان نشسته از قید اسیری رها شدند.

نواب وکیل صلاح خود را در توقف اصفهان ندیده روانه فارس گردیده و آزاد خان توقفی نکرده در عقب وکیل به جانب فارس رفت و در نزدیکی قصبه قمشه (شهرضا) تلاقی فریقین شده شکست بر آزاد خان افتاده فرار نموده و اسکندر خان برادر مادری نواب وکیل تا در چین اصفهان آنها را تعاقب نموده، تیر تفنگی به اسکندر خان رسیده از پای درآمد و نواب وکیل از کشته شدن برادر خود پریشان خاطر گردید، از کوهستان کوگیلویه و بختیاری گذشته به خرم آباد فعلی رسیده است.

شیخ علی خان و محمد خان زند و عیال آنها با ایلات آن نواحی به نواب وکیل پیوستند و چون خبر استیلای وکیل به آزاد خان رسید، عبدالله خان برادر خود را برای رفع او روانه نمود و نواب وکیل در شدت بارندگی برف از خرم آباد بروجرد آمده، او را شکست داد...^۱

همانگونه که در پیش گفته شد کریمخان وکیل الرعایا که قهرمانی خستگی ناپذیر بود، پس از اینکه شنید که علی مردان خان بختیاری مردی مجهول نسب و ناشناخته‌ای به نام پادشاه برگزیده، با شتاب راهی سرزمین کرمانشاه که در آنجا سپاه علی مردان خان گرد آمده بودند گردید و در آنجا با علی مردان خان روبه‌رو و به جنگ پرداخت که در آن نبرد، علی مردان خان شکست خورده و ناگزیر از آزاد خان کمک خواست که وی با

سپاه افغان به یاری او آمد، اما در میان راه خیر شکست علی مردان خان را شنید و آهنگ بازگشت نمود و چون راه گذر سپاه او نزدیک قرارگاه لشکر کریمخان زند بود، به آسانی و آزادی نمی‌توانست از آنجا بگذرد، ناچار از سرداران کریمخان: شیخ علی خان و محمد خان زند خواهش نمود که از کریمخان بخواهند که از گذر سپاه او مانع نشود، اما خان زند نپذیرفت و جنگ را با سپاه افغان آغاز کرد که در آن جنگ به این انگیزه که کریمخان پند و اندرز خان و شیخ علی خان زند را در راه دادن سپاه زند و گذشتن آنان از خاک لرستان نشنود، برخی از جناحین سپاه را خالی که در نتیجه سپاه زند از میدان رزم پس نشست و افغانان پیروز شده زن و مادر کریمخان و شیخ علی خان و محمد خان را اسیر و به قلعهٔ ارومی در آذربایجان برده و قلعه پریه را تاراج و خزائن و گنج‌های آن را ربوده‌اند.

پس چندی که از این رویداد گذشت و سران خاندان زند، در بازداشت بودند، زنان قهرمان زندانی با کنجکاوی و جستجو ابزار سوهان و کلیدهایی به دست آورند که از آن آلات کلیدی و گشاینده قفل‌های آهنی مردان زندانی گشوده شده و مردان در بند و بازداشتی علم خان افغان رئیس بازداشتگاه را کشته و به اردوگاه افغان یورش برده و با گرفتن چندین اسب و سلاح جنگی به خاک لرستان رفته و به اردوگاه خان زند پیوسته‌اند که چون خبر پیوستن اسیران زند به آزاد خان رسید، عبدالله خان افغان برادرش را بر جنگ با کریمخان روانه داشت و کریمخان در حوالی بروجرد در حالی که باران و برف به شدت می‌بارید، او را شکست داد.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش هفتم:

شکست آزاد خان افغان در سرزمین خشت کازرون

در سال ۱۰۶۷ هجری تنش میان کریمخان زند و آزاد خان افغان دو تن از سرداران نامی ایران که هر یک دیدگاهی در پیشرفت کار خود داشت، افزایش یافته و کار به جنگهای خونین و نابود گرانه‌ای رسید. نویسنده «فارسنامه ناصری» رویداد سال ۱۱۶۷ هجری را چنین می‌نماید:

«آزاد خان، فتحعلی خان افشار ارشلو، والی فارس را برای جنگ با وکیل روانه ساخت و نواب وکیل شکست یافت و در همه جا عیال خود را پیش انداخته به جنگ و گریز از کوهستان بختیاری و کوگیلویه و شولستان (ممسنی) گذشته در نواحی خشت توقف نمود.

نوشته‌اند که روزی در صحرای شولستان ممسنی عبور می‌کرد و عیال زندیه را در جلو داشت و با لشکر افغان در جنگ و گریز بود. مردک افغانی به آواز بلند سخنان زشت به نواب می‌گفت که: اگر مردی با من مبارزه کن. وکیل با شمشیر آخته بر او تاخت و چنان شمشیری بر او زد که نیمه سوار بر زین و نیمه دیگرش به خاک هلاک افتاد. کریمخان شمشیر را بوسید و به زبان لری گفت: تو ای بری و بختم نی بره^۱ و مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا، این مضمون را به نظم آورده:

همی رفت و می‌گفت پڑمان به تیغ
تو بری و بختم نبرد دریغ

۱. تو می‌بری ولی بختم نمی‌برد.

در این مدت هاشم خان بیات به استقلال تمام به ایالت فارس اقدام داشت و ایلات قشقایی را تاخت و تازی کامل نمود. اسماعیل خان کور قشقایی را خسارت زیاد رسانید و آزاد خان دفع و رفع نواب وکیل به اصفهان آمده، برای تدارک سفر فارس مالی بسیار از اهل بازار اصفهان گرفته عازم فارس گردید و صحرای «خسرو شیرین» را چند روزی مقر توقف نمود، پس به آهستگی وارد تخت جمشید شد و ملا مطلب گاوکانی کُربالی ولد رئیس شمس‌الدین کربالی که رعیت جوکاری بود، صاحب طبیل و علم و کرنا گردید و خود را مطلب خان می‌گفت و به تقریب قریب جوار تخت جمشید کُروفری نموده خود او را تخت جمشیدی و تاج کیانی می‌دانست و پنج نوبت کوس لمن الملک را زده بر سریر سلطنت کربال متمکن بود.

نواب آزاد خان افغان چون آوازه بلند پروازی او را شنید، به استمالت نوشته برای او فرستاد، او را احضار داشت و مطلب خان که از بادهٔ غرور مغرور بود، جوابی نالایق نگاشت و سپاه خود را حرکت داده با ۳۰ هزار نفر سواره و پیاده افغان برابری نموده، به محض تلاقی فریقین در دشت مرودشت شکست بر سپاه کربال افتاده بسیاری کشته گشت و جماعتی اسیر تقدیر شدند و ملا مطلب خان فرار نموده بعد از این شکست تا آخر زندگانی از لقب خانی فرود نیامد.

در زمانی که نواب وکیل شهر ارومی را محاصره داشت، کشته گشت و نواب آزاد خان (فتحعلی خان افشار) را که در سال ۱۱۶۱ هجری و (۱۱۶۲) به ایالت فارس مأمور بود، با اعیان شیراز لاف موافقت داشت و سردار بلکه صاحب اختیار و سپاه بود، برای استمالت اهل شهر و اطمینان خود روانه شیراز فرمود و بعد از دو روز دیگر نواب معزی الیه اطمینان خاطر وارد شیراز گردید و چون عبدعلی خان دشتستانی در سال ۱۱۶۲ زمان حرکت فتحعلی خان از شیراز عیال و بنه او را نگاه داشته بود، اهالی دشتستان از فتحعلی خان و آزاد خان خائف گشته بودند، نواب وکیل بعد از اطلاع بر این واقعه، شیخ علی خان را روانه دشتستان داشت و از اهالی آن سامان استمداد نمود و میرزا علی بیگ خور موجی جد اعلا میرزا جعفر خان (حقایق نگار) خور موجی صاحب «نزهت الاخبار» و رئیس احمد تنگستانی با ۴ هزار نفر تفنگچی به حمایت نواب وکیل وارد صحرای خشت شدند. رستم سلطان ضابط (خشت) مردانگی نمود سیورسات (خواروبار) و ملزومات تمام اردو را بی‌عوض متحمل گردید و مدتی متمادی گشت و علی قلی خان کازرونی چون خبر ورود آزاد خان را به شیراز شنید،

شهر کازرون را خالی گذاشته قلعهٔ پائوسکان را مأمین عیال خود نموده، با تفنگچیان کازرونی در صحرای خشت به اردوی نواب وکیل کریمخان ملحق شد و آزاد خان بعد از رفع خستگی رنج سفر به استعداد شاهانه به عزم کازرون از شیراز نهضت کرده وارد کازرون شده، بی‌توقف روانهٔ خشت که محل توقف نواب وکیل بود گردید. روز دیگر با سپاه وکیل جنگ کرده نواب وکیل فیروزی یافته، لشکر افغان را شکست داده و نواب آزاد خان از صحرای خشت فرار نموده به تعجیل وارد شیراز گردید و صالح خان بیات را حاکم و نواب میرزا محمد حسین صاحب اختیار را بر مناصب سابقه باقی گذاشت و ۱۰ روز در شیراز توقف نمود و عود به اصفهان فرمود و نواب وکیل بعد از غلبه بر آزاد خان، جمعیت دشتستان را مرخص داشته با جمعیت قلیلی از زندیه و علی قلی خان کازرونی و رستم سلطان خشتی و میری خان ممسنی هر یک با جمعیتی وافر از خشت نهضت فرموده از کازرون و دشت ارجن (ارژن) گذشته در خارج شهر شیراز در حوالی (تکیه حافظیه) نزول اجلال فرمود و ۱۲ روز توقف نموده و به مواعظهٔ مشفقانه صالح خان بیات را نصیحت فرموده تأثیری نمود و به قلعه داری پرداخته به انتظار امداد و کمک آزاد خان می‌گذرانید و میری خان ممسنی رقی از نواب وکیل صادر نمود که میرزا محمد کلاتر را که در قریه «فاروق» توقف داشت، غارت نمایند و علی‌قلی خان کازرونی که از دوستان واقعی میرزا محمد، بود مطلع شده رقی دیگر برای اطمینان او صادر کرده روانه داشت و رقم دوم پیش از اول به فاروق رسید و میرزا محمد کلاتر وارد اردوی وکیل گشته، در تکیه خواجه حافظ علیه‌الرحمة خدمت وکیل رسید و مورد عنایت گردید و خاطر وکیل را شاد داشت، پس میرزا محمد اهل شهر شیراز را از عمل و خامت شهر باخبر نموده آنها را نصیحت نمود.

روز دیگری نبی خان بیات و هادی خان لشنی که سرداران مستحفظ (قلعهٔ شیراز) بودند، برای میرزا محمد کلاتر پیام فرستاده که سپاه وکیل اگر از جانب دروازه اصفهان شیراز یورش آورند، ما قلعه شیراز را به تصرف می‌دهیم و به تاریخ روز جمعه سیزدهم صفر ۱۱۶۸ هجری به وعده وفا نمودند بی‌جنگ و جدل قلعه شیراز را به تصرف امرای وکیل دادند و صالح خان بیات، چون از شهر درآمد شیخ علی خان زند به او رسید و به ضرب چوبدستی خود صالح خان را روانهٔ سفر آخرت نمود و الله ویردی زنگنه که نایب الحکومه او بود، به دست دیگری کشته گشت و دو روز پیش از فتح شیراز میرزا محمد حسین صاحب اختیار فارس در شهر شیراز به رحمت ایزدی پیوست و چون نواب

وکیل از وفات او مطلع گردید، میرزا محمد کلانتر را احضار فرمودند فرمایش نمود که بعد از وفات صاحب اختیار من به منزلهٔ پدر تو هستم و تو به جای فرزند من هستی به خاطر جمع محسود و امثال و اقران گشت و الحق آنچه گفته بود بهتر و بیشتر به عمل آورد. پس از نظم شیراز رایت ظفر را به جانب لارستان برای تنبیه نصیر خان لاری افراخت و بدر خان زند را به ایالت شیراز گماشت و در زمستان این سال (غلامی غله به اعلائی درجه) رسید. گندم یک من عباسی به وزن تبریز به چهار عباسی رسید و بدر خان انواع تعدیات را به مردم شیراز نمود و خواجه اکبر کدخداباشی نعمتی (نعمت اللهی خانه) را بگشت و نواب وکیل بعد از ورود به شهر لار نصیر خان لاری را در «نارین قلعه لار» که بر فراز کوهی است متحصن گردیده و گرمی هوای لارستان شدت نمود و نواب وکیل به گرفتن پیشکشی از نصیر خان قناعت فرموده عود به شیراز نمود و در اثنای خیر طغیان اهالی دشتستان رسید، نواب وکیل تشریف فرمای دشتستان شده آنها را تحت اطاعت آورد.

محمد خان زند که مدتی از نواب وکیل روی گردان شده در ظل رایت علی مردان خان بختیاری توقف داشت، فرصتی یافته محض استرضای خاطر وکیل خنجری بر شکم علی مردان خان زد و او را بگشت و در آن روزها خدمت نواب کریمخان زند آمده مورد عنایت گردید...^۱

بنا به گزارش نویسندهٔ کتاب «فارسنامهٔ ناصری»، کریمخان زند که در آغاز کار پادشاهی خود همواره در تلاش و کوشش برای سرکوب و شکست دشمنان نیرومند خود: آزاد خان افغان، علی مردان خان بختیاری و محمد حسن خان قاجار، بود سال ۱۱۶۷ هجری پس از اینکه عبدالله خان برادر آزاد خان افغان را در بروجرد شکست داد، آزاد خان سپاهی به فرماندهی فتحعلی خان افشار ارشلو والی پیشین فارس به جنگ او فرستاد که سپاه کریمخان شکست خورده با جنگ و گریز برای گردآوری سپاه در حالی که عیال و خانواده‌اش همراهش بودند، از کوهستانهای بختیاری و کوهگیلویه به خاک شولستان (فهلپان) ممسنی وارد شده که در آنجا سپاهیان افغان او را دنبال کرده و با او به جنگ می‌پرداختند.

در همین منطقه سواران افغان که در دنبال او بودند، به او نزدیک شده و یکی از آنان

به نام عبیدی بیگ اوزبک با صدای بلند کریمخان را خطاب کرده گفت: اگر تو مردی با من مبارزه کن و از برابر من فرار ننما که با توجه به اینکه آن مرد اوزبک سخنان ناروایی به خان زند گفته بود، کریمخان اسب خود را به جولان و تاخت درآورد، چنان شمشیری بر او زد که دو نیمه شده و بر خاک افتاد که ملک الشعراء (فتحعلی خان) درباره آن دلیری بی‌مانند گفت:

همی رفت و می‌گفت پڑمان به تیغ تو ببری و بختم نبرد و دریغ

می‌گویند: کریمخان در آن حال که تیغ برانش سوار اوزبکی را به دو نیم کرد، به زبان لری با تیغ بران خود گفت: «تو ای بری اما بختم نی بره» تنگ می‌بری، اما بختم نمی‌برد.

در فارس در آن زمان هاشم خان بیات از ترکان قشقایی که تیره‌ای بزرگ و در دستگاه دولتهای آن روزگار منزلتی داشتند، حکومت می‌کرد که به انگیزه توان و قدرتی داشت، مردم شیراز و عشایر قشقایی ویژه ایلخان آن ایل بزرگ را به نام اسماعیل خان قشقایی که دو چشم او به او را نادر شاه افشار برابر شکنجه‌های آن روزگار کور کرده بود، در آزار و اذیت در آورده بود.

آزاد خان با توجه به نیازی که به ایالت فارس داشت، برای سرکوب کریمخان وکیل به اصفهان آمده تا از آنجا راهی خطه فارس گردد و چون با سپاهش به خاک فارس رسید، چند روز در سرزمین خسرو شیرین خاک آباد و اقلید (اکلید) به استراحت پرداخت و از آنجا راهی سرزمین تخت جمشید نشست.

در تخت جمشید شنید که ملا مطلب گاوکانی کُربالی، دارای ثروت و سرمایه‌ای شده که به انگیزه پشتوانه آن مانند شاهان و سرداران سپاهی گرد آورده و نوبتی می‌نوازد و نام خود را تغییر داده از ملا مطلبی به مطلب خان درآورده است.

آزاد خان که دنبال تاراج و شکست مردم آبرومند ایران بود، به بهانه جویی پرداخته، نامه‌ای به مطلب خان نگاشت که نزد او آید و باجی بپردازد که مطلب خان پاسخی شایان به او نداد که آزاد خان از عدم توجه و کم‌نگری او برآشفته و لشگرش را بر سر مطلب خان کُربالی کشید که در آن جنگ ۳۰ هزار سوار افغان، ۲ هزار سوار و پیاده کُربالی را که از عشایر همسایه کُربال سازمان می‌یافت شکست داده و خاک کُربال را تاراج و بسیاری از مردمش را کشتند.

آزاد خان پس از تارومار مردم کُربال تخت جمشید به شیراز آمد و فتحعلی خان

افشار را که سال ۱۱۶۲ هجری ایالت فارس به او سپرده شده بود و با سران و اعیان شیراز لاف دوستی و یکرنگی می‌زد، به شیراز فرستاد و دو روز پس از او به شهر شیراز وارد شد.

با نگرش به اینکه سران دشتستان از آزاد خان و فتحعلی خان حاکم او ناخشنود و هراسان بودند، کریمخان برای جلب آنان به سپاه خود شیخ علی خان زند را به دشتستان فرستاد و از آنان دلجویی و کمک خواست که سران دشتستان مانند: میرزا علی بیگ خورموجی نیای میرزا جعفر حقایق نگار نویسنده کتاب «تاریخ تزهت الاخبار» و رئیس احمد تنگستانی با ۴ هزار تفنگچی کار دیده و رزم‌آور در سرزمین خشت نزد کریمخان آمده آماده جنگ با آزاد خان افغان گردیده‌اند.

آزاد خان پس از نشستی کوتاه سپاه خود را بسیج و آماده جنگ با کریمخان کرد و بی‌درنگ راهی شهر کازرون گردید که دلیران خشتی، کوهمره‌ای، کازرونی، دشتی و دشتستانی و ممسنی در کتلهای (کمارج) راه را بر سپاه آزاد خان افغان بسته و همگی سپاه او را نابود و تار و مار و پراکنده ساختند.

در «تاریخ گیتی گشا» درباره شکست نیروهای آزاد خان افغان به دست سپاهیان عشایری جنوب فارس در سرزمینهای خشت و کمارج چنین آمده است:

ذکر توجه آزاد خان به ساحت فارس و شکست یافتن از قهرمان جم اساس در نواحی (خشت)

سرو آزاد قلم فصاحت شیم عرصه آرای چمن صفحه می‌گردد که چون آزاد خان مسموع داشت که رایات (پرچم) ظفر مقرون و اعلام نصرت نمون آن برگزیده حضرت بی‌چون در ساحت بهشت مساحت (کازرون) سر به اوج گردنده گردون کشیده، موبک مسعود سعادت نمون افق آن ولایت را طالع گردانیده است، یقین دانست که در اندک زمانی فرصتی از اقتباس انوار تفضلات قادر مستعان، آن اختر فروزان آفتاب خواهد شد، نوربخش عوالم امکان و در کمتر زمانی آن هلال اقبال بدری خواهد گشت، از تابش او روشن شبهای تیره امیدواران، در مقام چاره و علاج و کارمختل خود را در تدبیر رواج برآمده، به عزم فارس و اصفهان حرکت و رفع‌الویه شوکت نموده، قدم جسارت به صوب فارس کشید.

حضرت ظل‌اللهی از کازرون به جانب (چشت = خشت) که از توابع گرمسیر فارس است، میل و اهالی آنجا استقبال آن سرور نموده، هر خشت از انوار التفات آن حضرت آفتابی شد تابنده و هر ذره خاک آن صحرا و آن کشتزار از اشعات آفتاب، توجه آن جناب ماهی شد فروزنده.

آزاد خان به نحو تقریر قلم دو زبان مراحل راه پیمود، وارد شیراز و در آن خطه برتر از تمهید بساط اجلال و اعزاز نموده و از آنجا اراده مقابله لشگر ظفر پرور کرده، عنان جلالت به صوب چشت (خشت) گشوده، چون شوارع (راههای) چشت (خشت) مشتمل است بر مضایق (تنگه‌های) صعب و سخت و نشیبی پر کوه و کتل و پشته و تل، حضرت ظل‌اللهی تفنگچیان دشتستانی را که ۴ هزار نفر (لشگر) نصرت اثر پیوستند که ذره را در هوا و کوکب را در سما (آسمان) می‌زدند، امر فرمود که مضایق طریق و معابر دقیق را گرفته، شیران (زند) و دلیران فیروزمند نیز چون شیران آشفته بر اسبان اژدهاوش و هیونان چون آتش سوار و آغاز گیر و دار و لشگریان آزاد خان به معابر مضیقه (تنگ) درآمده، تفنگچیان مزبور مهره بلا انگیخته و از ابر آتش بار دود زاله عناد ریخته، از صدمات آن قلیل مردم آن قلمزم پر تلاطم برق و تقدیر الهی به هدم بنیان آن لشگر متعلق شد.

آزاد خان با احوال پریشان به صوب شیراز عنان تاخته و در آنجا نیز توقف نیافته حکومت شیراز را به صالح خان بیات گذاشته و خود به آن ضعفی که از فساد ماده مستولی بر عارض دولتمش عارض شده راه به سوی اصفهان برداشت.

خدایو منصور از محل مذکور اعلام شوکت و غرور و امور گرمسیر است به قدر وفور فیصل و بهادران فیل توان شیر زور با خطر قرین مسرت و سرور به عزم قلعه و تسخیر شیراز مرحله پیمای نشیب و فراز شدند.

صالح خان ابواب (درهای) قلعه را بسته و با خاطری خسته و دلی شکسته، در حصار خودداری از بیم جان رسته، رشته عمر خود را در حقیقت گسسته لشگر سیل شتاب کوه رنگ و جانبازان میدان نام و ننگ اطراف قلعه را فرو بسته، بهادران منصور جنگ به آتش فشانی توپ، قلعه را گرد از بنیاد و اهل قلعه را دود از نهاد برآوردند. به محض گیرودار اول آن قلعه گردون محل به تسخیر شیران بیشه جدل و کار صالح خان به یک باره مختل و مضطرب، به تعجیل به امید علاجی دلیران منصور را مستقبل و در حوالی شاه میرعلی حمزه گرفتار چنگ اهل شیخ علی خان به او رسیده به ضرب

چو بدستی کارش را به اتمام رسانیده خطه شیراز که الحق شهری است رخسار عروسان ممالک را طراز، موقف موکب لازم اعزاز و ابواب آن قلعه بهجت پرور محبت پرداز بر رخسار بندگان درگاه فلک انباز به مقالید نصرت بازو نسایم (نسیم‌های) الطاف خدیو گردون فراز بر احوال وضع و شریف اهتراز شد. صغیر و کبیر آن ملک دل پذیر به شرف عتبه بوسی حضرت آسمان نظیر شتافته، هر یک در خور خوی نعمای بیش از بیش یافتند.^۱

آن گونه که «تاریخ گیتی گشا» و «فارسانامه ناصری» و دیگر منابع تاریخی آن عصر می‌نمایانند، آزاد خان و سپاه رزمی او که در دنبال کریمخان زند، به هر سرزمینی روی می‌آوردند، از شیراز شتابان به سرزمین خشت و کمارج آمدند تا با سپاه کریمخان زند به نبرد پردازند و به باور خود کار خان زند را که آخرین پناهگاه او فارس و فارسیان به‌ویژه مردم عشایر آن سرزمین بود یکسره نمایند.

کریمخان که در بلوک خشت نشسته و صدها مرد رزمی و سلحشور از عشایر: ممسنی کوهمرهای، کازرونی، خشتی و کمارجی و دشتی و دشتستانی سپاه او را سامان می‌دادند، چون شنید که سپاهیان افغان در دنبال او به خشت آمدند، با سران عشایر جنگ دیده خود به کنکاش و رایزنی نشست و چنین پیشنهاد شد که راههای پرنشیب و فراز و دره‌ها و کتل‌های ژرف خشت و کمارج را که در آن زمان گذرگاه جاده‌های کاروانی و بازرگانی بخش گرمسیری بودند، بر سپاه افغانان ببندند و در کمین‌گاهها نشسته و پنهانی به جنگ دشمن پردازند.

سپاه افغان بدون آشنایی به راههای پرپیچ و خم کتل‌های میان راه درگذر بودند که ناگهان در هر سویی از آن گذرگاههای سخت و بدگذر با صدای «صلوات» که شعار رزمی هر ایل و عشایر است، با افغانان به جنگ پرداخته و در آغاز نبرد خونین بیشتر سپاهیان افغان را از پای درآورده و دهها تن از آن سپاه را به خاک نیستی و مرگ کشانیده، به گونه‌ای که آزاد خان و بازمانده سپاه او با جنگ و گریز به شیراز آمده و هراسان و شتابان به خاک افغانستان بازگشتند.

پس از شکست نیروی افغان، کریمخان زند با پیروزی و سربلندی برای به دست گرفتن دژ شهر شیراز که در دست صالح خان بیات از دست نشاندگان آزاد خان افغان

۱. تاریخ گیتی گشا، ص ۴۴-۴۶.

بود، به شیراز آمد و در نزدیکی کهن دژ (سعدی) خرگاه سپاه خود را برافراشت. در خاک کهن دژ و کارزان که دارای آب روان و چشمه‌ای جوشان بود، تیره‌های کهن دژی که به گویش بومی (قهندژ- قهندژی) خوانده می‌شوند نشیمن داشته و در کنار این مردم بومی شیرازی در آن زمان تیره (ده بزرگی) از مردم ده بزرگ باشت استان کوگیلویه و بویراحمد که در جنگ نادر شاه افشار به هواداری از سردار محمد خان بلوچ والی استان کوگیلویه و ممسنی (شولستان) به شیراز کوچ داده شدند نیز جای داشتند که با شنیدن پیروزی کریمخان زند آن دو تیره نزد خان زند آمده و به سپاه او پیوستند. می‌گویند رئیس ایل ده بزرگی که محمد علی خان نام داشت، نزد خان بسیار گرمی بود و چون در چند سفری که کریمخان به شیراز داشت، او را کمک و همراهی می‌کرد. کریمخان به زبان لری به محمد علی خان ده بزرگی گفت: گولر ای تری سپاؤنه مهمونی کنی؟ (برادر لری می‌توانی سپاه ما را مهمانی کنی) خان ده بزرگی با خنده و خوشرویی پاسخ داد: خان بزرگ تا در اینجا تشریف دارند با لشگرش مهمان مردم ده بزرگی خواهند بود و مهمان پذیری خان ده بزرگ آغاز و بنه گاه لشگر زند گردید.

صالح خان بیات نیز به تحکیم و استواری قلعه شیراز پرداخت و مردم ترک بیات و تیراندازان عشایری لشنی و زنگنه و عشایر دیگر را در آن قلعه به پاسداری گماشت و دوستان خود را به میان مردم شهر شیراز گسیل داشت تا مردم از او پشتیبانی نمایند، اما میرزا محمد کلانتر که از سران مورد اعتماد شهر شیراز بود، به میان مردم شیراز رفت و مردم شهر را به هواداری از کریمخان زند برانگیخت و مردم شیراز که ستمگریهای علی‌مردان خان بختیاری و وابستگان آزاد خان افغان را دیدند، به کمک سپاهیان زند آمده و قلعه شیراز را محاصره کرده‌اند.

در این گیرودار که توپخانه و تفنگداران عشایر نقش‌آفرین بودند، تفنگچیان صالح خان که بیشتر از عشایر لشنی و قشقایی و زنگنه سامان یافته بودند، از هواداری صالح خان دست کشیده به سران لشگر زند پیغام دادند که می‌توانند از راه دروازه اصفهان وارد قلعه شوند و سپاه زند با دلیری از راهی که به آنان نشان داده شده بود، به قلعه شیراز تاختند و دژ شیراز را به دست گرفتند که صالح خان بیات ناگزیر به فرار شد که میان دروازه اصفهان در حوالی امامزاده شاه میرعلی حمزه (ع) شناسایی و با چوبدستی شیخ علی خان زند کشته و شهر شیراز به دست هواداران کریمخان زند افتاد و غائله فارس به پایان رسید.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش هشتم:

جنگ دوم سپاه کریمخان با محمدحسن خان و کشته شدن محمدحسن خان قاجار

کریمخان زند پس از سرکوب دو دشمن نیرومند خود: علی مردان خان بختیاری و آزاد خان افغان به سرکوب دشمنان و شورشیان درون کشوری به ویژه محمدحسن خان قاجار که نیروی جنگنده‌ای همسان و همپایه علی مردان خان و آزاد خان افغان داشت پرداخت و شورشگران را یکی پس از دیگری شکست داده و همانند نادرشاه افشار بنیاد پادشاهی خود را استوار ساخت که به استناد گزارشهای مورخان به چگونگی هر یک از آن رخدادها می‌پردازیم:

جنگ با محمدحسن خان قاجار

بیشتر گفته شده که کریمخان زند پس از لشگرکشی به مازندران از سپاه محمدحسن خان قاجار شکست خورده و تا چند ماه به سراغ محمدحسن خان قاجار و جبران شکست خود نرفت و همچنان در پی زد و خورد با سپاهیان دو دشمن توانمندش: علی مردان خان بختیاری و آزاد خان افغان و سرداران دیگر سرزمینهای امیران بوده است. محمدحسن خان نیز پس از شکست علی مردان خان و آزاد خان از پیشرفت و توانایی کریمخان زند، هراسناک شده لشگری ساز نموده، آهنگ جنگ با کریمخان نمود و راهی شهر شیراز و به دست گرفتن فارس و دیگر سرزمینهای کشور ایران گردید. در

کتاب تاریخ جغرافیای «فارسنامه ناصری» درباره نژاد و تبار ایل ترک نژاد قاجار و خاندان محمد حسن خان قاجار پدر آقا محمد خان قاجار بنیان‌گذار پادشاهان سلسله قاجاریان که از دشمنان کریمخان زند و خواهان پادشاهی کشور ایران بود آمده است:

«... لازم آمد که بیان حسب و نسب و قبیله او را به وجه اختصار زینت بخش «فارسنامه ناصری» کرده بگویم؛ که اصول قبیله حشمت و شوکت شعار (قاجار) از نسل و عشیره قاجار نویان پسر سرتاق نویان مغول اتابک پادشاه ایران (ارغون خان) بود و چون اولاد قاجار نویان بسیار شد، همه را بلکه عشیره او را به نام (قاجار) گفتند و در سال ۷۳۶ قمری قبیله قاجار به حدود شام رفته توطن نمودند و چون صاحبقران (امیر تیمور گورکان) سفر مصر و شام فرمود، فرمان داد که قبیله قاجار از حدود شام روانه ترکستان شوند و چون به آذربایجان رسیدند، در حدود گنجه و ایروان اقامت کردند.

جماعتی را که در سمت بالای رودخانه یورت نمودند «یوخاری باشی» گفتند، یعنی بالای سر و یوقاری که یوخاری شده در ترکی (بالا) را گویند و (باش) سردار و طایفه را که در جانب پایان رودخانه فرود آمدند «اشاق باش» گفتند، یعنی پایین سر و این اول امتیازی است که در میانه ی قبیله قاجار داده‌اند.

پس هر یک از این دو طایفه به چندین تیره قسمت شده‌اند و هر یک به مناسبت نامی بر خود نهادند، بعضی به ملاحظه مسکن و دیگری به مناسبت نام پدر و نام (سردار) خود و نام مواشی خود از گوسفند که به ترکی قوین است و اشتر را که دوه است و نام منصب پس کلمه «لو» که به معنی صاحب است بر او افزودند، چنان طوایف اشاق باش را قوین لو و عزالدین لو و زیادلو داداش گفتند و طوایف یوخاری باش را دوه لو و قیاخ لو و خزانه دارلو و در زمان حضرت شاه سلیمان صفوی طاب ثراه (شاه قلی خان قاجار قوینلو) از گنجه که مأمّن اجدادی او بود، به استرآباد آمد و دختری را از اعیان آن بلده به ازدواج خود درآورده و از آن دختر دو پسر متولد گردید، یکی نواب فتحعلی خان که جد سلاطین قاجار است و دیگری فضل علی خان که جد خوانین قاجار قوینلو است و ریاست به نواب فتحعلی خان نایب السلطنه برقرار گردید و شرح شهادت او در سال ۱۱۳۹ قمری نگاشته شد.

پس ریاست و سروری و پادشاهی به خلف صدقش نواب محمد حسن خان آراسته گردید، چنان که در سال ۱۱۷۲ نگاشته شد...^۱

۱. فسایی، میرزا حسن، فارسنامه ناصری ج ۱، ص ۲۸۷-۲۸۸.

محمدحسن خان قاجار که پایگاهی بس استوار و در خور نگرشی در سرزمینهای مازندران و گیلان و بخشهایی از خراسان به هم زده و چند بار نیروهای کریمخان زند و آزاد خان افغان و دیگر سرداران گیلانی و مازندرانی را در جنگهایی که با آنان داشته شکست داده، با نگرش به توان و نیرویی که اندوخته بود، به سرزمین فارس لشگر کشید که چگونگی آن لشگرکشی را مؤلف «تاریخ گیتی گشا» چنین می‌نماید:

«... سال میمون ۱۱۷۲ و وقایع آن زمان فرخنده نشان»

دیگر باره نیر اعظم و عطیه بخش عالم، پای درپای حصون حصین حمل، نهاده سپاه بهمن که در دارالسلطنه چمن قشلاق نموده بودند، بار مسافرت بستند و نام آوران قوای ناحیه به فرخی و فیروزی به قلعه گلشن درآمد، بر مسند حکمرانی نشستند و سرداری که با لشگر گران برف و باران محیط حصین جهان را فرو گرفته بود، از شوکت سپهدار بهادر بهار شکست یافته روی به دارالمرز عزیمت نهاده و فرمانفرمای سپاه ربیع سلطان بهار بر پا شد و از شمشاد و عرعر الویه اجلال و جهانبان آذر فلک فرسا، دلاوران و سرهنگان نامیه را به ضبط الکای دلگشای باغ و بوستان و کوه و بیابان فرمان داد و سرو صنوبر جلال از گلهای آذری خودهای زرانود بر سر نهاده و دلیران جویبار از حلقه‌های موج زده داودی در برکردند. دامن جویبار از جوشن لاله چون فضای کارزار گلگون شد و کنار کوهسار از هجوم شقایق مانند کنار دلیران جنگی پرخون.

حضرت گیتی پناهی در خطه دلنواز شیراز و ساده طراز، محفل اجلال و اعزاز گردیده، از بذل خلایع (خلعتهای) آفتاب نظیر و ثیلب زرتار پرنیان و حریر بر دوش جمهور اعزه و اعیان کشور و جمیع وضع و شریف لشگر زینت و زیور پذیرفت. بعد از انقضای بزم نوروزی به مسامع والا رسید که محمد حسن خان قاجار به فکر خروج از دارالسلطنه اصفهان افتاده، در تهیه اسباب و سرانجام آلات جنگ می‌باشد. بندگان ظل‌اللهی خبر آمدن او را پیش‌آمد کار و مقدمه فیروزی و اقبال شمرده، در کمال بی‌ادبی و بی‌تفاتی زینده سند عشرت و کامرانی بودند.

خان مشارالیه نیز از تدارک یورش فراغت یافته، سلسله جنبان آن گروه انبوه و در باغ سعادت آباد و چند روز هم ریات عدوان در آنجا بر پا داشته، بقیه السیف ستمیدگان را از قشر و محصلان جفا کار که به جهت سیورسات (خواروبار) و سایر

ضروریات تعیین کرده بود، لازمه اذیت و آزار و نهایت ایذا و اضرار رسید. پس حسین خان قاجار دولو را که از جمله دشمنان و به ظاهر دوست بود، به ایالت اصفهان امارت (فرمانداری) آن خطه بهشت نشان نصب نمود، رایت حرکت به صوب فارس گشود و از راه آباده که از آبادیهای فارس و نسبت به سایر شوارع (راهها) بیشتر و حصول ذخیره و آذوقه در آنجا ممکن و میسر بود، طی مسافت نموده و از «تل بیضا» عطف عنان به صوب فهلیان و کازرون نمود.

مختصر کلام بالاخره در چنار راه (چنار راهدار) یک فرسخی شهر شیراز، رخت اقامت انداخته به لوازم گیرودار و تهیه آلات کار پرداخت. نصیر خان لاری که پا به بخت خویشتن زد و به نهجی که سابقاً مذکور شد، موکب نصرت کوکب در اوایل تسخیر فارس یک دفعه به عزم تنبیه او نهضت فرموده، به علت مشاغل کلیه که آن حضرت را پیش آمدها فرصت نشد که به کلی قلع افساد مواد گردیده، نشد که به او بپردازد. ورود محمد حسن خان را موجب ترفیه حال خویش دانسته، با گروهی از تفنگچیان لاری و گرمسیری در خارج شیراز به اردوی محمد حسن خان ملحق و به گمان آنکه به ظلمت شب وعدت اختر راه بر مهر جهان افروز می‌توان بست، در معاندت آن دولت با محمد حسن خان هم عهد و همداستان شد.

مختصر سخن، چون ضمیر منیر حضرت گیتی‌ستان مشرق انوار غیبی بود، به یقین می‌دانستند که جناب خان نظر بستی دای و عدم استحکام دولت شیرازة جمعیت او خود به خود از یکدیگر خواهد ریخت و استقبال ایشان را به هیچ وجه به رنجه شدن غاریان و ریختن خون مسلمانان حاجت نیست، او را مانده و وجودش را نابود انگاشته و در باب مجادله و مدافعه به هیچ قسم متعرض مشارالیه نشد، به فراغ بال و رفاه حال در محافل اعزاز و اجلال از وصال شاهد حورلقا و گلرخان ماه سیما کام بستان بودند.

چون اکثر اهالی اعمال و توابع فارس به پشت‌گرمی اقبال مصون از زوال داور نوال در قلاع و حصون خود متحصن و هیچ‌گونه مدخلی به جناب خان نداده بودند، ابواب ذخیره و آذوقه را بر روی او بسته به امید انجلای (تجلی) آفتاب دولت دوران عدت که به علت این گونه حوادث فی‌الجملة غبار انکساف (کسوف) گرفته بود، نشسته بودند. هر روز صبح که دهقان قضا در مزرع سبز فلک پرده از روی خرمن خورشید بر می‌داشت، ملتزمان لشگر محمد حسن خان با دواب بسیار به جهت تحصیل قوت روی امید به اعمال و امصار اطراف و اکناف آورده به هنگام شام که مهر خاوری از مساحت چمن

نیل فام به روی زرد و کاسه تهی روی نموده، به غیر از ذخیره حسرت و ناامیدی چیزی با خود نمی آوردند و جمیع ملازمان آن سر کار از اعالی و ادانی شب و روز به جز خون دل و سخت جگر لقمه‌ای نمی خوردند. دواب اردو از حرکت باز افتاده و از حسرت کاه و علوفه متصل چشم بر انبار کاهکشان دوخته بودند و از آرزوی جو دیم روی امید به خوشه سنبله و خرمن پروین گشوده، هر گیاهی که سر از خاک بر می آورد به مصرف غذای خداوندان دواب رسیده، دواب بیچاره را نصیبی از آن نبوده، هر نباتی که سر از تراب (خاک) بیرون می کرد، صرف قوت عالی جنابان گردیده، مشام امید حیوانات بی زبان بویی از آن نمی شنود.

دلیران جنگجو را از غایت گرسنگی چنان دست و پا از حرکت افتاده که قدرت حرکت نداشتند تا از استعمال ادوات طعن (جنگ) و حرب که چپه آید؟ القصه کار اردوی محمد حسن خان و سرکردگان به پریشانی و بی سر و سامانی رسید، ارکان تاب و توانشان به کلی متزلزل گردید. پس با خود قرار دادند و بنای کار در آن نهادند که جمیع دواب اردو را با بعضی از لشگر به صوب بلوک (اردکان) که حصول آذوقه در آن مکان گمان می رفت فرستند که شاید مشتی قوت حاصل شود، به چنگ آورده، از بیم هلاک رهایی یابند.

به مرتبه و تعداد ۱۲-۱۰ هزار دواب بارکش تعیین و ۲ هزار لشگریان را به آنها قرین و روانه نمودند. حضرت گیتی پناهی خبر یافت و شیخ علی خان را با بعضی از هژبران معرکه آرا و گروهی از شیران بیشه دغا بر سر راه آنها تعیین و مقرر فرمودند که در هر جا به آن جماعت تلاقی نمایند، از در مجادله درآمده، میان آن فرقه و مقصود و حایل آیند.

شیخ علی خان بر حسب فرموده راه مقصود را پیموده، نخست در قریه «جویم» (گویم) با ابوالقاسم خان نسقچی باشی محمد حسن خان که با ۲۰۰ یا ۳۰۰ سوار چند اول بنه مذکور بود برخورد نموده، با سهل و جهی خان مزبور را با اعوان او اسیر و مقید روانه حضور داورگردون سریر نمود و در محل دیگر مسمی به «پل دوزخ» با لشگریان مستحفظ دواب ملاقات و از طرفین حمله ور گردیده، به اندک دار و گیری شیخ علی خان و بهادران رستم نشان بر آن گروه پریشان غالب و قبل از آنکه مطایای آمال ایشان از تحصیل آذوقه گران بار شود، به جمیع دواب و اغنام و عساکر و اسب و یراق و اسباب طمطراق و آلات بساق را گرفته به درگاه عرض رواق خدیو آفاق آوردند. بندگان کشورگشا به شکرانه این عطیه که فی الحقیقت از جمله فتوحات عظاما بود،

جمع دواب و غنایم را به دلیران ظفر عیان به سویت (تساوی) قسمت فرمودند و نیز هر کس را در خور مرتبه و مکان از خزانه عاطفت انعام دادند.

چون حقایق این خبر به اردوی محمد حسن خان رسید و میان صاحبان دواب و خداوندان آلات و اسباب مشتهر و منتشر گردید، یکباره دل از جان و امید از دولت محمد حسن خان برگرفته، بر تخریب اساس آن دولت یقین کلی حاصل کرده پیوسته رأی به تدبیر و چاره کار خود آورده خلاصی می جستند، بلکه جان بی سامان را از ورطه مهلکه نجات داده، خود را به عزلت گاه اوطن خویش رسانند.

مختصر کلام در روزی جناب محمد حسن خان به هزار حيله اساس جمعیت خود را بر پا و مردم را صد افسون بر جا داشت، شب بیست ششم شهر شوال المکرم، نیر اعظم از شجر قلعه گردون دل برگرفته، آهنگ فرار به صوب دیار مغرب نموده، نخست جمعی از جماعت افاغنه (افغانان) که بعد از شکست آزاد خان متابعت دولت محمد حسن خان را بر گردن نهاده بودند، چون بنای دولت او را در آن هنگام سست و انجامش را به دیده بصیرت از نخست دیدند، از سنگرهای خود پای فرار گشاده، روی نیاز به درگاه عرض انبار خدیو عاجز نواز نهادند.

چون خبر فرار افاغنه در اردوی محمد حسن خان شایع شد، شورش عظیم حادث گردید، جمعی از عساکر (لشگریان) که به ضبط سنگر مأمور بودند، سنگر خود را خالی گذارده هر کس خود را بر اسب سواری رسانیده، روی به جانبی کشانیده هر شخصی خویش را نیز به گوشه ای رسانیده به جانبی روی نهادند.

دلیران نامجو خیمه و خرگاه و اساس و اسباب را بر جا گذاشته، روی به بیغوله های گمنامی می گذاشتند و شیران تندخو دست از امتعه و اقمشه (متاع و قماش) بل از زن و فرزند خود برداشته وجود آنان را نابود انگاشتند.

الغرض واقعه غریبی حادث و شورش عظیمی سانح گردیده و محمد حسن خان خویش را از خیمه خاص بیرون افکنده از جمیع آن گروه انبوه که در دشت و کوه از هجومشان ستوه بود، به غیر از معدودی چند از خواص اثری ندیده، لاعلاج بر اسب تیزگام فرار نشسته از سودای آن خیال خام رست. کیفیت این بشارت به عرض بار یافتگان درگاه جلال و سعادت اندوزان حریم عز و اقبال رسید. جناب شیخ علی را با دسته ای از شیران بیشه شجاعت و نهنگان لجه بسالت (دلیری) متعاقب فراریان مأمور و خود به دولت به ضبط ائاثه جلاست و اسباب شوکت محمد حسن خان پرداخت. از

نفایس اسباب مبلغ‌های خطیر که محاسبان اندیشه از حساب آن به قصور اعتراف داشتند و اصل امنای دولت شد.^۱

محمد حسن خان قاجار با بهره‌گیری از شکستی که در مازندران به کریمخان زند داده و نیز شکستهایی که سپاه خان زند از افغانان خورده بود، به این اندیشه افتاد که با کمک نصیر خان لاری و دیگر سران ناخشنود فارسی به فارس بتازد و پایگاه کریمخان زند را در شیراز براندازد که در این راستا سپاهی رزمنده و دلیر از عشایر مازندران و ایل بزرگ قاجار و افغان گردآوری و از راه اصفهان و اباده و فهلیان به شیراز آمد و در چنار راهدار شیراز که کاروانسرای بود، خرگاه جنگی برافراشت.

کریمخان زند نیز سپاهیان خود را که بیشتر از مردان رزمی عشایر فارس سازمان می‌یافت، در پشت دروازه‌ها و دیوارهای شیراز پناه داد به گونه‌ای که سپاه محمد حسن خان و نصیر خان لاری هم پیمان او نتوانستند که به شهر رخنه و نفوذی نمایند.

از آن سو خان زند که ورای علی‌مردان خان بختیاری و آزاد خان افغان مالیاتها بر مردم شیراز می‌بستند، مردم شهر را آزاد گذاشتند تا به کار و کسب خود پرداخته و خوار و بار و نیازمندیهای چنین روزی را ذخیره و پس‌انداز نمایند که با توجه به این آزادی و دوری از ستم و زور مردم شیراز به هواداری از خان زند، راه داد و ستد و معاملات خواروباری را به سپاه محمد حسن خان بسته، به گونه‌ای که به انگیزه نبودن و کاهش خوراک و خوار و بار دچار گرسنگی و قحطی غذا و خوراک شده میدان کارزار را فراموش و به اندیشه تأمین خوراک انسانی و دامی شده‌اند.

با نگرش به اینکه محاصره و راه‌بندان شیراز به درازا کشید و چند ماه سپاه خان قاجار نتوانست به دیوار و باروها دروازه‌های شهر دست یابد و از سویی رمه‌های اسب و استر سپاه او که برای چرا به گویم و اردکان فرستاده شده به دست شیخ علی خان زند و عشایر شیراز تاراج شده، سپاه قاجار دچار کمبود غذا و اسب و استر که ارکان اصلی سپاه را سامان می‌داد شده بود، از تنگی غذا و کمبود و خوار و بار به ستوه آمده مردم لشگر او به‌ویژه افغانانی که در آن سپاه بودند، به سپاه خان زند پیوسته و بقیه سپاه فرار نموده و محمد حسن خان نیز ناگزیر به فرار و گریختن از شیراز شد و خان زند با سربلندی و سرافرازی در فارس به حکومت پرداخت.

۱. تاریخ گیتی‌گشا، ص ۶۲-۶۷.

محمد حسن خان قاجار، پس از این شکست سخت و هولناک برای تجدید قوا به مازندران و گیلان رفت و به گردآوری سپاه و مقابلهٔ احتمالی با سپاه کریمخان زند که یقیناً در دنبال او خواهند رفت پرداخت.

شیخ علی خان زند که گام به گام جويا و پژوهنده رفتار و کردار محمد حسن خان بود، در پی خان قاجار از سوی کریمخان روانه شد و او با سپاهی گران وارد فیروزکوه که آغاز سرزمین مازندران بود گردیده تا با خان قاجار به نبرد پردازد. نویسنده «تاریخ گیتی گشا»، در این باره می‌نویسد:

ذکر بقیه احوال محمد حسن خان قاجار و بیان سوانح و وقایع آن زمانی

محمد حسن خان پس از فرار از خارج شیراز با معدودی از متابعین خود که راه خدمتگزاری و طریق یاری پیموده بودند، وارد باغ قوشخانه خارج دارالسلطنه اصفهان و مرکز حسین خان دولو را خالی دیده سبقت حرکت و بیشتر موجب تفرقهٔ خاطرش گردیده. زیاده یک دو ساعت در باغ مزبور توقف ننموده روی به راه مازندران گذاشت. بعد از ورود به تهران فتحعلی خان افشار و شهباز خان دنبلی که تا به آنجا شرایط موافقت را مرعی داشته، گام در گام او گذاشته بودند که ترک موافقت کرده با وصول رخصت روی تعجیل به جانب آذربایجان آوردند. ابراهیم خان بغایری و طایفهٔ او که کوچ و بندی ایشان در دامغان متوطن و مدتی بود که در آن مکان متمکن بودند، نیز آستین بر متابعت عنان به سوی دامغان گردانید. محمد خان، محمدقلی خان دولو با ۱۲ نفر دیگر از آقایان (سران) قاجار و غلامان که مجموع ۱۴ نفر بودند، وارد علی‌آباد شدند که مازندران باشد و محمد خان بیگلریگی تاخت و تاراج اموال افغانان در مرتبه ۳-۴ هزار نفر از ایلات و مردم ولایات و غیره جمع‌آوری نموده از ائانهٔ منهوبه (تاراج شده) تدارکی کرده بود، محمد حسن خان را در علی‌آباد استقبال و جمعیت مزبور مشارالیه را موجب استقلال گردیده وارد ساری و چند روزی توقف و به مردم اطراف آغاز تلافی کرده، باز گروهی لشکر جمع آورده، در خلال آن حال خبر رسید که حسین خان دولو به مجرد استماع خبر ورود محمد حسن خان به مازندران، فرزند وزن و جمیع ما يعرف خویش را برجا گذاشته، برادران را با خود مصحوب و راه به سوی دامغان برداشته به اتفاق ابراهیم خان بغایری رایت مخالفت افراشته.

محمد حسن خان بعد از تحقیق این خیر جمعیت خود را منظم و روانه استرآباد و امور آنجا را فیصل داده متوجه دامغان و ارباب طغیان را محصور نمود. در آن هنگام خیر رسید که جناب شیخ علی خان متوجه مازندران و وارد فیروز کوه و از ازدحام لشکر باشکوه صحرا و کوه به ستوه آمده، محمد حسن خان به اندیشه آنکه شیخ علی خان متوجه مازندران و آن ولایت را تصرف و محمد خان قوانلو نظر به عدم استعداد از مجادله تخلف نماید، ترک محاصره دامغان کرده، روی به جانب مازندران آورده، با خود قرار داد که در الکای مزبور که به جنگل و بیشه و معابر سخت و مضایق پر درخت مشتمل و زمینی به غایت خوفناک و هایل و دخول لشکر بیگانه به آسانی در آن غیر متحمل است، توقف و به آرام خاطر توطن نموده، بالضروره شیخ علی خان صلاح خویش را در تعاقب ندیده، از عزیمت مازندران متقاعد گردیده بود، در «فولاد محله» هزار جریب، در طی مسافت اندک بی وقوفی کرده، از فولاد محله تا ساری را که مسافت زیاد برده و منزل است، در یک سواری بی توقف به پایان آوردند.

چون دشمن نزدیک بود، لشگریان این گونه تعجیل را بر علامت فرار تاویل نموده بود، در ساری هر یک پایی به طرفی گشودند. ترکمانان يموت که پیوسته آرزومند چنین اوقات و مشتاق چنین اتفاق بودند و می‌باشند، آهنگ تاخت و تاز و دست بر یغماگری دراز کردند و از هر طرفی روی غارتگری به نشیب و فراز آوردند.

محمد حسن خان هر قدر کوشید که آن شورش را فرو نشانند، عنانهای گسسته به پیوند تدبیر بسته و از اختلال آن غوغا رسته گردد، مفید فایده نیفتاده به کلی لشکر متفرق و آثار ضعف هویدا شد، لاجرم با بعضی از اعیان قاجار «اشاقه باش» و فوجی از غلامان که بر جا مانده بودند، آستین بر خدمتش می‌فشانده بودند، شاه اسماعیل را که تا به آن وقت در ساری متوقف و جمعی و صنفی از اسباب آسایش قرین آسودگی و آرامش بود، برداشته، رایت عزیمت به صوب استرآباد افراشت و مازندران را به اهل غوغا باز گذاشت، چون به حقیقت رفتن مشارالیه به سوی استرآباد، مفهوم شیخ علی خان و مسموع مبارزان نصرت هم عنان شد، علم عزیمت به جانب مازندران افراخته و مضایق و بیشه و جنگل را کنام شیران بیشه شجاعت و شوامخ کوه و کنل را مقام پلنگان کوهسار جلادت ساخته، در ساری متوکل به حضرت باری اقامت و رحل استقامت انداخته ابراهیم خان بغایری و محمد حسین خان قاجار دولو نیز از دامغان حرکت و در سلک ملتزمان رکاب جناب شیخ علی خان درآمدند و طریق خدمتگزاری

را سالک شدند.

اما محمد نام مشهور به داود سواد کوهی که سر کوه ولایت آن بلوک است و در سر کوه فیروزکوه واقع و بلده «ساری» من جمیع توابع آن در دولت محمد حسن خان از کدخدایان جزو و به چوبک داری قیام داشت، در آن وقت ۵۰-۴۰ نفر از «طبریان» جنگل گرد و وحشی صفتان بیشه نورد را که تا به آن روز کشاورزان شلتوک کار و تبر به دوشان اره دار و در هنگام ترقی عوامل نشین و گاو سوار بودند، جمع آوری نمود، چون میمونهای بز سوار بر یابوهای جنگلی گراز گردن گاو سُم، سبک دم، شیر سر، هژ بر تن، فیل گوش، خر خروش، موش تن، خرس موی، شته ساق، ضعیف زانوی، غوک چشم و گوسفند پشم، برنشانده به جانب اردوی شیخ علی خان شتافت. در فیروزکوه سعادت حضور دریافت.

چون مومی الهه اول کسی بود که از مازندران به اردوی شیخ علی خان رسیده و از جمله سایر طبریان بیشتر سالک طریق خدمت گردیده، به جهت تألیف قلوب سایر طبریان و امیدواری جمهور اهل مازندران، او را به لقب «خانی» سرافراز نموده و محمد خان نام نهاد.

در آن اوقات که مواکب جناب خان در عرصه (بیدای مازندران) توقف نمودند، محمد داوود بنا بر خیانت باطن و شرارت کامن شروع به غمازی کرده، هر روز یکی از بازماندگان دولت قاجار از زوایای اختفا پیدا کرده، به معرض تعریض و تعذیب در می آوردند و مایعرف آن بیچارگان را قدری به وکلای سرکار شیخ علی خان داده تتمه را خود تصرف می کرد و به این علت صاحب وضع بزرگانه گردیده بالاخره به حکومت مازندران رسیده مفصل آن در موقع مناسب نگاشته می شود.^۱

بنابر گزارش بالا محمد حسن خان قاجار، پس از شکستی که در فارس دیده بود، به اصفهان آمد و از آنجا به تهران رفت و سپس روانه مازندران گردید. شیخ علی خان زند که با سپاهی گران راهی سرزمین مازندران بود، سپاه خود را به فیروز کوه رسانید تا در فرصت به دست آمده به مازندران رفته و با سپاه محمد حسن خان به جنگ پردازد.

خان زند که از شکست پیشین در جنگهای مازندران آگاهی داشت و می دانست که جنگل و بیشهزاران آن سرزمین برای لشگر او نا آشنا و درگیری شتابنده در آنجا پیامد

ناگواری برای او خواهد داشت، گام به گام پیش رفته و سیاست سازش و آشتی و نوازش و مهربانی را با مردم مازندران به‌ویژه دشمنان محمد حسن خان قاجار، مانند: حسین خان دولو و ابراهیم خان بغایری و همچنین محمد خان سوادکوهی پیش گرفته و با آنان پیمان همدستی و همکاری بست.

محمد حسن خان قاجار که از آمدن شیخ علی خان و سپاه رزمنده او آگاهی یافت، به ساری رفت و در آنجا خرگاه و خیمه برافراشت که از تازش ترکمانان یموت که اسبان و اسباب سپاهیان را بنابر منش و خوی تاراجگری خود می‌ربودند، خسته و ناگزیر به استرآباد رفت.

در ساری شاه اسماعیل صفوی، شاه ساخته و پرداخته کریمخان زند و ابوالفتح خان بختیاری و علی مردان خان بختیاری که در جنگ آغازین کریمخان زند، با محمد حسن خان قاجار در مازندران به سپاه محمد حسن خان قاجار پیوسته بود، به سپاه شیخ علی خان زند پیوست که مورد استقبال خان زند قرار گرفت. شیخ علی خان با لشگرش که در سرزمین مازندران بسر می‌بردند، به فرمان کریمخان زند در آنجا ماندگار و آمادهٔ پیکار با سپاه محمد حسن خان قاجار بوده‌اند.

از آن سوی کریمخان زند با سپاهی بزرگ از شیراز برای سر و سامان دادن به شهر تهران و مردم اصفهان عراق (لرستان) آهنگ تهران را نموده و در آنجا خرگاه برافراشت و چشم به راه جنگ شیخ علی خان با سپاه محمد حسن خان قاجار بود. نویسنده «تاریخ گیتی گشا»، سفر کریمخان زند را به تهران چنین می‌نماید:

لوای گیتی گشای قلم بدایع رقم و رایت گشود آرای، خامهٔ سحر توام در فضای صفحه و ورق بدین‌گونه شقهٔ سخنوری می‌گشاید که: چون کریمخان زند از انتظام مهمان فارس فراغت حاصل نموده، جیب و کنار جمهور و سران و سروران لشگر منصور و قاطبهٔ افراد و همگی آحاد سپاه افزون از مور و ملخ را گرانبار زر و سیم و اثاثهٔ دولت (ثروت) بر جا ماندهٔ محمد حسن خان قاجار را که مساوی خراج هفت اقلیم و موازی نمای جنت رحمت و نعیم بود به تساوی تقسیم فرمودند، جمیع اعیان عراق (لرستان) و اهالی اطراف آفاق که در مدت محاق ماه نیز دولت اشراق به محمد حسن خان اتفاق نموده، قدم در راه خدمتگزاری او گشوده بودند، در آن هنگام که کوکب مسعود سعادت نمود، از افق نصرت طالع و آفتاب تابان آن دولت مجدداً از مشرق عاطفت جرایم خویش و گناه بیش از پیش را شفیع کرده، روی شرمساری بر راه عفو و اغماض

شهریاری گشادند، حضرت کسری معدلت درباره هر یک از انواع الطاف و عنایت معمول و هر کدام را به اقسام رأفت و مرحمت مشمول فرمودند، جرایم همگی را به عفو بی نهایت مقرون و قاطبه را به انواع کرم و اقسام نعم ممنون فرمودند و تقصیرات سابقه و جرائم سالفه را بر روی احدی نیاورده و هیچ یک را مؤاخذه و بازخواست نکردند و بلکه جستجوی نفرمودند که در آن مدت از اعیان ولایت کدام سالک طریق محمد حسن خان بوده و کدام در زاویه انزوا غنوده، در گوشه عافیت متقلد بوده‌اند.

بلی در نظر عقل دور اندیش قاعده سلطنت چنین و راه و رسم خرد خرده بین همین باشد، زیرا که بر *اولوالابصار* (اهل بصیرت) معلوم است که ضعف و قوت سلاطین صاحب تمکین که در حقیقت سایه خدا و بیشتر از دیگران منظور نظر خالق ارض و سماء اند، بنابر مصلحت‌های نهانی و حکمت‌های بالغه جناب یزدانی است و از ضعف و قوت ایشان خلقی عظیم و قوی و ضعیف و از شکست و نصرت آنها گروهی انبوه وضع و شریف می‌گردند.

پس غالبیت و مغلوبیت سلاطین به همه جهت در کلیات مصالح نظام کل و تدبیر و تصرف آن در دست مخلوق نیست. در صورتی که مشیت ازلی بر ضعف دولت یکی از آن فرقه علیه قرار گرفته باشد از مخلوقات ضعیف و نفوس نحیف آنها چه بر می‌آید؟ از اعانت و یاری و یا از اهانت و بیزاری ایشان چه می‌گشاید؟ در این صورت بعد از اینکه قصر منهدم گردیده و دولت صاحب‌دلی مجدداً به معماری لطف حضرت باری تعالی مرمت پذیرد و چراغ افسرده شوکت صاحب سعادت به نور شفقت احدیث بار دیگر روشنایی گیرد، لازم می‌آید که آنچه روی داده گناه مشتی مخلوق عاجز و ناتوان نشمارند و اقبال و ادبار را به مشیت ازلی منسوب دارند و به شکرانه این عطیه که لطف الهی دیگر باره شامل حال فرخنده مألشان گردیده و علم سرنگون گشته در دولتشان مجدداً سر به اوج گردون کشیده گناه گناهکاران را بر روی ایشان نیارند و جرم‌داران را به مؤاخذه تقصیرات گذشته نیندازند تا این معنی موجب ازدیاد امید امیدواران و باعث مزید خجالت و انفعال شرمساران و سرمایه رفع بیم و هراس ارباب عصیان گردد و همگی به دل و جان قدم در شاهراه بندگی گذارند و جمهور به جان روی به استان عبودیت آرند و از تشویق جرمی که به خود گمان می‌برند، به گوشه‌های دفع‌الوقت بگریزند و چون روبهان به تنگنایی افتاده، از بیم جان با شیر نستیزند.

« تواریخ مبسوط مسطور است که در هنگامی که خاقان چین و فرمانده آن سرزمین

به قصد ملک بهرام گور، با لشگر افزون از ملخ و مور محرک سلسله کین و طمع کار کشور ایران زمین گردیده به نواحی آن مملکت رسید، چون بهرام پادشاهی عاقل و فرزانه و خداوند تدبیر عاقلانه بود، به اطراف کار و آثار روزگار به دیده بصیرت نگریست، یقین نمود که آغاز ضعف دولت او و قوت شوکت خصم کینه‌جوست، لاجرم به هیچ تدبیری نپرداخته و به آن حادثه هیچ‌گونه چاره‌ای نساخته، چون بهرام پادشاهی عشرت دوست بود، به عیش و کامرانی نشست و درهای کاخ دولت را بر روی دشمن و دوست بست، خاقان به دارالملک قریب و کار از صبر و شکیب برگذشت. ۳۰۰ سوار نامدار نیزه زن خنجرگزار از افراد لشگر و اتحاد برداشته، رو به راه آذربایجان گذاشته، خاقان چنین این‌گونه حرکت را به انهزام (گریختن) بهرام حمل و به اطمینان خاطر خویشتن را به طرب مشغول و اعیان لشگر و رؤس کشور در بزم مینا و ساغر همدم مغنی و خنیاگر نشستند.

امرای بهرام از اطراف روی از امارات لایحه حکم تقدیر را بر احوال خود شامل و از علامات خارجه لطف الهی را بر احوال خود شامل دیده، به یقین فهمید که روز بدبختی بسر و دولت رفته در بر رسیده، با ۳۰۰ سوار نامدار جرار به جانب اردوی خاقان ایلغار و به رسم پیشروان ثابت و سیار شبها را پیمود و روزها در بیغوله‌های جبال و صحاری غنوده، چنانکه دشمن از حرکت او با خبر نگردیده، شبی به سر وقت خاقان رسیده، با همان قلیل مردم بر سرا پرده خاص او حمله آوردند.

خاقان در آن غوغای عام و فتنه بی‌هنگام به تیغ اعوان بهرام مقتول، جمیع لشگر او پراکنده به گوشه‌های خمول گشتند. بهرام علی‌الصباح آن شب را بر سریر خاقان نشسته، به امرای بی‌وفا در سخن پیوسته، هر یک را مرتبه و امکان نوازش و هر کدام را به رسم غمخواران پرسش نمود.

در آن زمان مفرشی از مراسلات ملک ایران را که خاقان نوشته بودند، به نظر بهرام رسانیدند. در ساعت حکم فرمود آتشی بر افروزند و جمیع آن نوشته‌ها را در آن آتش بسوزند. چون وزراء آمدند و از سبب آن پرسیدند، در پاسخ فرمود که تا بر من محقق نشود که صاحبان نامه‌ها چه اشخاص بوده و کدام فرقه از ملازمان من و استدعای مقدم خاقان به سبقت نمودند تا من از آنها ملول نشوم و ایشان از من مخوف نگردند...^۱

کریمخان زند در شیراز برای سپاسگویی و تقدیر از سران سپاه که باعث شکست سپاهیان محمد حسن خان قاجار و نصیرخان لاری همدست محمد حسن خان قاجار شده بودند، بزمی بزرگ آراست و پس از زیارت آرامگاههای مقدسه شهر شیراز به ویژه بقعه متبرکه حضرت احمد بن موسی کاظم (ع) (شاهچراغ) و از خوراک نذورات متبرک آن حضرت میل فرمودند و نذر و نیازهایی با خلوص نیت به آن آستانه مقدسه عطا و بخشوده‌اند و به هر یک از سران لشگر خود به اندازه پایگاه و مناصب و مقام لشگری و کاری او هدایای هدیه نموده که مجموع آن تحف و هدایا از تاراج بجا مانده خزائن و گنج‌های زر و سیم محمد حسن خان قاجار در شیراز بوده است.

با نگرش به اینکه بزم‌آرایی و جشن‌گیری خان زند مصادف با ایام سوگواری حضرت امام حسین (ع) در روزهای عاشورا و تاسوعا بود، کریمخان که از معتقدان و پیروان و شیعیان خاندان حضرت علی بن ابیطالب (ع) بود، در این ایام به سوگ نشسته و به مجلس آرایبی عزای حسینی نشست و پس از پایان و خاتمه سوگواری دهه محرم ۱۱۷۲ هجری برای دیداری از تهران و لرستان به شهر یزد رفت و پس از رسیدگی به دادخواهی مردم یزد از تقی خان بافقی حاکم یزد و برکناری او از حکومت یزد راهی اصفهان، قم و تهران شده تا در آنجا چگونگی سفر جنگی شیخ علی خان زند را با محمد حسن خان قاجار در مازندران نظاره‌گر باشد.

کریمخان در شیراز محمد صادق خان زند را که مردی دلاور و سیاستمداری آگاه و دانا بود، به حکومت شیراز و نواحی فارس و شهرهای بندری آن زمان و سرزمین کوگیلویه برگزید و نیز در شیراز آن‌گونه که منش و خوی بزرگوارانه‌اش بود، به سران سپاه به ویژه گروهی که از لشگر شکست خورده محمد حسن خان قاجار به سپاه او پیوستند، بهرام‌گور به مهربانی و نوازش آنان پرداخت و به کسانی که ترس و بیم از پایان کار خدمتی خود، در سپاه او داشتند، فرمود که هراسی از گذشته نداشته و با جان دل به کار خود پردازید که گذشته کاری و دشمنی آنان فراموش خواهد شد.

همان‌گونه که گفته شد شیخ علی خان در سرزمین مازندران همچنان در پی محمد حسن خان قاجار بود و می‌کوشید که با سیاست و نقشه‌های جنگی و نیز کشانیدن دشمنان خان قاجار در خطه مازندران زمینه شکست و نابودی او را فراهم آورد. در «تاریخ گیتی گشا» از سرگذشت محمد حسن خان چنین یاد می‌شود:

«ذکر بقیه احوال محمد حسن خان قاجار و چگونگی اوضاع آن زمان و سایر وقایع و

آن اوان مسرت نشان به امر خالق انس و جان.

به طریقی که خامه ورق نگار صفحه طراز و کلک فرخ انجام فرخنده آغاز به ذکر ورود و دخول جناب شیخ علی خان رسید، در خلال حال خبر رسید که محمد حسن خان با لشگری گران از استرآباد حرکت و در بلده (اشرف) اعلامی لوای جلالت نموده، در خارج این سوی اشرف روی به سمت ساری سنگری متین بسته، در کمال جلادت نشسته است.

جناب شیخ علی خان به عزم مقابله و مقاتله از ساری تحریک لوای دشمن شکاری کرد، روی به جانب اشرف آورده و در مقابل سنگر محمد حسن خان سنگری محکم بسته و بهادران طرفین در رهگذر تیر و گلوله نشسته، پیوند علاقه جان و تن را از یک دیگر گسسته، آتش کارزار مشتمل و چرخ جفا کار در بی آرزوی قوی دل گشته، منادی نای رزمی ندای «رجعی الی ربک راضیه مرضیه» به گوش رزم آوران می‌رسانید و ساقی اجل از آب شمشیر فتنه جویان را شربت «کل نفس ذائقه الموت» می‌چشانید.

مختصر کلام: هرچند شیران دشت نام و ننگ و هژبران کینه‌جوی خون‌آشام اهتمام نمودند که کار مجادله از تردد تیر و گلوله گذشته، محمد حسن خان از سنگری که حصار عافیت خود ساخته بود، پای جلادت بیرون نهاده، در میدان دلیری بازوی شجاعت مفید نیفتاده بود، جنود (لشگر) محمد حسن خان در پناه سنگر و دلیران رزم آور در خارج برجی و گلوله پر شرر بسر رسانیده هنگام شام که جنود مشعود ثوابت و سیار با دیده‌های بیدار اطراف سنگر استوار سپهر دوار را فرو گرفته، به حراست مشغول شدند، دلاوران معرکه آرا و نهنگان لجه هیجا اقطار سنگر محمد حسن خان را احاطه نموده از شوق روز جنگ و تحصیل نام و ننگ تا روز ستاره می‌شمردند و هنگام سحر که سپهدار مهر انور به کین‌خواهی سپاه انجم و اختربای سعادت به رکاب چرخ اخضر نهاده، لشگر ظلمت شب و سپاه اختر و کوکب با هزار تاب و تب پای فرار به صوب دیار مغرب گشاده، جناب شیخ علی خان با قاطبه دلیران رستم و کمند و آرش کمان پیکر به ذرع و مغفر دلیری و دلاوری آراسته و به عزیمت کینه‌جویی برخاسته بر پشت تکاوران باد پا نشستند و در مجاری سنگر صفوف الوف بستند که شاید محمد حسن خان از حسیض خودداری بیرون خرامد و در میدان نبرد به مواجهه شیران بیشه گرد آن جماعت سر رشته خرم و طریقه آن قسم رزم را از کف داده ولی پای جلادت به خارج سنگر بگشادند. شیخ علی خان چنین صلاح دید که از آنجا حرکت و به سوی استرآباد نهضت

نموده، این معنی را محرکه سلسله غیرت آن جماعت سازد و مراتب جنگ را به مکان دیگر اندازد. پس آوازه این اراده را به السنه (زبان) و افواه انداخته و رایت این عزیمت را برافروخته متوجه به صوب استرآباد را و جهه همت ساخته و از راه کنار دریا و ساحل بحر «طبرستان» که راهی غیر معهود است، مرحله نورد طریق مقصود گردیدند.

چون محمد حسن خان آن بحر زخار و تلاطم آن دریای خونخوار را خیر داد و از مستی غرور هشیار گردیده زیادت توقف و سنگر (اشرف) را صواب ندانسته و به استصواب محمد علی خان چنین قرار کردند که از راه خیابان که شارع متعارف و راه عبور جمهور است، عنان به صوب استرآباد کشیده و در آنجا به چاره پردازد و جماعت ترکمان با سهل وجه کارش را بسازند.

پس مقارن حرکت اردوی جناب شیخ علی خان، محمد خان نیز طبل رحیل فرو کوفته افواج بحر مواج در کنار دریا رسیده، محمد حسن خان از راه (خیابان) عنان گشای صوب مقصود راه پیمای طریق مطلوب گردیده، هر دو لشگر در آن روز هر یک در هنجار خویش چهار فرسنگ در نوردیدند. اردوی محمد حسن خان وارد «کلباد» و لشگر شیخ علی خان در کنار، در موضعی که بین لشگریان فرسنگی کمتر بود نزول نموده، افراد هر یک از آن دو لشگر و آحاد هر یک از آنان به جهت تعیین جا و مکان و تحصیل آب و نان به اطراف بیشه و جنگل متفرق و متلاشی شدند.

چون به نحو مسطور منزل هر یک از دو لشگر چندان با هم فاصله نداشت، در مکانی از جنگل فرقه‌ای از دلیران طرفین و مبارزین جانبین را با هم تلاقی افتاده، چون اتحاد اضداد و اجتماع شمع و باد از جمله محالات و مقوله خوارق عادات است، فی مابین ایشان کار به مجادله کشیده و امر به محاربه انجامیده و آواز رعد انباز تفنگ و جوش و خروش دلیران میدان جنگ که غفلتاً به یک دیگر ریخته، با هم درآویخته بودند، به گوش بهادران جنگجو و پلنگان تندخو رسیده، جمعی که روز جنگ را (شب دامادی) و اندوه و شربت جان را عیش و شادی و آب تیغ را شربت نبات و شربت مرگ را آب حیات می‌پنداشتند، از هر یک از آن دو لشگر گروهی به امرا و یاران و از هر کدام از آن دو لشگر فوجی به اعانت هواداران خویش برخاستند و در میان جنگل و کنار دریا و سپاه به تموج آمده، لطمات آن زورق حیات بسیاری از مبارزان را به گرداب نیستی انداخت.

اسبان تازی مانند بط در بحر خون شناور شدند و دلیران غازی از برق شمشیر آتش

فکن خشک و تر گشتند. زورق تاب و توان اعوان محمد حسن خان از تندباد حادثه در هم شکسته، از آنجا با شتاب چون باد و نسیم صبا به جانب استرآباد عنان هزیمت گشاد.

شیخ علی خان نظر به صلاح و رأفت در تعاقب تقاعد ورزیده، چون محل کلباد پایان مازندران و آغاز استرآباد به وفور آذوقه و علف مشحون و نظر تقرب استرآباد توقف درانجامید، به صلاح و صواب مقرون بود، شیران بیشه جلادت و نهنگان دریای شجاعت را امر به توقف محل مزبور و آن مکان را مقر اردوی منصور نمود.

محمد حسین خان دولو قاجار که مجملی از احوال او سابق نگاشته کلک اظهار شد، در آن اوان ملترم رکاب جناب شیخ علی خان و نظر به اینکه بنا محمد حسن خان اظهار دشمنی و به این دولت جاوید ادعای اتحاد می کرد و به اعتقاد خود در تضييع احوال محمد حسن خان کوششها نموده و در سلوک طریق خدمت جم مرتبت پای تردد گشوده بود، در خیال با خود قرار داد که در امر سرداری با جناب شیخ علی خان شریک و سهیم و مدار علیه جمهور ترک و تاجیک باشد.

چون از جانب خان مشارالیه کار خود را بر وفق مدعا ندید و مشام امیدش بویی از گلهای توقعات نمی شنید، زیاده بر آن توقف خود را در اردوی شیخ علی خان موجب تفصیل عزت و کمال مذلت دانسته، محرم کعبه حضور فیض گنجور خدیو منصور شد، روی نیاز به درگاه بنده نواز آورده در تهران به شرف بساط گردون اثر رسیده، وکلای سرکار وسعت مدار مقدم او را به قدر حال گرامی داشتند و از تفویض خلعت و انعام سر مباحات را به اوج سپهر والا مقام برافراشته، جنابش را (بیگلر بیگی) استرآباد نام گذاشتند.

چون آغاز زمستان و اول نزول برف و باران در رسید، سپهدار سپاه (شتا) با لشگرگران برف و سرما از نهانخانه مکنون پای بیرون نهاده، کوس رعد و طنطنه صولت سپهدار وی به گوش انبای گلستان رسانیده و تیغ برق از غلاف ابر برآمده، نوباوگان گلستان را در حزن خزان نشانید. از شدت نزول امطار (باران) و کثرت رطوبت آن دیار و صولت برودت هوا و شدت سمیت سرما و اینکه توابع (کلباد) را بنایی نبود که مانع نزول آب و حایل تابش آفتاب شود، شیخ علی خان زیاده توقف کلباد را موجب تصدیع سپاه ظفر انتساب و مورث تضييع دواب دیده رخت مراجعت به جانب بلده طیبه اشرف

کشید.^۱

شیخ علی خان زند که با لشگری نیرومند به مازندران رفته تا با محمد حسن خان قاجار نبرد نماید و کار او را یکسره کند، پس از اینکه با سران ایلات و عشایر مازندران به گفت‌وگو نشست و آنان را به سوی دولت کریمخان کشانید و به آنان تأمین داده و پیمان بسته به سوی پایگاه جنگی محمد حسین خان قاجار در استرآباد به اشرف رفت و در برابر سپاه او لشگر خود را متمرکز نمود.

سردار زند که سیاست جنگی و نقش آفرینی او در جنگها زبانزد جنگجویان و رزمندگان بود، به آرامی و احتیاط در برابر سپاه قاجار که رزم دیده و نبرد آزموده بودند، پایگاه و سنگرهای خود را برافراشت و در آنجا که سرزمینی جنگلی و سرسبز بود، نشیمن گزید.

در اشرف چنان که آیین جنگی سپاهیان است، زد و خورد‌های پراکنده‌ای میان سربازان و پیشتازان هر دو سپاه پیش آمد که این رویدادها هر چند که کوچک بود، اما یک زور آزمایی و آگاهی از توان رزمی دو سپاه به شمار می‌آمد. به هر روی سردار سپاه زند که می‌خواست مانند جنگهای پیشین گرفتار شکست و پراکندگی سپاه خود نشود، از برابر نشینی سپاه خود با سپاه دشمن چشم پوشید و از آنجا به کلباد مازندران رفت که جایی سرسبز و خرم و در آنجا علفه اسبان و استران سپاه به‌خوبی فراهم می‌شد و مانند گذشته که عدم چراگاهها برای سپاه دردسر آفرین بود، چنین پیش‌آمدی روی ندهد.

در مازندران که گفته شد سران ایلات و سرداران سرشناس مازندرانی به‌ویژه محمد حسین خان قاجار دولو که پیمان دوستی و یکرنگی با شیخ علی خان زند بسته بود، با راهنمایی شیخ علی خان برای دریافت پایه بیگلربیگی (استانداری) مازندران به تهران رفت که کریمخان زند او را به مهربانی پذیرفت و پایگاه بیگلربیگی مازندران را به او واگذاشت و خان قاجار که از عموزادگان محمد حسن خان قاجار بود، با شادمانی به مازندران بازگشت و بنای دشمنی را با محمد حسن خان قاجار آغاز کرد.

شیخ علی خان که سرداری محتاط و سیاستمداری آگاه بود و مانند سرداران کار دیده هر پیش‌آمدی را با دید خرد و دانش می‌سنجید، با توجه به اینکه فصل سرما نزدیک شده بود، از کلباد به سوی اشرف بازگشت، چه کلباد جایی سرد و پر برف بود،

اما اشرف جایگاه و بومگاهی که برف گیرتر بوده است.

شیخ علی خان برابر آیین و خط مشهای سیاسی خود، جاسوسان و خبررسانان به میان سپاه محمد حسن خان داشت که می‌توانست از وضعیت درونی سپاه و حرکات آن آگاه گردد و به همین انگیزه سپاه خود را درگیر با سپاه دشمن نمی‌نمود و مگر اینکه اعتماد به پیروزی داشته باشد.

شیخ علی خان که از جنگ بدون پیروزی آن هم در خاک دشمن دوری می‌جست، ناگهان خبردار شد که محمد حسن خان قاجار بار دگر آماده نبرد با سپاه او شده است. نویسنده «تاریخ گیتی گشا» درباره آن جنگ که پایان زندگی محمد حسن خان بود، چنین می‌نویسد:

ذکر سرانجام کار و پایان روزگار محمد حسن خان قاجار

سپهدار گیتی مدار نظم سپاه کینه‌خواه، الفاظ و معانی را بر این نمط در میدان صفحه و مضمار ورق به جلوه‌گری در می‌آورد که: محمد حسن خان بعد از شکست کلباد و نهضت به صوب استرآباد، کس نزد ولی خان و نجف خان روانه کرد. شادلو و ایشان را به اعانت و امداد خویش دعوت نموده به مواعید دل فریب زبان گشود.

خوانین مذکور دعوت ایشان را به سمع قبول تلقی نمود با لشگری موفور و سپاهی پیل توان شیر زور که به ۱۰ هزار نفر می‌رسیدند، رایست عزیمت به جانب استرآباد، کشیدند و کذالک شیرعلی خان قاجار شامیانی که محمد ولی خان دولو قاتل والد مشارالیه. او به علت تقرب محمد ولی خان به خدمت محمد حسن خان از آن دولت روی گردان گردیده و در دشت «قبچاق» در میان طایفه «عاق» که یکی از عشایر «یموت» می‌باشند می‌زیست به استرآباد طلب داشته او را مورد کمال اشفاق و اعطاف ساخته، سرجلالتش را در مقابل محمد ولی خان اوج گردون افراخته و از تفنگچیان استرآباد و جماعت گرایلی و حاجی لر و کفشگیری و کتول و سایر فرق و خیول در مرتبه ۷-۶ هزار نفر دیگر که با اکراد خراسان ۱۸-۱۷ هزار نفر بودند، در لشگر مشارالیه اجتماع نمودند.

چون محمد ولی خان و برادران او بنی اعمام حسین خان به طریقی که نگاشته کلک بلاغت ترجمان گردیده در باطن به دولت محمد حسن خان دشمن و نمی‌خواستند که دولت او به اعلی مراتب ارتقاء و مدارج اعتلا رسد، زیرا که چنان می‌دانستند که اگر در

کار خود مستقل گردد و دولت به یکباره به او منتقل شود و رفع احتیاج از وجود آنها روی نماید، به فنای طایفه «یوخاری باش» عازم و ابقای ایشان به مزاجش نامالیم خواهد بود. پس به این اندیشه پیوسته در کار آن دولت اختلال و همواره به قدر خود در حال او آخرین اختلال می نمودند.

محمد حسن خان نیز از کید آنان با خبر و در کمین آن طایفه فتنه گر می بود. در این حین که حرکت چنین از حسین خان صادر و باطنش ظاهر شد، در مقام قلع هوی و افساد جماعت «یوخاری باش» برآمده و برخلاف دریافت آنها که در هنگام قوت از او مخوف بودند، در هنگام خود در مقام قمع ایشان برآمده شیرعلی خان شامیانی که محمد علی خان را قاتل پدر خویش و سبب آوارگی خود می دانست بزرگ قتل محمد ولی خان تحریص و جمعی غلامان به جهت او تشخیص نمودند. در هنگام صبحی که گردون بی مهر سر بریده مهر را بر سر نیزه خطوط شعاعی کرده از خلوت سرای باختر به عرصه فضای خاور آورد و دامن افق را در خون شفق گلگون کرد، شیرعلی خان مزبور و غلامان مأمور را که در پس پرده جفا مخفی و در بستر اختفا مستور داشته در حالی که محمد ولی خان و برادران و جمعی از اعیان قاجاران (یوخاری باش) به حکم محمد حسن خان در مجمع کنکاش مجتمع بودند، نظر به علامتی که از برای وقت کار قرار داده شده بود؛ محمد حسن خان از محفل برخاسته جماعت مذکور که در کمین نشسته، دل بر ظهور علامت بسته بودند با تیغ های آخته از کمین بیرون تاخته محمد ولی خان و سه نفر برادر او را با جمعی از آقایان (یوخاری باش) که حاضر بودند، به قتل رسانیده ابنای طایفه یوخاری باش به زوایای فرار پناه برده، محمد حسن خان جاسوسان را پنهان کرد و پیک هایی راه نورد به جستجوی آنها تعیین نمود که مانند جواسیس (جاسوسان) اندیشه دانشوران حکمت پیشه به کنجکاوای درآمدی یک یک را از گوشه های پنهان بیرون آورده، برخی را مقتول و بعضی را محبوس و محصلان شدید بر بازماندگان مقتولین و متعلقان محبوسین گماشته و ایشان را به انواع شداید معذب، اموال هر یک را تصرف و ضبط درآورده، بر جماعت اکراد و سایر فرق که اعانت نموده بودند به سویت تساوی می کرد تا آنکه مبالغ خطیری از نقود (نقدینه) و جواهر و قماش و متاع حال واصل گردیده.

بعد از فراغ از تمشیت آن مهام به فکر خروج از استرآباد و مقابله شیخ علی خان با کثرت و انبوه لشگر کوه شکوه از استرآباد حرکت و اعلائی لوای مناعت نموده، در نیم

فرسنگی شهر بار نزولی گشود، روز دیگر مسافت فرسنگی را پیمود، القصه در غایت همواری و نهایت بردباری به جانب مقصود در حرکت آمده اشهب عزمش به حدی آهسته بود که از ساحت استرآباد تا صفحه (اشرف) را که ۱۶ فرسنگ مساحت است، در مدت ۱۵ روز به پای عزیمت طی نمود که گویا مقصود ایشان آن بود که شیخ علی خان از آوازه شوکت و کثرت جمعیت اندیشمند گردیده، از مازندران کناره گیرد. لیکن با این تدبیر آتش مهابت بهادران را بیشتر تیز و ایشان را بیشتر در کار ستیز برانگیخته تر کرده، در بلده اشرف پای جلادت دلیران فشرده شد، تا آنکه محمد حسن خان به اراضی «قورق» که در نیم فرسنگی شهر واقع است، بساط منازعت را گردید.

روز دیگر که لشگر مهر انور از چمن باختر آهنگ کوچ کرده، در ساحت خاور که بلاد اشرف چرخ اخضر است، رایت جلالت برافراخته، محمد حسن خان با آن لشگر گران از چمن مذکور متحرک گردیده تا ظاهر شهر اشرف در هیچ جا عنان نکشیده، شیخ علی خان دلیران فیروزی توان را به نظمی خوش و یا سایی (آیینی) (اشرف) صفوف قتال برکشیده از طرفین رایات عالی جناب به اوج ماه و آفتاب رسیده، نوعروسان اسبان تازی به جلوه گری درآمدند و دلیران ترکناز بسان بتان طنناز به تاراج دلها به یغمای جانها آغاز نهادند، کمانهای جنگجویان چون کمان سپه توز ابروی خوبرویان به دلجویی رزم آوران آغوش دلیری گشادند.

سهم جان ستان مانند تیردل دوز مژگان کاو جگر دادند. کمنند به پریچ و خم به کردار جعد مشکین فراوان جان نازنین مقید ساخت و علم زرین پرچم به رفتار دلارای قدسی قامتان قامت به فتنه سازی برافراخت و دوران روزگار چون چشم فتان یا فتنه انگیزی آغاز و سپهر ستمکاری درهای جفا را به روی روزگار باز کرد. صرصر اجل ورزیدن گرفت و ابر بلا به باریدن آمد.

نوی نای یاد از صور قیامت می داد و مقالید تیغ های دلیری دلیران رزم آزمای درهای اجل می گشاد. بازار جان فروشی گرم شد و چرخ جفا پیشه در ریختن خون مبارزان بی آرم، اسبان تازی در غایت جولانگری در تک و پوی ایستاده و دلیران غازی (جنگنده) از شدت اجتهاد به پشت افتادند. جماعت اکراد که از خراسان به معاونت محمد حسن خان آمده، مبلغ های خطیر در ازای آن از آن سر کار گرفته بودند، نخست شکست یافته، روی از لشگر برتافتند و به سرعت برق و تعجیل باد به جانب اوطان خود شتافتند. فوجی از مبارزان شیخ علی خان اکراد هزیمت کرده را متعاقب نموده، محمد حسن

خان بر سر پیادگان سپاه خویش و سواران متفرقه که کم و بیش بر جا مانده بودند، ایستادگی و در آن معرکه نهایت مردانگی و مدتی دیگر در چنان عرصه پرخطر توقف و صبر نموده، بالاخره دید که کار از دست رفته و بخت را پای افتاده دید، سر به بیابان هزیمت نهاده به جانب استرآباد روان گردید، چون شوارع (راهها) مازندران راهی است مانند اندیشه کم همتان باریک و تنگ و طریق خیابان وصل گاهی است مانند راه دراز (آمل) پر گل و سنگ و اطراف او متصل به هم، بیشه و جنگل و طرفین پیوسته به یکدیگر جلاب و وحل، تراکم اشجار به حدی است که راه عبور تنگ نظر و محل دخول نور بصیرت نیست.

در چنین گذرگاهی در موضعی پلی بر جلاب بسته و آن پل از کثرت عبور و مرور شکسته، هزیمت کردگان و تعاقب نمودگان اهل هزیمت که بیشتر رفته بودند، در راه باریک و تنگ و پر گل و سنگ ازدحام کرده‌ها مخصوص در سر پل شکسته راه را از غایت هجوم بسته بودند. در یک جانب پل قلیل وسعت گاهی به نظر می‌رسید و اندک فضایی دیده می‌شدند که نظر به مواضع دیگر آن بوم شجر (درخت) در آن کمتر و سطحش اندک خالی از حجر و مرور بود.

محمد حسن خان از آن راه تنگ، به آن وسعت قلیل گاه میل آهنگ نمود که بلکه خویش را از انبوهی سرپل پیش افکنده در آن هنگام اسب سواری ایشان که با برق خویشی و از باد پیشی داشت، به جلاب پا در نهاده و در حل افتاده و در آن حال سبزه‌علی نام (کرد) که از اکراد قدیمی آن ولایت و از جمله ملازمان قدیم محمد حسن خان و در آن هنگام به علت ضعف آن دولت در نزد شیخ علی خان اختیار ملازمت نموده بود، با ده سوار کرد و محمد علی آقا دولو برادر حسین خان دولو، چون بلای ناگهان از قفا رسید. محمد حسن خان را به آن حالت دیده، دیده را از حقوق دیرینه پوشیده، دست به شمشیر و سنان و به زخم نیزه از پایش در آورده، سری را که سالهای دراز به سرگردن کشان سرافراز و سرور بود، بر سر نیزه کرده، نزد جناب شیخ علی خان بردند، ایشان در ساعت سر را با بعضی تحف دیگر بر طبق اخلاص نهاده، به دربار کریمخان زند فرستاده، در دربند تهران به نظر انور رسید، حضرت ظل الهی حکم کردند آن را به گلاب و مشک ناب معطر کرده به محفل بهشت شمایل آورده، اظهار نهایت اندوه غم و افسوس فرمود، پس امر کرد که سر را به استرآباد ارسال و به جسد اتصال

داده و در موضعی مرغوب مدفون سازند.^۱

شیخ علی خان زند که سرداری دلیر و جنگ دیده بود، با سیاست محتاطانه و بدون شتاب و تعجیل با کشاندن سران ایلات اشاقه باش و یوخاری باش قاجار و همچنین دیگر سران قبایل و عشایر کرد و ترک و تاجیک مازندران به خود، چنان که آیین سیاستمداری و جدایی افکنی با دشمنان است، زمینه سستی و ضعف و فروپاشی نظام ایلی محمد حسن خان را فراهم نموده به گونه‌ای که سران ایلات و عشایر مازندرانی از گرد و بر آن سردار نامدار پراکنده و چنان که گفته شد با نهایت خواری در حال فرار و گریز به دست یکی از نوکران (کرد) خود سبزه‌علی نام کشته و سربریده‌اش را به شیخ علی خان دادند که او برای کریمخان زند فرستاد و خان بزرگ زند آن سر بریده را به استرآباد فرستاد و پس از پیوند و الحاق به جسد آن را به خاک سپردند.

با نگرش به اینکه محمد حسن خان قاجار که سرداری بزرگ بود، آخرین و واپسین دشمن کریمخان زند را از میان برداشته و زمینه پادشاهی آن بزرگمرد فراهم و ایشان به کارهای هر چند دشوار نظم و انتظام کشور ایران که مرزهای جغرافیایی بزرگ و گسترده‌ای داشت پرداخت که به چگونگی سرکوب شورشهای عشایری و شهری آن در مطالب ذیل اشاره داده خواهد شد.

پس از کشته شدن دشمن دیرین و نیرومند کریمخان زند نوبت به آزاد خان افغان و فتحعلی خان افشار رسید که هر دو از مردان بزرگ و توانمند کشور ایران به شمار می‌آمدند. جان. ر. پری دربارهٔ این دو سردار بزرگ که هر یک خواهان پادشاهی امیران را داشته‌اند، می‌نویسد:

کشتن فتحعلی خان افشار به فرمان کریمخان زند

«آزاد خان مدت دو سال در گرجستان چون تبعیدی مرفهی زندگی می‌کرد و به اجبار دریافته بود که اینک کریمخان بر تمام ایران باختری تسلط یافته است و برای بازگشتن به ایران امید زیادی وجود ندارد. کمی بعد وکیل دو نفر از خوانین شاملو به اسامی محمد زمان و عبدالقار سلطان را که مدتی در گرجستان بسر برده بودند، با نامه‌های دوستانه نزد ادکل و آزاد خان فرستاد و خواستار آن شد که سردار تبعید به دربار ایران برگرداند تا در

۱. تاریخ گیتی گشا- ص ۸۳-۸۸

پناه ملازمت شرافتمندانه‌ای زندگی کند.

آزاد خان که هم‌اورد پیشین را مردی راست گفتار و خوش قول می‌دانست، پیشنهاد را پذیرفت. ادکل او را با اسکورتی خاص و هدایایی برای تقدیم به وکیل بدرقه کرد. موقعی که وارد قرارگاه وکیل شد، همان‌طور که قول داده شده بود، مورد استقبال قرار گرفت که در باقی‌مانده عمرش دوران اسارت را در پناه دشمن دیرین به خوشی سپری خواهد کرد. مشارالیه یکی دو سال بعد از مرگ وکیل در سال ۱۱۹۵ هجری برابر با ۱۷۸۱ میلادی درگذشت و جسد او را بنا به خواسته خودش به زادگاهش کابل حمل و دفن کردند.»

غفاری به‌عنوان قدردانی از کسی که رقیب ارجمند وکیل بود، چنین یاد کرده است: در مقام مقایسه با فتحعلی خان از شخصیت و آراستگی خاص که از شجاعت و خصلت سلحشوری فوق‌العاده‌ای ناشی بود بهره داشت، چنان که بر سرداران زند غلبه یافت و بار و بنه و زنان آنها را در اختیار داشت، سخن و قواعد جوانمردی و پاکدامنی را به شدت رعایت کرد و تعصب بی‌نظیر و قابل ستایش در رفتار با زنان اسیر را نشان داد. فتحعلی خان در واقع از بسیاری جهات نقطه مقابل او بود. در بسیاری از مشاغلی که داشت، مردی فرصت طلب و پست و انگل بود. موقعی که از سوی ابراهیم میرزا و یا آزاد خان در شیراز و اصفهان حکومت می‌کرد، از نظر بیدادگری و زورگویی رفتارش ضرب‌المثل بود. بعد از بیرون راندن آزاد خان توسط محمد حسن خان قاجار با بهره‌گیری از برتری ظاهری و عاریه‌ای که بر دیگر نخبگان محلی داشت، به آذربایجان برگشت. هنگامی که به قوای زند تسلیم شد تا آنجا که می‌خواست به کریمخان نزدیک شد و قصد داشت که به این ترتیب و با پیوندهای زناشویی با سران آذربایجان مقام خویش را محفوظ نگاه دارد، اما اینان طبعاً به قدری از او رنجیده بودند که می‌خواستند هرچه زودتر خود را از دام این مرد چاپلوس و خطرناک رها کنند. حتی پیش از رفتن وکیل از آذربایجان برای خراب کردن موقعیتش با او به مبارزه برخاسته‌اند.

هرچه بود محض اینکه کریمخان در حدود ۲۴ محرم ۱۱۷۸ برابر با ۲۴ جولای ۱۷۶۴ وارد ناحیه (میزدج) از مناطق چهارمحال بختیاری گردید، تصمیم گرفت که خان افشار را از میان بردارد. برای یافتن بهانه‌ای پرسشهایی پرمعنی را مطرح ساخت و پرسید: فتحعلی خان اینجا که ایستاده‌ایم کجاست؟ وی نیز با سردی و بدون اظهار پشیمانی تشریح کرد که چگونه گروه کوچکی از سپاهیان فراری زند را با فرمانده و

دسته‌های زنانشان در همین سرزمین و یک روز بعد از جنگ (قمشه) تعقیب کرد. وکیل که از پرحرفی فتحعلی خان دچار غضب شده بود گفت که «امروز روزی و امروز دیگر است». در بادی امر چنان می‌نمود که عذر خواهی‌اش را پذیرفته است، ولی با زخم همان شب احضار شد و دستور داد که سرش را ببرند. جسدش در بقعه شهرضای قمشه مدفون گردید. دوست صمیمی وی جلیل خان همدانی نیز در آن شب به قتل رسید. مفهوم نوشته‌ی نامی «تاریخ گیتی گشا» این است که فتحعلی خان به علت خیانت و شهادت درباره‌ی اتحاد امرای آذربایجان محاکمه شد و چون سزاوار او را مرگ فوری بود به قتل رسید.

شرح مفصل غفاری (نویسنده) در باب خشم بی‌مقدمه و کجیل دور از واقعیت. آمادگی وی در قبول آخرین درخواست مرد محکوم مبنی بر عفو خاندان و فرزندانش رشید بیگ و جهانگیر خان و جلوگیری از سقوط آنها توسط سایر خوانین آذربایجان خود می‌تواند مؤید کینه تیزی و همدستی آنان در قتل او بوده باشد. علاوه بر این غفاری یادآوری می‌کند که وکیل برای خالی کردن کینه‌ی خویش در واقعه قمشه ابتدا آزاد خان را احضار کرده بود. مشارالیه به بهانه آنکه در آن موقع در اصفهان بوده است، پوزش طلبید و سیاستمدارانه او را حواله فتحعلی خان کرد و گفت که وی شخصاً می‌تواند جواب سؤالات را بدهد.

بنابراین آزاد خان نیز در نابودی دوستی غیرموجه که کریمخان نیز نشان داده بود، مسئله عفوش را نادیده گرفته است دستی داشت. صرف نظر از ملاحظات سیاسی، قضیه قتل فتحعلی خان افشار با قصد قبلی ممکن است روشنایی بیشتری بر انگیزه واقعی انبوه کشته شدگان این دوره که شرح آن در فصل آخر کتاب خواهد آمد بیفکند.^۱

۱. جان، ر- پری، کریمخان زند، ترجمه علی محمد ساکی ص ۱۲۸-۱۲۹.

تبرستان

www.tabarestan.info

بخش نهم:

شورش تقی خان درانی کرمانی

با فروکش شدن شورشهای قاجاریان و افغان، کریمخان زند چنان توانی یافت که جز دشمنان کوچک و کوته دستی به گونه پراکنده در شهرهای ایران کسی رقیب و دشمن او دیده نمی‌شد و ایشان با شکیبایی و بردباری و اعمال و انجام سیاستهای ویژه خود که بخشودگی و گاهی تنبیه و مجازات دشمنان به آیین زمان و نظام پادشاهی بود، به سرکوب و خاموش نمودن شورشهای درون و برون شهری پرداخت که گزیده‌ای از آن سرکوب و شکست‌ها نگاشته می‌شود. در «تاریخ گیتی گشا» درباره شورش افشارهای کرمان می‌خوانیم:

شورش طوایف افشار کرمان

«... ناحیت کرمان ولایتی است بهشت نمون، به انواع نعمت‌های الهی مشحون و در اراضی و صحاری و حدائق (باغ و بستانها) و بساتین آن اقسام تکلفات گوناگون، (۶۰ فرسنگ در ۶۰ فرسنگ) توابع و بلوکات و امصار کرمان است. جمعی از افشاریه از ایام دولت صفویه تا به این زمان در این ولایت توطن کرده‌اند. شاهرخ خان نام سرکرده آنها در دولت شاهرخ شاه به مشهد معلی رخ آورده رقم حکومت را به اسم خود صادر کرده، به‌علت گیرودار محمد حسن خان و آزاد خان به این معنی که ولایت کرمان در کناری واقع و حدوث فتنه را مانع است، کسی به فکر او نیفتاده و تا به آن هنگامه خود سر می‌زیست.

در این ایام حضرت ظل الله خدا مراد خان زند را که ایشیک آقاسی دیوان ارکان بود، به سرداری کرمان و مجازات شاهرخ خان مأمور فرموده، از اتفاقات حسنه که بروز بخت بلند و تأیید طالع ارجمند روی نمود، آنکه چون اهالی کرمان که از شداید رفتار شاهرخ خان به جان و از مکاره (حیله) او در افغان بوده، قریب مواکب خدا مراد خان استماع، آن موهبت را سرمایه انتفاع و از خدمت شاهرخ خان امتناع کردند.

از جمله اهالی بهاباد که محلی از محال کرمان است، گردن از متابعت شاهرخ خان پیچیده و دامن از دست خدمتش کشیده و شاهرخ خان که هنوز به تقریب نرسیدن خدا مراد خان پنبه غفلت در گوش و دیگ طمعش در جوش بود، جمعیت خود را برداشته، با توپ و خمپاره و زنبورک و نغاره به جانب بهاباد حرکت و به تأدیب بهابادیان عزیزت و در خارج قلعه نزول و به اوج تکیه برجی که قریب به قلعه بود عروج نمود. از حکم قضا و قوت طالع جانگشا گلوله‌ای بر جدار برج آمده برخلاف عادت گلوله تفنگ از خاک و سنگ در گذشته با خان مزبور قرین گشته از پایش در آورده و در خلال آن احوال خدا مراد خان نیز در رسید. مملکت کرمان علاوه ممالک مملوک داور کشورستان گردیده، سایر وقایع کرمان به عنایت خداوند متعال در محل و مکان نگاشته قلم سحر توأمان خواهد شد.^۱

گزارش بالا نشانگر این است که سرزمین کرمان تا سالها در دست سران ایلات افشار سازمان می‌یافت و پس از کشته شدن ناگهانی شاهرخ خان حاکم کرمان به دست خدا مراد خان زند افتاد.

کریمخان با مردم کرمان و سران قبایل آن سالها به دادگری و عدالت رفتار کرد، اما چنان که آیین خودسری و خودکامگی در آن زمان حاکم بود، باز شورشی علیه دولت زند در کرمان پا گرفت که درباره آن در «تاریخ گیتی گشا» چنین آمده است:

«بیان تسخیر و تصرف کرمان و بعضی احوال محمد امین خان سردار دارالان، کرمان و وقایع آن زمان: مفصل این مقال آنکه: به نحوی که مسطور می‌شود محمد امین خان گروسی بعد از عزل امیرگونه خان به انفراد در امر سرداری استقلال یافته و یک چند هم در نواحی و اعمال کرمان به هر طرفی شتافت و مردم بلوکات را به مزید توجهات خاطر خطیر اقدس مستظهر نموده، رفته رفته به خارج شهر کرمان رسیده، چند روزی

متوقف گردید. بالاخره به راهنمایی جمال شالیباف و ولایت بعضی کدخدایان که جزو با خان مشارالیه درب آشنایی گشوده و فتح الاباب شهر را قرارداد نموده بودند، خود را به درون شهر افکند و دارالامان کرمان به تصرف و تسخیر درآورد و تقی درانی و سایر جماعت کوهستانی و بعضی دوستان او راه هزیمت در پیش گرفته و خود را به قریه دران و سایر کوهستان که موطن اصلی ایشان و مشتمل بر طرق صعب و شوارع مضیقه (راههای تنگ) بود رسانیدند.

محمد امین خان به حیث الاستقلال بر مسند حکومت نشسته و سر رشته احتیاط و سلسله حزم را گسسته مقدم خدا مرادخان را فراموش کرد و تقی مزبور را از کمال غرور نابودی انگاشت و مملکت کرمان و جمیع لواحق را به کام خویش می‌پنداشت، اما در مدت حکومت طریق سلوک را به نوعی سلوک نداشته بود که رعایا و برایای و سرکردگان سپاه نصرت پناه که از رکاب ظفر انتساب ابواب حج او بودند، از طریقه سلوک و نهج رفتار رضامند و از حسن رفتار و گفتار و کردارش خشنود و خرسند و چون یک چند مسند حکومت از وجود خان مزبور زیب و زینت پذیرفت، در هنگام شامی که خورشید انور از کوهسار چرخ اخضر روی به شیب و آهنگ نشیب نمود و به عزم تسخیر شهرستان خاور پیش روی آغاز کرد، تقی درانی از مسکن خود به عزم شبیخون قلعه کرمان رو به پایین کوه آورده و شروع به طی مسافت کرده، سحرگاهان که مهر رخشان جهت عروج بروج قلعه گردون پای در پله مسلم افق شرقی نهاده، تقی مزبور و جمعی اعوان او به خارج دارالامان رسیده و مسلم چند را که ترتیب داده بودند بر دو سه برج که محافظت آنها در عهد تفنگچیان (لالویی و یزدی) بدو گذاشته، رایت عروج بر افراختند و خود را به درون شهر انداختند و برخی مردم شهر را با خود متفق ساخته، به رسم سابق در بامهای مرتفع بنیاد تیراندازی و آغاز آتش بازی نمودند.

علی‌الصباح محمد امین خان و سایر سرکردگان از خواب نوشین بیدار و از شراب دوشین هوشیار گشته و بر اسبان تیز پرواز نشسته و هر یک از عشرت سرای دوشینه بیرون شتافتند و حشرات کوهستان و ارادل و الواط کرمان دست غارت بر خوانهای سپاه و اسباب و اموال آنها دراز کرده و لوازم یغماگری آغاز کردند. چون هر یک از سرکردگان و تابعین کل و جزء لشگر در کران صاحب و کوچ و بند گردیده بودند، غوغای زنان و نسوان و فکر محافظت و بیرون بردن ایشان را از مراسم مدافعه و محاربه و تدارک آن واقعه باز داشته و هر یک به هر دو دست سرخویش و به هر دو

پای راه دروازه پیش گرفتند و محمد امین خان نیز به سنت سرکردگان و لشگریان عمل نموده و رو به راه هزیمت آورده و چند روز در شهر بابک توقف نموده و چون دست از کار و کار از دست رفته بود، روانه دارالعباد یزد و مراتب را عرضه داشت واقفان حضور فیض گنجور و با خجالت و شرمندگی چندی در وادی سرگردانی و بی‌سر و سامانی گردیده، ارقام مطاعه به سرافرازی او صادر و او را به دربار احضار و روانه ملک شیراز و به شرف خاکبوس گردون طراز سرافرازی حاصل نمود و حضرت کریمخان که جهان مروت و عالم فتوت بودند، نظر به قدم خلعت چشم از جرمش پوشیده و به ایذای او نکوشیدند.

محمد تقی خان بافقی یزدی حاکم یزد، به موجب عرایض مثنوی متقبل استیصال تقی خان درانی و متعهد غوغا طلبان کرمانی گردیده و تعهدات کلی و جزئی به عرض رسانید. اگرچه خاطر فیض مظاهر آینه حقایق نما و مرآت عکس پذیر صور احکام قضا بود، یقین داشتند که محمد تقی خان بافقی یزدی را هم آورد جز عورتی نیست، فکیف با تقی درانی که مشهور بود برابری تواند نمود؟ ولیکن به جهت اسکات او فرامین قضا تمکین شرف اصدار یافت که از اردستان و ناین و قهپایه (کوهپایه) و غیره تفنگچی به ایلجار جمعی و بعضی لشگریان محمد امین خان که در یزد و آن حدود بودند نیز اتفاق نموده، جناب محمد تقی خان به طریق استدعای خود به رسم بر کردگی آنها قیام و تعهدات خویش را انجام نماید، به اتفاق ایلجاری مأمور خان مزبور رایت افزار عرصه نخوت و غرور دیدند و باد در نای لاف و گزاف دیده از دارالعباد یزد حرکت و در طریق جلادت طی مسافت نمودند و تقی خان درانی از کیفیت سپه‌داری جناب خان مطلع گردیده و ایشان را قابل هموردی خود ندیده، یکی از ملازمان خود که محمد نام داشت و مشهور به محمد برات بود، به استقبال خان رفیع الدرجات فرستاد و محمد تقی خان از تحرک محمد برات که (۴۰۰-۳۰۰) نفر تفنگچی و پیاده همراه داشت، مطلع و در شبی که چهار فرسنگ بین دو سپاه بود، سپاه خود را در غایت تعجیل مأمور به سواری و حرکت نمود.

لشگریان را گمان آنکه جناب خان عزم شیخون کرده و قصد تنبیه و مجازات محمد برات را به این تعجیل به خاطر آورده، همگی لشگر پیاده و سواره مهیای کار و متحرک کارزار و در دنبال موکب خان به راهی که او خود می‌رفت روانه شدند و چون صبح روشن و مقصد خان معین شد و چند فرسنگ راه به جانب مراجعت پیموده، عنان

جلادت به صوب یزد گشوده بودند. چون دارالعباد یزد مقر موکب منصور خان پیل توان شیر زور شد، محفلی آراسته و خطبای یزد به فاتحه خوانی سلامتی وجود مسعود خان برخاسته تهنیت فتح گفتند و جناب خان نیز به زمان گوهرفشان اظهار مراسم و حمد و ثنای قادر متعال نموده، به کرات می‌فرمودند که: فتح همین نیست که در میدان به دشمن ظفر یابند و در مضممار کین عنان از داوری برتابند، بلکه فتح عظیم آن است که سالار لشگر را به سلامت و عافیت از نصر باز دارد و خون از دماغ یک تن بیرون نیاید و به حمدالله الملك الاکبر که این قسمت نصرت ما را میسر و نیکو فتح و ظفر با مقرر گشت و امور ما در این معامله به خوشترین وجهی گذشت و چون این خبر به حضور معدلت پرور رسید، موجب اهتزاز خاطر خطیر و مورث نصیر شد و تبسم بسیار به اوضاع خان رفیع مقدار فرمود، به خنده‌های سرور لب گشودند.

پس علی خان شاهسون را که از چاکران دیرینه و بندگان پیشینه و از اعظام در باب جرأت و جلادت بود به کین‌خواهی مأمور به کرمان و فوجی از بهادران بهرام کین را با دلیران رزم آیین ابواب جمع او مجدداً با تدارک توپخانه و زنبورکخانه و نقاره‌خانه و اثاثه شوکت روانه نمودند.

علی خان نیز مدتی در بلوکات و نواحی کرمان رایت نظم و نسق برافراشته و زمستان در گرمسیرات کرمان سپری ساخته و در هنگام بهار در نهایت شوکت و اقتدار تا خارج شهر تاخته، به محاصره پرداخته و هر روزه تقی درانی پشت دیوار قلعه و علی خان در بیرون صفوف مجادله آراسته به ستیز و آویز برخاسته، نوایر جدال را اشتعال می‌دادند.

چون علی خان شاهسون جوانی بود در غایت مردانگی و مردی در نهایت فرزاندگی، از کمال پر دلی پیوسته کالای جان در بازار ضمیرش بی‌مقدار و متاع روان در دکان همتش خالی از عرضه تعداد و شمار، همواره کمیت دلیری را به میدان مبارزت تاخته و شمشیر کین و تیغ رویین آخته، سرمویی اندیشه و بیم در خاطرش خطور نمی‌کرد. روزی به رسم عادت، در هنگامی که نوایر حرب شعله‌ور و شعله کین خرمن سوز چرخ اخضر و بانگ جانسوز گلوله پیوسته در گذر بود، اسب دلیری را تا پای حصار قلعه راندند و ساعتی دیر در آنجا فرو ماندند و چشم خریداری بر بروج (برجهای) قلعه گشودند و در کمال بی‌پروایی ایستاده بود. از آن غافل که جمعی از تفنگچیان در خارج خندق در مفاکی کمین کرده و آن شیر بیشه دلیری را در نظر آورده بودند و در ساعت کمین کردگان از زیر و تفنگچیان برجهای از بالا آغاز شلیک، از نیرنگ سازی

چرخ پیرگلوله بر سینه آن جوان دلیر آمده در دم وقتش در رسیده و از اسب فرو غلتید. لشگر منصور از مشاهده آن واقعه بافتور سراسیمه گردیده، دست از اجرای آلات طعن و ضرب و پای از مضمار جنگ و میدان حرب باز پس کشیدند و هر یک مراجعت پیش گرفته و در خطه دلنواز شیراز به حضور سعادت طراز رسیدند. تعیین یافتن غازیان شیر شکار فیروزی نشان و خونخواهی علی خان و افناء و اعدام تقی درانی به عنایت الله تعالی در موعد خود نگاشته می شود.^۱

با نگرش به گزارش نویسنده «تاریخ گیتی گشا» لشگرکشی سرداران کریمخان زند با پیش آمدهای ناگواری که در استان کرمان رخ داده و سرداران خان زند به انگیزه ناکارایی و کم آزمونی یکی پس از دیگری شکست خورد و پس تثبیت‌اند، شورش تقی درانی همچنان در بررسی و پژوهش کریمخان زند درآمد و او می‌کوشید به هر راهی بر شهر و نواحی کرمان دست یابد به گونه‌ای که پس از شکست‌هایی که از تقی درانی دیده بود، بار دیگر نیروی رزمنده و کارایی آماده و به کرمان به فرماندهی نظر علی خان زند روانه ساخت که در آن باره در «تاریخ گیتی گشا» چنین آمده است:

«بیان تتمه احوال کرمان و بقیه امور تقی خان درانی و سایر معاملات آن زمان به تقدیر ملک جاودان، مقالید گنجینه معانی و مفتاح کنوز (کلید گنجها) سخن‌های نهانی یعنی قلم بدایع رقم قفل از درج حکایت می‌گشاید که: چون چگونگی قتل علی خان شاهسون به طریقی که کلک صفحه طراز افسانه پرداز شد، به عرض حضرت ظل‌اللهی رسید، آتش قهر قهرمانی شعله جانسوز گرفت. تنبیه آن کوهنورد قلعه نادانی و مرحله گرد فضای بیابانی را این دفعه نامزد نظر علی خان زند نمود و فرمود که جوچه‌ای از شیران بی‌سلاسل (زنجر) و فرقه‌ای از رویین تنان خاره دل را به همراهی مشارالیه با تدارک خوب و اثاثه مرغوب برای مجازات تقی خان درانی روانه کرمان شوند و خان مزبور به آیین شایسته لوای اقتدار برافراشته عازم کرمان و بلوکات آن شده و امور و بست و گشاد کار جمهور و تنبیه مخالف و ترفیه مؤلف پرداخت.

تقی خان درانی نیز به کرات با تفنگچیان خود به عزم مدافعه از شهر خروج کرده و هر دفعه جمعی از اعوان (یاران) خویشان را به معرض تضييع در آورده و از تنگی محاصره نیز کار بر او تنگ و گندم و جو با طلا و نقره همسنگ شده بود و از کشاکش مدت تسلط او و شدت تک و پوکار مردم به جان و سودشان یکسر به زیان رسید و از

کثرت زحمت و نکبت ناتوان گردیده بود و به فکر رفع او افتاده و با یکدیگر در ترک معاونت او قرارگاه داده، با هم اتفاق نمودند و در جزو با نظر علی خان سازگار و در مخالفت تقی خان با یکدیگر موافق و یار گردیده که کار آن مفسده‌جو را بسازند و صفحه ولایت خود را از لوث وجود او پردازند.

پس جماعت مشیزی که نزد تقی خان تقریبشان رفیع‌تر بود، شب هنگام از برجی که محافظت می‌کردند، احدی را به زیر فرستاده و به نظر علی خان پیغام دادند که فردا سپاه نصرت همراه را به چند قسمت منقسم کرده و هر دسته‌ای به یکی از دروازه‌های شهر رفته، در محاربات دروازه صف بسته حاضر باشند که چنانچه تقی خان از حقیقت اراده ایشان با خبر و فرار نماید، از هر طرف دروازه او را دستگیر و شیر آن فاسد را کوتاه کنند.

صبح که سپهدار مهر انور بر اشتقرا چرخ اخضر بر نشسته و دروازه افق خاور را محل فرار سپاه انور ساخت، نظر علی خان پای در رکاب دو به حصار آمد با فوجی از سواران ضیغم شکار نزدیک جماعت مشیزی ایستاده و سواران را بر دروازه‌ها تقسیم کرد؛ از آن جانب تقی خان درانی به عادت هر روز سوار مرکب ادبار و متوجه سرکشی بروج دروازه‌ها شد و نخستین حصار قلعه برآمده علامت سیاهی سواران را در جمیع دروازه‌ها مشاهده کرده، اعوان و انصار خود را نیز در طی یقه سلوک و رعایت و لوازم خادمی و مخدومی برخلاف هر روزه دیده، از مشاهده این حال تغییری بر احوالش رسیده و به غایت مخوف و هراسناک گردید.

پس به جانب دروازه‌ای که سمت دران و کوهستانها و از آن دروازه تردد می‌نمودند، عنان داده و مضطرب روی به آن صوب نهاده و جماعت مشیزی که جمعیت ایشان بیشتر از سایر اعوان و انصار او بود، اطراف او را داشته و حسب‌الواقع به اختیار خودش نمی‌گذاشتند و آن نابکار مفسده‌کردار از اطور ایشان سوء ظن حاصل کرده و روی به جانب نارین قلعه آورده و چون محافظت نارین قلعه نیز در عهده مشیزیان بود، شروع به افکندن تفنگ و از آنجا نیز راه دخول را بر او تنگ کرده و در آن حال جماعت مشیزی که در موکب مشارالیه بودند، پرده از روی مافی الضمیر برداشته آشکارا به او گفتند که به‌غیر از آنکه طریق اردوی نظر علی خان را پیمودن گیری و خدمت و خدمت‌گزاری او را به جان خویش نپذیری چاره دیگر نیست. آن سرگشته بخت چون یقین داشت که اگر برخلاف رأی ایشان رفتار نماید و پای چاره‌سازی به هنجار گشاید، او را گرفته به دست نظر علی خان خواهند سپرد و تخته پاره خود را به هیچ تدبیری از آن

ورطه به ساحل نجات نمی‌تواند برد، ناگزیر و ناچار برای رضای ایشان رفتار نمود و پای بیچارگی به جانب اردوی نظر علی خان گشود و رویاروی سردار معظم را ملاقات و سر عجز بر زمین عبودیت سود و نظر علی خان آن صید زبون را به اردوی خود آورد و مقید ساخت و مراتب را معروض خدیو دریا نوال گردانید.

فرمان قضا آیین از مصدر عز و تمکین کریمخان زند صادر و به عهده نظر علی خان مقرر گشته که بسطام خان سر کرده غلامان چخماقی، را با ۵۰۰ سوار به جهت محافظت ولایت و پرستاری سکنه رعیت کرمان گذاشته، سایر عساکر (لشگرها) منصور تقی خان را برداشته عنان او هم سرعت را به صوب مراجعت گشاده و نظر علی خان از قرار مقرر معمول و مراحل شوق عتبه بوسی به خدمت رسید و تقی خان مورد سیاست قهاری گشته، در حضور عدالت دستور به طناب غضب از عالم فانی درگذشت و دست اجل بساط عمرش را در نوشت و زمانه سزای اعمالش در کنارش نهاد و به جهت عبرت اولوالابصار در ساحت میدان جلوس خان جسدش بر خاک مذلت افتاد و میرزا حسین کلانتر سابق و آقا علی سیرجانی که در ایام عصیان و طغیان تقی و رانی راه نورد طریق خدمت بودند، از شفقت و مرحمت خاطر آفتاب خاصیت لقب «خانی» یافته و منصب حکومت نیز به ایشان عنایت و رقم و خلعت به ایشان کرامت شد...^۱

بر پایه و استناد منابع ذکر شده پس از مرگ علی خان شاهسون در کرمان و پراکندگی سپاه زند زیر فرمان او تقی خان درانی که شهر کرمان را به دست گرفته بود، کریمخان زند، نظر علی خان زند را که از سرداران نامی و جنگ آزموده بود و با سپاهی گران که بیشتر از تیپ غلامان چخماقی (گارد کریمخانی) سازمان و تشکیل یافته بود، به کرمان فرستاد که او با سران عشایر کرمان به گفت‌وگو نشست و آنان ویژه طوایف مشیزی که در آن روزگار جمعیت افزون و بسیاری داشتند، در جنگ به تقی خان درانی پشت نموده و در نبردی که در پیرامون شهر کرمان پیش آمد، تقی خان را ناچار و مجبور کردند که نزد نظر علی خان رفته و تسلیم و فرمان پذیر او گردد و تقی خان به میان لشگر زند رفت که پس از آن در بند و گرفتار شده همراه چندین سپاهی از کرمان به شیراز که آن زمان پایتخت کریمخان شده بود، آورده شد که خان زند او را به دژخیمان سپاه خود سپرد و در میدان شهر شیراز به دار آویخته و سر و صدا و شورش کرمان پایان پذیرفت.

بخش دهم:

شورش میر مهنا و غایبی در بندر ریگ

جان. ر. پری درباره شناخت و کارنامه زندگی میر مهنا پسر میر ناصر و غایبی در بندر ریگ پژوهشی چنین دارد:

جنبش میر مهنا

بندر کوچک ریگ در چند مایلی شمال بوشهر قرار دارد. به هنگام قتل نادر شاه افشار، میر ناصر آنجا را اداره می‌کرد. به طوری که گفته‌اند اینان از اعقاب مهاجران «بنی صعب» که همانند مطارش عمانی تبار می‌باشند. بنا به روایت نیسور در سال ۱۷۵۲ یا ۱۷۵۳ میلادی، هنگام فتح بحرین با شیخ بوشهر همکاری کرده بود و پس از فتح بحرین نیز فرزندش حسین را برای حفظ منافع خویش در آن سرزمین بر جای نهاد، ولی کمی بعد در قلمروی خود مواجه با دشمن همسایه‌اش شیخ نصر گردید. قلمرو او جزیره خارک را که تا ساحل در حدود ۲۵ مایل فاصله دارد در بر می‌گرفت: ابعاد جزیره خارک بالغ بر حدود ۶ مایل طول شمال جنوبی و ۳ مایل عرض می‌باشد. در آن زمان این جزیره فقط دارای دهکده‌ای ماهیگیری در قسمت شمال و در حدود یکصد نفر سکنه بود و قبوری که به بزرگان شیعه تعلق داشت، در آن جای گرفته بودند که از جمله این بقاع قبر امام محمد بن الحنفیه را باید نام برد. این جزیره یکی از پایگاههای عجیب داستانه‌های قرن در خلیج فارس به شمار می‌رفت.

در اوایل سال ۱۷۵۳ میلادی بارون نیفوژن که مردی پروس‌ی و جاه‌طلب و پرانرژی بود و در خدمت کمپانی هند شرقی هلند کار می‌کرد، بر اثر توطئه و تحریک متسلم حاکم منصوب از سوی دولت عثمانی مجبور به خروج از آنجا گردید. احتمالاً در این راه نماینده مقیم کمپانی هند شرقی و معاون خودش با متسلم همکاری کرده بودند، تصمیم گرفت که وضع خود را نسبت به حریف بهبود بخشد. از پیشنهادی که قبلاً میر ناصر به او داده بود، استفاده کرد و با حمایت رؤسایش در «باتاویه» با سه کشتی در ماه نوامبر همان سال مراجعت کرد و پایگاه هلندی نیرومندی در خارک دایر کرد و کمی بعد «شط‌العرب» را بست و محاصره کرد و کشتی‌های تجاری را که به مقصد «بصره» در حرکت بودند توقیف کرد، لذا در ظرف ۸ ماه متسلم به صورت کلی موفقیت آمیز بر اثر اعمال فشار پاشای بغداد تسلیم شد و ناگزیر تا آنچه که از نیفوژن گرفته بود به او برگرداند و به وی اجازه بازگشت به بصره داد و بارون پیشنهادش را مؤدبانانه رد کرد و تصمیم گرفت که جزیره خارک را با جلب تجار ارمنی و ایرانی به انبارهای فاقد گمرک آن در مقیاسی کوچکتر به صورت یک «کلنی هلندی» درآورد.

پسر ارشد میر ناصر که حسین نام داشت، هنوز در بحرین تازه به چنگ آمده به سر می‌برد و پسر جوانترش میر مهنا از فرصت استفاده کرد و پدرش را کشت و بر بندر ریگ مسلط شد. برادرش حسین برگشت، هلندیها پولی را به او دادند و توانست قاتل پدر را اخراج کند و خود در بندر ریگ مستقر گردد. بر اثر خطری که از سوی میر مهنا احساس می‌شد، شروع به تقویت روابطش با دول هلند و انگلیس کرد. در سال ۱۷۵۵ میلادی انگلستان یک پست نمایندگی تجاری در بندر ریگ دایر کرده بود. کمی بعد کریمخان زند که بر کویلوپه و تنگستان تسلط یافته بود، آمادگی دخالت مستقیم در این درگیریهای اراضی ساحلی را پیدا کرد و دو برادر متخاصم را تا سال بعد در شیراز نگاهداشت. در آوریل ۱۷۵۶ که این دو نفر با هم به سرزمین خود باز گشتند، ظاهراً آشتی کرده بودند. به هر حال تجار اروپایی مواظب کار بودند. نیفوژن پادگان (پروسیش) را با کمک اعراب و ترکها تقویت کرد، نماینده کمپانی هند شرقی موسوم به آقای وود که از هر دو همسایه ظنین بود، ابتدا در ماه ژوئن بندر ریگ را ترک گفت. ماه بعد که به آنجا برگشت، مشاهده کرد که میر مهنا برادر و ۱۵ تن از خویشاوندانش را کشته است و با استواری بر مسند قدرت و حکومت بندر ریگ استقرار یافته است. در ماه نوامبر آقای وود و کارکنانش را با تهدید به مرگ در میان دو بشکه باروت تبعید کرد.

تا چند سالی دیگر میر مهنا، اقدام به شکار بازرگانانی که از راه خشکی یا دریا از بندر ریگ می‌گذشتند می‌کرد، بندر ریگ میان گناوه، بوشهر، لاغر و کنگان قرار دارد. اخبار شقاوتهایش نظیر غرق کردن خواهرانش، زنده به گور کردن دخترانی که برایش متولد می‌شدند، بریدن گوش و بینی افرادش برای خطاهای جزئی، چهره او را در سراسر خلیج به صورتی هراس‌انگیز نشان می‌داد. در اکتبر ۱۷۵۷ میلادی کریمخان زند ضمن اردوکنشی پیروزمندانه‌اش برای سرکوبی قائد حیدر حاکم بندر گناوه یازدهم او را احضار کرد. میر مهنا به محض نزدیک شدن قوای زندیه به داخل دریا گریخت، ولی کریمخان بندر ریگ را محاصره کرد و اخطار کرد که اگر میر مهنا ظرف سه روز تسلیم نشود، شهر را غارت خواهد کرد. میر مهنا خود را تسلیم کرد و به زندان افتاد. سرانجام سال دیگر که وکیل به قصد تعقیب محمد حسن خان قاجار شیراز را ترک گفت، بر اثر وساطت محمد بیگ خور موجی سردار مشهور تنگستانی او را عفو کرد و مجدداً به حکومت بندر ریگ برگماشت. محمد بیگ شوهر یکی از خواهران میر مهنا بود. به هنگام لشکرکشی وکیل به شمال کشور، جانشین صادق خان چندین بار لشگریانی برای سرکوبی میر مهنا اعزام کرد، ولی مشارالیه سه بار یا این سپاهیان را درهم شکست و خود از ساحل گریخت و به درون قایق‌هایش پناه برد.

در پایان آوریل ۱۷۵۹ میلادی هنگامی که میر مهنا به یکی از دویه‌های عازم بصره هجوم برد، اما قایق توپدار هلندیها از او جلوگیری کرد. ظاهراً هر دو طرف تا این زمان از درگیری مستقیم پرهیز می‌کردند، ولی اینک مبارزه طلبی شروع شده بود. هلندیها با حاکم بوشهر روابط حسنه‌ای داشتند و از سویی برای جلب دوستی رقیب میر مهنا در گناوه که قائد حیدر نام داشت، تلاش می‌کردند.

در اوایل سال ۱۷۶۰ میلادی که افراد میر مهنا گناوه را محاصره کرده بودند، قایق‌های توپدار هلندی آنها را پراکنده ساختند. پدر میر مهنا همواره با شیخ نصر که رقیب عمده تجاری‌اش بود، روابط سردی داشت و این مسئله را هنگامی در نظر گرفتند که به جای بندر ریگ از بوشهر به‌عنوان پایگاه ورودی کالا و ملزومات مختلف کمپانی هند شرقی هلند استفاده شد، تشدید شد.

در سال ۱۷۶۲ میلادی زمانی که وکیل پیروزمندانه از شمال بر می‌گشت، مصمم شد که شخصاً در باره ایجاد آرامش و امنیت در نواحی ساحلی خلیج فارس دست به کار زند و نیروی مشترکی از ایرانیان و هلندیها را برای این مقصود به بندر ریگ اعزام کند.

میر مهنا که اینک با تمام همسایگانش درگیر شده بود، با تشدید تجاوزاتش عکس‌العمل نشان داد: به نقاط دورتری در درون کشور هجوم برد و دو کاروان را که بین بوشهر و شیراز در حرکت بودند غارت کرد و در عید فصح سال ۱۷۶۲ میلادی به صورتی ناموفق به خارک حمله‌ور شد.

همه این حوادث با شروع جنگ در اطراف بندر عباس (هلندیها در سال ۱۷۵۹ میلادی و انگلیسی‌ها در سال ۱۷۶۳ میلادی تجارخانه‌های خود را در آنجا تعطیل کرده بودند) و اردوکشی صادق خان زند علیه (خان لار) و اولین یورش نیروهای عثمانی و زند به سرزمین شبه مستقل بنی کعب در جنوب خوزستان و ضد حمله بنی کعب به کشتیرانی قسمت‌های علیای خلیج به‌ویژه بحرین با هم اتفاق افتاد زمانی که کریمخان سرگرم امور مازندران و آذربایجان شده بود، یکی از ادوار ناامنی عمومی و از هم گسیختگی خلیج و اراضی ساحلی‌اش محسوب می‌شد.

مقهور سازی تنگستان و دشتستان: میر مهنا طی دو سال بعدی با هلندیها در حالت متارکه دشواری باقی ماند. توجهش بیشتر به تقویت استحکام بندر ریگ در برابر یورشهای کریمخان معطوف گردیده بود. حمله قوای زند سرانجام در زمستان سال ۱۷۶۵ میلادی تحت فرماندهی امیر گونه خان صورت عمل به خود گرفت و ابتدا خورموج را تصرف کرد و مدت سه سال به حالتی غیرفعال باقی ماند (البته به استثنای اجحافهای مالیاتی‌اش) رفتار تقریباً مسالمت آمیزش در لار و تنگستان موجب جلب همکاری فرماندهان بومی و توده مردم آن دیار گردید. علاوه بر آن شیخ نصر و کمپانی هند شرقی که هر دو قول داده بودند او را در محاصره بندر ریگ یاری دهند جز اعزام یک فروند کشتی که در ساحل بندر ریگ افتاده بود، اقداماتی نکرده بودند. میر مهنا در ماه ژوئن پی برد که عاقلانه‌تر آن است که با خانواده و باروبنه‌اش به کشتی سوار شود و با گروه اصلی جنگجویانش به جزیره خارگو (خوبریج) که جزیره‌ای بایر و در فاصله کمتر از یک مایلی خارک قرار دارد، پناهنده شود.

رئیس شرکت هلندی معروف به بوشمن برای آنکه خویش را از مداخله در این مورد باز دارد، حتی به کشتی میر مهنا اجازه داد که در خارک غذا به دست آورد و سوخت‌گیری کند. در طول این عملیات بی‌فایده دریایی هنگامی که هفته بعد قایق‌های میر مهنا بر رزمناو کمپانی هند شرقی و ناوگان بوشهر پیشی گرفتند و حتی توانستند تعدادی از کشتی‌های تجار بوشهری را که به بحرین می‌رفتند تصرف کنند. امیر گونه

خان با رضایت خاطر در بندر ریگ فرود آمد و لشگرش را برای رفتن و پیاده شدن در خارک مهیا ساخت. بوشمن فعالیتش را به آتش نیمه شب توپخانه محدود ساخت، تا به گفته خودش جنگجویان دشمن را وادار به اندیشه کند. در ماه اکتبر میر مهنا بوشهر را تحت محاصره‌ای سخت قرار داد و به دنبال آن تجارت و تهیه آذوقه هلندیها را متوقف کرد و این امر خصومت جانشین بی تجربه بوشمن موسوم به پیتر هانینگ را برانگیخت. از پیاده شدن نیروی اعزامی ساخلوی هندیهها که بالغ بر ۵۰۰ چریک بوشهری بودند، با وارد آمدن تلفات سنگینی به آنها جلوگیری شد. میر مهنا این پیروزی را با پیاده کردن نیرو در خارک و محاصره قلعه آن جزیره دنبال کرد. وقتی که به کلی ارتباط جزیره با خارج قطع شد، هانینگ بر آن شد که باب مذاکره را با میر مهنا باز کند؛ پس در روز اول سال ۱۷۶۶ میلادی همراه هیأت نمایندگی کوچکی از قلعه خارج شد و به دستور میر مهنا دستگیر گردید، قلعه و شهر تسلیم مزاحمان شد و آنها را با کشتی به بوشهر و از آنجا به (باتاویا) اعزام گردیدند و میر مهنا نیرومندترین قلعه و غنی‌ترین بارخانه خلیج فارس را تصرف کرد و مجدداً بحرین را تحت کنترل خویش درآورد و در این موقع که امیر گونه خان از دستاورد عملیاتش در بند ریگ خسته شده بود، رئیس زعبایی و غایی مأموری برای تصرف سرزمین پدرش اعزام داشت.

در آوریل ۱۷۶۱ میلادی، کریمخان نیرویی مرکب از ۲ هزار نفر برای محاصره بندر ریگ اعزام داشت، پسر عموی زکی خان بر آن فرماندهی می‌کرد. در ماه مه بندر گناوه مجدداً به تصرف قوای زند درآمد، اما هنوز هم بندر ریگ از دسترس این نیروها خارج بود. فرماندهی قوای زند یکبار دیگر نیز از مساعدت (کمپانی هند شرقی) محروم شده بود و ناگزیر به شیراز بازگشت. در اگوست ۱۷۶۸، وکیل نیروی دیگری اعزام کرد و این نیرو نیز که با عدم همکاری نماینده کمپانی موسوم به آقای موره مواجه گردیده بود، ترتیبی اتخاذ کرد که با همکاری ناوگان بوشهر بندر ریگ را گرفتار تلفات محاصره زمستانی سازد.

اوایل سال ۱۷۶۹ میلادی سختی و شدت محاصره و ادامه خونریزیهای میر مهنا، گروهی از خویشاوندانش را علیه او برانگیخت، در ۲۶ ژانویه موقعی که یاغی بزرگ دریایی به بازار رفته بود، با هجوم جمعیت روشن مواجه و غافل گیر شد و خود با محافظان شخصی‌اش با قایق کوچکی فرار کرد. یکی از رهبران شورشیان که حسن سلطان نام داشت، به نام کریمخان زند بر جزیره خارک مسلط شد و ایرانیان را از

کودتای خویش آگاه ساخت. گروهی از سربازان زکی خان در خارک پیاده شدند و شورشیان تسلیم گردیدند. وکیل طبق مرسوم رأفت نشان داد و طی اعلامیه‌ای اموال حاصله را به حسن سلطان برگرداند و او را به لقب «خانی» به حکومت بندر ریگ برگزید. پس از فتح خارک و بندر ریگ، عملیات انتظامی علیه جنگجویان صورت گرفت، در خارک پایگاهی به وجود آمد که گروهی از افراد پیاده نظام زند در آنجا مستقر شدند و جزیره مذکور از این پس تحت سلطه حکومت وکیل باقی ماند.

میر مهنا پس از طی ۱۴۰ مایل در ۱۷ ماه فوریه با قایقی کوچک و فاقد آذوقه وارد شهر بصره گردید. یکی از پاسداران آن شهر او را شناخت و نزد متسلم برد. متسلم درخواست پناهندگی‌اش را نپذیرفت و در نیمه شب ۲۴ مارس ۱۷۶۹ میلادی، یاغی یک چشم را که مدت ۱۵ سال بر سراسر منطقه خلیج فارس وحشت افکنده بود خفه کردند. سرش را نزد پاشا فرستادند و بدنش را جلوی سگها انداختند!

جزیره خارک باز هم پس از این حوادث به ورطه گمنامی و فقر قبل از هلندیها فرو افتاد (هلندیها دیگر به خلیج برنگشتند). استحكامات دفاعی بندر ریگ به وسیله سپاهیان پیروزمند ایرانی درهم کوبیده و ویران شد و روح استقلال طلبی زعابی با قتل میر مهنا از میان رفت. بندر ریگ موقعیتش را در برابر بوشهر از دست داد. زکی خان آرامسازی سواحل خلیج فارس را با حمله به شیخ حجرکنگانی تکمیل کرد. این شیخ نیز میر مهنا کوچکی بود که پس از درگیری با خان زند با غلامان و نزدیکانش در غل و زنجیر به شیراز فرستاده شد و در آنجا اعدام گردید. همه بندرهایی که در خدمت شیراز قرار گرفته بودند امن و آرام شدند...^۱

گزارش بالا که برداشتی از مجموع نوشته‌ها و گردآوریهای تاریخی دوران زندیان و آغازین پادشاهی قاجاریان می‌باشد، نشان می‌دهد که شورش و حاکمیت میر مهنا و یاغی در بندر ریگ که نزدیک به ۱۵ سال دنباله داشت، خیزش کوچکی نبوده و آن شورش همسانی با حکومت محمد حسن خان قاجار در استان مازندران و خیزش علی‌مردان خان بختیاری در خطه چهارمحال و بختیاری و دشمنی سرسخت آزاد خان افغان و فتحعلی خان افشار در آذربایجان داشته است.

میر مهنا که جدا از دستیابی به بندر ریگ و جزیره خارک و بندر تجاری بوشهر، بر

بیشتر آبراهای خلیج فارس و سرزمینهای بندری آن دست یافته و باجگیر کشتی‌های تجاری هند شرقی هلند و کمپانیهای اروپایی که در آن زمان در دریا‌های عمان و خلیج فارس رفت و آمد داشته‌اند بوده است.

کریمخان زند با توجه به اینکه کشتیرانی و حاکمیت خلیج فارس و دریای عمان برای او کاری حیاتی بود، شورش میر مهنا را برای پاسداشت جزایر عمان و بحرین و مجموع شیخ نشین‌های کرانه خلیج فارس در هم شکست، چندین بار لشگرهایی برای سرکوب شیخ یاغی بندر ریگ (میر مهنا) گسیل داشت که هر بار دست تهی به شیراز باز می‌گشتند تا اینکه در واپسین آن لشگرکشی‌ها یکی خان زند با بهره‌گیری از تنش‌های میان خاندان میر مهنا و طوایف او پیش آمده، بر میر مهنا پیروز آمد و او را به گونه‌ای که نگارش یافت، کشت و غائله او فرو نشست.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش یازدهم:

شورش سرزمین عمان

تبرستان
www.tabtan.info

از دوران باستانی تا پادشاهی کریمخان زند، جزایر و بنادر خلیج فارس و دریای عمان در حاکمیت کشور ایران به شمار می‌آمد و همگی حقوق و عوارض و عایدات تجاری و کشتی‌رانی و گمرکی به خزانه دولتهای ایران واریز و از سویی عزل و نصب حاکمان بنادر و شیخ نشین‌های آن از سوی حکومت‌های ایران انجام می‌گرفت. جان‌پری، درباره شورش‌هایی که در دوران خان زند در عمان پیش آمده و خان زند آن سرکشی و شورش را سرکوب کرد می‌نویسد:

«جنگ با عمان - گرچه در طول سلطنت نادر شاه، امام عمان حالتی بسیار تدافعی داشت، ولی هرگاه در ایران پادشاهان ضعیفی به سلطنت می‌رسیدند، سیاستش آشتی‌ناپذیر و پرخاشگرانه بود. در سال ۱۱۷۳ میلادی در ایام سلطنت شاه سلطان حسین صفوی، سیف بن سلطان ثانی با کمک اعراب جواسم، قطر، بحرین، لار و قشم را به تصرف خویش درآورد و بر سر آن بود که جزیره هرمز را نیز تحت محاصره درآورد.

پرتغالیها نتوانستند ناوگان تجاری برای حمل و نقل در اختیار ایران بگذارند و عمانیها بایستی با دادن رشوه دست از جنگ بردارند. امام احمد که در سال ۱۷۴۹ میلادی بر امام عمان تسلط یافته بود، نزد خود چنین پنداشت که چون ایران پس از قتل نادر شاه گرفتار ناآرامی و هرج و مرج شده است، لذا می‌تواند ناوگان نادری را در

پایگاه کمپرون = بندر عباس به دست آورد. بر اثر انتشار شایعاتی در تابستان سال ۱۷۵۲ میلادی به ملا علیشاه اعلام خطر شد که امام عمان می‌خواهد با به دست آوردن دو سه کشتی به بندرعباس یورش برد و ناوگان آنجا را تصرف کنند، اما این تهدید هرگز جامه عمل به خود نپوشید.

در اوایل سال ۱۷۵۲ میلادی بر اثر اغتشاشاتی که همسایگان سرکش «جلفاری» عمان پدید آوردند، امام هدایایی مانند: پنج غلام سیاه و دو مادیان و مقادیری قند کلوخه برای نصیرخان لاری فرستاد و از او تقاضا کرد که یک هزار نفر از جنگجویانش را برای مساعدت به او در برابر شورشیان عرب به آنجا اعزام دارد.

در سال ۱۷۶۸ میلادی امام ترتیبی اتخاذ کرده بود که کشتی رحمانی را از شیخ عبدالله بنی معین خریداری کند. شیخ مذکور پس از دریاپیگی بزرگترین مقام هرمزی محسوب می‌شد. در تابستان سال ۱۷۶۹ میلادی همین که قسمت علیای خلیج قرین آرامش گردید، کریمخان زند با درخواست مالیات معهود دوره نادری و برگرداندن کشتی رحمانی که بدون رضایت دولت ایران از سوی او خریداری شده بود، علیه امام عمان اقدام کرد. امام خواسته‌های خان زند را رد کرد و با اشاره اعلام داشت که نادر شاه و کریمخان قدرتهای خیلی متفاوتی دارند، از آن یکی می‌ترسیدند و این یکی را به چیزی نمی‌شمردند، لذا اگر خان زند در اجرای خواسته‌هایش مصر است، پاسخش گلوله و توپ است. از آن به بعد ایران و عمان در حالت جنگ قرار گرفتند. در ابتدای کار مبارزه محدود به کشمکش‌هایی بی‌فایده و دزدیهای دریایی بود. مثلاً موقعی که دو کشتی قهوه از شهر «صور» به مقصد بصره در حرکت بودند، ایرانیها بر آنان تاختند و تصرفشان کردند. در سال ۱۷۷۰ میلادی ناوگان امام عمان با قشونی در ساحل بوشهر نمایان شد، ولی نتوانست اقدام به پیاده کردن نیرو کند. طبق گزارشهایی که کمپانی هند شرقی در اول سال ۱۷۷۴ میلادی فرستاد، ناوگان جنگی ایران علیه مسقط اقدام به لشگرکشی کرد، ولی با ناوگان متسلم برخورد کردند و شکست خوردند. ظاهراً این امر به مسئله اعزام کشتی برای قوای زکی خان زند در جزیره هرمز مربوط باشد.

امکان دارد شرحی که خود متسلم گزارش کرده است، سراپا اغراق آمیز باشد، مورخان ایرانی به هرحال سلیمان پاشا والی بغداد و مافوق او را ضمن نام نبردن از

مساعدتش در این دوره به عمانیها مورد حمله قرار می‌دهند و گزارشهای گزارشگران کمپانی هند شرقی نیز تأیید می‌کند که پاشا در وفای قول مهمی که در آغاز کار به وکیل داده بود مسامحه کرد؛ به هر صورت به علت آسیب پذیری بصره در برابر ایرانیان مصحلت چنان اقتضا می‌کرد تا از مسقط که از نظر تجارت و صادرات و واردات هندوستان به منزله بندر پایگاه و انبارش محسوب می‌شد حمایت کند. از سویی نیز مصالح کریمخان زند ایجاب می‌کرد که کشتیرانی را از مسقط به بندر عباس و بوشهر بکشاند، زیرا کارکنان ایرانی او در اینجا می‌توانستند حق‌الزحمه و عوارض لنگر اندازی و باربری و حمل کالا به کشتی‌ها را جمع‌آوری کنند.

علی‌رغم راه‌بندان متناوب حمل‌ونقل بین بصره و عمان توسط نیروهای زند و تبلیغ اجتناب ناپذیری، ظاهراً در تجارت سراسری خلیج تغییر چندانی پیدا نشده بود. وقایع نگاران ایرانی می‌گویند که کشتی‌های بازرگانی ایرانی دربند (مسقط) به دام افتاده بودند و (خوارج عمان) قصد غارتشان را داشتند، ولی ابراهام پارسونز که در جای دیگر به همان اندازه نامی با هیجان گزارش می‌دهد که کشتی‌های ایرانی به صورتی معمولی با عمان داد و ستد داشتند و مجاز بودند که بدون آزار و یا برخورد با مشکلی حداقل برای معاملات نقدی وارد عمل شوند.

به طوری که گزارش داده‌اند در تابستان ۱۷۷۴ میلادی درست پس از وقوع داستان جزیره هرمز، امام عمان به علت گرفتاریهایی که داشته است با فرستادن هدیه‌ای معادل ۲۰۰ تومان و یا پرداخت خراج سالیانه‌ای با وکیل مصالحه کرده است. به این ترتیب حیثیت حکومت زندیه از تحقیر ناشی از شکست دیگری نجات داده شد. با همه این احوال علی‌رغم تلاشهای سیاسی حیدرعلی خان رکنی هنگامی که امام عمان ناوگانش را به آن ناحیه اعزام داشت، مجدداً جنگ از سر گرفته شد.

در اوایل سال ۱۷۷۸ میلادی پس از آنکه ایرانیان بصره را به تصرف خویش درآوردند، دو باره مذاکرات صلح میان وکیل و امام بروز کرد، اما پس از مرگ کریمخان امکان وقوع هر تحولی از میان رفت. حوادث ایران موجب شد که به موازات کاهش سلطه دولت زند، امام به صورت تصاعدی در نواحی علیای خلیج فارس از نفوذ و اهمیت بیشتری برخوردار گردند. در سال ۱۷۹۴ میلادی امتیاز اداره بازرگانی بندر

عباس در برابر اجارهٔ سالانه ۶ هزار تومان به سلطان بن احمد واگذار گردید.^۱

کشور پادشاهی کنونی عمان که پیش از این همانند سرزمینهای کرانه‌ای خلیج فارس باجگزار کشور ایران پیش از حکومت قاجار بوده، پیوسته به دست ایرانیان اداره می‌شد و برابر پیمان‌نامه‌هایی که میان پادشاهان ایران و آن شیخ نشین‌ها بسته می‌شد، مبالغی پول یا هدایایی ارزنده به خزائن دولتهای ایران می‌پرداختند که از سوی امام عمان بعد از ضعف و سستی کشور ایران ناشی از کشته شدن نادر شاه افشار و تنشهایی که میان پسران و برادرزادگان نادر شاه پیش آمد، آن پیمان و تعهد لغو شده بود تا آغاز پادشاهی کریمخان زند که منجر به لشکرکشیهایی در جزایر و بنادر خلیج فارس می‌شد، با توانمندی و نیرویابی دوبارهٔ ایران باز هم قراردادهای گذشته احیاء و امضاء شده که نمونه‌هایی از آن سیاستها در گزارش بالا انعکاس یافته است.

بخش دوازدهم:

جنگ و بخشودگی شورش نصیر خان لاری

نصیر خان لاری یکی از سرداران بزرگ لارستان بود و به انگیزه موقعیت خطه لارستان که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، به‌ویژه آن زمانی که با محمد حسن خان قاجار که دشمن سرسخت کریمخان زند پیمان دوستی داشت، بیش از پیش در خشم و غضب خان زند درآمده بود.

نصیرخان که در جنگ شیراز به هواداری از محمد حسن خان قاجار شرکت کرده بود، در زمانی که خان زند به قدرت و نیرو رسیده بود، پیوسته از خان زند دوری گزیده و خود را حاکم لارستان نشان می‌داد که کریمخان برای تسلیم و مطیع او لشگری به فرماندهی محمد صادق خان زند استظهار الدوله برای سرکوب او به لارستان گسیل داشت. نویسنده «تاریخ گیتی گشا» در این باره می‌نویسد:

ذکر واقعات سنوات مبارکات (۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ هجری)

«... چون وقایع دو سال داخل یکدیگر و بعضی اسفار (سفرها) و حروب (جنگها) از این سال به سال دیگر کشیده و در تلوهم واقع گردیده، کلک فسانه پرداز آنها از یکدیگر متمایز نکرده و به یکجا به تحریر آورده او از جمله تسخیر و تصرف قلعه لار و گرمسیرات آن حدود و استیصال و انقیاد نصیر خان لاری است. مفصل این مجمل آنکه: مدتی بود که نصیر خان لاری در خطه لار رایت اقتدار برافروخته و مردم گرمسیر

را با خود متفق ساخته، به تعمیر احوال خویش پرداخته بود. از قراری که سابق مرقوم قلم و وقایع رقم شده بود، در حالتی که محمد حسن خان قاجار به دارالعلم شیراز نهضت نموده، ابواب قتل و قتال را گشوده بود، نصیر خان از این دولت جاوید نا امید و به علت خیانت هر روزه بیم و هراس داشته بود. به ورود محمد حسن خان مستظهر گشته با تفنگچیان لاری و گرمسیری به اعانت محمد حسن خان آمده، به اقدام خدمت‌گزاری آن سر کار می‌پرداخت. در شبی که شیراز جمعیت محمد حسن خان در خارج شهر شیراز از هم گسیخت، اوزار لشکرش از یکدیگر ریخت، نصیر خان نیز سر خود را گرفته، پای سرعت به جانب لار گشاده و این دفعه از بیم آن جسارت اصرار در مراتب خودداری بیشتر گردیده و از توری مخالفت قدم باز نمی‌کشید.

لیکن در باب تحریر عرایض و ارسال و ایفاد پیشکش تقصیر نمی‌نمود و در این مدت که موبک انجم عدت در سفر خیریت اثر جناب بیگلر بیگی استظهار الدوله (محمد صادق خان زند) متوجه نظم و نسق حفظ قلعه شیراز که متوقف گروه مختلف از دوست و دشمن و مجمع جرم مردم از مرد و زن و اشرار ولایت و مسکن فرق گوناگون بوده، دقیقه‌ای قطع نظر از رتق و فتق (حل و فصل) آنجا میسر نمی‌شد و ممکن نبود که جناب رکن‌الدوله بیگلر بیگی امور شیراز را معوق و قلعه‌ای را خالی گذارده و به جهت تنبیه نصیر خان لاری فرصت یافته انجام کار به طول انجامید. چون ساحت شیراز مطار عقابان بلند پرواز رایات گردون طراز خدیو گردن فراز شد، نصیر خان احدی را روانه حضور فیض دستور و به توسط عرایض مشروحه به عرض رسانید که: چنانچه حضرت او، وی را از ملازمت حضور که به علت ارتکاب بعضی حرکات ناهنجار و اندیشه از غضب قهار قبول شرفیابی ملازمت را در قوه قدرت و مقدار حوصله خود نمی‌بیند معاف دارند و به این تکلف خاطر او را زیر بار صعوبت نگذارند، برادر خویش را با آن قدر تفنگچی که سرانجام از توابع مهار ممکن باشد، به دربار معولت مراد فرستاده و از جمله ملازمان و ملتزمان رکاب نصرت انتساب سازد و بندگان گیتی پناه که پیوسته با بندگان و چاکران به طریق خاطرخواه ایشان مدارا فرموده و شیوه مرضیه را از دست نمی‌دادند، مسئول را به جز اجابت مقرون فرمودند، فرستاده او را با خلعت و رقم رخصت انصراف داده‌اند و دیگر باره فرستاده مشارالیه به شرف حضور اقدس رسیده، همان مدعا را اراده کرده بود. بر رأی عقده‌گشا که صورت نمای

واقعات مستقبل بود، مشخص شد که غرض از تکرار و تعویق در اتمام کار مسامحه و مداهنه است که بلکه چندی هم به این طریق احوال خود را ثابت و خویشتر داری تواند نمود.

دفعه ثانی که فرستادگان او مأمور به مراجعت شدند، به موجب فرمان قضا آیین مشارالیه امر شد که اگر در قول خود صادق و اقوال و افعال موافق است، به طریقی که خود خواهش کرده و به عرض رسانیده است مأمور والا منتظر ظهور احکام تقدیرات الهی باشند و در آن هنگام به عرض چاکران دربار والا مقام برسید که بعضی از ایلات فارسی که هر ساله به حدود لار قشلاق می نمودند، دست به نهب اموال گشاده و به غارت داده است.

غرض این مقدمه موجب تحریک غضب قهاری گردیده و استظهار الدوله محمد صادق خان چون علامت غضب در ناصیه و پیدا بود متقبل تنبیه نصیر خان لاری گردیده و کریمخان نیز تدارکی لایق که شایسته آن جناب بود و گروهی از امراء و خوانین و دلیران از لشکر نصرت قرین مأمور به ملازمت آن جناب در ساعتی که اخترشناسان دقیقه باب از دقایق، استطرلاب تعیین و تشخیص نمودند موبک ظهیرالدوله زلز افکن کوه و صحرا و اضطراب بخش بسیط غربا گردید و کرناچیان اسرافیل پیشه به آوازه های زرین دمیدند. خارج شهر شیراز مضرب خیام انباز گشته، بعد از جمعیت لشکر و تدارک اسباب سفر سلسله جنبان و جمجمه شیران صید انداز و شکار افکن به سوی خطه لار عنان گشاده، بعد از ورود دلیران منصور شروع به جنگ نوایر توپ و تفنگ کار به نصیر خان تنگ گردید. شهر لار به تصرف اولیای دولتمدار در آمد و از یک جانب شهر در دامان کوه قلعه ای بود همدوش قلعه افلاک، برجش برتر از قبه سماک. نصیر خان در قلعه مزبور متحصن و بر فراز کوه قلعه دیگر داشت مشهور به «قدمگاه» فرازش رفیع تر از اوج ماه پایین آن قلعه دره ای بود مشتمل در نشیب و فراز، نصیر خان سدی در آن بسته و سد را سقف نموده و قلعه را با قلعه قدمگاه متصل ساخته، فیما بین سد مذکور را مسقف پرداخته بود که تفنگچیان مستحفظ فیما بین به سهولت و رفاهیت گردد نمایند و در باب محافظت قلعه قدمگاه نهایت مبالغه کرده و جمعی از ابطال تفنگچیان خود را که محل اعتماد، بلکه موجب اعتضاد او بودند، به جانب قلعه قدمگاه فرستادند، تکیه بر اعانت آنها نهادند و چون حضرت استظهار الدوله و دلیران شیر کمین و دلاوران پلنگ کین بر آن جوانب و اطراف قلعه محیط فرموده و از احاطه و محاصره

آنها کار بر اهل حصار تنگ و پای ادهم صولتشان از سلک تنگدستی لنگ شده و نزدیک شده بود که به درگشایی مقالید تیغ‌های خارا شکاف به جهت جانبازان لشکر قیامت اثر فتح‌الباب میسر شود، در آن حال یکی از رجال قلعه به طریق فرار مشرف اندوز پای هوس جناب صادق خان گردید و به عرض رسانید: چنان که جمعی را به تسخیر قلعهٔ قدمگاه مأمور فرمایند، او از راهی غیر معهود ایشان را راهنمایی می‌نماید و حضرت معین‌الدوله گروهی از نهنگان دریای نورد و پلنگان کوه نورد را که اکثر غلامان آن سر کار بودند، مأمور و عروج کوه قدمگاه و فوجی از اسرافیلی پیشه‌گان نای رزمی نواز را همراه نموده، امر فرمودند که هنگام افروختگی چراغ نصرت برفراز کوه و بروج قلعه آتشی برافروخته که اشتعال آتش و ارتفاع شعلهٔ سرکشش دلالت بر حصول مقصود نماید و از مشاهدهٔ روشنی ایستادگان حضور فیض گنجور را اطلاع بر فتح قلعه حاصل آید.

مختصر سخن:

در نیمه شبی که امواج ثوابت و سیار بر مدارات چرخ دوار برآمده، بر بروج این نیلی حصار عروج کردند، مأمورین روی جلادت برفراز کوه، بروج قلعه آتش همگی پشت بر کوه گران سنگ اقبال بی زوال خدیو کشور جلال بستند و پست و بلند آن کوه فلک مثل را درنوردیدن آغاز کردند و خود را برفراز کوه و نشیب قلعهٔ قدمگاه رسانیدند و پلنگان قلعه مصاف چون شاهین تیز پرواز اندیشه شروع به عروج و مانند دعای مستجاب بر اوج سپهر عروج برآمدند و به یک‌دفعه شروع به انداختن تفنگ و نواختن نای رعد آهنگ نموده، به رسم مقرر آتشی بلند برافروختند و نصیر خان در آن نیمه شب چشم از خواب گران گشوده و آواز فغان رویین درای از جانب قدمگاه به گوشش رسید. پس از جای خواب به سوی بیرون شتاب نموده و در زمان برادر خویش را با فوجی تفنگچی به اعانت حافظان قلعه قدمگاه فرستاد و برادر نصیر خان با پیادگان به جانب قلعه روی آورده و اسب جلادت را تا نزدیک قدمگاه پویه ور کرده و چون بروج را در تصرف دلیران فیل پیکر و دلاوران شیر منظر دید، از علامت بی‌اتفاقی فرزین بخت و مشاهده آن‌گونه کار دشوار و سخت بر جای خویش مات و متحیر فروماندند. بهر صورت مراجعت کرده و برادر را از وقوع آن واقعه سخت خبر داد. نصیر خان از استماع آن خبر وحشت اثر کعبیتین حواسش در شش در اضطراب هراس افتاد و چون قلعهٔ قدمگاه به قلعه‌ای که در جنب شهر متصل بود و اشراف کلی داشت بر انجام

و خاتمه دولت خود ملتفت شد به حرکتی مذبوحانه امور قلعه را استحکام داده و چشم به راه ظهور دستورات پرده غیب گشاد و حضرت صادق خان شیران بیشه هیجان و دلیران قلعه گشا را امر به استحکام داده و حشم را در محاصره و اهتمام در محافظت طرق اطراف و اکناف فرموده و چون اصل شهر به نحو مسطور مفتوح مبارزان شیر زور و لشکر منصور شده بود توپ‌های قلعه کوب و خمپاره‌ها و تفنگ‌های دوزخ شرر از جانب شهر و سمت قدمگاه بر قلعه بسته از صدای آواز توپ و صدمه زاله گلوله زلزله در بنیان قلعه و غلغله در میان قلعه گیان افتاد. بنیاد هستی بسیاری از اهل قلعه و دواب و عمارت رفیعه از بیخ و بن برکنده شد و از عدم ذخیره و فقدان آذوقه کار به جایی کشید که تلخ کامان حنظل جوع از شربت خوشگوار مرگ، مذاق امید را شیرین و التهاب آتش بی‌نوایی را به جرعه بخشی ساقی اجل تسکین داده هر روز جمعی کثیر از تفنگچیان و سایر اهل قلعه و بسیاری دواب از پای افتاده، روی به وادی عدم می‌نهادند.

الغرض نصیرخان در باب قلعه‌داری یک چند هم حرکت مذبوحی می‌کرد و بر شحه ی تدبیر آبی بر روی کار می‌آورد، تا آنکه از اعوان و معاونین خود، بلکه از قاطبه اقوام و اقربا به او همگی آثار برگشتگی بخت و علامات سرگشتگی مشاهده نموده و کار به جان و کارد به استخوان رسید و به جز از طلب امان چاره ندید، برادر خود را روانه خدمت صادق خان زند کرد و طلب امان شده استدعا نموده که در صورتی که راه خدمتکاران را به پای امیدواری پیماند، جواد و آرایش در میدان بندگی به جولان درآید، جان و مال و عرض او از تعرض مصون و محفوظ بوده، دست جفا از دامان آنها کوتاه باشد.

جناب بیگلر بیگی از راه مرحمت که جبلی این دودمان بود، آن صید به دام افتاده را امان داده، جان و مال و ناموس او را از تعرض دست تسلط معاف و پیمان را به ایمان مؤکد فرمودند. نصیرخان به اطمینان حبل‌المتین مروت حضرت ظل‌اللهی و خاطر جمعی پیمان و ایمان مؤکد صادق خان از قلعه به بیرون شتافت و مورد الطاف و اشفاق گردید و به نحو خاطرخواه هیچ‌گونه دست تعرض به دامان جمیعش نرسید و از آن گذشته انواع احسان و اکرام درباره او به‌عمل آمده که زیاد بر قدر و مقدار طمع و توقع او بود و نصیرخان را مخدره‌ای در قلتق عصمت بود و در سلک پرده گیان حریم جلال جناب ظهیرالدوله منسلک گردید و شرف مصاهرت به‌علاوه سعادات دیگر گردید و بعد از تمشیت امور و انتظام رعیت و ولایت حکم اقدس را که در خصوص تخریب قلاع نصیر خان صادر شده بود، متابعت و با کوچ و بنه و اولاد و اتباع خاندان نصیر خان را

به شیراز کوچانیده و حکومت لار به مسیح خان لاری عمزادهٔ او که همیشه از فرمانبران بود و مفوض و نصیر خان پس از مدتی مستدعی حکومت لار گشته، هرچند اکثر مردم لار و توابع آن ولایت می‌دانست که با او عداوت دارند، مع‌هذا به مصداق «حب الشیء یعمی و یبصم» خواستار این مطلب شده و از آنجا که ارباب نیاز هرگز از مرحمت عاجز نواز ظل‌اللهی محروم نتواند بود، استدعای او قرین اجابت گشته به محض ورود به لار یکی از کدخدایان آن ولایت در وقت فرصت خنجری در کام آن بیچاره زد و به زخم خنجر درگذشت.^۱

از آنجایی که در آغاز سرداری و یا حاکمیت هر پادشاهی سرکوب دشمنان نیرومند و مخالف اوست و نصیر خان لاری از دشمنان سرسخت و توانمند کریمخان زند بود، کریمخان زند سپاهی گران با توپخانه‌های سنگین به فرماندهی صادق خان زند (استطهار الدوله) راهی شهر لار کرد که با رسیدن آن لشکر جنگ با نصیر خان لاری آغاز و دژ کوهستانی (قدمگاه) به محاصره و راه بندان نیروهای زند درآمد.

نصیر خان نیز با نیروهای لاری پایداری نمود، اما تلاش و کوشش او بی‌سود و فایده بود، چه یکی از سران تفنگدار لاری پنهانی نزد صادق خان زند آمد و راه رفتن به فراز و نشیب قلعه را به سپاهیان زند نشان داد و آنان توانستند به فراز و بالای قلعه دست یابند و با شلیک آتش توپخانه نصیر خان را وادار به تسلیم نمایند.

با نگرش به آتشباری توپخانه و تیراندازان کار آزموده و از سویی کمبود آذوقه و خواروبار قلعه نشینان و مدافعان آن نصیر خان ناگزیر به تسلیم شد و برادر خود را بر دریافت امان‌نامه نزد صادق خان زند فرستاد که خان زند او را به گرمی پذیرفت و به نصیرخان امان‌نامه داد و جنگ پایان پذیرفت.

با آمدن نصیر خان نزد صادق خان زند باب آشتی و همچنین زناشویی خان زند با خواهر نصیر خان باز و پیمانی میان خان لار و خان زند بسته شد که خواهر نصیر خان به زنی به صادق خان داده شود و خان زند به نصیر خان پیشنهاد کرد که برای برقراری آرامش در لارستان مدتی خان لار با خانواده در شیراز کوچ نماید که خان لار پذیرفت و به شیراز رفت که پس از سالی چند دوباره به حکومتی لار از سوی کریمخان زند برگزیده شد و به لار آمد که یکی از کدخدایان لاری خنجری به شکم او زد که در اثر آن ضربت درگذشت.

بخش سیزدهم:

سرکوب شورشیان شهر بصره

پیشینه و گذشته تاریخی و اسناد نوشتاری نشان می‌دهد که کشورها و شیخ نشینهای خلیج فارس و دریای عمان و ارون رود باز پرداز و مالیات دهندگان ایران چه پیش از اسلام و چه پس از اسلام (دوران خلفا) بوده‌اند و این باج دهی و مالیات پردازی تا دوران آغازین قاجاریان پایدار بوده است.

شهرهای عراق که در دوران ساسانیان پایگاه و پایتخت کشور ایران به مرکزیت «تیسفون» بود، از آن ایران و در تملک این کشور به شمار می‌آمد که اسناد تاریخی و باستانی گواه بر این مالکیت می‌باشد. در دوران صفویه به بعد کشورهای اروپایی از جمله: پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها پایگاههای بازرگانی و تجاری در آبراهای دریای ایران و شیخ نشینهای خلیج فارس و دریای عمان و جزایر هرمز دایر کردند که با ایجاد این مراکز دریایی مانند: کمپانیهای هند شرقی هلندی‌ها و کمپانی هند شرقی انگلیسی‌ها مقدمات استعمارگرانه‌ای فراهم که به گذر زمان باعث جدایی خطوط کشتیرانی و بازرگانی کشورهای کوچک خلیج فارس و دیگران از کشور ایران و کوتاهی دست حکومتهای ایران از آن سرزمینهای دریایی شده است.

شهرهای بغداد و بصره و اماکن مقدسه عراق از جمله: شهر نجف اشرف، کربلا، کوفه و کاظمین که زیارتگاه شیعیان ایرانی بودند، با کمک استعمارگران اروپایی به دست پادشاهان ترکان عثمانی افتاد که با افتادن این شهرها به دست پادشاهان سنی مذهب موجبات آزار و اذیت شیعیان زائر عتبات عالیات فراهم و عمال حکومت

عثمانی بغداد خودسرانه به تاراج اموال و ضرب و شتم ایرانیان ادامه می دادند که این کار کریمخان زند را که مردی متدین و متعصب به خاندان ائمه اطهار بود، به خشم آورد و به عواقب این رفتار ناروای عمر پاشا حاکم بغداد و متسلم حکومت بندر بصره اخطار کرد که از پیامد اعمال خود بترسند و دست از آزار تجار و زائرین عتبات عالیات بردارند، اما آنان بدون توجه به اخطار کریمخان زند به بهانه های گونه گون خواسته خان زند را نادیده می انگاشتند که کریمخان ناگزیر از اعزام سپاهی شد که بیشترین افراد آن را طوایف و عشایر به ویژه دلیران بختیاری (دنیاران) تشکیل می دادند. جان. ر. پری پژوهشگر اروپایی ضمن معرفی پیشینه بندر بصره به آن رویداد چنین می پردازد:

محاصره بصره - پیشینه آن

رأس خلیج فارس کانون طبیعی تجارت خارجی ایران غربی و زمین های پست و دور افتاده شمال عراق محسوب می شود. حمل و نقل از سوی آبراه های وسیع و آرام شط العرب از طریق رودخانه های دجله و فرات و کارون صورت می گیرد و بندر بصره نه تنها حاکم نشین این مسیر آبی است، بلکه راه های زمینی اعراب و ایرانیان کرانه های خلیج فارس نیز از آن می گذرد. بصره، طی چهار قرن نخست فرمانروایی اسلام بزرگترین بندر شناخته شده آن روزگار بود. در اوج خلافت عباسیان، ابریشم، ادویه و افسانه های مربوط به هند و چین از راه بصره به نواحی مرکزی جهان اسلام منتقل می گردید.

پس از فتوحات اسلام بر قوم مغول و جدایی دنیای عرب و بخش های خلافت شرقی ایران از یکدیگر، بصره و آبراه آن به صورت مرکز اصلی حاصله و پایه و اساس منازعات طرفین درآمد و از آن زمان تاکنون خصوصتشان پایدار باقی مانده است.

در طول قسمت اعظم قرون وسطی سلطه تجاری امپراتوری فاطمیان موجب شد که راه های بازرگانی جهان به سوی محور مدیترانه جنوبی - بحر احمر تغییر جهت دهد و شهرهای مستقل ایتالیا قدر و اهمیت بصره را تا حد بندری محلی کاهش دهند. با شروع سلطه بازرگانی اروپائیان در هند و خاور دور راه خلیج و سواحل بین النهرین به سوی حلب به ویژه به علت آنکه سریعترین راه های ارتباطی مستقیم میان هندوستان و اروپا محسوب می گردید، در حدود دو قرن موجبات تجدید عظمت و احیای بصره را فراهم

کرد. پس از آنکه سلسله ممالیک این شهر را قویاً از عثمانی جدا کردند و به استقلال رسانیدند، بار دیگر در سدهٔ هیجدهم میلادی بصره به عنوان بندری وارداتی تا حدودی اهمیت خویش را بازیافت.

موقعیت بصره به جایگاهی رسید که چشمان شاهان صفوی و افشار را مجذوب خویش ساخت و شاه عباس در سال ۱۶۲۹ میلادی سپاهی جهت تصرف این بندر گسیل داشت، ولی اردوی اعزامی پس از رسیدن به پای حصار بصره به واسطهٔ رسیدن خبر درگذشت شهریار صفوی ناگزیر به مراجعت گردید. به سال ۱۶۹۵ میلادی اعراب متفق بصره را از دست دولت عثمانی خارج کردند، اما اندکی بعد دچار کشمکش خانوادگی با همسایه شرقی خود والی مشعشی گردیدند و در سال ۱۶۹۷ میلادی از بصره رانده شدند.

سید فرج الله مشعشی نیز به نوبه خویش به عنوان والی عربستان کلید شهر را برای شاه سلطان حسین صفوی فرستاد. حکومت ایران نیز ضمن ارسال خلعت و هدایایی برای او کلید آنجا را به خودش برگردانید، اما به طور غیرمستقیم به واسطهٔ اشغال شهر از سوی مشعشیان بصره به مدت ۴ سال در دست ایرانیان قرار داشت. نکته‌ای که در خور یادآوری است، این است که عیناً نظیر سقوط شهر و زمان حکومت زندیه عواملی چون تحت فشار قرار داشتن و تعهدات دولت عثمانی در اروپا و گسترش شدید بیماری وبا در سالهای ۱۶۹۰-۹۱ میلادی مقاومت شهر ضعیف و به اشغال آن کمک کرد.

نخستین حملات نادر شاه افشار به امپراتوری عثمانی در بهار و تابستان ۱۷۲۳ میلادی، مستقیماً به بغداد صورت گرفت و پس از این حملات بدون کسب پیروزی به ایران مراجعت کرد. طرح حمله به بصره توسط نیروهای مشترک بنی لام و مشعشی نیز بی اثر ماند.

در سال ۱۷۳۵ میلادی، نیرویی جهت همکاری با فرماندهٔ نیروی دریایی اش (لطیف خان) و ناوگان تازه ایجاد شده اش گسیل داشت تا به بصره یورش برند. ایرانیان پس از سه روز نبرد در اروند رود که طی آن دو کشتی جنگی انگلیسی ناگزیر به همکاری با پاشای بغداد شدند و نقشی مشکوک بازی کردند، در هم شکست. در سپتامبر ۱۷۳۴ همزمان با ایامی که قوای اصلی اش از طرف موصل، بغداد را به مخاطره افکنده بود، نیرویی نیز جهت محاصرهٔ بصره اعزام داشت. یورش نادر شاه به بصره با همکاری

اعراب بنی کعب، بنی لام و متفق صورت گرفت و در این هنگام نماینده مقیم کمپانی هند شرقی موسوم به توماس دوپل مجبور شده بود که کشتی‌های شرکت را در اختیار پاشای بغداد قرار دهد، اما محرمانه پیامهایی به رؤسای فرستاد تا دستور ضد کشتی‌ها را از بین جنگ خارج کند و برگرداند، مهاجمان چون توپخانه سنگین در اختیار نداشتند، قادر به رخنه در حصار شهر نشدند و سه ماه بعد ناگزیر به مراجعت شدند. بر اثر پیمان منعقد در سال ۱۷۴۶ و بر اساس مرزهای قرارداد ۱۶۹۳ بین دولتین صلح برقرار گردید.

بصره و بغداد در آستانه جنگ: احمد پاشا بنیان‌گذار سلسله معروف به «ممالیک بغداد» بود و اساس کار خویش را بر جدایی و استقلال واقعی و عدم وابستگی به (باب عالی) قرار داده بود. بصره را نیز به عنوان سرحد ولایت و حکومتش تعیین کرد. پس از یک سال از این واقعه او نیز چون نادر شاه جهان را بدرود گفت. سلطان عثمانی بر آن شد که بار دیگر با تصمیم قلمروی پاشا به دو قسمت جداکردن بصره به صورت قسمتی مجزا در سرزمینهای شرقی فرمانروایی خویش قدرت گذشته را به دست آورد و تثبیت کند، لذا سلیمان گرجی برده پیشین احمد پاشا و داماد او را با انتصابش به حکومت بصره تطمیع کرد، ولی همین که در سال ۱۷۴۹ میلادی سلیمان پاشا به سوی بغداد حرکت کرد و قلمروی پاشا لیک بغداد را کاملاً به تصرف خویش درآورد، مجدداً هر دو ایالت را متحد کرد، سلطان را جز موافقت با او گزیری نبود.

ایده خودمختاری پاشا لیک بغداد تحت فرمانروایی احمد پاشا و جانشینانش در طی نیم قرن در مقدمه بسیار خوب کتاب «سفری به امپراتوری ترکه‌ها» تألیف اتون چنین آمده است:

پاشا نوعی استقلال واقعی دارد، در زمان احمد پاشا جز در موارد نادری، سلطان عثمانی همواره علی‌الاصول پاشا و افراد او اداری و نظامی بغداد او را تثبیت کرده است و آنان را در مشاغلشان باقی گذاشته است تا به صورتی ظالمانه اعمال قدرت کنند؛ به هر حال فرمان انتصاب را طی حوادث می‌فرستاد و همواره نیز پاشا نامزد انتصابی باب عالی برای مقام رفیع معتبر بود و این فرمان بیهوده هر سال تجدید می‌شود و پاشا در سمتش ابقاء می‌گردد و چنان وانمود می‌شود که باب عالی قدرت تعویض او را دارا می‌باشد تا سلطان عثمانی از این ایالت وسیع سالانه مبلغی وصول کند.

اتون ادامه می‌دهد و می‌گوید: صورت حساب سالانه پاشا نمایشگر جذب بیشتر درآمدها به وسیله سپاه بزرگش باشد و این سپاه برای دفاع در برابر یورشهای ایرانیان و اعراب مورد لزوم و نیاز است و قسمتی نیز صرف تعمیر قلای که دیر زمان است که متروکه مانده‌اند می‌شود. پاشا هرگز برای جنگهای (اروپای سلطان) قوایی نمی‌فرستد و می‌گوید: لشکرش برای حفظ قلمرو خودش بیشتر مورد نیاز است و برای بهانه‌جویی و داشتن دستاویز هم گاهی جنگهایی قلبی با اعراب (متفق) به راه می‌اندازد و نمایش می‌دهد.

سلیمان پاشا، در مسائل بصره به صورتی جدی ابراز علاقه می‌کرد و آن بندر را از سوی نماینده منصوب خودش موسوم به متسلم اداره می‌کرد و به ویژه در تجارت کمپانی هند شرقی منافعی داشت. طغیانهای طوایف را نیز با یورشهای درخشان شبانه‌اش درهم می‌کوبید و این عملیات کینه (ابولیله = مهاجم شب) را برایش به ارمغان آورد. روایت شده است که طی یکی از این یورشها ۶ نفر اسیر را در حالی که نشسته بودند، پشت سر هم و با دست خویش سر برید! ۱۲ سال فرمانروایی توأم با محبوبیت و قدرت او را با پادشاهی نادر شاه قیاس می‌کنند، بر آن بود که محلی جهت اسکان فراریان و یاغیان و پناهندگان (ایرانی) فراهم کند، از جمله این فراریان مصطفی خان و علی مردان خان و مدعی قلبی سلطنت همراهشان به سال ۱۷۶۲/۱۷۵۲ میلادی و آزاد خان به هنگام گریز از برابر قاجاریان محمد حسن خان قاجار در سال ۱۱۷۰ هجری ق/ ۱۷۵۷ میلادی را می‌توان برشمرد.

پس از مرگ سلیمان پاشا در ماه مه ۱۷۶۲ سعدالدین پاشا به جانشینی او منصوب شده وی را باب عالی از (رقه) به انجام اعزام داشته بود. کمی بعد سرانجام اداره امور بغداد در دست علی پاشا که معروف به «العجمی» بود افتاد، وی کهای پیشین سلیمان پاشا بود. علی پاشا گرچه در امور اجرایی توانایی فوق‌العاده‌ای از خویش بروز داد، معذالک به نوبه خود قوای (مین چری) که گویا به تحریک عادل خاتون بیوه سلیمان پاشا تشکیل شده بود، او را از بغداد بیرون راند و طی کودتایی که برای تحصیل مجدد قدرت به عمل آورد کشته شد. فرمان انتصاب جانشین عمر پاشا در تابستان سال ۱۷۶۴ میلادی از سوی باب عالی به‌عنوان پاشای ولایات متحد بغداد و بصره صادر شد.

حاصل آشفته‌گی‌های ایران اینک به صورت نایب السلطنه‌ای نیرومند کریمخان زند نمایان شده بود، عمر پاشا حکومت وکیل را به رسمیت شناخته بود و در همان سال

انتصابش سفیری با هدایا نزد کریمخان فرستاد و خواستار همکاری جنگی وی در عملیات نظامی واحدی علیه قوم بنی کعب شد.

متسلمی که بر بازرگانی بصره نیز ریاست داشت، معروف به سلیمان آقا بود که در قابلیت و انرژی همسنگ همانش سلیمان پاشای فقید ابولیله بود، گویا سه بار/انفصال از سوی فرماندهش در بغداد را تحمل کرد (در سالهای ۱۷۶۸ و ۱۵۶۹ و ۱۷۷۱ و ۱۷۷۳ میلادی و پس از اسارت در دست قوای زند باز هم به سر کارش بازگشت و سرانجام نیز به دست پاشای بغداد برگزیده شد، در سال ۱۸۰۰ میلادی سرجان ملکم نیز مثل شوشتری او را در بغداد ملاقات کرده است و می‌گوید که بر اثر سادگی و جوانمردی اخلاقی او تحت تأثیرش قرار گرفته است.

در طی ۱۸ ماه از مدت ۲ سال به آغاز محاصره مانده، عراق به علت شروع بیماری طاعون ناتوان و درمانده شده بود. این بیماری نخستین بار در آغاز سال ۱۷۷۲ میلادی به وسیله کاروانی که از رُم آمده بود، به این شهر سرایت کرد و به سرعت در بصره و نواحی ساحلی خوزستان و بوشهر و سرزمینهای فراسوی آنها گسترش یافت. پیش از آنکه در تابستان همان سال به صورت ناگهانی متوقف شود، شایع شده بود که چندین هزار نفر قربانی گرفته است، از سوی انگلیسی‌ها تخمین زده می‌شد تنها در شهر بغداد ۲۵۰ هزار نفر تلفات داشته است! رکودی عمومی در زندگی اداری و تجاری به وجود آمد و به همین اندازه نیز سطح پایداری مردم را به ویژه از نظر نظامی در برابر فشار و یورش ایرانیان پایین آورد.

نماینده کمپانی هند شرقی معروف به موره طی تخمین اغراق آمیزی می‌گوید: در سطح شهر ۲۰۰ هزار نفر و در سطح منطقه نیز قریب ۲۰۰ هزار نفر بر اثر این بیماری مرده‌اند، ولی دیگر انگلیسی‌ها می‌گویند که جمعاً در حدود ۱۴۰ هزار نفر، روزانه ۳۰۰ نفر آمار تلفات مردم شهر بوده است. طبق نظریه هوشیارانه‌تر سیستمین در طول دوره با اشغال شهر توسط ایرانیان جمعیت آن از ۵۰ هزار نفر به ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر تقلیل پیدا کرده است. پس از فتح بصره تعداد بسیاری از مردم شهر را ترک کردند و از بوشهر نیز به محل امن‌تر، شوشتر گریختند.

در این هنگام وبا به محدوده چهار فرسنگی شهر سرایت کرده بود. افراد واژگون بختی که از راه خشکی فرار کردند، در بیابانهای اطراف آذوقه‌ای از آب و غذا با خود داشتند. با این مقدمات طاعون متوقف شد و بیشتر شدت مرض در ساحل شط‌العرب

شیوع یافت. در ۲۷ جولای ۱۷۷۳ که وبا به زحمت تمام شده بود، بنی کعب به منازل شهر هجوم بردند و دو خانه را غارت کردند. خانه کاپوتان پاشا نیز با چند قایق که در کنارش جای داشتند به آتش کشیده شد. پیش از آنکه بندر بصره از چنگ طاعون رها شود، قوای زند در کنار دروازه‌هایش فرود آمد.

علل جنگ بصره - ادامه استقلال سلسله پاشایان ممالیک در بغداد بدون تردید طی دهه گذشته بر اثر درگیریهای دولت عثمانی در اروپا تسهیلاتی یافته بود. از سال ۱۷۶۸ تا ۱۷۷۴ میلادی دولت مذکور بر ضد دولت روسیه وارد جنگی بی‌خردانه شده بود تا آن را وادار به رها کردن لهستان کند، در نتیجه این جنگ نه تنها ناوگان جنگی بلکه تعداد کثیری از سربازانش را در اطراف سواحل شمالی دریای سیاه از دست داد. طبق «پیمان کوچوک کارنیاچا» که در ژوئیه ۱۷۷۴ بین دولتین منعقد گردید، نه تنها قسمتی از قلمرو خود را به روسیه تسلیم کرد، بلکه ناگزیر گردیده که به بخش عمده سرزمینهای مسیحی نشین خودمختاری عطا کند. نکته‌ای که در این بیان پر معنی جلوه می‌کند این است که باب عالی حداقل تا اواخر تابستان سال ۱۷۷۶ میلادی یعنی در حدود ۳ ماه پس از سقوط بصره و در حدود ۲ سال پس از آغاز درگیریهای اولیه در کردستان به ایران اعلام جنگ نکرد.

سیاست «پاشای بغداد» ناثره جنگ را برافروخت یا حداقل وسایل آغاز نبرد را مهیا کرد، لذا دولت عثمانی او را به‌حال خود رها کرد تا با پیامدها و مسئولیت وقوع جنگ به مقابله پردازد و در نهایت به صورت اولین قربانی نبرد سقوط کند.

علت فرعی سیاسی جنگ در کردستان دخالت عمر پاشا در رقابتهای ایالت فردی بابان اینک بیشتر به نام مرکز «قره چولان» گفته می‌شود بوده است. این ایالت از هنگام مرگ سلیمان پاشا در بغداد و به صورتی روز افزون تحت نفوذ ایرانیان زیر فرمان والی اردلان درآمد بود. جابه‌جایی عمر پاشا از حکومت موجب شد که کریمخان زند، مقدمات اردوکشی به این ناحیه را به خاطر اثبات قدرت ایرانیان فراهم آورد. طی دومین اردوکشی باب عالی دریافت که مسئله جنگ با ایران حالتی خطرناکتر از تصرف بصره دارد.

جنگ کردستان و روابطش با اردوکشی بصره در فصل دیگری بررسی خواهد شد. در اینجا از مسائلی که به طور اخص موجب حمله کریمخان به بصره گردید و از نظر ما اهمیت دارد، یاد خواهیم کرد. سرسختی سیاسی پاشا در برابر ایران به مراتب از آنچه در

ایالت «بابان» دیده شد، نسبت به ایرانیان ساکن بغداد به‌ویژه زائران عتبات مقدسه نجف و کربلا پر سروصداتر بود. وی به‌عنوان حکمرانی سنی مذهب در مراکز زیارتی شیعه موقعیتی نامناسب داشت. در قبال این شهرها با توجه به کرایه‌های گران و وسایل رفت و آمد انحصاری و درآمدهای بی‌مالیات مستغلات وقفی، درآمد زیادی تحصیل می‌کرد، مع‌هذا تجار مالیات کربلا بر اثر تجارت پر رونق زوار این اماکن ثروت زیادی اندوخته بودند و سروصدای بازار اغلب نمی‌توانست صدای آه و ناله زائران مؤمنی را که با تحمل رنج و زحمت به عتبات مقدسه رسیده بودند خاموش کند.

پاشا مجبور بود که با شیعهٔ متجاوز خارجی و شیعه‌های بومی تبعهٔ داخلی روابط خوشایندی برقرار کند و در عین حال سیادت خلیفه را در حالت خصومت خرافی محیط حفظ کند، لذا در این اوقات شکایت زوار دربارهٔ تظلم از اهانت و بیدادگری ترک‌ها مسئله سستی بود. ضمناً هنگامی که مالیات مرزی غیرمنتظره‌ای برای زوار ایران وضع گردید، بهانه‌ای بالاتر از آن بهانه‌های معمولی به دست آنها افتاد. در بغداد دشواریهای بسیار دیگری نیز در برابر اتباع ایران قرار گرفت. ایرانیان مقیم این شهر غارت شدند و جریمه‌هایی از آنان گرفته شد و گروه بی‌شماری از آنان را تبعید کردند. اقدامات مذکور نقض آشکار پیمان ۱۷۶۴ میلادی بسته شده با نادر شاه افشار بود، زیرا در معاهدهٔ مذکور دربارهٔ زوار ایرانی آزادی رفت و آمد و معافیت از عوارض و مالیاتهای گوناگون مواردی پیش بینی شده بود.

به هنگام بروز بیماری طاعون شدت عمل اوج گرفت. در طول شیوع بیماری مذکور ۷۰۰ نفر از ایرانیان مقیم کشور عراق و گروهی از زائران این کشور در گذشتند، ماترک درگذشتگان ضبط شد و دیناری به ورثه آنان پرداخت نشد. این اقدام موجب دادخواهیی نزد کریمخان شد. وکیل نیز در اوایل سال ۱۷۷۴ میلادی حیدرقلی خان زنگنه را که مردی فاضل و زبان‌دان و جهان‌دیده بود، به‌عنوان سفیر به بغداد اعزام داشت تا به پاشا اعتراض کند. در برابر اعتراض سفیر ایران فقط طفره رفتند و معاذیر غیرمنطقی بیان کردند و حاضر به جبران خسارت نشدند. بهانهٔ واقعی جنگ موقعی به دست آمد که پاشا دستور داده بود در شهر کاظمین دو زائر ایرانی را به چوب فلک بستند و این امر منجر به قتل یکی از آنها گردید. آزادی ورود زائران ایرانی به اماکن مقدسه اینک از هر زمان دیگری ضروری‌تر می‌نمود و اهمیت بیشتری یافته بود. در طول دورهٔ جنگهای دولت عثمانی و سلسله صفوی گنبد مقدس امام رضا(ع) در مشهد

به گونه شق ثانی عتبات از دست رفته و به صورت مرکز و زیارتگاه زائران ایران درآمد. بدون تردید هنگامی که نادر شاه مشهد را به پایتختی برگزید، این حالت تناسب بیشتری پیدا کرد، اما به علت جدا شدن ناحیه شرقی امپراتوری نادری، مشهد نیز از نظر سیاسی و جغرافیایی از دست ایران کریمخانی بیرون رفت. نجف و کربلا که هرگز برتری معنوی آنان نقصانی نیافته بود، اینک برای زائران سهل الوصول می نمودند و بیشتر تبدیل به کانون اصلی زیارتی ایرانیان گردیدند. شاید یکی از علل این مسئله نیز کثرت رفت و آمد و تعداد پناهندگان ایرانی گرد آمده در بغداد بوده باشد که موجبات نارضایتی و واهمه پاشا را فراهم آورده بود. گرچه تنها این اقدام موجب شعله ور شدن جنگ و ایجاد بهانه‌ای برای کریمخان نشد، ولی موجب شد که این نبرد از نظر ایرانیان رایحه جنگی مقدس و طبیعی را پیدا کند.

نظیر آنچه در جهادهای دیگر نیز دیده می شود، انگیزه درجه دوم به زحمت تأیید شده‌ای را بر مبنای آزادی و ورود به اماکن مقدسه پیش کشیدند. بعضی از نویسندگان برآند که وجود قشون بزرگ عشایری و سرکش ایران که تابعیت آنها نهایتاً فقط با پرداخت منظم مستمری و یا غارت تأمین می گردید، از علل بروز این جنگ بوده است. قسمتی از این قوا قبلاً به مازندران فرستاده شده بود و در راه سرکوبی قیام حسین قلی خان تلاش می کرد، گروهی نیز می بایستی در شرایط مناسبی در کردستان نگهداری شوند تا پیروزیهای متوسط به دست آمده در آن جبهه تأمین شود. در پشت پرده اردوکشی کامل عیار بصره ضرورت تلاقی نو حفظ آبرو بعد از شکست مفتضحانه سال قبل زکی خان و فریب خوردن او از شیخ هرمز در آغاز عملیاتی که در سراسر خلیج به عنوان حمله برای تصرف عمان تبلیغ شده بود، احساس می شد. در آن زمان پاشا برای مساعدت به قوای ایران پیش آمده بود، ولی با وجود قولهای سر بسته‌ای که به وکیل داد، مسامحه کرد.

بصره نیز کمک‌هایی برای شرکای تجاریشان عمانی‌ها که وکیل خویشان را با آن شورشیان در جنگ می دانست می فرستاد. صرف نظر از همه این حرفها آن طور که وقایع نگاران ایرانی نوشته‌اند پاشا حاضر به صدور اجازه سپاه ایران از قلمرو او برای دور زدن سواحل اراضی عربی و کمک و حمایت از نقل و انتقال هجوم دریایی نیروهای زکی خان نمی شد، اما اصولاً تصور نمی رود اقدام به چنین یورش به صورت جدی مد نظر بوده باشد. علاوه بر همه دلایل بایستی خاطره خود داری ۱۰ سال پیش پاشا را در

رساندن کمک به سپاه کریمخان در مقابله با اعراب بنی کعب نیز در نظر داشت. با توجه به این مطالب بایستی عمر پاشا و متسلم او را قابل سرزنش دانست.

تصور می‌رود که ملاحظات تجاری بیش از همه انگیزهای ظاهری یاد شده در این میانه خودنمایی کرده باشد. حالت برتری بصره در خلیج فارس بایستی با دگرگون شدن بندرعباس و بوشهر در دوران صفویه به صورت بنادری بزرگ جهت استفاده سرزمینی که از مرکز اصفهان اداره می‌شد، جبران شده باشد، اما روزگار نادر شاه که پایتختش در شمال ایران واقع شده بود و کمپانیهای روسی و انگلیسی از طریق دریای خزر کالاهای لازم را برایش تأمین می‌کردند، این دو بندر خلیج فارس مقداری از رونق و اهمیت خویش را از دست دادند و در هرج و مرج‌های پس از آن مرکز تجاری خلیج فارس به‌علت راهزنان چپاولگر و فرمانروایان زورگو به سمت غرب کشیده شده و به ناحیه امن‌تر بصره منتقل شد.

از میان رفتن تجارت اصفهان کمپانی هند شرقی پیشدستی کرد و کوشید که مقارن ظهور میرمهنا پایگاهی در بندر ریگ به وجود آورد. سرانجام در سال ۱۷۶۳ میلادی به‌علت اصرار کریمخان کمپانی هند شرقی بندر بوشهر را به جای بندرعباس به‌عنوان مرکز تجاری خویش برگزید، ولی در سال ۱۷۷۰ میلادی حتی این مرکز نیز از دست کمپانی خارج شد و منحصراً در بصره به فعالیت پرداخت.

وکیل نسبت به این مسئله شدیداً حساسیت داشت و تهدید کرد که به تلافی این امر بندر معموره فوق را که مایه نفرت عمیق او می‌باشد، به ویرانی خواهد کشانید. با آنکه بر اثر فشارهای گوناگون کمپانی در سال ۱۷۷۵ میلادی نمایندگی بوشهر به جای خود برگشت، اما کارگزاران بصره و مدیران کمپانی طی مدت ۴ سال پس از این نیز در انتظار حمله به این بندر بودند و حتی هنگامی که کریمخان اولین شورش علیه بنی کعب را در سال ۱۷۵۷ میلادی آغاز کرد، نگران وقوع تهاجم به بصره بودند.

یکی دیگر از علل جنگ بصره افزایش ثروت آنجا و کاهش دارایی بندرهای ایرانی مشابه آن بود. سبب این افزایش و کاهش را باید در مهاجرت بازرگانان ایرانی به‌ویژه ارمنی‌ها دانست. مهاجران مذکور اصرار کریمخان را برای بازگشت نادیده می‌گرفتند و پاشا نیز به خواسته وکیل درباره برگرداندن آنان توجهی نداشت.

میرزا محمد کلاتر که خاطره پادشاهی کریمخان در نظرش ارجی تغییرناپذیر دارد، از اینکه کریمخان در محاصره بصره به رقابت با نادر شاه برخاسته بود، عدم رضایت

خویش را از این انحراف ابراز می‌دارد، شاید هم حقیقتاً کریمخان می‌خواست وانمود کند او در جایی که نادر شاه بزرگ شکست خورده است، پیروزی به دست می‌آورد. در واقع این یورش برای ایران ارزش و اعتبار و برای بصره ویرانی در پیش داشت، ولی مدرکی وجود ندارد که نشان دهد وکیل مُصر و آرزومند تقلید از پادشاهی بود باشد که همه کارهایش نفرت انگیز بود و در آخر عمر با چنان شرایطی روحی به ورطه سقوط کشانیده شد. عملیات پاشا به هنگام شکست مذاکرات تا اندازه‌ای موجب آغاز جنگ شد. بصره هدفی آسان و هدیه‌ای ثروتمند و مناسب بود که می‌توانست مقصد اصلی به شمار آید و بسا نظر وکیل نیز همین بوده باشد. بصره گروگان‌گرانهایی بود که با آن امتیازات انحصاری سیاسی، مذهبی از پاشا تحصیل کند و همکاری دریایی و بازرگانی لازم را از بریتانیا به دست آورد، حتی اگر این مسئله با مزبور زمان به بهای غیرقابل دفاع شدن شهر نیز تمام شود. علت آنکه اقدام محاصره آمیز کریمخان شکست خورد، به طور کلی مربوط به تخلیه نابهنگام آن بر اثر رسیدن خبر مرگ او بود.

شروع محاصره: هنگامی که علی مردان خان و نظرعلی خان زند با سپاه کوچک چند هزار نفره خود نیروهای پاشا را درگیر کرده بودند، برادر وکیل صادق خان فرماندهی قسمت عمده قوایش را که بین ۳۰ تا ۵۰ هزار نفر بودند و در شیراز جای داشتند بر عهده گرفت. در حدود روز هشتم ذی‌القعدة سال ۱۱۸۸ برابر با ۱۰ ژانویه ۱۷۷۵ صادق خان زند به سوی خوزستان شتافت، از شوشتر گذشت و مستقیماً به سوی هویزه رفت، ماه بعد به هویزه رسید و ماهی دیگر نیز برای آماده کردن وسایل هجوم به بصره در آن ناحیه باقی ماند. از جمله این وسایل تهیه قایق برای نگاهداری خطوط ارتباطی و آذوقه رسانی بود. گرچه استراتژی جنگی صادق خان شگفت‌آور می‌نمود، اما عملاً به‌خوبی اجرا شد. طبق این طرح بایستی سپاه ایران از سوی شمال (یعنی از همان راهی که قوای نادر شاه در سال ۱۷۴۱ میلادی از آن گذشته بود) پیش بروند. ابتدا در طول ساحل رودخانه هویزه یعنی جایی که درست زیر (قرنه در شویب به اروند رود) می‌پیوندد عبور کنند، آنگاه پلی بر روی شط بسته شد و سپاه ایران سیرش را از اعراب (متفق) که احتمالاً در کمین بودند پاکسازی کرد، خطوط عقب جبهه را همین قایق‌های خوزستانی نگاهداری می‌کردند. همزمان با این عملیات پایین‌تر از بصره ناوگان کوچکی به وجود آمد که دائماً در مسیر بندر ریگ و بوشهر به گشت‌زنی می‌پرداختند و آن ناحیه را از وجود دشمن پاک می‌کردند. با کنار رفتن اعراب متفق و همکاری (بنی‌کعب) قوای

مهاجم دیگر مزاحمتی نداشت و بصره تحت محاصره شدیدی قرار می گرفت. در ۹ محرم ۱۱۸۹ برابر با ۱۲ مارس ۱۷۷۵ میلادی صادق خان هویزه را ترک گفت و سه روز بعد قوایش بدون درگیری وارد ساحل شطالعرب گردید. واحد مقدم نیروها چند روز زودتر از طریق شویب وارد شده بود. ورود این نیرو را شیخ عبدالله منتق به عنوان واحد مطالعاتی به بصره فرستاده شد تا متسلم و شیخ درویش و رئیس بزرگ (منتق) و رؤسای جوامع یهودی و ارمنی و بازرگانی کمپانی هندشرقی نمایندگانی را گسیل دادند که شرایط ایران برای آنان توجیه شود، ولی پیام ایران نادیده گرفته شد. پانزده نفر جنگجوی شیخ عبدالله که جز مقاومت وظیفه ای نداشتند، اینک شروع به عقب نشینی از مواضعشان کردند و به ساحل راست رودخانه برگشتند. گزارشهای واصله به بصره نشان می داد که نیروهای ایرانی فارغالبال مشغول استفاده از مشک برای عبور از رودخانه هستند و مانعی در برابر عبورشان وجود ندارد. این عده بدون شک نیروی دلیر و متهور و سرسخت بختیاری بودند که بنا به نوشته نامی از سرزمین دشمن گذشتند و در آن طرف رودخانه پلی به وجود آوردند و در آنجا منتظر رسیدن مصالح ساختمانی جهت بنای پل موقت نظامی شدند.

ساختن چنین پلی مستلزم به کار بردن زنجیرهای سنگین بود که قایقها را بر روی آب نگاه دارد، انجام این طرح بیش از دو هفته و نیم به طول انجامید و به هنگام جشنهای نوروزی پایان یافت. در روز دوم صفر و چهارم آوریل تمام بار و بنه و نیروهای نظامی از شط گذشتند و بدون درنگ از فاصله ۵۰-۴۰ مایلی بصره شروع به حرکت کردند. پیش قراولان ساعت ۶ صبح روز ششم همان روز آوریل به راه افتادند و قسمت عمده قوا نیز در ساعت ۱۰ صبح همان روز به دنبالشان رفتند.

روز بعد کاروانهای باروبنه و عقبداران در پی اینان آمدند. اردوگاه بعدی در نقطه ای در سه مایلی شمال دروازه بغداد قرار داشت تا از آنجا به «مارجیل» حمله شود. دو مایل آن طرف اردوگاه (که خانه بیلاقی نماینده کمپانی هند شرقی در آنجا واقع بود و حتی در روز پنجره اش را غارت کردند) قوای ایران یا به گفته ابراهام پارسونز آن مانچوسنهای بشاش در پهنه ای به طول و عرض ۳ مایل در ۵ مایل گسترده شدند.

بصره قبل از آغاز طوفان به صورتی پر بانک از حدوث خطر آگاه شده بود. از ایام اردوکنشی مشترک بی ثمر پاشا و کریم خان علییه بنی کعب در سال ۱۷۶۵ میلادی. متسلم بی اعتمادی خویش را نسبت به همسایه نیرومندش نشان داده بود. در سال گذشته هم

معلوم شده بود که روابط بین شیراز و بغداد بدتر شده است و بصره در معرض تهدید بیشتری قرار دارد. در ۱۸ اکتبر ۱۷۴۴ میلادی خیرهایی در باره لشگرکشی کریمخان علیه پاشای تحت الحمايه بغداد در کردستان و آمادگی برای اقدام علیه بندر بصره به گوش می‌رسید. اندکی بعد در ۱۵ ژانویه این سال شایع شده بود که صادق خان از شیراز بیرون آمده است. مع‌هذا طی یورش شبانه در سه شب بعد جمعی از طایفه بنی‌کعب با موفقیت از دیوارهای شهر بالا رفتند و بازار اصلی آنجا را غارت کردند.

پارسونز وقوع این امر را دلیل بی‌کفایتی نگهبانان شهر می‌داند. وسایل دفاعی بصره به طور کلی شامل حصاری بود که در نظر هر عابری در سالهای بین ۱۷۵۱ تا ۱۸۰۰ میلادی به‌علت فرسودگی و ویرانی آن اعتبار چندانی نداشت. در بسیاری از نقاط درهم شکسته و خرابه بود و شرایطی ضعیف گرد شهر را گرفته بود. محیط مستطیل مشکل آن به روایت وارینگ حداقل ۶ مایل (با توجه به نقشه نیور ۷/۵ مایل و با مشخصات ذکر شده از سوی پارسونز ۱۲ مایل بود) درون حصار بایستی شهری را تصور کرد که منظره‌ای حقیر و ساختمانهایی بسیار بد دارد.

منزل فرمانفرمای شهر کلبه‌ای بیش نبود. قسمت عمده زمین‌های اطراف شهر را نخلستانها و قبرستانها اشغال کرده بودند، به هر حال دیوار شهر در بعضی جاها ۲۰ تا ۲۵ فوت ضخامت داشت و علاوه بر آن خندقی پهن و عمیق آن را تقویت می‌کرد و این خندق دور تا دور آن کشیده شده بود و به شط‌العرب وصل می‌شد. ضمناً سنگرهای مرتفعی نیز احداث کرده بودند. چهار دروازه و یک لنگرگاه برای حمله به دشمن وجود داشت. توپخانه‌اش مرکب از ۸ توپ (برنجی) ۱۳ رطلی نیز بر روی کشتی‌ها جای داده شده بود. اغلب این توپ‌ها تا کمی مانده به شروع حمله قوای زند آماده به کار بردن نبودند. ذخایر محلی نیترات پتاسیم باعث شده بود که بصره از نظر باروت خودکفا و حتی در حالت معمولی صادر کننده نیز باشد.

در سال ۱۷۵۰ میلادی پادگان شهر از ۳۰۰ نفر «مین چری» تشکیل شده بود. این نیرو به کمک نیروهای تقویتی (سلیمان آقا = متسلم) که معمولاً از بین طوایف و عشایر انتخاب می‌شدند، افزایش می‌یافت و تکمیل می‌شد. هنگامی که در دوم آوریل ۳۰۰ نفر از افراد طایفه منتق در معیت شیخ قاهر به آنان پیوستند، جمعیتشان انبوه‌تر شد. شیخ ناصر با اینکه قبلاً قول مؤکد داده بود که سد بالای شویب را برای زیر آب فرو بردن اردوگاه (زندیه) خواهد شکست تا همکاری خود را نسبت به خویشاوندانش (شیخ

درویش) که در حصار شهر جای داشت نشان دهد، غفلت کرده بود. باز هم در روز سوم آوریل ۲۰۰ هزار نفر از سربازان جان نثار از بغداد آمدند. این عده در بالای «قرنه» از قایق‌هایشان پیاده شده بودند و سر پل سپاه زند را پشت سر گذاشتند و کمی پایین‌تر سوار کشتی شدند.

جنگجویان عشیره منتق به سرپرستی شیخ عبدالله اردوگاهشان را از شهر خارج و به «زبیر» منتقل کردند. جمعیت هادی شهر که در این ایام بین ۴۰ تا ۵۰ مواضع جنگی خود را در زبیر رها کرد، تعدادی از چارپایان و احشام و باروبنه را به دشمن سپرد. روز بعد ایرانیان بر آن شدند که پل و مانع موقت ساخته شده از زنجیر آقای پارسونز را بسوزانند و منهدم کنند تا ارتباط نزدیکی با ناوگان خویش پیدا کنند، ولی سازنده‌اش بر اعتقاد خویش که اگر هم خط بارگیری سوخته شود، پایه‌های زیرآبی زنجیر را نگاه خواهند داشت باقی بود.

آقای موره نماینده کمپانی رینگ دلایل باقی ماندن یا رفتن از بصره و مسئله حمایت از مدافعان را با هم سنجید. روز ۲۷ ماه مارس متسلم با تهدید به دستگیری و به زندان افکندش وی را ناگزیر کرد که قرارداد باقی ماندن در شهر را بپذیرد تا در صورتی که ایرانیان پیروز شوند و شهر را تصرف کنند، او موظف به پرداخت غرامت کمپانی شود. اما از طرفی اینک ترک شهر این قرارداد را تضعیف می‌کرد و درست مثل این بود که از پشت به روحیه آسیب دیده مدافعان شهر خنجر زده شود، ولی مقابله با ناوگان نیرومند ایرانیان نه تنها برایش خطری دائمی محسوب می‌شد، بلکه سه فروند کشتی بازرگانی‌اش را نیز در معرض تهدید قرار می‌داد. ضمناً از بمبئی هم دستور داده بودند که کشتی‌هایش را از شط بازگرداند و با دربار ایران روابط دوستانه‌ای برقرار کند، زیرا از سوی ایرانیان احتمال انتقام جویی می‌رفت.

این طرز تفکر و استدلال سرانجام غالب آمد. روز ۱۱ ماه آوریل آقای پارسونز نماینده کمپانی و کارکنان مربوطه با پولهای نقد وارد کشتی شدند و هنوز کشتی‌های بصره‌ای در خواب بودند که همراه با دو رزمناو به سوی جنوب حرکت کردند، چنان‌که تظاهر می‌کردند که قصد جنگ با ناوگان شیخ نصر را دارند. موره هنوز هم بازیچه افکار خودش دایر بر بازگشت به بصره در صورت اخذ امتیازات قابل توجهی از سوی متسلم بود، ولی این بار انصاف داد که شکست خورده است. چنانچه ژوزف امین می‌نویسد: پیامد این عمل سخره مبادله دیرپای مرتب توپخانه در هر روز بود. این آتش فقط زیان

مختصری از نظر وسایل کار و بازرگانی داشت و تلفات نیروی انسانی گزارش نشده است. هر یک از دو طرف دیگری را متجاوز و خودش را فاتح معرفی می‌کرد. امین که پارسونز گفته‌اش را تأیید کرده است که ناوگان بوشهر در ابتدای بر روی یک کشتی بادبانی از فاصله دو مایلی آتش گشودند، بادبان‌ش شکست و کشتی در ساعت ۹ شب به داخل شط عقب نشینی و در گل فرو رفت و صبح روز بعد نماینده کمپانی با استفاده از وزش باد شمال غرب دستور داد که حمله شروع شود. ماه بعد شیخ نصر با رنجش از آقای گاردن که از سوی کمپانی برای مذاکره وارد بوشهر شده بود، شکایت کرد و گفت: در آن روز فقط حامل پیام دوستانه کریمخان برای آقای موره بوده است که مورد حمله ناوگان بریتانیایی قرار گرفت. با اینکه خودش به سختی مانع مبادله آتش توسط افرادش شد، مع ذالک بعضی از قایق‌های خشمگین روی کشتی‌های بریتانیایی پیش از آنکه به سوی جنوب فرار کنند، تیرخالی کردند.

به هر حال شرح دقیق این کشمکش هرچه بوده است، رزمنان توانست راهی جنوب شود و پس از تعمیر شکافهای حاصله در قرین (اینک کویت گفته می‌شود) روز ۱۵ ماه آوریل وارد بوشهر شد. پارسونز که از نقشه‌های موره آگاهی نداشت، در کمال رنج و اندوه به سر می‌برد، زیرا همان‌طور که پیش‌بینی کرده بود ناوگان بوشهر راهش را به سوی شط ادامه داد و به هنگام بالا آمدن آب پل موقت شکسته شد و به قوای صادق خان ملحق شد. این ۳۰ کشتی عربی و ۵۰ قایق جنگی که بایستی برتری ایران را در مدت محاصره تأمین کنند، عنوان تنها نیروی جنگی دریایی را که برای ایران در مدت جنگ عمل می‌کردند، به خود اختصاص داده بودند.

گاردن مذاکرات موفقیت‌آمیزی در باب دو گروهگانی که در دست کریمخان بودند و تأسیس کمپانی «هندشرقی» را در بوشهر آغاز کرده بود. اینک موره را با کلمات مالیحولیایی و غیرمنطقی‌ترین برای جهت‌گیری در مخالفت با ایران و حمله با ناوگان ایران به خاطر فرار بعدی‌اش از بصره محصور کرده بود. این سرزنش اگر به پیشنهاد وکیل در نامه‌ای که نوشته بود، مطرح نشده باشد، حداقل مورد پشتیبانی او و تأیید مقامات کمپانی قرار گرفت.

موره اینک از هر سو در زیر آتش انتقاد دوستان و دشمنان و کارفرمایان قرار گرفت. به او تأکید شد که به بصره برگردد، ولی از انجام این دستور خودداری می‌کرد. استناد به سرنوشت نماینده کمپانی موسوم به بوریل به هنگام محاصره بصره توسط نادر شاه و

بدرفتاری با او از سوی محصورین خشمگین بصره کرد، در ماه جولای به بمبئی بازگشت، طی نامه‌ای پوزش خواهانه از اینکه نتوانسته مساعدتی بکند از سلیمان آقا عذرخواهی کرد و جانشینان لاتوشه و نورهام را معرفی کرد.

معدالک سهم موره در سیاست شرم‌آور و نامتجانسی که پس از رها کردن سیاست بی‌طرفی اعمال شد، انکار ناپذیر است. کمپانی به واسطه وقوع خصومت میان میزبانان اجباری خود در موفقیت دشواری قرار گرفته بود. در حمله و انتقاد گاردن پیش از آنکه این دروغ‌گویی برای تلاش در راه متهم کردن موره به صورت قریبانی اشتباهات بسیار بزرگ مطرح شود، مسئولیتی که مافوق‌ها و همقطاران‌ش برعهده دارند، مشاهده می‌شود و شاید بعدها روزی این موضوع بیشتر روشن شود.

بصره تنها هزیمت ناگهانی نماینده فرنگی انگلیس و ناوگان جنگی اش قوای زند را قادر به محاصره کامل بصره کرد. صادق خان هنوز بر سر آن بود که پیش از به درازا کشیدن محاصره بصره به حصار شهر هجوم آورد و ۲۲ آوریل پس از بمباران دیوارهای شهر توسط شیخ نصر، با کمک نردبان در نقاط مشخصی در پنج ناحیه حملات متعددی آغاز کرد. هجوم سپاه صادق خان بر اثر از بین رفتن ۱۰۰ نردبان در برابر زخمی شدن فقط ۲ نفر که مدافعان اعلام کردند رفع شد، علی‌رغم این اغراق‌گویی حتی وقایع‌نگاران ایرانی نیز اعتراف کردند که بمباران و هجوم به بصره تأثیر چندانی نداشته است و روحیه مدافعان بر اثر کارهای سلیمان آقا (متسلم) تقویت شد.

صادق خان ناگزیر گردید به حفر سنگر شروع کند و خودش را حاضر به محاصره شدید بصره کرد. در یک نقطه یکی از فراریان ضعیف‌ترین مواضع حصار شهر را به قوای زندیه نشان داد، اما علی‌رغم بر پا کردن چهارهایی وسیع راه بندان در تمام اطراف شهر گسترده شد، نه تنها از ورود کاروانهای آذوقه جلوگیری به عمل آمد و از وصول قوای کمکی از سوی بغداد نیز ممانعت شد، بلکه از حملات شبانه نیروهای مستقر در پادگان شهر نیز جلوگیری گردید.

تشبث به استفاده از خیانت خودی یعنی یار قدیمی قوای زند، وسیله بعدی اقدامات آنها بود. سربازی فراری به صادق خان پیشنهاد کرد که از طریق یکی از دروازه‌های مشرف بر شط راهی از میان آب را به آنها نشان دهد، لذا شب هنگام سه یا چهار نفر از غلامان مورد اعتماد با آن مرد گسیل شدند تا در این باره تحقیق شود. هنگامی که به دروازه شهر وارد شدند، در آنجا به علت دیدن تعدادی از مدافعان شهر دچار حیرت

شدند. ناگزیر از همان راه به سوی مواضع قوای زند عقب نشینی کردند تا به موقع آنها را از خطر آگاه کنند و حمله مدافعان بر اثر جنگی تن به تن و شدید در هم شکسته شد. راه ورودی مخفی اینک دیگر راهی مخفی نبود.

هنوز هم خطر دیگری اردوگاه نیروهای زند را در بصره تهدید می کرد و این عبارت از احتمال مصیبت بار جاری شدن سیلاب ناشی از شکافتن آب نهرها و سدهای سرزمینی بود که در حال حاضر «حورالحمار» گفته می شد. اعراب متق که ظاهراً این سرزمین را مالک بودند، از ورود مستقیم در جنگ خودداری کرده بودند، ولی باز هم ممکن بود که اگر اراده کنند، قوای مهاجم را در مینابهای شط غرق کنند.

صادق خان قادر نبود که افرادی را برای محافظت نقطه خطر اعزام دارد، لذا رئیس طایفه را که حاج ناصر نام داشت، احضار کرد، او را در مقامش ابقاء کرد و خلعت داد و بدون شک با پول زیادی او را تطمیع کرد و وی را معتمد ساخت تا با افرادش در طول جنگ از سدها محافظت کنند. با نزدیک شدن تابستان خطر دیگری پدیدار شد. باد گرم تغییر ناپذیری که از روی شنزارهای جنوب بصره می وزید، ممکن بود زندگی را برای افرادی که در هوای آزاد و بیابان جای داشتند، غیرقابل تحمل سازد. بر اثر اتفاقاتی جوی مسیر این باد در تمام تابستان عوض شد و جای خود را به هوای لطیف شمالی داد. وزش این باد از سوی ایرانیان به صورت عطیه آسمانی و نشانه ای از فتح و پیروزی تلقی شد.^۱

گزارش مشروح و طولانی اما مستند و محققانه جان.ر. پری نشان می دهد که جنگ سپاه کریمخان زند با ترکان عثمانی شهر بندری بصره به انگیزه های گوناگون سیاسی از جمله مداخلات و حمایت های کمپانی های بیگانه که در شط العرب تجارت دریایی و استعماری داشتند و همچنین کمکهایی که از سوی پاشای ترک عثمانی تبار بغداد و سران و مشایخ همسایه بصره به رزم جویان بصره ای می شد، تصرف شهر بصره توسط سپاهیان صادق خان زند که از مجموع عشایر دلیر ایران تشکیل می شد، به درازا کشید و سپاه صادق خان همچنان در پشت دیوار رخنه ناپذیر و مستحکم بندر بصره که ترکان و اعراب آن خطه از آن پاسداری و محافظت می کردند، ماندگار شده و سنگر بسته و به جنگ ادامه می دادند.

۱. جان.ر.پری، کریمخان زند، ترجمه علی محمدساکس، ص ۲۴۴-۲۶۱.

صادق خان زند که سرداری رزم دیده و مردی بردبار و شکیبا بود و رأی دیگر سردارانی که در جنگها از حوصله و صبر کمی بهره‌مند بودند، وی چنان که دیده و شنیده شده و تاریخ نگاران نوشته‌اند که در هر جنگی که پرچم بر می‌افراشت پیروز جنگ بوده، در این نبرد سخت دریایی که در بندری نا آشنا به مواضع آن اردو زده بود، چنان پایداری نشان داد تا به پیروزی رسید.

صادق خان که می‌بایست در برابر دشمنی که با دولت‌های بیگانه که کشتی‌ها و ناوگان جنگی نوین با جنگ افزارهای پیشرفته آن زمان مبارزه کند، این بار نیز کشور عمان به هواداری از ترکان عثمانی شهر بصره ناوگانی با کشتی‌های باری به بندر بصره گسیل داشت که درباره آمدن آنان چنین گزارش شده است:

مداخله عمان: در این هنگام اولین علائمی که نشان می‌داد امام احمد عمانی هنوز تا حدودی نسبت به کریمخان که به اظهار خودش فرمانروای عمان نیز بود، خصومت می‌ورزد؛ با آماده شدن وی بیرق تلاش در مساعدت به شهر بصره نمودار شد. در تاریخ سوم ماه مه دو کشتی عمانی به رأس الهلیه در نزدیکی بوشهر وارد شدند، ولی در همین ماه پس از تلاش بیهوده‌ای که جهت وادار کردن کشتی‌های انگلیسی برای هجوم به محاصره کنندگان بصره به عمل آوردند، به آن شهر برگشتند.

در نیمه ماه آگوست ناوگان اعزامی امام عمان خود را آماده کردند که رأساً به نیروهای ایرانی حمله‌ور شوند، ناوگان مذکور از کشتی ساخته شده در بمبئی موسوم به «رحمانی» و ۹ کشتی کوچک و بزرگ دیگر تشکیل شده بود و ۳۰ تا ۵۰ (دوبه کوچک) و ۷۰ قایق بزرگ نیز آنها را همراهی می‌کردند. روی هم رفته این ناوگان دارای یکصد کشتی و به توپهای مختلف مجهز بودند و بنا به تخمین اغراق آمیز ایرانیها ۸ تا ۱۰ هزار نفر جنگجو را با مقدار زیادی خواربار برای مردم بصره حمل می‌کردند. این نیروها در روز پانزدهم ماه سپتامبر از بوشهر گذشت و چند روز بعد در دهانه شط‌العرب لنگر انداخت.

نیروهای زند در برابر این تهدید خوارج بیکار نمانده بودند به شیخ نصر بوشهری و شیخ برکات بنی کعب دستور داده شد تا تمام زنجیرهایی را که می‌توانند تهیه کنند آماده سازند. یکسر آن زنجیرها به توسط بنی کعب و سر دیگر آن به دست نظامیان صادق خان که هر دو گروه مجهز به توپ بودند محافظت می‌شد. ناوگان عمانی ناگزیر گردید که مایوسانه در بهترین روزهای آن ماه در لنگرگاهش متوقف شود و ظاهراً نیز کوششی

برای شکستن زنجیرها به عمل نیامد و با گارد ساحلی درگیری حاصل نشد. بعداً در یکی از نیمه‌ شبهای ماه اکتبر وزش باد نیرومند شمالی غیرمنتظره‌ای زنجیرها را از هم گسست. پلهای موقت به داخل شط کشیده شده و زنجیرها را با خود بردند. ناوگان عمانی از ضربه تقدیر آگاه شدند، روز بعد لنگرها را بالا کشیدند و به سوی شط حرکت کردند. علی‌رغم باد شدید و بمباران توپخانه ساحلی با تحمل خسارت مختصری در روز هفدهم اکتبر در میان شادی فراوان مردمان شهر محاصره شده ناوگان خود را به کنار دیوارهای بندر بصره رسانیدند.

قوای صادق خان و ناوگان شیخ نصر دیگر قادر به ممانعت از تخلیه بارهای آذوقه و پیاده شدن گروههای نظامی جهت الحاق به پادگان بصره و ضد حمله بزرگ محاصره شدگان در روز بعد نشدند. وقایع نگاران ایرانی آن را به‌عنوان «تحرک کشتی» گزارش کرده‌اند، به دنبال این واقعه پیش آمد. از سوی صادق خان و عده‌ای دایر بر ۳ تومان انعام برای ارائه سر هر کشته و ۵ تومان برای گرفتن هر اسیر اعلام شد. بقایای در هم شکسته مهاجمان به سوی جبهه یا شهر یا پشت جبهه و درون کشتی‌ها گریختند. در این مرحله نیز به شدت بمباران شدند و به همان صورت نیز جواب گفتند. البته عمانیها در گزارشهایشان از پیروزی کامل خویش سخن گفته‌اند، گزارشهای مذکور را نوشته کمپانی هندشرقی تأیید می‌کند و می‌گوید که یورش توأم با فداکاری ایرانیان با وارد شدن تلفاتی دفع شد. از خلال این گزارش تا معین بودن سرنوشت جنگ به عیان دیده می‌شود. ذخایر ارسالی و افراد اعزامی از عمان بدون شک بار سنگین مهاجمان از موضعشان نشدند.

طی چند ماه هر دو طرف به دوئل توپخانه اکتفا کردند، اما سرانجام ذخایر عمانی‌ها رو به کاهش رفت. در ابتدا دسته‌هایی از جنگجویان وارد نخلستانها می‌شدند تا آب و غذا فراهم آوردند. برای جلوگیری از این کار صادق خان نگهبانانی در دو طرف ساحل جای داد و شاید کنترل عمانی‌ها در طول این مدت بر شطالعرب باعث اعمال فشار و مزاحمت‌هایی برای تدارکات قوای زند و جلوگیری از عبور و مرور آزادانه کشتی‌های محلی حاصل ذخیره شیخ نصر نیز شده باشد؛ اما در حالی که بصره باز هم از کمک رسانی بغداد محروم شده بود، از شیراز قوای تقویتی می‌رسید، علی محمد خان زند در این هنگام با آنکه بر اثر فقدان وسایل حمل و نقل برای حرکت در طول رودخانه در هویزه دچار تأخیر شده بود وارد گردید. در اوایل سال ۱۷۷۶ میلادی عمانی‌ها تصمیم

گرفتند که پای خود را از این کشمکش بیهوده و پرخرج کنار بکشند و شبی همه کشتی‌های ناوگان‌شان لنگرها را کشیدند و به سوی مسقط برگشتند.

محاصره و تسلیم: محاصره بصره برخلاف نظر وقایع نگاران ایران نمی‌تواند به صورت تام و تمام انجام شده باشد. اظهار این مطلب که تا ۶ مایل اطراف شهر را در سمت خشکی سپاهیان ایرانی فرا گرفته بودند، گزافه‌گویی است، زیرا صرف نظر از نیم مایل فاصله بین قوای زند و حصار شهر، محاصر کنندگان بایستی در مساحتی که تقریباً شامل ۸ مایل مرداب و باتلاق و شنزار و نخلستان بوده است، گسترده شده باشد. البته این غیر از دو مایل فاصله‌ای است که رودخانه در کنار شهر جای گرفته است.

متحدان بی‌اشتیاق بصره یعنی بنی خالد و متفق ترتیبی داده بودند که مقداری آذوقه به شهر برسانند. عملیات این دو طایفه وقتی می‌توانست خطری واقعی را به وجود آورد که نیرویی حقیقی از بغداد اعزام شود. علائمی وجود داشت که صادق خان از نظر کسب اطلاعات و تشدید محاصره و تکمیل وسایل گسترده مربوط به این امر به اعراب خزائل وابستگی داشت. اینان از طوایف شیعی مذهب بودند که به صورت سنتی با متفق و بنی خالد دشمنی داشتند و امیدوار بودند با کمک قوای زند بر رقیبان خود غالب شوند.

در اواخر سال ۱۷۷۵ میلادی هنگامی که ناوگان اعزامی امام عمان هنوز در شط مستقر بود، صادق خان زند گزارشهایی مبنی بر اینکه قوای کمکی بغداد به سوی بصره حرکت کرده است دریافت داشت. شیخ حمام خزاعل داوطلب جلوگیری از آنها شد. با کمک نیروهای خویش که گروههایی از جنگجویان زند آنها را همراهی می‌کردند، آغاز به کار کرد، اما موقعی که به نزدیکی قله رسیدند، اثری از قوای اعزامی پاشا مشاهده نشد. شیخ حماو پس از مدتی انتظار در صدد برآمد که برگردد، ولی اندکی بعد گزارش رسید که نیروهای اعزامی اخیراً وارد «حله» شده است و مورد حمله برادرش شیخ احمد و برادر زاده‌اش شیخ سلطان قرار گرفته و در هم شکسته شده است. این دو نفر با گروهی از جنگجویان در پشت سر بر جای مانده بودند. به خاطر این جنگ صادق خان به آنها خلعت داد. درباره این برخورد اطلاعات زیادی نداریم، ولی از شکست آنان چنین معلوم می‌شود که فقط نیرویی تقویتی و نمادین بوده‌اند. اطلاعات رونش (خزاعل) از تعداد و مکان مذکور این فکر را القاء می‌کند که اینان جاسوسان یا نزدیکی در بغداد داشته‌اند. مسلماً این موضوع کمک زیادی به قوای زند می‌کرد.

عمر پاشا و مصطفی خان که چند ماه بعد به جای او برگزیده شد، نتوانستند قوایی برای نجات شهر محاصره شده بصره اعزام دارند. پس از عقب نشینی ناوگان امام عمان در بهار ۱۷۷۶ میلادی صادق خان توانست حلقه محاصره را تنگتر کند. در دو طرف رودخانه تقریباً به فاصله ۱۵ مایل نگهبانانی مستقر کرده بود تا هر کس بخواهد به شهر نزدیک شود، از ورودش جلوگیری کنند. کمی بعد مردم گرسنه شهر یکی یکی و سرانجام به صورت دسته‌جمعی شروع به پناهنده شدن به قوای زندیه کردند. به این پناهندگان غذا و سرمایه و به شخصیت‌های مهمانشان خلعت‌هایی داده می‌شد.

موقعی که شیخ ثامر (پسر و داماد و شیخ عبدالله رئیس طایفه متفق) که فرماندهی جنگجویان طایفه را در ساخلوی (پادگان) بصره عهده‌دار بود، از صادق خان خواستار کسب اجازه برای عقب نشینی از شهر گردید، به آنان فرصت داده شد تا بدون مزاحمت و تعرض کسی از میان خطوط نیروهای ایرانی بگذرند.

دسته دیگر که پناهنده شدنش حتی از این مؤثرتر بود، طایفه «بنی خالد» بود. اینان در ساحل عربی شط در میان «بصره القطیف» صحرانشین بودند. مرسوم بود که هر ساله در فصل تابستان به نخلستانهای بصره دستبرد می‌زدند و به اندازه کافی خرما جمع‌آوری می‌کردند. بدون شک با توجه به موافقت‌نامه ضمنی بار (مسلم) و اعراب متفق دلیلی نمی‌دیدند که با محاصره شهر این سنت را بر هم بزنند. هنگامی که هجومشان برای بردن خرما شروع شد، حمله آنها توسط نگهبانان ایرانی دفع و تعدادی نیز کشته دادند. در نتیجه شیخ این طایفه برای مذاکره با صادق خان هیأتی اعزام داشت و همراهان پیشکش قابل ملاحظه‌ای نیز فرستاده شد. خواسته اینان آن بود که اجازه جمع‌آوری خرما را داشته باشند، زیرا زندگی خانواده‌های آنان بستگی به محصول خرما داشت. سیاست ستایش انگیز صادق خان نه تنها با این خواسته‌ها موافقت کرد، بلکه پیشکش و هدایای آنها را به خودشان برگرداند و به اعضای هیأت نیز خلعت‌هایی عطا شد و اسکورتی برای محافظت گروههای خرماچین اعزام گردید. بنی خالد نیز در برابر برای سپاه ایران شیر و خرما و گوشت تهیه کردند و به این وسیله بار مسئولیت او را نیز در زمانی که از کمک رسانی آذوقه به محاصر شدگان خودداری کردند، سبک ساختند. بنی خالد حتی با سپاه ایران در تاخت و تازهای تنبیهی علیه طوایف مساعدت و کمک‌ها می‌کرد.

اینک مدت محاصره به ۱۱ ماه تمام بالغ شده بود، در حالی که محصوران امیدی به شکستن آن نداشتند و آذوقه نیز منحصر به گوشت سگ و گربه و اسب و الاغ و

سرشاخه درختان خرما شده بود. پیامهایی که از بغداد می‌رسید، نشان می‌داد که نجات بصره تقریباً غیر مقدور است. مردم قحطی زده شهر روزانه در حال فرار بودند و به محاصره کنندگان پناهنده می‌شدند. به پادگان نظامی شهر نیز بیش از این نمی‌شد اعتماد کرد. سوء ظن به فرمانده پادگان موجب شد که سلیمان پاشا وی را به قتل برساند و برادرزاده‌اش عبدالرحمن را جانشین او سازد، اما عبدالرحمن محرمانه با قوای ایران روابطی یافته بود و روزانه به گروهی از افرادش مجال فرار می‌داد.

سرانجام خودش به قوای دشمن تسلیم شد. شیخ مهنا (برادرزاده شیخ عبدالله) و باقی‌مانده جنگجویان بنیچه (متفق) تا آنجا که در منابع و نیروی نظرات و خواربار رو به کاهش متسلم اجازه داد به محافظت پرداختند و پشتیبانی کردند. ولی آنان نیز به قوای زند پناه بردند. در حقیقت دیگر ساخلویی وجود نداشت که تسلیم شود. سلیمان آقا (متسلم) ناگزیر گردید که تقاضای متارکه و تسلیم را تقدیم دارد. در ۲۶ صفر ۱۱۹۰ هجری قمری / ۱۷۷۶ میلادی هیأتی را به ریاست شیخ درویش کدخدای بزرگ بصره همراه با سید محمد شفیع که مردی مورد احترام بود (برادر میر عبداللطیف شوشتری) نویسنده کتاب «تحفة العالم» نزد صادق خان فرستاد. خان زند درباره ساکنان شهر و جلوگیری از غارت اموال مردم تضمین‌هایی سپرد. صبح روز بعد سلیمان آقا (متسلم) در حالی که اشک حسرت و ندامت و نومیدی در دیده داشت، رسماً پیمان آبرومندانانه قرارداد تسلیم و وارد اردوگاه دشمن گردید. در یکم ماه ربیع الاول و بیستم ماه آوریل میلادی شهر نیز تسلیم شد و صبح روز بعد صادق خان وارد بصره شد.^۱

به هر روی پایه گزارشهای مجموع وقایع‌نگاران دوران زندیه و پس از آن با اینکه جنگ بصره نزدیک به ۱۱ ماه به درازا کشید و برای دولت عثمانی و ایران و شرکت کنندگان بیگانه در آن همراه با تلفاتی بوده و زیانهایی به بار آورد، اما با پایمردی و پایداری سردار سلحشور زند (صادق خان برادر کریمخان زند) پیروزی نصیب و بهره ایران شد و با بستن پیمانی میان صادق خان و متسلم به نمایندگی پاشای ترک بغداد جنگ ایران و عثمانی بصره به پایان رسید.

بخش چهاردهم:

شورش میرزا علی رضا خان طباطبایی بهبهانی حاکم کوگیلویه و بهبهان

در سال ۱۱۷۰ هجری قمری میرزا علی رضا خان طباطبایی حکمران کوگیلویه و بهبهان که از دوران صفویه و افشاریه حکومت بهبهان و کوگیلویه را در دست داشت، به انگیزه سیاسی سر از فرمان کریمخان زند (وکیل الرعایا) که به تازگی تخت و تاج پادشاهی را در دست گرفته بود، برتافت که چون فرمان ناپذیری او به گوش خان زند رسید، سپاهی بزرگ که خود فرماندهی آن را به دست داشت، راهی شهر بهبهان شد و آن شهر را به محاصره درآورد.

از آن سوی میرزا علی رضا خان هواداران خود را در خوزستان و کوگیلویه بسیج و به سنگربندی پشت و میان دیوار و حصار گلین شهر که آن زمان از خشت خام و کاه و گل ساخته شده و برج و باروهایی چندین در چهار گوشه شهر به فاصله‌های نزدیکی به هم و نیز باروهای بر دروازاها بنیاد شده بود پرداخته و هر گروه و تیره‌ای از جنگجویان در آنان جای گرفته و سنگر نشین شدند. در تاریخ «رستم التواریخ» این رویداد در حکومت میرزا قوم‌الدین اول بهبهانی معروف به «میرزا قوما» نوشته شده که درست نویسی آن در حاکمیت میرزا علی رضا خان پسر میرزا قوما پیش آمده است:

«... مقارن این حال خبر رسید که حاکم بهبهان طبل طغیان کوفته و سرکش و یاغی

گردیده و تمرّد ورزیده و کار و بار به جایی رسید که آن حدود در هم و آشفته شد. فی الفور حسب الامر نواب وکیل الدوله زند جم اقتدار خیمه و خرگاه پادشاهی را از شهر بیرون و به جانب شهر بهبهان بر پا نمودند. نواب وکیل الدوله جم اقتدار زند با ۵۰ هزار نفر، مرد پرخاشجو از سوار و پیاده با توپهای بزرگ جثه بسیار، دهان ازدها، افعی مانند، برق شراره رعد آواز با دبدبه کیخسروی به جانب بهبهان روان گردید و پس از مرحله پیمایی حصار شهر بهبهان را که در متانت و استحکام و سختی مانند آن در هفت کشور کسی ندیده و نشنیده، مانند نگین انگشتری لشگرش در میان گرفتند و تا مدت ۹ ماه از بیرون و درون به اقسام گوناگون به جنگ و جدل پرداختند و از طرفین بر وفق مدعای خود کاری نساختند و از بیرون انواع حيله‌ها و خدعه و نیرنگها در باب قلعه‌گیری به کار بردند و زیر برجهای ماریچ‌ها تهی کردند و پر از خروارها باروت کردند و آتش بر آنها زدند، اما فایده نبخشید.

آخر الامر از قحطی و غلام کمی آذوقه و بی‌قوتی، عنان اختیار از دست عالی‌جاه سلانته السادات میرزا قوما حاکم بهبهان بیرون رفته مخالفینش در حصار شهر را بر روی سپاه والاچه رشک ملوک کریمخان جم اقتدار زند گشودند و خدیوانه او را با ساز و آواز و طرب و شادکامی داخل شهر بهبهان نمودند و شهر را با زینت و آیین چراغان نمودند.

والاچه کریمخان وکیل الدوله، از روی جهان کدخدایی تمشیت بهبهان و حدودش را داده و حاکمی از خود با دستورالعمل برایشان گماشته و به عالی‌جاه میرزا قوما مذکور کمال التفات و عنایت و لطف و مرحمت معطوف و مبذول داشت و او را با اهل و عیال با خود به شیراز آورد...

نویسنده کتاب «فارسنامه ناصری» شورش شهر بهبهان و محاصره و کوچاندن خانواده میرزا علی رضا خان طباطبایی را به شهر شیراز چنین گزارش می‌نماید:

«در همین سال (۱۱۷۱ هـ ق) نواب وکیل ایالت فارس را به صادق خان برادر خود واگذاشت و به جانب کوگیلویه نهضت نمود و چون میرزا علی رضا خان بهبهانی والی کوگیلویه سری در اطاعت نواب وکیل در نیاورده و به برج و باروی شهر بهبهان مغرور گشته و در پس حصار شهر بهبهان نشست و بعد از مدتی نواب وکیل کریمخان زند

شهر را محاصره نمود و کاری پیش نبرد. رئیس علی رضا قنوتی خیانت کرده تعداد سه تا چهار برج که به او سپرده بود، خالی کرده به سپاه وکیل سپرد و در نیمه شبی برجها به تصرف سپاه درآمد و بر تمامی شهر سپاه زند استیلا یافتند و نواب وکیل رئیس علی رضا قنوتی را به لقب «خانی» سرافراز داشته او را والی کوگیلویه فرمود و میرزا علی رضا خان را که پدر بر پدر والی آن سامان بود، معزول داشته او را با عیال از بهبهان کوچانیده با اردوی خود وارد شیراز کرد. قنوت نام محله‌ای از شهر بهبهان است.^۱

آنچه از سالخوردگان سینه به سینه شنیده شده، سپاه کریمخان زند که بیشترین آنها از رزم‌آوران و عشایر فارس مانند: کوهمره‌ای فارس و کوگیلویه (باشت و باوی)، ممسنی، قشقایی، خشتی، کمارجی دالکی، دشتی و تنگستانی و دشمن زیاری فارس بودند، گرداگر شهر بهبهان پشت خندق و دیوار بلند گلین شهر بسته و هرتیره و گروهی محدوده و مرز و تلایه‌ای از دیوارها و دروازه‌های شهر را به دست گرفته‌اند.

خرگاه و خیمه کریمخان نیز در بخش بیرون از شهر و نزدیک به محله (قنوت) بر پا شده و هر روز دیدبانان و شناسه‌گانی به دسته‌های پراکنده تفنگداران و برج و باروها و دروازه‌های سرکشی و به سرداران سپاه گزارش می‌دادند و آنان نیز موقعیت دفاعی خود را به کریمخان می‌رسانیدند.

توپخانه سنگین که در نزدیکی دیوار شهر و برج و باروهایی که به هم نزدیک بودند، به آتشباری پرداخته و مردم شهر را به ترس و وحشت می‌انداخت و چریکان عشایری هر شب به پشت دیوار رفته و با نردبان‌های چوبی از دیوارها بالا رفته که با تیراندازی تیراندازان مدافع روبه رو که یا کشته می‌شدند یا فرار می‌کردند.

با نگرش به اینکه همراه هر سپاهی چند دسته مقنی (کاریزکن) و نقب زن بود که به فرهنگ امروزی «گروه مهندسی» نامیده می‌شدند، نقب زنان کنده‌هایی در پشت دیوار شهر به حفر و چاههایی می‌زدند که از این کار نیز سودی نبردند و دیوارهای شهر و برج و باروهای آن همچنان در امان بوده است.

چند یورش و تازش جانبازان در روز و شب به دیوارها و دروازه‌های شهر انجام گرفت که با مقاومت و دفاع تفنگداران شهر دفع و از این راه هم نتیجه‌ای به دست نیامد تا آنکه شبی به انگیزه تشدید گلوله باری توپخانه بخشی از دیوار شهر در بخش قنوت

فرو ریخت که رئیس علی رضا قنوایی که نگهداری آن بخش را به دست داشت، به میرزا علی رضا بهبهانی گزارش فروریزی دیوار را داد و از او تقاضای کمک و بازسازی دیوار را کرد که با عصبانیت و ناسزاگویی میرزا روبه‌رو شد که رئیس علی بر آشفت و به خانهٔ خود برگشت و با فرا خواندن همدستان خود نشست سامان داد که در آن نشست تصمیم گرفته شد که رئیس علی رضا شبانه به اردوی کریمخان زند برود و شهر را تسلیم سپاه خان زند نماید که این پیشنهاد عملی و رئیس علی رضا شبانه میان سپاه زند که سپاه زند از راه دیوارهای بخش قنوات در محله کاسه‌گران به شهر حمله شهر را در دست گرفته و شهر بهبهان و دارالحکومه آن به دست سپاه زند افتاد.

با تسلیم و تصرف شهر بهبهان میرزا علی رضا خان و پدرش میرزا را قوام الدین (شاید او زنده بود) بنا به تأمین کریمخان نزد خان زند رفتند که کریمخان به گرمی آنان را پذیرفت و از آنان خواست که برای آرامش و امنیت بهبهان و کوگیلویه بایستی با خانواده به شیراز رود و میرزا پذیرفت و همراه سپاه با خانواده به شیراز رفت و سالها در آن شهر ماندگار گردید.

بخش پانزدهم:

شورش هدایت‌الله خان بیگلربیگی رشت

کتاب «رستم التواریخ» به صورت خلاصه مختصری از چندین شورش در استان و شهرستانهای ایران در دوران کریمخان زند یاد می‌کند که یکی از آن شورشها، سرکشی و نافرمانی هدایت‌الله خان بیگلربیگی رشت و لاهیجان بوده است:

«ذکر یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالی‌جاه هدایت‌الله خان بیگلربیگی با استقلال، کسری جاه و جلال رشت و لاهیجان و در محاربه مغلوب و مقید گردیدن و الاجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدار از روی مروت و مردانگی چشم از تقصیرش پوشیده و جرمش را عفو نموده و ابواب شفقت و مهربانی و مرحمت بر رویش گشود و او را رقم و خلعت ایالت و حکومت رشت و لاهیجان عطا نمود و این معامله دو بار اتفاق افتاد (در عفو لذتی است که در انتقام نیست):

در ایام فیروزی فرجام دولت با خیر و برکت و الاجاه کریمخان زند وکیل‌الدوله ایران مدارج اقتدار که نقش سکه‌اش بر سیم و زر این بود به راستی و درستی:

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکه امام به حق صاحب الزمان

چند نفر از سران و سرهنگان ایران یاغی گردیدند و طغیان ورزیدند و اسباب تمرد و سرکشی بر بساط غرور چیدند، آن سرور شیر مرد ایشان را به مردانگی به چنگ آورده و به التفات و نوازش با ایشان سلوک نموده و به شمیر احسان ایشان را سر به زیر افکنده و ابواب لطف و عنایت به روی ایشان گشوده، از آن جمله عالی‌جاه هدایت‌الله خان بیگلربیگی رشت و لاهیجان که از سپاه و لشگر و سیم و زر و در و

گوهر از خان (ترکستان) بیش بود و در زبردستی و نیرومندی و دلیری، تهمتن و رویین تن از او در خوف و تشویق بود، ناگهان طبل طغیان و تمرد فرو کوفته و ممالک را از آوازهٔ طغیان در هم آشفته سردار نامدار کثیر الاقتدار از ایل جلیل زند با لشگری خونخوار به فرمان والجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار کامکار، به محاربهٔ او رفته و بعد از گیرودار جنگ و کوشش بسیار، آن خیره‌سر مغرور را مغلوب و اسیر و مقید نموده او را با کند و زنجیر به درگاه فلک آسا دارای جم اقتدار آوردند.

آن دارای بلند همت جرم و خطایش را از همت والا عفو نموده و او را با فرمان و اسب زرین یراق و خلعت گرنامه‌ای، بیگلربیگی بالاستقلال حکمران رشت و لاهیجان نمود و اندک زمانی باز هم باد غرور و نخوت در دماغش راه یافته و مستانه دوباره در راه طغیان شتافته، باز از طرفین مثل سلوک اول و معامله نخست اتفاق افتاد و همیشه کردار و رفتار آن والجاه با دشمنان مغلوب خود چنین بود.^۱

بخش شانزدهم:

شورش حسین قلی خان پسر محمد حسن خان قاجار در مازندران

پس از کشته شدن محمد حسن خان قاجار به دست یکی از نوکرانش به نام سبزه علی کرد، سراسر مازندران به دست سپاه کریمخان زند افتاد و شیخ علی خان زند به حکومتی استان مازندران رسید که پس از او کریمخان، مهدی خان برادر زاده محمد خان سواد کوهی را به حکومتی مازندران برگزید.

مهدی خان که ناآشنا به مقام بیگلربیگی آن سامان بود، با حسین قلی خان پسر محمد حسن خان قاجار که نیاکانش حکمرانی در خور نگرشی در مازندران داشتند و نیز مردم آن اقلیم از او حمایت می نمودند، سر ناسازگاری داشت و برای خرد کردن نفوذ و شخصیت او بهانه تراشی می کرد تا اینکه خان قاجار به ستوه آمده ناگزیر به کشتن آن حاکم شد. در کتاب «تاریخ رستم التواریخ» این پیش آمد بدین گونه شرح داده شده است:

«... حسب الامر نواب مالک رقاب اشرف والای کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار فرمان حکومت مازندران را با اسب و یراق و زین زرین و خلعت فاخر حکومتی به جهت عالی جاه مهدی خان برادرزاده محمد خان سواد کوهی مقبول فرستادند و آن عالی جاه بیگلربیگی همه بلاد و قراء و نواحی و حدود طبرستان و مازندران با تسلط و اقتدار گردید. وی مردی بسیار دلیر و رشید و فهیم بود و در هر دهنه مستحفظین و در هر منزلی ساخلوچیان قرار و روز و شب هشیار و بیدار و از همه جا آگاه و خبردار بود و از خوف والایه حسین قلی خان اسفندیار شوکت و بهرام جلاوت خواب و آرام نداشت. والایه حسین قلی خان از وی باج طلب نمود، وی از روی مغروری کلمات

ناپسندی و بی ادبی به زبان آورد و به جهت آن سالار با کمال بی حرمتی پیغام و کمک فرستاد و گفت: من محمد خان نیستم، من مهدی خان هستم. اگر باروت نمی آید (گلین گرین).

چون این پیغام به والajah حسین قلی خان رسید، مانند شیر نر خروشید و فرمود: آن تاجیک ناکس ترکی هم می گوید و آتش خشمش شعله ور و آوازه انداخت که به جانب خراسان می رود و با اسباب و لباس ترکمانی به مازندران آمد با ۷-۶ سوار و در شربتخانه عالی جاه مهدی خان نهار تناول فرموده و چند اسب ترکی که با خود آورده بود به فروش رسانیده و گوش پیشخدمت عالی جاه مهدی خان را بریده و مانند شیر نر به سرعت بازگشت نمود.

چون عالی جاه مهدی خان آگاه گردید، هزار سوار به دنبالش فرستاد، به گردش نرسیدند و خوف عالی جاه مهدی خان دم به دم زیاد می شد و والajah حسین قلی خان به غلامان خود فرمود که گندم برشته برای خوراک خود و جو از برای اسبان خود به قدر قوت (خوراک) ۷-۶ روزه با خود بردارید و با ۵۰۰ سوار ترکش کش شمشیر زن خنجر گار رو به جانب خراسان بیرون رفته و از برای عالی جاه مهدی خان خبر آوردند که والajah حسین قلی خان به جانب خراسان رفت.

اما والajah حسین قلی خان از راه خراسان برگردید و از بی راهه به سرعتی تمامتر به جانب مازندران ایلغار کوچ نمود و با ۵۰ سوار وارد شهر مازندران شده با اسباب و لباس ترکمانی که بر مستحفظین و پاسبانان میهم و مشتبه شده که آن والajah را از ترکمانان فرق نکردند و با ۵ سوار وارد دارالحکومه شهر مازندران شده، در نیم روز که خوان پر نعمت و ناز نهار مجلس عالی جاه مهدی خان در بیرون می بردند و آفتابه لگن ها در دستشان بود و قاپوچی اهرمن شمایل به گرز گران پیش آمد که والajah حسین قلی خان را از داخل شدن منع نماید، آن والajah چنان شمشیری بر گردش زد که سرش مانند گوی بر زمین افتاد و داخل شد.

چون چشم پاسبانان و سایر عمله جات و حضار به والajah افتاد، او را شناختند و از روی تعظیم همه با ادب دست به سینه گرفته سر فرود آوردند و مجلس بر هم خورده و عالی جاه مهدی خان پا برهنه از مجلس بیرون دوید رو به جانب اندرون خانه خود که والajah حسین قلی خان مانند شاهبازی که قصد مرغابی نماید، از عقبش دویده و کمان بر گردش افکنده و کشید و بر زمینش زد و فرمود غلامان دستهایش را بستند و به تدریج سوارهای والajah حسین قلی خان از عقب پیایی در رسیدند.

والاجاه حسین قلی خان با جاه وارد مجلس گردیده و بر مسند حکمرانی و فرمانروایی شاهوار بر نشست و خان پر ناز و نعمت و اطعمه و اشریه‌ای که ۷۰ ظرف پر از کباب‌ها و حلواها و مرباها و طعام‌ها در آن خوان بود، پیش روی نواب مالک‌الرقاب اشرف امیرزاده اعظم والاجاه حسین قلی خان نهادند، آن والاجاه بعد از ملاحظه آن خوان پر نعمت اندک تأمل فرمود مهدی خان را با دست بسته آوردند بعد فرمود توشه سفر را بیاورید، یک کیسه پر گندم برشته آوردند، فرمود این خوراک ما در سفر بوده و نهار تناول نمود، بعد رختخواب طلب فرمود، یک دست جامه خواب مهدی خان را آوردند و لحاف و تشک و متکا و نازبالش همه ترمه و پر از پر قو گسترده.

آن والاجاه بعد از ملاحظه و تأویل فرمود جامه خواب سفری ما را بیاورید، یک «یاپونچی» آوردند با یک نمذ نازک ترکمانی. فرمود ما: شاهزاده ایران می‌باشیم، قبا‌ی ما چوقا و پشمینه و آرخالق ما ایجه و شال کمر ما کتان و آن خوراک را و آن جامه خواب ما، ای نادرست ناپاک مغرور احمق نمک به حرام، تو املاک موروثی ما را ضبط نموده، ربع آنها را از تو طلب نمودیم، تو ندادی، چرا دشنام و پیغامهای زشت ناپسند از برای ما فرستادی؟ آیا نشنیده کلام معجزه نظام حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) را که فرمود: «جراحات انسان لها التیام و جراحات لایلتام» یعنی زخم نیزه بهبودی دارد، اما زخم زبان بهبودی ندارد و فرمود آب تنباکو چنان بخوردش دادند تا مُرد.

مادر مهدی خان قرآنی بر دست گرفته و در خدمت آن والاجاه آمد و عرض نمود که ناموس ما را به این قرآن ببخش، فرمود بعد از بوسیدن قرآن بخشیدم، اما زن کوچک جمیله مهدی خان را از برای من بفرست و فرستاد و همه اموال و اسباب مهدی خان را آن والاجاه ضبط نمود و فی الفور عریضه با چاپاری در شیراز به خدمت والاجاه آقا محمد خان برادرش فرستاد.

والاجاه آقا محمد خان بعد از مطالعه عریضه فی الفور به آستانه متبرکه شاه چراغ پناه برد، بعد از دو سه روز به والاجاه خان وکیل خیر این داستان را دادند، بسیار متغیر با وزراء و امرا به خدمتش عرض نمودند که: آقا محمد خان را در این باب گناهی نیست و حسب الامر والاجاه آقا محمد خان را با استمالت و دلجویی از آستانه متبرکه بیرون آوردند و مقرون به نوازش گردید.

اما بعد والاجاه حسین قلی خان، پسری داشت به ۱۰ سال که صاحب و حسن و جمال و ذهن و ذکا و فتانت و کیاست عدیم‌المثال و در سخن‌گویی و سخنرانی و

فصاحت و بلاغت و عقل و دانش یگانه و از حسن آداب و اخلاق و علو طبع و همت و رتبت و استغنائی طبع در زمانه طاق که در نظر ارباب دانش و بینش آثار شهنشاهی و انوار جهان پناهی از جبین او ظاهر و هویدا و از روی مبارکش مهروار شعشعه سلطنت و فروغ ظل‌اللهی لامع و پیدا بود و مسما فتحعلی خان و مشهور به باباخان بود، آن فرزند ارجمند دلبند را با دستگاه سالاری متوکلاً علی‌الله به شیراز فرستاد، نزد والجاه آقا محمد خان عم نامدارش و عمه والجاه آقا محمد خان در حباله والجاه خان وکیل‌الدوله جم اقتدار بود و نخبه اهل حرمش بوده.

آقا محمد خان چنگیز اطوار، والجاه بابا خان جمشید آثار برادر زاده‌اش را چون در آغوش کشیده و بعد از بوس و کنار و دلجویی و تفقد بسیار فرمود که: والجاه وکیل تو را طلب خواهد فرمود و از تو خواهد پرسید، از روی شکایت که پدر تو چرا مملکت ما را بر هم می‌زند و حکام ما را می‌کشد؟ و چرا مخالفت ما را می‌نماید؟ تو در جوابش چنین که می‌گویم بگو و چون از آمدن والجاه بابا خان، والجاه وکیل با خبر شد، آن امیر زاده اعظم را با کمال عزت و احترام احضار فرمود و از آداب و اطوار شاهانه وی خوشش آمده و او را نوازش بسیار فرمود و تفقد و التفات بسیار به وی نمود.

وی را بر تالار پادشاهی طلب فرمود و بر مسند فرمانروایی به پهلوی خود او را نشانید و رویش را بوسید و بعد از تعارفات شاهی، خوان پر ناز و نعمت آوردند با آن امیرزاده اعظم ناهار تناول نمود. بعد با تبسم شروع نمود به گله نمودن و فرمود: ای شاهزاده والا تبار، پدر تو از جان پوسیده ما چه می‌خواهد؟ چرا در مملکت ما فتنه و آشوب و شر و فساد بر پا می‌کند؟ چرا حاکم‌های ما را می‌کشد؟ اگر خون پدر خود را از ما می‌خواهد، خدا شاهد است که در کشتن پدرش ما را تقصیری نیست، زیرا که مقربین درگاهش او را کشتند و ما به کشته شدنش راضی نبودیم.

نواب امیر زاده اعظم در جوابش به تکلم درآمد و با کمال شعور وقوف در غایت فصاحت و بلاغت از درج دهان در افشانی و سخنان حکمت‌آمیز و مقالات شفقت‌انگیزی را که والجاه عم نامدارش تعلیم و تلقینش نموده بود بیان فرمود.

والجاه کریمخان وکیل‌الدوله، از استماع سخنانش بسیار خندید و رو به جانب عالی‌جناب عمه والجاهش آقا محمد خان که حيله‌اش باشد نموده و فرمود: دیشب همه این سخنان را (پیران و یسه) یادش داده، بعد فرمود: عذرت را پسندیدم و گناه پدر تو را به تو بخشیدم و فرمود: مرا ادعای پادشاهی نمی‌باشد و در دولت ایران وکیلی هستم و

می دانم که پادشاهی ایران بلا ارث به شما می رسد، من «اتابک» شما می باشم. صبر نمایید چون من جامه بگذارم، پادشاهی به شما قرار خواهد یافت.

پس آن امیر زاده اعظم به اسب بی نظیر زرین یراق و خلعت گرانمایه سراپا تخت روان پر نقش و نگار، دلشاد و خشنود نموده و شهرهای: سمنان و دامغان را به وی بخشیده و آن والجاه را دبدبه سالاری و کوبه سرداری و دستگاه شهریاری به وطن مألوف روانه نمود.

بعد از مدتی به عرض والجاه کریمخان وکیل الدوله رسانیدند که از جانب والجاه حسین قلی خان فتنه و آشوبی بر پا شده، والجاه کریمخان وکیل الدوله، قاصدی چند با ارقام نزد ضادید و اکابر ترکمان و کولان و یموت فرستاد که اگر حسین قلی خان را گرفتید و از برای من آوردید، به قدر خواهش شما انعام و احسان من به شما خواهد رسید و اگر چاره او را نکردید، با لشگری آراسته جنگی خونخوار بیش از عدد ملخ و مور و آتشیخانه بیش از حساب و شمار به آن حدود خواهم آمدم و «دشت گرگان» و نیز «دشت قبچاق» را به آتش خواهم سوخت.

ایشان ترسان و هراسان و متوهم گردیدند و متعهد این خدمت شدند از روی خوف و طمع؛ و یکه غلام ترکمانی که والجاه حسین قلی خان کمال اطمینان به وی داشت و او را امین خود در همه باب می دانست، او را در قتل آن والجاه فریفته و تطمیع به زر و سیم نمودند.

آن غلامان ترکمانی که در خدمت آن والجاه بودند، روز و شب در اندیشه بودند شاید فرصتی نمایند و آن والجاه را بگیرند و مقید نمایند. چون در بیداری صد مرد چاره اش نمی توانستند نمود، اراده داشتند که در خواب چاره اش را بکنند، آن هم کمال اشکال داشت، بدین سبب که به رسم ملوک در شب پاسبانان به دورش پروانه وار می گردیدند.

اتفاقاً شبی به الیغار با غلامان خود از ۲۰ فرسنگ راه آمد و در جنگل مازندران اجلال نموده و فرمود امشب پاسبانان را مرخص فرمودیم که بخوابند و امشب کشیک را موقوف داشتیم. دولت خواهانش عرض نمودند: در این مصلحت نیست، زیرا که تو دشمنان بسیار داری و همه منتظر فرصت می باشند، آدمی باید جامه تن خود را دشمن خود بشمارد و از آن در حدز باشد و دانشمندان گفته اند: هیچ بیدار پی خفته مباد.

آن خاقان غفلت ورزیده فرمود: ما توکل بر خدا داریم، وزیرش عرض نمود «با توکل زانوی اشتر ببند.» آن والجاه خندید و فرمود: کی می تواند که نزدیک من بیاید و

یاپونچی (ملافه) بر سر کشید و به خواب رفت و نفیرش بلند شد. آن چند نفر ترکمانی که منتظر فرصت بودند و بیدار، به همواری آمدند تا نزدیکش، خوف بر آنها مستوفی شده و از ترس جان خود، یکی از ایشان پیش آمده و نیزه‌ای را که در دست داشت از روی یاپونچی بر حلقوم مبارکش فرو نمود و به درجه شهادتش رسانید و پنهان شد.

به یک ساعت فاصله از این واقعه پیشخدمتش سر از خواب برداشت و برادرزاده مؤمن بیک بلوچ، یکه غلام خاقان عیوق شان محمدحسن خان غفرله که استاد حسن نام داشت و خیاط باشی‌اش بود نیز در همان ساعت از خواب بزرجست و آهسته به آن پیشخدمت گفت: در خواب دیدم که حسین قلی خان را کشته‌اند. پیشخدمت به او گفت: هر شب چند نوبت بیدار می‌شد و از من قلیان می‌طلبید و امشب تا حال از من قلیان نخواسته و هر دو نفر به همواری پیش آمدند دیدند که از روی بالای سر یاپونچی خون جوشیده دستی به پایش نهادند، دانستند که جان شیرین از تن نازنینش بیرون رفته، آمدند و چند نفر از خاصانش را بیدار و با خیر کردند، ایشان رندانه اموال و ائقال و آلات و اسباب و ادواتش را ضبط نمودند و خود را در نیمه شب با آن دستگاه سپهداری به قلعه‌ای که زن و دو پسرش در آن بودند رساندند.

چون لشگرش که هر یک فتنه‌ای بودند، سر از خواب برداشتند، ناچار به جایی راندند و هر جا که توانستند آتش جور و ظلم و تعدی برافروختند و از روی بی‌حسابی بسیار خلاق را در آن سوختند و در طبرستان هرج و مرج فاحشی بر پا شد.

چون خبر قتل آن امیرزاده اعظم به والجاه کریمخان وکیل الدوله زند رسید، افسوس خورد و غمناک شد و بسیار گریست، شخصی از مقربین به خدمتش عرض نمود: چرا از خبر قتل دشمن خود گریه می‌کنی؟ بخند و شادی کن. فرمود: ای احمق ناهوشیار حسین قلی خان مردی بود رشید و بزرگ و بزرگ‌زاده و موافق ذی‌شان خود می‌بایست زندگانی و معاش نماید، من هم در حق وی مروت نمودم، زیرا که او را فرزند خود می‌شمردم، شیطان خیالان مازندرانی فریبش دادند تا آنکه به کشتنش دادند، ای ناهوشیار از شراب غفلت مست، مگر این شعر حافظ را نشینده‌ای:

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو هم این ماجرا رود

من در فکر کار خود و در اندیشه روزگار خود می‌باشم، من به چشم خود دیدم از اول تا آخر دبدبه پادشاهی و کوبه والجاهی نادر شاه تاج‌بخش باجگیر گیتی‌ستان را که مثل من صد هزار چاکر داشت و بعد از وی دستگاه و طمطراق علی شاه و ابراهیم

شاه و بعد از این دو برادر، دستگاه ملوک طوایف یعنی والجاهان ابوالفتح خان و علی مردان خان و آزاد خان و فتحعلی خان افشار و محمد حسن خان قاجار دیدم، آسمان هر یک از ایشان را به نوعی هلاک نمود و عبرت ما کرد. نمی دانم ما را به چه نوع هلاک خواهد نمود و هلاکت ما را عبرت کی خواهد کرد.

بعداً وکیل دولتمند صاحب رحم و مروت اهل و عیال آن خاقان مغفور را از جانب سمنان و دامغان به شیوه اعزاز و اکرام احضار کرد و کمال دلجویی و عذرخواهی از ایشان فرمود و حکومت سمنان و دامغان را به دو پسر او واگذار و ایشان را با تشریفات در خور با کمال اعزاز و اکرام به وطن شان روانه نمود. فرزند ارجمند آن خاقان باباخان سردار جم اقتدار با دبدبه دارایی و کویه و الایی با اهل و عیال خود از شیراز بیرون رفته و بعد از طی مراحل وارد شهر سمنان شده و بسند فرمانفرمایی قرار گرفت.^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش هفدهم:

نافرمانی و ریاکاری زکی خان زند

«... چون به تواتر خبر فتنه و آشوب و هرج و مرج مازن‌بدران به عرض کریمخان وکیل‌الدوله رسید، عالی‌جاه زکی خان زند سفاک بی‌باک و بی‌مروت را که برادر بطنی (مادری) وی بود و در آن وقت از راه مکر و تزویر هر روز به نماز جماعت حاضر می‌شد و به استمرار نماز شب می‌گذارد و اکثر اوقات وی را بر سر سجاده می‌دیدند و مرتکب به مناهمی نبود، با لشگری خونخوار بسیار به جانب مازن‌بدران مأمور فرمود و به او فرمود که فتنه جویان و سرکشان و طاغیان آن حدود را به چنگ آورد و تنبیه نماید و آنان را نزد او فرستد و تمثیت امور آنجا بدهد تا آنکه من تو را ببخوام.»

چون آن مرد نرود سفاک و بی‌باک با لشگری خونخوار وارد مازن‌بدران شد، جمع کثیری از دولت‌خواهان و خدمتگزاران حسین قلی خان شهید مغفور قاجار را به جور و ستم گرفت و به خواری و زاری و به اقسام عذابهای گوناگون نامردانه که زیاده از حد تحریر و تقریر است، به درجه شهادت رسانید.

شخصی گفت: که من در حضور آن سفاک بی‌باک بودم که از اهل «چهارده کلاته» ۸۰ نفر مرد را با دست بسته آوردند و به جلاد حکم نمود که سرهای اینان را از تن جدا کن، چون جلاد ۴ نفر از ایشان را به ضرب شمشیری بی‌سر نمود و گردن زد، دستش لرزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد، آن سفاک از روی غیظ از جا برحسب و از دست جلاد شمشیر را بگرفت و به دست خود ۷۶ نفر را گردن زد و به مکان خود قرار گرفت و می‌خندید و می‌گفت: من مجتهد قتال‌های عالم می‌باشم، شر قلیلی که منشاء خیر کثیر باشد، خیر عظیمی است و وقت نماز رسیده بود، فی‌القور با کمال دقت وضو گرفت و در نهایت خضوع و خشوع مشغول نماز شد و نوافل و تعقیبات بجا آورد! اهل و عیال آن کشتگان را فرستاد آوردند و به اقسام فجایع در مجلس و در ملاء

عام، پرده ناموس ایشان را پاره کرد و باز نماز شب می‌گذارد و دائم به آن کار مشغول بود و از شرب خمر و بنگ و چرس و زنا و لواط و قمار و شنیدن آواز خوش و صدای سازها پرهیز نمی‌کرد!

چون خبر بد سلوکی وی به عرض کریمخان وکیل الدوله صاحب مروت رسید، پنهانی رقم‌ها بر سر کرده‌ها و باشیان سپاه فرستاد که به رسیدن رقم‌ها باید مرخص و متفرق شوید و هر یک به خانه خود روید، همه به یکبار به رسیدن رقم‌ها امتثال امر نمودند، متفرق شدند و هر یک به وطن مألوف خود رفتند.

عالی‌جاه زکی خان را نیز طلب نمودند، آن عالی‌جاه ناچار روانه شیراز شده و در اصطبل والجاه کریمخان وکیل الدوله با مروت جم اقتدار التجا برده، تا مدت شش ماه بعد، آن والجاه از گناه و تقصیر آن عالی‌جاه در گذشته و او را احضار نموده و از وی پرسید: چرا به قتل و تاراج و افتضاح اهل مازندران پرداختی، عبث و بی‌سبب ما را در عالم بد نام و زشت کردی؟

در جوابش عرض نموده که تو مرا بارها آزموده و می‌شناختی، چرا مرا پی این کار فرستادی؟ آن والجاه از وی رو گردانید و فرمود: من فریب نمازها و طاعات و عبادات تو را خوردم. و آن عالی‌جاه عرض نمود که من نتیجه کلی در سفاکی و بی‌باکی بی‌اختیارم، لذت من در خونریزی است.

آن والجاه از وی روی گردانید و فرمود: خدا جزای تو را بدهد، می‌ترسم عاقبت اقبای مرا بکشی و خاندانم را براندازی و او را از درجه اعتبار انداخت.^۱

گزارش مؤلف «رستم التواریخ» و «گیتی‌گشا» از ستمگری زکی خان زند همواره یاد می‌نمایند و از او به نام مردی سفاک و خونریز، اما نماز شب خوان و شرکت کننده در نماز جماعت و تظاهر به دینداری سخن می‌گویند. این مرد که پس از مرگ کریمخان زند و پادشاهی ابوالفتح خان پسرش نایب الایاله و نماینده ابوالفتح خان و برادرش محمد علی خان گردید، نامی سیاه و ستمگرانه در تاریخ زندیه از خود به یادگار گذاشته و چنان که گفته‌اند سیاهکاریهای او نقش تاریخ و ضرب‌المثل مردم کوچه و بازار شیراز شده است. زکی خان چنان که گفته خواهد شد در دوران کریمخان اشتباهات بسیاری کرد که همگی آن بد رفتاری و لغزشکاری او به زیانش بوده، وی چند بار به دشمنی با کریمخان برخاست که کریمخان او را عفو و از گناهش درگذشت.

تبرستان بخش هجدهم:

خیزش عشایر عرب بنی کعب

قبایل عرب تبار بنی کعب که در خوزستان و عراق زندگی داشته‌اند و از چندین عشیره و تیره بزرگ سازمان یافته بودند، در آغاز پادشاهی کریمخان زند سر به شورش برآورده و در برابر سپاه نیرومند زند چنان ایستاده‌اند که شورش آنان زیب تاریخ زندیه به ثبت رسیده است. جان. و. پری نویسنده کتاب «تاریخ کریمخان زند»، درباره آن شورش می‌نویسد:

«قیام بنی کعب: بزرگترین و تمرکز یافته‌ترین دزدان دریایی بود که وکیل شخصاً در صدد مقهور کردن آنان برآمد، چنانکه روایت شده اینان از نظر نژادی شاخه‌ای از بدویهای «بنی خفاجه» بودند که در سده‌های پیش از اسلام به نواحی جنوبی عراق کوچ کردند و نام بنی خفاجه را به مناسبت پیشه راهزنی به خود گرفتند. در اواخر شانزدهم یا اوایل قرن هفدهم هجری در «قبان» جای گرفته بودند و قبان میان «خورموسی» و «شط‌العرب» واقع گردیده است.

اسکان این طایفه توسط یکی از پاشایان دیری بصره صورت گرفت. سپس با کمک پاشا بر سراسر اراضی ساحلی این ناحیه تسلط یافتند. در دوران سلطنت نادر شاه افشار از شورش محمد خان بلوچ در شوشتر بهره بردند و تا نواحی «دورق» و ساحل رودخانه (جراحی) را غارت کردند و کمی بعد این ناحیه را مرکز اصلی عملیاتشان قرار دادند. نادر شاه برای محاصره (قبان) نیرویی اعزام داشت و بنی کعب خواستار شرایط متارکه تسلیم گردیدند و برای اولین بار حاضر شدند که از یک حکومت مطلقه ایرانی تبعیت

کنند، ولی باز هم ترجیح می‌دادند که پاشا را در برابر دشمنان همسایه‌اش در شمال غربی یعنی اعراب متفق یاری دهند. در سال ۱۱۵۰ هجری قمری (۱۷۳۵ م) یکی از اتباع عثمانی موسوم به شیخ طهماس (طهموز) را دو برادر به اسامی (عثمان و سلمان آل بوناصر) از میان برداشتند و با همکاری نیرومندی از فرصت پیشین آمده برای اعتلای این طایفه باتلاق نشین گنم استفاده کردند. چنان می‌نمود که عثمان مدتی در شغل ظاهری ریاست طایفه باقی بماند، ولی سلمان آشکارا در پی اعمال زور در پشت سیاست توسعه طلبی خویش بود. طایفه کعب در محاصره سلط ۱۱۵۶ هجری قمری ۱۷۴۳ میلادی به قوای نادر شاه افشار پیوستند. ۳۰ سال بعد نیز با پیوستن به اردوی کریمخان زند مصدر چنین خدمتی به دولت ایران شده‌اند. به هنگام قتل نادر شاه توانستند که عوامل سلسله افشار را از دورق در حال سقوط بیرون کنند.

شیخ سلمان دورق را در قسمت سفلاهی رودخانه فلاحیه به صورت شهری حاصل خیز و رو به ترقی درآورده بود. در این ایام بنی کعب متصرفات خویش را در دو سوی رودخانه در مدخل شط در جهت شمال و داخل سرزمین خوزستان گسترش دادند، لذا هنگام شروع سلطنت کریمخان قلمروی آنها مشتمل بر سرزمینی سه گوش بود که از هر طرف تقریباً به سه مایل به صورتی ناهموار میان جزیره بویسان هندیان (هندیجان) و اهواز گسترده شده بود. در یکی از شعب کارون موسم به سابله شیخ سلمان با چوب و پوشال و نی و گل سد بزرگی ایجاد کرد و در پشت آن مخزن آبی جهت آبیاری به وجود آورد. بنا به روایت شوشتری که خودش خرابه‌های سد را دیده است، سد مذکور به قدری خوب ساخته شده بود که همشهریان شهرنشین او قادر به ساختن چنین سدی با سنگ نبودند و کینز که خرابه‌های آنجا را دیده است، معتقد بود که اگر کریمخان آن را خراب نکرده بود، شاید قرن‌ها دوام می‌آورد و بر جای می‌ماند.

تا ۱۰ سال پس از قتل نادر شاه بنی کعب در کامرانی زندگی می‌کردند و با همسایگان روابطی مناسب داشتند. به مراقبت از آل کثیر در اطراف دزفول و شوشتر و والی مشعشی عربستان در حویزه بسنده می‌کردند. این دو گروه بر اثر نزاعهای مستمر با یکدیگر خود را تضعیف کرده بودند. درآمد حاصله از فروش خرما و تسلط بر رودخانه کارون و تجارت از طریق زمینی خزانه آنها را غنی کرده بود. مع‌هذا قلمرو کعب در این زمان میان دو امپراتوری بزرگ ایرانی و عثمانی قرار گرفته بود و شیخ سلمان کعبی به هیچ یک از این دو حکومت باجی نمی‌داد و برای هر یک بهانه‌ای مشابه می‌تراشید.

در بهار ۱۱۷۰ هجری قمری/ ۱۷۵۷ میلادی برخورداردی اجتناب ناپذیر روی داد. زیرا کریمخان زند دیگر در معرض هجوم قوای آزاد خان و محمد حسن خان قاجار قرار نداشت، لذا نیروهایش را برای تنبیه و درهم شکستن طوایف کوچگلو به حرکت داد و شهر بهبهان را در مجاورت نواحی جلگه‌ای بنی‌کعب به‌عنوان مرکز عملیاتش برگزید. در پیروزی وکیل سه روز قبل از ورودش به فهلیان بنا به نوشته غفاری نسیم جنگ به مشام بنی‌کعب رسیده بود، لذا موقعی که قوای زند در قلمرو آنان وارد شدند، فقط سرزمینی ویران و سدی شکسته در برابر خویش یافتند. وقایع نگاران ما شتابزده اصرار دارند که این شیوه جنگی مانع از تنبیه و غارت کعبی‌ها نگردیده و افسانه‌های کعبیان نیز طبیعتاً حکایت از آن دارند که کریمخان از سرزمین آنان دست خالی برگشته است. اما قابل قبول‌ترین گزارشها که از سوی گزارشگران کمپانی هند شرقی نوشته شده است، مؤید این حقیقت است که انهدام سرزمین دورق توسط کریمخان، شیخ سلمان را مجبور کرد که وی با پرداخت ۵ هزار تومان در سه نوبت راضی کند.

در سال ۱۷۵۸ میلادی شیخ سلمان اقدام به تشکیل نیروی بحریه (دریایی) نمود. این نیرو بعد حتی از ناوگان «کاپوتان پاشای» بصره نیز پیشی گرفت. نیروی دریایی شیخ سلمان در سال میلادی مرکب از ۷۰ قایق پارویی ته پهن و ۱۰ کشتی بزرگ بود. با تشکیل ناوگان مذکور قوای جنگی آنها از زمین و دریا تکمیل می‌شد و می‌توانستند با توجه به آشنایی با نقاط کم عمق و رودخانه‌های محل به سرعت از نقطه‌ای به نقطه دیگر بروند و هر موقعی که بخواهند در شط راه بندانی را ایجاد کنند. کعبی‌ها حتی در منازعات نواحی مجاور خلیج فارس نیز دخالت کردند و با طرح ادعاهایی به دشمنی با شیخ سعدون حکمران بوشهر برخاستند و در فوریه ۱۷۶۱ میلادی به بحرین یورش بردند.

در خلال سالهای ۱۷۶۱ و ۱۷۶۲ میلادی، متسلم بصره که علی آقا نام داشت بیهوده تلاش کرد که با بهره‌گیری از مساعدت ناخواسته یک کشتی جنگی انگلیسی دهانه «جراحی» را در خور موسی ببندد تا بنی‌کعب را وادار به پرداخت مالیات کند. کعبی‌ها به سادگی قسمت رودخانه و ناحیه دور از دسترس دورق عقب نشستند، محاصره دریایی را با تطمیع کردن و پرداخت هدایایی به پاشای بغداد خنثی کردند و کمی بعد فشار آوردند که آنها قایق‌های جنگی خود را برای ضد راه‌بندان بصره عقب بکشند و وارد شط کنند.

عملیات جنگی سالهای ۱۷۶۳ تا ۱۷۶۸ میلادی علیه کعبیان - کمپانی هند شرقی در بصره سال ۱۷۶۳ میلادی فعالانه با کعبیان درگیر شد. علت کشمکش آن بود که این طایفه مقداری از محصول خرما را که کمپانی هند شرقی در آن سهمی داشت، مصادره کردند. آقای پرایس که نمایندگی کمپانی را عهده دار بود، برای همکاری با قوای اعزامی بغداد دو رزمنامو گسیل داشت، ولی در اردوکشی اولیه پیشرفتی حاصل نشد. در همین سال عمر پاشا نیز بر سر مقاصد کریمخان با وی به کشمکش بود. علت درگیری این دو آن بود که در ایام حرکت کریمخان از آذربایجان به سوی جنوب، سفیر پاشا از سوی ایرانی‌ها و ترک‌ها اعزام شود و قوای پاشا راههای خروجی غرب و جنوب را بر آنها ببندند و چند قایق و مقداری تدارکات نیز در اختیار قوای زند در جبهه شمالی قرار داده شود. سفیر این خواسته را با خوشرویی پذیرفت. قتل والی مشعشعی در سال ۱۷۶۳ میلادی به دست زکی خان آخرین مانع توسعه نفوذ کعبی‌ها را در شمال خوزستان معدوم ساخت و حائل میان قوای زند و کعبی‌ها از میان برداشته شد. اولین طرح سیاسی بین‌المللی در ناحیه علیای خلیج در مرحله اجرای آزمایشی قرار گرفت.

کمی بعد از نوروز سال ۱۱۷۸ هجری قمری برابر با ۱۷۶۵ میلادی سرانجام اردوی کریمخان به سوی اهواز پیش رفت و در ۹ ماه شوال برابر با یکم ماه آوریل این سال از کارون گذشت و ممصانه به سوی قلمرو شیخ سلمان یورش برد. با استفاده از شناگران طوایف پل‌هایی در ناحیه باتلاقی بر روی کانالهای متعدد آن بسته شد. کعبیان در برابر مهاجمان از جزیره‌ای به جزیره‌ای پناه می‌بردند و روستاهای ویرانه و بدون قایق را در برابر آنان باقی می‌گذاشتند. باز هم فلاحیه تخلیه شد و ساکنان در ابتدا به دهکده حاصل خیز و آباد حفار در میان کارون و شط‌العرب پناهنده شدند.

ایرانی‌ها در فلاحیه فرود آمدند و اردوگاهشان را بر پا کردند و در انتظار کمک پاشا باقی ماندند. بعد از سه روز که از کمک‌های مذکور خبری نشد و شیخ سلمان در این فاصله بدون درنگ از (حفار) به جزیره محرزى (آبادان کنونی) پناهنده شد. کریمخان وارد حفار ویرانه گردید. این ناحیه در محل فعلی خرمشهر قرار داشت و پایگاه مناسبی بود که تا شط فقط یک ساعت راه و تا بصره و رأس خلیج کمتر از یکروز راه فاصله داشت و مستقیماً در برابر دهانه شمالی محرزى (آبادان) که مقصد بعدی وکیل شمرده می‌شد، جای گرفته بود. در این قسمت برای بارگیری و تخلیه کشتی‌هایی که از راه شط‌العرب وارد کارون می‌شدند، لنگرهایی وجود داشت. ارسال ذخایر و وسایل

حمل و نقل از سوی متسلم فقط به یک روز و وقت نیاز داشت. مع هذا تمام چیزی که فرستاده می‌شد، دو قایق حامل خرما، وقایعی تشریفاتی برای وکیل بود. بهانه این بود که برنج و غله در بصره کمتر انبار شده است و قایق‌هایی نیز که از بغداد درخواست کرده‌اند، هنوز نرسیده است.

وقایع نگاران ایرانی هم علت انصراف علی آقا (متسلم) را از همکاری با کریمخان از ترس نزدیکی و همسایگی قوای ایران به شهر بی‌دفاع بصره دانسته‌اند. انگلیسی‌ها خودشان را درگیر خواسته متسلم برای فراهم کردن قشون و ناوگان قابل اعتنا کرده بودند و تحت تأثیر این گفته قرار داشتند که ترک‌ها واقعاً می‌خواهند طبق قراردادشان به ایرانیان کمک کنند. ادعای نیپور در این باره که کعبیان به متسلم رشوه داده بودند، نمی‌تواند غیرمحتمل شمرده شود، ولی نظریه دیگری نیز که می‌گوید مسئله فقط مربوط به تأخیر تشکیلاتی حکومت متسلم بوده است، واقعی‌تر می‌نماید. از سوی دیگر خان زند با خواستن علوفه و خواربار و قایق از حویزه و بوشهر این ناکامی را جبران کرد.

زکی خان برای مطالعه و بررسی مقدماتی با قایق‌های بزرگی از ناحیه سفلی شط‌العرب جزیره محرز شده و دید که پرنده از قفس گریخته است و از آنجا که به سوی پهنه خلیج فارس رفته است و گویا به قصد رسیدن به قبان دور زده است، اما زکی خان نمی‌خواسته که در آنجا به تعقیب دشمن پردازد.

پس از یک هفته عملیات بی‌ثمر و نامتجانس و تلاقی با گرمای نیمه ماه مه، وکیل را بر آن داشت که دستور توقف عملیات نظامی را بدهد. نامه مختصری به متسلم نوشت و طی آن عدم رضایت و خشم خود را درباره دفع‌الوقت کردنش ابراز داشت و به او اطلاع داد که اینک سپاهش از حفار فرا خواهد خواند. وقتی که نامه رسمی وکیل به او ابلاغ گردید، آن را فقط حمل بر عبور سپاه او از سوی رودخانه کرد.

کریمخان به طرف فلاحیه برگشت و تصمیم گرفت که با بنی‌کعب مثل خودشان رفتار کند: شیخ (سد) شیخ سلمان را درهم شکست و مقدار وسیعی از اراضی کشاورزی را ویران کرد. شیخ به سرعت شرایط او را پذیرفت. هرچند روز بعد سفیری فرستاد و پیغام داد که حاضر است خود را با سپردن گروگان پردازد، ولی وکیل باید از خطاهای تبعه او که شیعه مذهب بودند، صرف‌نظر کند و از ویرانی بیشتر دست بردارد. آنگاه به دنبال این رابطه قرار شد که در مسافتی معین شوند تا عقب نشینی قوای کریمخان تأمین شود. در برابر هدیه‌ای بزرگ تقدیم شد، پسر شیخ به‌عنوان گروگان اعزام گردید و مقرر

شد که مالیات سالانه‌ای بالغ بر سه هزار تومان پرداخت گردد. ظاهراً نیازی هم نبود که شخصاً برای ادای احترام در سپاه زند حاضر شود، به طوری که گفته‌اند قوای زند چنان اضطرابی برای ترک منطقه داشتند که کعبیان رفتنشان را ندیدند.

چند هفته بعد شیخ سلمان معاهدهٔ مشابهی با ترک‌ها بست. البته این معاهده پس از آن بسته شد که قایق‌های بنی‌کعب ناوگان کاپوتان پاشا را خیلی بیشتر از آنچه میرمهنا در این بر سر شیخ نصر درآورده بود، به استهزا گرفته بودند...^۱

همان‌گونه که در آغاز گفته شد، عشایر بنی‌کعب یکی از عشایر بزرگ اعراب خوزستان می‌باشند که در دوران ساسانیان به خوزستان کوچ و در این سرزمین نشیمن گزیده‌اند. اینان نقش سیاسی و سازنده‌ای در خوزستان داشته و همین قوم بود که در آغاز اسلام به اعراب مسلمان در جنگ با ایرانیان کمک کرده و راهنمای سپاه اسلام به خوزستان بوده‌اند. کعبیان در جنگی که با کریمخان زند داشتند، سرانجام تن به سازش داده و باژ پرداز شده‌اند که آشتی جنگ و خونریزی و ویرانی پایان پذیرفت و به ماندگاری آنان در خوزستان انجامید.

شورش کردستان و سرکوب آن

جان.ر.پری از پژوهندگان اروپایی از لشگرکشی کریمخان زند به کردستان و ایلات مهم آن: بابان و اردلان گزارشی پژوهشگرانه و محققانه به شرح زیر دارد که به آن می‌پردازیم:

کردستان و اشغال بصره - بابان و اردلان -

«در فصل نخست، ایالت سرکش کردستان را در زمستان سال ۱۷۵۰-۱۷۵۱ میلادی به حال خود رها کردیم. حسن علی خان اردلان با جراحات ناشی از ضربات اردوکشی تنبیهی کریمخان زند در سنندج اقامت داشت و در این موقع سلفش (سلیم پاشا بابان) که رقیب خانوادگی اش محسوب می‌شد، در آذربایجان به آزاد خان افغان پناهنده شده بود. سال بعد وی در رکاب آزاد خان اصفهان را تصرف کرد، حسن علی خان را از سنندج احضار کرد و سلیم پاشا را به جای او برگماشت. کمی بعد هنگامی که آزاد خان، حسن علی خان را در غل و زنجیر به سنندج فرستاد، وی پیشکشی ۴ هزار تومانی به آزاد خان تقدیم کرد. سلیم پاشا، حسن علی خان را در این شهر خفه کرد.

اما عوامل والی مقتول به زودی طغیان کردند. سلیمان پاشای بابان هجوم آورد و سلیم پاشا را ناگزیر کرد که در صدد پناهندگی و استمداد از محمد حسن خان قاجار در مازندران برآید، ولی اقداماتش در این راه ناکام ماند، زیرا خسرو خان اردلان نواده

سبحان ورودی خان چندین سال بود که از خدمت گزاران و نزدیکان معتمد خان قاجار محسوب می‌شد و اطمینان یافته بود که از جانب سلیم پاشا انتقام گرفته می‌شود و منظورش برآورده خواهد شد.

در محرم سال ۱۱۸۶ / اکتبر - نوامبر ۱۷۵۴ با تأیید عموم مردم و حمایت خان قاجار به عنوان والی در سندج به حکومت رسید. در این ایام آزاد خان در فارس در تعقیب کریمخان بود و عبدالله پاشا باجلان حاکم «زهاب» مورد تهدید نیروی در حال توسعه تحت فرمان محمد خان زند قرار داشت. خسرو خان اردلان نیز برای نشان دادن جسارت و هوشیاری خویش در پایه ریزی حکومتی که ۳۰ سال به طول انجامید، آزادی عمل و فرصت داشت. خسرو خان از سمت شمال در معرض تهدید صریح قوای آزاد خان قرار داشت. بعد از سقوط اصفهان توسط محمد خان زند، در آوریل ۱۷۵۵ ۱۲ روز پایداری کرد و سرانجام به وسیله ستون اعزامی قوای قاجار نجات یافت و افغان‌ها را حتی تا «گروس» تعقیب کرد. به خاطر این خدمت فرمانده قاجار برایش خلعی ۳ هزار تومانی فرستاد.

پس از شکست و مرگ محمد حسن خان، خسرو خان متابعت خویش را به وکیل اعلام داشت و پسرش احمد خان را در سال ۱۱۷۴ هجری قمری / ۱۷۶۰ میلادی که خان زند در سلطانیه بود، نزد او فرستاد. طی حادثه مشابهی رقیبش سلیمان پاشا نیز سفیری نزد کریمخان فرستاد و یا به نزد او رفت. احتمالاً از حسن استقبال وکیل برای پیش‌بینی هجوم به سرزمین اردلان و خلع رقیبش تا قرن نوزدهم ادامه پیدا کرد.

اردلان قسمت زیادی از خاک کردستان فعلی ایران را که مرکزش سنندج (سنه) است در بر می‌گیرد و پاپان نیز تقریباً با سرزمین (سلیمانیه عراق) منطبق است و مرکز آن ولایت بعداً در «قره چولان» قرار داشت. اینها پیوندهایی سنتی و نیرومند با هم داشتند و کشمکش‌ها و برخوردهایشان بیش از آنکه به رقابتهای درونی خودشان وابستگی داشته باشد، مربوط به تحریکات و دسیسه دو کشوری بود که هر یک جزء آن شمرده می‌شدند.

به همین جهت هر دو نسبت به قلمرو کردستان وضعی مشابه داشتند. محور کرمانشاه نیز زهاب رو به سوی جنوب و محور (مکری - سوران) به سمت شمال امتداد داشتند. یکپارچگی این سرزمین بر اثر تقسیمات مرزی خط شمالی جنوبی ایران و عثمانی قطع می‌شد. این خط مرزی چنانکه در مسئله ایالات شمالی کردستان دیده شده

است، تاکنون نتوانسته است مانع عبور و پیشروی جنگجویان جدایی طلب (کرد) بشود.

مرگ سلیمان پاشای بغداد در ماه مه سال ۱۷۶۲ کنترل نسبتاً سخت دولتهای مرکزی را دوباره از میان برداشت و موجب شد که احمدپاشا، سلیمان پاشای بابان را عزل کند. این امر پیش از آنکه به مسئله صیانت نفس او ارتباط داشته باشد، مربوط به یک پیروزی روانی بود، زیرا در همان سال مشارالیه به سرزمین اردلان حمله‌ور شد و ناحیه مرزی «مریوان» را اشغال کرد. خسرو خان سرانجام با سپاه کوچکی به سرعت حرکت کرد و در دشت مریوان سلیمان پاشا را درهم شکست. سلیمان پاشا به سوی شیراز گریخت و علاوه بر دسایس گوناگون با پرداخت پیشکشی بالغ بر ۳ هزار تومان به کریمخان توانست مقدمات عزل خسرو خان و فرمان انتصاب خودش را به سمت والی کردستان فراهم سازد. فقط یک سال بعد، پس از انتصاب مجدد به سمت ولایت بابان توسط پاشای تازه بغداد (عمر پاشا)، سلیمان پاشا به قتل رسید و کریمخان در سال ۱۱۷۹ هجری قمری برابر با ۱۷۶۵ میلادی مجدداً خسرو خان را به سمت والی اردلان برگزید.

مشارالیه تا ۱۰ سال بعد از مرگ وکیل نیز در این سمت باقی بود، کرسی نشین ایالتش یعنی شهر سنندج را توسعه داد و تعمیر کرد و مواجهه به کشمکش و مبارزه سخت دیگری از سوی جانشینان سلیمان پاشا در ایالت بابان نگردید. در حقیقت به واسطه غالب شدن دوره‌ای ۱۰ ساله از کشمکش و کشتار پس از مرگ سلیمان پاشا در بابان خسرو خان و از طریق او وکیل نیز کوچکترین مداخله‌ای جهت اعمال نفوذ در میان مدعیان رقیب بجای نیاوردند. فقط در این میان ستیزه بر سر رقابتهای دو پسر سلیمان پاشا یعنی احمد و محمود و برادرش محمد، برای تصرف مراکز «قره چولان» و «کوی سنجاق» بود که مداومت داشت و این مسئله به بحث ما ارتباطی ندارد.

سرزمین اردلان در سال ۱۱۸۸ هجری قمری / ۱۷۷۴ میلادی بار دیگر مستقیماً گرفتار آشفتگی شد. در این ایام برادر سلیمان پاشا موسوم به محمد با پشتیبانی خسرو خان به سوی قره چولان و کوی سنجاق پیش رفت و رقیبانش را از آنجا بیرون رانده و آنان نیز به عمر پاشا شکایت کردند. قلمرو ایالتی کردها صرف نظر از درآمدی که داشتند، از نظر راهبردی برای کشورهای ایران و عثمانی موضعی حیاتی محسوب می‌شوند و از طرفی نیز جنگجویان لازم را برایشان تأمین می‌کردند. بر اثر اداره حقیقی بابان از سوی ایران، پاشا از دو جبهه در معرض خطر قرار می‌گرفت و به همین سبب

بود که همواره تلاش می‌کرد تا رهبران بابان را با تعویض مرتب آنان و گرفتن گروگانهای معتبر در اختیار داشته باشد. عمر پاشا اینک سیاست انزوا طلبانه و گوشه‌گیرانه‌ای را برگزیده بود تا تسلط تدریجی خویش را بر آن سرزمین به حال اول برگرداند. وی نیروی بزرگی را از بغداد اعزام داشت، تا محمود را در کوی و احمد را در قره چولان مستقر سازد و محمد را از آنجا براند و مشارالیه ناگزیر شد که به سنج پناهنده شود.

مداخله نیروهای زندیه در کردستان

مورخان ایرانی هرگاه که به موضوع کردستان پرداخته‌اند، بر این نکته تکیه کرده‌اند که ایرانیان همواره از سخت‌گیرها و بدرفتاریهای پاشا، نسبت به هموطنانشان در عراق خشمگین و ناراحت بوده‌اند و اوضاع منطقه چنان اقتضا می‌کرد که برای موازنه قدرت در این منطقه مداخله شود. در اکتبر ۱۷۷۴ وکیل نیرویی تحت فرمان علی مردان خان زند به کردستان فرستاد تا پاشای معزول را برگرداند و آنگاه دستور داد که قوای دیگری آماده حرکت به بصره شود. این خبر از سوی جاسوس ساکن شیراز به سلیمان آقا در بصره و از آنجا نیز به عمر پاشا گزارش داده شد. علی مردان خان در سر راهش به اردلان به گردآوری قوای تقویتی پرداخت و در حدود اوایل نوامبر با نیرویی ۱۰ تا ۱۲ هزار نفری در سرزمین قره چولان فرود آمد. احمد پاشا با وجود تعداد بسیار کم نفراش که حتی با رسیدن دسته‌های تقویتی و کمکی بالغ بر ۳ هزار نفر شده بودند، در این جنگ پیروز شد. به دنبال اولین برخوردها جنگی سه چهار ساعتی پیش آمد که در ابتدای آن ایرانیان برتری داشتند. علی مردان خان در حال مستی و با اطمینان فوق‌العاده به تنهایی بر صفوف دشمن حمله برد و فریاد زنان مبارزی خواست. قوای پاشا بدون دردمس او را از زین فرود آوردند و دستهایش را بستند، در نتیجه سپاهانش انسجام و وحدت خویش را از دست دادند و شروع به فرار کردند. تعدادی تقریباً بالغ بر ۴ هزار نفر کشته شدند و علاوه بر فرمانده قشون ۱۲-۱۰ نفر از افسران دستگیر شدند.

علی مردان خان به بغداد فرستاده شد. عمر پاشا که هنوز مایل نبود در رویارویی با سپاه کریمخان عجله کند، او و افراد اسیرش را پس از این جنگ مؤدبانه و با شکوه و جلال بسیار نزد وکیل خشمگین فرستاد. همراه آنان پیامی طنز آمیز فرستاد که او تصور می‌کند اینان بدون آنکه دستور داشته باشند، به خاک عثمانی تجاوز کرده‌اند. وکیل با دادن

هدایایی به پاشا اقدامش را جبران کرد، از جمله این هدایا یک فیل بود، ضمناً در باره ادامه صلح و آرامش نیز به او اطمینان داد.

علی مردان خان بدون آنکه مجازات شود فقط مورد سرزنش واقع شد. وکیل بی‌درنگ به نظر علی زند فرمان داد که با اردوکشی تازه‌ای حیثیت از دست رفته را باز گرداند. علی‌رغم اطمینانی که به عمر پاشا داده بود، در سرتاسر یورش را آغاز کرد. صادق خان در ژانویه ۱۷۷۵ میلادی عازم بصره شد و در همان ایام نیز نظر علی خان مشغول گردآوری نیرو گردید. میرزا محمدجعفر وزیر را نزد عبدالله پاشا به ناحیه زهاب فرستاد تا مالیات آنجا را وصول کند. رئیس طایفه باجلان زهاب انجام این خواسته را به دفع الوقت گذرانید و عمر پاشا نیز نمی‌توانست نیروی کمکی برایش بفرستد، لذا سفیر کریم خان را بیهوده با گفت‌وگو سرگرم می‌کرد و همزمان محرمانه گروههایی را به همراه خانواده‌اش به حدود بغداد فرستاد تا بتواند در حدود ۵ هزار نفر سپاهی برایش گرد آورند. به همین که میرزا محمدجعفر از افزایش سپاه عبدالله پاشا آگاه شد، مذاکره را قطع کرد و به سوی نظر علی خان که در هارون آباد که اینک شاه آباد غرب گفته می‌شود و جهت شروع حمله منتظر مانده بود برگشت.

نظر علی خان فوراً حرکت کرد، اما هنگام ورود به شهر زهاب را به صورتی ویرانه یافت. باروبنه را تحت نصراالله قلی خان زنگنه حاکم کرمانشاهان قرار داد و آغاز میرزا علی پسر او را نیز به حکومت زهاب منصوب کرد. سرانجام در غروب آفتاب به راه افتاد و تمام شب پیش رفت. صبح روز بعد در نزدیکی خانقین عبدالله پاشا را دستگیر کرد و ۲ هزار تن از افرادش را کشت و ۱۲۰ هزار رأس از رمه و گله‌های آنها را به تاراج برد و همه این سرزمین را ویران ساخت و با خوشحالی به کرمانشاه برگشت. مرزهای عثمانی در نقاط دیگری از سوی سران زند و محمد خان فیلی مورد هجوم قرار گرفتند. اعتبار قوای زند اعاده شد، طایفه باجلان مرغوب گردید، زهاب به ایران محلق شد. احمد شاه به کرکوک گریخت و عمر پاشا چنان ترسیده بود که دیگر نمی‌توانست محمد را در قره چولان به حکومتی بازگرداند.^۱

در «تاریخ گیتی گشا» با تفسیری کوتاه‌تر و با سبکی وقایع نگاری جنگ کردستان که به تنشی میان دولت ایران و عثمانی عراق انجامید، نخست آغاز و گرمی آن میان سران و والیان دو سرزمین بزرگ کردستان طوایف کُرد (اردلان و بابان) بوده که پای

سپاهیان زند به فرماندهی علی مردان خان زند به دستور کریمخان زند کشیده شد، در آن جنگ که سپاه پاشایان عثمانی بغداد شرکت نمودند، علی مردان خان زند اسیر و دستگیر شد که پس از اینکه وی را به بغداد بردند، پاشای عثمانی او را با احترام و خلقت با اسیران همراهش به شیراز فرستاد که وی مورد سرزنش و نکوهش کریم خان قرار گرفت. با نگرش به اینکه در پیامی که احمد پاشا عثمانی یا عمر پاشا به کریمخان همراه اسیران فرستاد و نکته‌ای مغرورانه در آن پیام بود خان زند را خشمگین و آشفته خاطر کرد که علی رغم اطمینانی که به پاشاهای بغداد داده بود که میان ایران و عثمانی جنگی پیش نخواهد آمد، کریمخان لشگری بزرگ بسیج و به کردستان به فرماندهی برادرش صادق خان زند گسیل داشت که پس از گذشتن از مرزهای کردستان و عراق در نزدیکی شهر خانقین به سپاه احمد پاشا یورش بردند و او را شکست داده و صدها تن از لشگرش را کشته و اسیر نموده‌اند.

بخش بیستم:

تبرستان
www.tabarestan.info

شورش شیخ عبدالله بنی معین در جزیره هرمز

در «تاریخ گیتی گشا»، از خیزش عبدالله بنی معین در جزیره هرمز آگاه می‌شویم که برای سرکوب آن کریمخان زند، زکی خان برادر مادری خود را به آن جزیره با سپاهی بزرگ گسیل داشت که در اثر اشتباه زکی خان شیخ جزیره زکی خان را اسیر نموده که پس از چندی با وساطت و معاوضه پسر شیخ عبدالله که در شیراز گروگان در دربار کریمخان زند بود از اسارت آزاد شده:

«نهنگ قلم بدایع رقم در بحر ژرف روایت و دریای شگرف حکایت بدین‌گونه شناور می‌گردد که: ولایت (عمان) محلی است مشهور و معروف و موضعی است، در نزد عرب و عجم و ترک و دیلم به حصانت موصوف، یک طرف آن بیابان است، وادی غیر ذی ذرع به وادی یمن پیوسته و سه طرف دیگر به دریای ذخار خونخوار اتصال گرفته و لنگرگاه آن که باید لامحاله سفاین متردد از آنجا داخل مسقط شود که بندری است از بلاد عمان بعد از یک فرسنگ طول داخل دریا واقع شده و عرض فاصله جبلین به قدر تیر پرتاب در کنار دریا واقع، دوکوهی است که باید سفاین و جهازات در میان آن دو کوه یک فرسنگ مسافت را طی کرده، در محاذات مسقط لنگر افکننده، بر فراز دو کوه بروج (برجهای) متعدد در برابر یکدیگر ساخته و در هر یک از بروج که در جانبین مذکورین در مجازات هم وقوع یافته، توپ جهانسوز نصب نموده که گلوله هر توپ از جمیع بروج آن دو کوه به برج کوه محازی می‌رسد، تا به کشتی که به طول

یک فرسنگ در میان آن دره تنگ از برابر چندین برج عبور و لنگر نماید چه رسد؟ مختصر کلام: دخول لشگر بیگانه و کشتی غریب به علت این گونه ممر و مدخل و این قسم مصبر آن ولایت از بابت محالات و از مقوله خوارق عادات است، زیرا که به نحو مسطور یک فرسنگ در میان آن دره تنگ باید کشتی عبور نماید تا به لنگرگاه درآید. در این دو فرسنگ مسافت در همه جا در فراز دو کوه جانبین از بروج متعدده مشروحه که هر ۲۰۰ قدم تلی ساخته توپ می‌زنند و اساس بدین سان جملگی (خوارج) و از سلم مذهب ناحق بر معارج کفر عارج و دشمن غالب کل غالب (علی بن ایطالب (ع)) هستند، تصرف و تذخر عمان و تدبیر و تدامیر و تحقیر آن بی دینان منظور نظر والای کریمخان زند قرار گرفت، زکی خان زند را مأمور خدمت و تمشیت امر مزبور فرمودند، روانه بندرعباس نموده و فرمانهای مطالعه و ارقام لازمه در خصوص اجتماع سفاین و غرابات دیوانی و غیره کرده، به تدارک اسباب و تهیه آلات و افزای پرداختند.

شیخ عبدالله بنی معین که یکی از مشایخ اعراب بود، مکان او در جزیره «هرموز» (هرمز) و جزیره مزبور کوهی است در میان دریای اعظم، یک جانب آن به ساحل نزدیک می‌باشد، تا بندر عباس ۸ فرسنگ است و جانب دیگر به سواحل و هندوستان و (افرنجه) بلکه یک طرفش به دریای (محیط) و بحر پر اضطراب اتصال دارد، آقا محمد مارینی اصفهانی که در حکومت اصفهان نام او مذکور شد، چندگاه حسب الامر خدیو گیتی ستان از اصفهان معزول گردیده به حکومت بندر عباس رسید. مشارالیه در ایام حکومت بندر مذکور (شیخ عبدالله عرب بنی معین) را که عرب وحشی صفت جزیره نشین، مانند حیوانات بری متوحش از سطح زمین و از خشکی به غایت کرانه گزین بود، رام گردانیده به تدبیرات به شست درآورده، روانه خدمت قهرمان زند نموده بود.

شیخ مذکور مدتی سعادت اندوز حضور بوده و سرانجام پر خویشتن را متوقف خدمتگذاری باز داشته خود مرخص روی به وطن اصلی گذاشت. در آن هنگام که زکی خان به خدمت مبادرت نموده و در بندر عباس متوقف بود، شیخ در خدمت او آمد، به علت رهایی پسر در نزد زکی خان بسر می‌برد و در شرایط خدمات دریایی با وی کمک و راهنمایی می‌کرد.

زکی خان به دختری که او را تتق خفا بود طمع کرده و این معنی را به وساطت محرمان به عرض در آورد. شیخ را به قبول وصلت دعوت نمودند، شیخ قبول مسئول را

ظاهر انگشت بر دیده نهاد و زکی خان را به ضیافت جزیره هرموز دعوت کرد، خان فرزانه شاهد این عزم به نظیر خوشتری و صورت بهتری نزدش جلوه گرفت، دست طمع دیده بصیرتش را از ملاحظه مأل و وخامت احوال پوشیده گردانید. پس در روزی که معین شده بود شیخ کلیتی چند حاضر کرده خان عالی در جات را با معدودی از خواص به کلیت‌ها (زورق‌ها) درآورد. از برای تخفیف به همراهی خان سخن او این بود که: چون در جزیره مکان توقف نمی‌باشد و اسباب ضیافت کم است و اعراب را به علت عاری بودن از رسوم و عادات و بی وقوفی از آیین تکلفات قدرت بر ضیافت معدودی بیشتر نیست؛ جناب خان هم سرگرم باده وصال نمی‌شود و از وفور تهور در این ماجرا فکر و اندیشه درست نکرده و این معنی را به خاطر نیاورده که سرداری عظیم الشان لشگر را چگونه در کنار دریا بی‌سردار گذارده و به خواهش کسی که دوستی او مشخص نیست، با نفرات معدودی چگونه روی به سفر دریا آورد.

سخن مختصر:

بعد از آنکه جناب خان با قلیلی از خواص در کلیت‌ها نشسته، دست از دامن ساحل گسسته، در کلیتی که جناب خان سردار تشریف داشتند به جز پیشخدمت احدی را راه ندادند. شیخ عبدالله خود شرف اندوز خدمت بود. چند نفر از غلامان نیز حضور داشتند. عمله دریا و معلم و ناخدای کلیت‌ها خاصان خان عالی شأن را رفته رفته از کلیت خاصه دور انداخته و در روی دریا پریشان حال ساختند. جناب خان را بعد از آنکه تنها و از خاصان و متعلقان جدا کردند، گرفته به جزیره هرمز برده و در حجله سرای هم‌آغوش عروس قید و حبس نمودند و آن معدود خواص را نیز متفرق و مجبوس گردانیدند. لشگریان و سرکردگان چندان که در ساحل انتظار مراجعت خان را کشیدند و چشم در راه انتظار سردار خویش گشودند، اثری از مراجعت خان ندیدند. از کید شیخ عبدالله با خبر و آگاه از خدعه آن بدکیش بدسیر گشته، حقیقت کار و چگونگی آن گیرودار را به عرض خدیو جم اقتدار رسانیدند. خلاصه حکایت آنکه بعد از تردد سفراء و آمد و رفت و کلاء جناب خان را با پسر شیخ عبدالله که در درگاه جهان پناه گروگان بود معاوضه کرده و این را برده و آن را آوردند.^۱

زکی خان زند چنان که گفته شد، برای کریمخان زند در لشگرکشیها پیوسته در دسر آفرین بوده به گونه‌ای که کمتر نگرشی کریمخان به انگیزهٔ اشتباهاتش به او داشته، این بار نیز ماهیت و کارنامهٔ اخلاقی و منشی او بیشتر نمایان شد و نشان داد که به راستی مردی زن باز و عیاش و متظاهر و ریاکار است.

چه با این کاری که نادیده انجام داده و عاشق دختر شیخ عبدالله شده که سرانجامش گرفتاری او بوده مانند رفتار او با خاندان حسین قلی خان قاجار در مازندران بود که به عزل حکومتی او انجامید. بر روی برخی از حکام برگزیده کریمخان علی‌رغم مردانگی مردمداری او خونریز و سفاک و بدکردار بودند.

بخش بیست و یکم:

استانداری صادق خان زند و سازماندهی نوین ایلات کویلووه و بویراحمد

در پی کشته شدن حاکم پشتکوه کویلووه هیبت الله خان باوی و آغاز یکرشته نابسامانی و تاخت و تازهای درون ایلی به‌ویژه کشتار و تاراج مردم سادات منگزوری به دست طوایف ترک نژادهای: شیرانلو (شیرالی و خیرالی) و آغاجری در سرزمین کنونی ایلات بهمئی و در برابر هم ایستادن طوایف بهمئی و شیرالی به هواداری از سادات منگزوری نشسته در ایلات بهمیی و با نگرش به اهمیت و موقعیت جغرافیایی ایلات کویلووه کریمخان زند برادر خود و سردار نامی زند را برای آرامش عشایر کوچرو و کوه نشین کویلووه به استانداری آن استان سرکش و نام آور برگزید که صادق خان زند برابر اجرای قانون دگرگونیهای ایلات و عشایر ایران ویژه طوایف قشقای و لرستان و اعراب خوزستان و سواحل عشایری خلیج فارس دست به ایجاد تغییر و تحولاتی زد و تشکیلات و سازماندهی نوینی در ایلات و عشایر نامبرده پدید آورد. پری نیز در این باره اشاره‌ای چنین دارد:

«... طوایف بزرگ و مهم توسط رؤسای معمولی خویش به صورت تبعه ایالت اما بدون مراجعه به مراکز شهری (مستقل) اداره می‌شدند. بختیاری‌ها، لرهای فیلی، کردهای اردلان، افشار ارومیه و قاجار استرآباد نیز به همین شیوه اداره می‌شدند. در مورد کردهای اردلان و افشار ارومیه و قاجار استرآباد رئیس طایفه نیز تقریباً جنبه فرمانروایی

ایالت و مرکزش را داشت. مسئله وفاداری و فرمانبرداری از حکومت به وسیله مقتضیات و مصالح پیشین به سابقه یا گرفتن گروگان تأمین می‌شد. در باره نظارت بر گزینش فرمان صادر می‌شد (معمولاً این فرمان سالانه تجدید می‌شد) تا رؤسای طوایف را تمشیت و یاغیان را تنبیه کنند و آنان را بدان مالیات و کاهش تهاجمات و یا جابه‌جا کردن رؤسا و ادار کنند.

معمولاً انتصابات طوایف به صورت استمرار در امور شخصی و خانوادگی و به دور از تحولات حکومت‌های مسلط بر آنها خودنمایی می‌کرد. کار بختیارها در دوران حکومت کریمخان (حدافل در باره طبقه صاحبان اراضی) نمونه برجسته این نوع بود. کریمخان در رجب ۱۱۱۴ هجری قمری برابر با ژوئن ۱۷۵۱، اندکی پس از آنکه وکیل‌الدوله شاه اسماعیل سوم شد، فرمانی به نام آن پادشاه صادر کرد و علی مردان خان را از چهار محال بختیاری و نهاوند بیرون راند. آنگاه ابدال خان را که پسر علی صالح بیگ حاکم انصابی نادر شاه بود، به‌عنوان رئیس طایفه بختیاری با موجب سالانه‌ای در حدود ۷۰۰ تومان انتخاب کرد. هنگامی که در سال ۱۱۶۷ هـ ق برابر با ژوئن ۱۷۵۴ م آزاد خان اصفهان را اشغال کرد، ابدال خان را در سمتش برقرار ساخت و علاوه بر آن سمت ضابط مالیاتی چهارمحال را به او تفویض کرد و در فرمانش قید کرد که بایستی نسبت به روستائیان عادل و مهربان باشد.

پس از بازگشت کریمخان مشارالیه یک بار در سال ۱۱۷۳ هـ ق، برابر ۱۷۵۹ م و بار دیگر در سال ۱۱۹۴ هـ ق، برابر با ۱۷۸۰ م درخواست سند و فرمان مالکیت مابه‌النزاع چهارمحال را داشت. این امر مورد موافقت وکیل و جانشین او قرار گرفت و او به‌واسطه همان نوشته حاکم هفت لنگ بختیاری گردید و تصریح گردید که تغییرات آتی مالکیت بایستی با سرمایه خود ابدال خان فراهم شود و ممکن است این موضوع را به صورت امتناع از پرداخت هر نوع کمک مالی و یا معافیت تلقی کرد.

روایت کردند که کریمخان به اولین ایلخانی قشقایی فرمان «ایلخانی‌گری» عطا کرده است. (مشارالیه که جانی آقا نام داشت، از نجیب زادگان طایفه شاهیلو و به طوری که گفته‌اند از همدستان نزدیک و وزیرای کریمخان بوده است). فرمان مذکور باعث شد که مجموعه مختلط طوایف ترک زبان فارس به ترکیب به هم پیوستگی مرتبطی که تاکنون به آن شکل باقی مانده‌اند تبدیل شود.

تردید نیست که اصولاً غرض کریمخان از این اقدام کمک به دفاع از شهر شیراز بود. یکی دیگر از افراد همان خانواده نیز به نام ایل بیگی انتخاب شد تا ایل خانی را یاری دهد و خاطر وکیل از نظر جمع آوری مالیاتها آسوده گردد. در واقع جانی خان در شیراز منصبی درباری داشت. او و اسماعیل خان کور (او هم به ریاست طایفه قشقای رسیده) مورد اعتماد وکیل بودند. سایر طوایف که بعداً تحت عنوان «خمس» (کنفدراسیونی به وجود آوردند نیز تقریباً توسط سرپرستی از طوایف فرمانبردار اداره می شدند). طوایف نافرمان غیرمهاجر کوگیلویه در اردوگشی سال (۱۱۷۸ هـ ق) برابر با ۱۷۶۵ م مورد حمله قرار گرفتند. با دیگر چادر نشینان آن سرزمین حداقل به صورت ظاهر و بر روی کاغذ به صورت بهتری رفتار می شد، اما به هر حال محکوم به پرداخت مالیاتهای گزاف و دادن بیگاری و بیدادگریهای دیگری از سوی همسایگان ساکن در شهرها که عنوان حکومت داشتند می بوده اند. سادات میر سالاری ناحیه بهمی موافقت کریمخان و جعفر خان زند را (شخص اخیرالذکر در سال ۱۲۰۰ هـ ق / ۱۷۸۵ م به حکومت رسید) به صورتی موفقیت آمیز برای معافیت از پرداخت این قبیل مالیاتها که از زمان شاه سلطان حسین صفوی به بعد نپرداخته بودند جلب کردند.

مواد خام اصلی یاران کریمخان یعنی لرها و لکها و طوایف مستقر در دشت همدان و زنگنه و وند و کلهر و قره گوزلو، پس از به قدرت رسیدنش باز هم به وی نزدیک بودند و نیمی از قوای مستقر در فارس را تشکیل می دادند. اینان با وفاداری در سرزمین اصلی زند و مرزهای ناحیه کرمانشاهان باقی بودند. تعدادی از افراد گوران و احمدوند کرد قلمرو کرمانشاه و شاخه هداوند طایفه «میش مست» عرب خرم آباد و تعدادی از افراد ایلهای بیرانوند و زنگنه به اطراف شیراز کوچ داده شدند.

محمدحسین خان (قره گوزلو) سرزمین زهاب را اداره می کرد. مشارالیه پل زهاب را بر روی رودخانه الوند بنیان نهاد. شهر کرمانشاه به آرامی از گرفتاری توپخانه سابقش در قلعه نادری رهایی یافته بود و علی رغم ادامه حکومت طایفه زنگنه (عبدالباقی در دوران نادری و الله قلی خان در سالهای آخر حکومت وکیل) دچار تحولات دیگری نشده بود. کرمانشاه در طول مدت فروپاشی سلسله زند دوباره به زیان و خساراتی دچار گردید.

در نواحی دور دست به ویژه در موضع طوایف صحرانشین کنترل امور کاملاً و مطلقاً صوری بود. وکیل صرفاً رؤسای بالفعل طوایف را تأیید می کرد و معمولاً خواستار

درگیری و ناراحتی و یا صرف هزینه‌ای جهت اعمال قدرت نبود. ضمانت اجرای نهایی کنترل ایلات نافرمانه معمولاً تبعید آنها بود و در این موارد ندرتاً موافقت می‌کرد که تبعیدیها به سر جای اول خویش باز گردند.

بدون شک علت این امر فقدان فرصت کافی بود، ولی البته بیشتر احتمال می‌رود که چنین سیاستی را بی‌فایده می‌دیده است. استقرار مجدد طوایف را اعم از مهاجر و غیرمهاجر شاه عباس صفوی و نادر شاه افشار انجام داده بودند و هدفشان در این باره نه فقط تضمین امنیت و آرامش بود، بلکه به‌خاطر جلوگیری از تهاجم متجاوزان عثمانی در شمال غربی و ساختن استحکاماتی در نواحی شمال و شرقی خراسان صورت گرفت. گرچه کریمخان در مرزها چنین مسائلی را در پیش نداشت، ولی علاقه‌مند بود که برای رفع نگرانی و جلب رضایت طوایف کمتر اعمال زور کنند. تنها نقل و انتقال بزرگی که انجام داد، مربوط به بختیاریان در سال ۱۷۶۳ میلادی بود. در مقابله با این امر طایفه بیگلرلو در دوران سلطنتش از کاشان به قم برگشته بودند، تشویق شدند که در مناطق بختیاری مقیم شوند و بسیاری از املاک ویرانه را تملک کنند تا در طول چند نسل آینده تحولاتی به وجود آید.^۱

بنابر پژوهش پیشین و به استناد گزارشهای نویسنده کتاب «فارسنامه ناصری» و گفته‌های سینه به سینه گذشتگان ایلی، صادق خان زند پس از اینکه به استانداری استانهای کویلیویه و بختیاری برگزیده شد، سازمان نوینی که کریمخان زند برای اصلاح کار و امور ایلات تصویب کرده بود، به اجرا درآورد و رؤسا و خوانینی که مورد اعتماد و کارا و سازگار با رعایا و مردمان ایلات بودند، به جای خود ابقاء نمود و کسانی که در فرمانبرداری آنان مورد شک و تردید یا پیشینه نیکی در پرداخت مالیاتهای سرانه و اراضی نداشته بودند، از کلاتری و ریاست ایلات برکنار و خانی دیگر که از همان خاندان ایلی بود به جای خان برکنار شده می‌گماشت، چه کریمخان دلبستگی و علاقه‌ای ویژه به بقای ایلات داشت و از اغتشاش و برادرکشی در ایلات و عشایر چه لر و چه ترک و چه عرب جلوگیری می‌کرد.

به هر روی صادق خان زند سازمان ایلی نوینی در استان کویلیویه زمان کریمخان زند بنیاد نهاد که به ترتیب و شمارش زیر نگارش می‌یابد:

ایلات بهمی لیراوی کوه

بیشتر به بخش بندی و تقسیمات منطقه‌ای استان کوگیلویه اشاره شده بود که این استان از دو سازمان و ساختار ایلی و عشایری تشکیل و بنیاد می‌گردید که ایلات «چهار بنیچه» و «لیراوی» نامیده می‌شد. ایلات چهار بنیچه شامل: ایلات بویر احمد، نویی، چرام و دشمن زیاری و ایلات لیراوی: ایلات: بهمی، طیبی و شیرالی و یوسفی و شهروی و خدری و لیراوی دشت به شمار می‌آمدند.

در گزارشهای پیشین از چگونگی کشته شدن حاکم با وی کوگیلویه به دست مردم ایلات بهمی و سربازان؛ لک، باجلان، کلهر، وند و زند و پهای همراه هیئت‌الله خان باوی یاد شده که در منطقه‌ای به نام «تل آور» میان این منطقه و خاک «بهمی علاء الدینی» کشته شدند و هنوز قبور آنها با نام «قبرستان باویها» در آنجا دیده می‌شود.

پس از پایان آن رویداد کریمخان زند، برادر خود صادق خان را به استانداری کوگیلویه و بویراحمد کنونی برگزید که صادق خان پس از ورود به کوگیلویه سواران لک و زند و کلهر و وند خود را به میان ایلات بهمی فرستاد و ملا قیصر و سران ایل بهمی را خواست و آنان نزد او آمدند و ضمن اظهار اطاعت و فرمانبرداری مردم بهمی از خان زند (صادق خان) از آنان خواست که کشندگان سربازان و افسران همراه هیئت الله خان باوی را به او تحویل و بسپارند و بهمی‌ها پذیرفتند و خانواده‌های متهم به قتل و کشتار سربازان زند را به او سپردند و صادق خان افراد متهم را با خانواده به شیراز فرستاده و آنان را در «تل بیضا» و کام فیروز نشانده‌اند که بازماندگان آنان با نام ایل «بهمی» در حسن آباد کمین و کام فیروز و تخته سنگ بیضا نشین دارند.

صادق خان پس از اینکه ملا قیصر کشندگان تفنگدار همراه حاکم کشته شد، کوگیلویه را در شهر بهبهان به او سپردند و نیز بخشی از مالیات دیوانی (دولتی) ایل بهمی را پذیرفتند که کلانتری و خانی ملا قیصر را در ایل بهمی پذیرفته و مقام او را تأیید نموده‌اند.

سرکوب ایل شیرالی

پس از رویداد کشته شدن هیبت الله خان باوی در کوهگلیویه تنشهایی میان ایلات ممبینی یکی از شاخه‌های ایلی ممسنی که در سرزمین ممبینی کنون بهمیمی نشیمن داشتند، پیش آمده که به کوچ و شکست مردم آن ایل به سرزمین «میداویت» جانکی انجامید.

جنگ دیگری نیز میان سادات منگزوری که در نزدیکی خاک علاء الدینی بهمیمی در کنار جد بزرگوارشان امامزاده «دو سیدالله» علیه السلام با ایل شیرالی از شاخه‌های ایلات ترک نژاد افشار و آغاجری پیش آمده که با توجه به اینکه سادات منگزوری اهل قلم و ایمان و اصلاح طلب نه ستیزه جو و سرکش بوده‌اند و از سویی جمعیتی کمتر از ایل شیرالی یا شیرانلو داشته‌اند ۷۰ تن از مردم سادات زراعت پیشه و دامدار و دام پرور سادات به دست شیرالی‌ها که معروف به «شیرالیهای آدمخور» بودند کشته و دارایی آنان به تاراج و یغما رفت که با توجه به این ستم جمعی از سادات به شیراز رفته و نزد کریمخان زند دادخواهی نمودند که خان زند در سفری که صادق خان زند به کوهگلیویه داشت دستور داد که به آن ماجرا رسیدگی نماید که صادق خان زند پس از ورود به کوهگلیویه گروهی از سواران و افسران خود را به خاک شیرالیها فرستاد و شماری از مردم آن ایل را دستگیر و با نهایت شکنجه و آزار ۷۰ تا ۸۰ تن را که در برابر سربازان لک و زند و باجلان و کلهر سپاه صادق خان پایداری نموده بودند، کشته و ایل شیرالی را اجباراً از خاک کنون بهمیمی و جانکی بختیاری به خوزستان در میان عشایر عرب کوچ و دارایی به تاراج رفته آنان را از شیرالیها پس گرفته و به سادات ستمدیده بازپس دادند.

سازماندهی ایل طیبی لیراوی کوه

ایلات طیبی در آن زمان از تیره‌های: کرایسی، غندی، اولاد، سادات رضا توفیق، سادات امیر سالاری و تامحولی (تا محب علی) و آل طیب و تاج الدین طیب و ناصر طیب سازمان می‌یافت که آل طیب‌ها (که در اصل منشأ خانواده بایستی (عالی طیب = عالی فرزند طیب) مأخوذ از نام طیب سردودمان ایلی طیبی باشد، نه (آل طیب) عربی شامل طوایف: سلیمان شهرویی (سلیمان فرزند شهرو نوه طیب و نیز: تا محب علی، تا

رضایی، تا مرادی و تا حسین شاهی می‌شد که (تا مفهوم لغوی آن تاته (عمو) سردودمان و خاندان) در گویش بومی است، مانند: تاته یا عمو مراد، عمورضا، عموحسین و عموعالی و دیگران است به مجموع تیره و طایفه‌های ایل طیبی که از یک ریشه ایلی پیدا شده‌اند اطلاق می‌شد.

سادات رضا توفیقی که از نسل آقا سید محمود ملقب به رضا توفیق نیز بوده و هستند و گویا در آن بزرگوار زاده دختر قاید طیب غندی بوده بدین مناسبت که آرامگاه نیای بزرگ آنان سید محمود رضا توفیق در خاک طیبی و در تنگ (بیستون) مدفون است، این طوایف در خاک طیبی در گذشته نشیمن داشته که در شمار طوایف طیبی به همین جهت از قدیم تاکنون درآمده‌اند.

طوایف سادات امیر سالاری که منسوب به حضرت امامزاده امیرسالار مدفون در خاک طیبی (تنگ فارتک) طیبی سردسیر کنون است، بخشی از ایلات طیبی محسوب می‌شدند. این تیره از سادات که فرمان و احکامی از پادشاهان صفوی و زندیه دارند که حاکی از معافیت مالیاتی آنان است که در اسناد تاریخی از آن معافیت‌ها یاد شده و نگارنده در کتاب «علماء و شاعران کوگیلویه و بویراحمد» به آن اسناد اشاره کرده‌ام، بخشی از ایلات قدیم طیبی کوگیلویه به حساب می‌آمدند.

به هر روی پس از پراکندگی و کوچ اجباری ایلات بزرگی (کرایبی) به فرمان نادر شاه افشار به سال ۱۱۴۵ هجری قمری به شهرهای خوزستان و عراق عرب، ایل طیبی به صورت سازمانهای تیره‌ای و خانوادگی اداره می‌شد که به فرمان کریمخان زند برای جمع‌آوری و وصول مالیاتها و ایجاد و امنیت ایلی (رشیدخان) از تیره قنبری طیبی که مردی توانا و کارا در اداره ایل بود به کلانتری ایل طیبی برگزیده شد که وی سالها در خاک موگرم‌ان در روستای که به «قلعه خان» هنوز معروف و این نام برگرفته از مرکز کلانتری او بوده زندگی داشته و او در اثر بد رفتاری که با طوایف خود داشت، به دست سران تیره‌های تا محمودی و تا محصلی با فرزندانش کشته گردید.

سامان‌یابی ایلات دشمن زیاری چهار بنیچه

دشمن زیاری‌ها که بنا به اسناد تاریخی از تیره‌های: گرشاسبی (گشتاسبی)، گشتاسبی، ایاسی، بویر قلندری دولیاری (دولت یاری) و سودنیاری و سلطانعلی و غیره سازمان یافته و سرزمینها گسترده‌ای را از بلاد شاپور (دهدشت قدیم) در سردسیر و گرمسیر به دست داشته‌اند، کلانتر و خان بزرگ آنان به نوشته نویسنده «فارسانمه

ناصری» محمد خان گشتاسی (گرشاسبی) بود که آثار قلعه و نشیمنگاه او در شهر دهدشت دیده شده است.

محمد خان از کلانتران برگزیده و منصوب نادر شاه افشار بوده که پس از او بنا به روایات ایلی محمد زکی خان پسرش به جای او در قلعه راک که دارای چهار برج بزرگ در چهار گوشه‌اش ساخته و پناهگاه دفاعی ایلی دشمن زیاری تحت فرمان او بوده نشست.

محمد زکی خان با سپاه نادر شاه افشار جنگ و ستیز داشت و به همین انگیزه قلعهٔ او در روستای راک حومهٔ شهر دهدشت به توپ بسته شده و او نیز تسلیم و باجگزار نادر شاه افشار گردید که پس از اینکه کریمخان زند به پادشاهی رسید. وی به شیراز رفت و کلانتری وی در تائید و فرمان کریمخان زند در آمد و او نیز از صادق خان زند که فرمان سازمان‌دهی ایلات کوگیلویه را در دست داشت، به کلانتر طوایف دشمن زیاری بار دگر برگزیده شد.

سازمان‌یابی ایل بویر احمد

ایل بویر احمد که در دوران شاه سلیمان صفوی بنا به نوشته محمد میرک حسینی نویسندهٔ کتاب «ریاض الفردوس حسینی» تألیف ۱۰۸۲ هجری قمری از دو شاخهٔ قومی: اردشیری و عباسی (تا عباسی) سازمان یافته بودند که به گذر زمان به ایل بزرگی سامان گرفته‌اند.

در سلطنت کریمخان زند، کلانتر ایل بویر احمد هادی خان پسر ملک از تیرهٔ اردشیری اولاد علی مؤمنی بوده که به نوشتهٔ نویسندهٔ «فارسانامه ناصری» تألیف ۱۳۰۰ هجری قمری ضابطی طوایف چهار بنیچه کوگیلویه را به‌دست داشته‌اند.

دولت زند با توجهی که به عاملین و ضابطین ایلات داشت، برای آرامش و امنیت مناطق و نیز وصول مالیات‌های دیوانی (دولتی) شماری از تفنگداران و توپخانه‌های سبک و سنگین (زبورک) را در اختیار هادی خان بویر احمد که متعهد به پرداخت مالیات ایلات چهار بنیچه و کوهمرهٔ کوگیلویه و نواحی شهر دهدشت شده بود قرار داد که او با نگرش به این توان و نیرو به تقویت و استواری و گسترش محدودهٔ مرزهای ایلی خود پرداخت و با بهره‌گیری از کمک دولت زند به بهانهٔ وصول مالیات به سرزمین گستردهٔ خانهای کوهمرهٔ کوگیلویه که سازمان ایلی بزرگی داشته که مناطق باشت تا

فرزوک (خیرآباد) و حومه دهدشت و چرام ادامه داشت و نیز مرکز اداره و سازمان ایلی آن در قلعه آرو و مگگه عاشق (مربوط به داستان بومی خیری و محمد خان کوهمره‌ای که عاشق همدیگر بوده‌اند) و شهر دهدشت جای داشت حمله کرد و نزدیک به ۷۰ تن از سران و کدخدایان و ریش سفیدان آن طوایف را دستگیر و کشتار نمود و خاک کوهمره را پیوند و ضمیمه خاک خود کرد و در قلعه آرو نشیمن گزید.

هادی خان به گذر زمان و حمایتی که خاندان زند از او می‌نمودند، بر بخشهایی از سردسیر و گرمسیر ایلات چهار بنیچه دست یافت و تنها نتوانست به سرزمین و نشنگه ایل بزرگ نویی دست یابد، اما وی با طرح نقشه‌ای محمد علی خان (برایی) را که بخشهای بزرگی را از سرزمین سردسیری و کوهستانی بویر احمد کنون را در دست داشت، توانست از میان بردارد. وی در شیراز کارگزاران زندیان را تطمیع و به آنان وانمود کرد که خان برای آهنگ کشتن کریمخان را دارد که در این راستا به کریمخان چنین هدفی را گوشزد نمودند به گونه‌ای که در این باره تحقیقاتی شده که راست یا دروغ کریمخان حکم به قتل محمد علی خان و پسرش که همراه او در شیراز بود صادر و هر دو کشته شدند و خاک برایی و طایفه آنان پیوند قلمروی ایلی بویر احمد شد. با احترام و آبرویی که سران ایل بویر احمد در دستگاه شاهی کریمخان زند داشتند، پایه قدرت و توان ایلی بویر احمدیها استحکام و پایداری چشمگیری برای آیندگان آن ایل پیدا کرد که تا سالهای پیش از انقلاب اسلامی این ارزشها دوام داشته.

سازمان یابی ایل نویی

ایل گر نژاد یا به گزارش حمدالله مستوفی نویسنده «تاریخ گزیده» ایل (نوایی) از گره‌های کوچی بودند که از شام به این سرزمین آمده‌اند. نویی که با کاهش واژه‌ای (نوایی) نویی خوانده می‌شوند. بخشی از آنان در کوهستانهای شمال بخش شهری آمل با نام قومی نوایی زندگی دارند و بخشی از آن ایل به سرزمین کوگیلویه کوچ نموده‌اند. این ایل که زمانی از نیرومندترین ایلات چهار بنیچه کوگیلویه با نام و نشان «لرستانی» به شمار می‌آمدند، در دوران پادشاهی کریمخان زند کلانتر و خان بزرگ آنان «هادی خان نویی» از تیره «محمود شاهی» بوده است. این ایل که از شاخه و تیره‌های: محمود شاهی، مهوینی، پاپی، زنگنه، دلاوری، جلاله‌ای، شیخ هاییل، دره موردی، زیلابی، نیازی و ساداتی سازمان یافته بودند، ریاست ایلی آنان را کریمخان زند تأیید

نموده و سران آن ایل چنان که آیین و رسم بود، هر خان ایلی به منظور دفاع از حقوق مردم ایل خود و نیز جلوگیری از تجاوزات ایلات دشمن برج و بارویی داشته باشند، وی «قلعهٔ پلی» را که هم اکنون «ضرغام آباد» واقع در حومه شهر دهدشت نامیده می‌شود، جایگاه کلانتری خود قرار داد و در آن نشیمن گزید.

سازمان یابی ایل باوی

این ایل که از نژاد اعراب باوی خوزستان و در زمان صفویه به کوگیلویه کوچ داده شدند، بنا به نوشته نویسندهٔ «فارسنامهٔ ناصری» از تیره‌های عرب نژاد باوی به شرح زیر چنین یاد می‌کند: «ایل باوی گویند اصل آنها از عرب باوی اهواز است که به ناحیه باشت و ناحیه کوهمره کوگیلویه آمده، این دو ناحیه را تصاحب نموده، هر دو را ناحیه باوی گویند و شمار خانه‌های باوی که صحرا نشینند از ۱۵۰۰ بگذرد، در زمستان در سیاه چادر و در تابستان در خانه‌های خاشاکی در بیابانها توقف کنند و بر چندین تیره قسمت شده‌اند مانند تیره: علی شاهی و گشین و موسایی و بر آفتابی و قلعه‌ای که آن را «عمله» گویند و زبان این تیره‌ها هم مانند زبان سایر الوار (لرها) باشد و آنچه از بومی قدیم ناحیه باشت کوه و کوهمره باقی مانده‌اند در دهات این ناحیه که شرح آنها بیاید توقف دارند...»^۱

ایل باوی که پس از کشته شدن کلانترش هیبت الله خان باوی، محمدتقی پسر هیبت الله خان به کلانتری آن ایل رسید، به انگیزهٔ نزدیکی سران آن ایل با کریمخان زند، مشمول جابه‌جایی و تصفیه طرح کریمخان برای سازماندهی ایلات و عشایر ایران به‌ویژه استان کوگیلویه قدیم قرار نگرفت و همچنان خان آن ایل در مقام خود باقی ماند.

محمدتقی خان باوی با توجه به نیرو و توانی که در اثر انجام خدمات پدرش در جنگ شهر بهبهان به هواداری از کریمخان زند و همچنین کشته شدن پدرش هیبت الله خان در مقام حکومتی کوگیلویه (بخش پشتکوه) به‌دست طوایف بهیمی کوگیلویه اندوخته بود، توانست بخش بزرگی از سرزمینهای طوایف کوهمره‌ای کوگیلویه را مانند: زیر کوه و پشتکوه باشت به تصرف خود در آورد، آن سرزمین را به دو بخش باشت و

باوی تقسیم نماید، چه در اسناد دوران نادر شاهی و کریمخانی نامی از ایل باوی تنها به میان می‌آید و باشت نیز بخشی از خاک کوهمره کوگیلویه محسوب می‌شد که از خاک شولستان (ممسنی) تا نواحی فرزوک (خیرآباد) و حومه شهر دهدشت گسترش داشته است.

سازمان‌یابی ایل چرام

این ایل که در این زمان دارای شهری به نام «چرام» و سرزمین و مرکز کلانتری آن «تل گرد» بنیاد شد، از ایلات و سرزمینهای باستانی می‌باشد که کتب تاریخی و جغرافیایی «فارسنامه ابن بلخی» و «نزهت القلوب» حمدالله مستوفی از آن نام می‌برند. چرام که به دو بخش سردسیری و گرمسیری سازمان یافته بود، در طول تاریخ اقوام نشسته در آن مانند دیگر تیره‌های تاریخی دچار تنش و کوچ جابه‌جایی شده‌اند که از جمله مهاجرت ایل حسن عالی بویر بوده که سرپرستی آن در دوران صفویه به دست دو خاندان کی‌ها (کی اسد و کی کرد امیر قرار داشت که به آنان کی‌ها یا قایدهای (چهارده تا) گفته می‌شود و نگارنده شرح حال و سرگذشت آنان را در کتاب «تاریخ و جغرافیای کوگیلویه و بویراحمد» نوشته‌ام.

سر دودمان کلانتران چرام کاظم خان بگلر نام داشت که پس از اینکه سران ایل حسن عالی با کمک دولت صفوی دستگیر و سازمان ایلی آنان به سرزمینهای دیگر از جمله اصفهان و خوزستان کوچ داده شدند، جانشین آنان خاندان ملا باقر بگلر گردید که تا زمانهای درازی در چرام کلانتری داشتند.

در کتاب «فارسنامه ناصری» به انگیزه اختلافی که میان خان ایل چرام و میرزا حسن فسایی که همراه احتشام الدوله قاجار در دولت آباد چرام بود، پیش آمد، نامی از سران ایل چرام برده نشده و تنها به ریشه و تبار خاندان آنان که «بگلر» بوده است اشاره گردید، اما سر دودمان آنان ملا باقر بگلر بود که دبیر و میرزایی خاندان قایدهای (چهارده تا) را به دست داشت که پس از او پسرانش به ترتیب با سمت کلانتری ایل چرام را اداره می‌کردند.

در دوران کریمخان زند، کاظم خان دوم که سنگ قبرش در روستای «کُرکُور» تنگ بیرزاد شهر دهدشت دیده شده بر ایل چرام کلانتری داشت که با توجه به اینکه از دست نشانندگان حکام صفوی تا زندیه در ایل چرام بود، مشمول تصفیه فرمان کریمخان زند که ساماندهی جدید ایلات بود قرار نگرفت و همچنان کلانتر ایل چرام بوده است.

سازمان ایلی حسن عالی بویری

ایل حسن عالی که مرکز سران و بزرگان آنان در سرزمین لاستان (لوا یا لوداب) خاک تا مرادی کنون جای داشت که هنوز نام زنده‌ای به نامهای گوزنان و لارُب دارند، از بزرگترین ایلات باستان استان کوگیلویه به شمار می‌آمده است.

در کتاب «ریاض الفردوس حسینی» تألیف ۱۰۸۲ قمری دوران شاه سلیمان صفوی نام ایل حسن عالی در شمار ایلات چهارده گانه آن زمان کوگیلویه آمده است. این ایل و سران آنان که بخشهای بزرگی از سرزمینهای چرام و بویر احمد کنونی را در مالکیت داشته‌اند، در زمان شاه عباس صفوی اول در سال ۱۰۰۴ قمری به سرکشی پرداخته که در اثر آن شورش و سرکشی کلانتری آنان به خاندان بگلر چرام سپرده شد و جمعی از مردم آن ایل به اصفهان و شولستان (ممسنی) و بختیاری و خوزستان اجباراً کوچ داده شده‌اند.

حسن عالی‌ها پس از آوارگیها و دربه‌دریها به این سرزمین و آن سرزمینها بار دیگر در دوران افغانان و نادر شاه افشار تا کریمخان زند سازمان ایلی خود را بازسازی نموده و به جاهای قدیمی خود بازگشتند. اینان در دوران کریمخان زند برابر آیین و رسوم آن زمان که مردانگی و شهامت را در تفنگداری و تجاوز به ایلات دشمن و راهزنی‌ها می‌دانستند، به اغتشاش و تاراج کاروانهای بندرهای: بوشهر و گناوه و دیلم پرداخته و سلب آسایش و آرامش از کاروانیان این جاده‌ها و راههای تجاری می‌نمودند به گونه‌ای که کاروان‌داران دادخواهی از کریمخان زند نموده و خان زند دسته‌هایی از سواران ویژه خود را که از: باجلان‌ها، زندیان، لک‌ها و وندها و کلهرها تشکیل می‌شدند، برای سرکوب ایل حسن عالی راهی کوگیلویه و بویر احمد نمود که پس از جنگهای خونین که در آن یکی از سرداران کریمخان زند کشته شده کریمخان را واداشت که لشگری بر سر آنان گسیل دارد و آن لشگر توانست بر آن ایلات چیره شود و سران آنان را دستگیر و به شیراز آورد و بازداشت نماید که پس از آن سرکوب ایل حسن عالی معروف به ایل (چهارده تا یا چهارده برادر مشمول کوچ اجباری شده و هر شاخه‌ای به شهر و ولایتی رانده شدند که گروهی در اصفهان و گروهی در خوزستان و گناوه و ممسنی و شاخه‌هایی در کوگیلویه و بویر احمد با نام و نشان ایلی (قائدی و مال قائد) ماندگار شده‌اند.

سرشناسان و بزرگان ایل حسنی عالی به نام (قائدان چهارده تا) که به فرمان

کریمخان زند به اصفهان کوچ داده شدند، پس از مرگ کریمخان زند و آشفتگی‌های پس از مرگ او از اصفهان به شیراز آمده و در این شهر در جایی که «انجیره» نام داشته و هم اکنون در حومه شهر شیراز واقع است، نشیمن گزیده و در اینجا به آبادی پرداخته‌اند که بازماندگان آنان که عنوان و لقب «خانی» قدیم نیاکان خود را حفظ و پاس داشته‌اند با نامهای: منصور خان، رئیس رمضان، مسعود خان، باقر خان عابدی نشیمن دارند که با اعتبار و آبرومند زندگانی خیرانه و نیکوکارانه‌ای در پیش گرفته و از معروفیت ویژه‌ای در شهر شیراز برخوردارند.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش بیست و دوم:

شورش ایلات لیراوی دشت کوگیلویه

در بخش بندیهای دوران افشاریان و زندیان به استناد کتاب «فارسنامه ناصری»، ایلات کوگیلویه به دو بخش چهار بنیچه و لیراوی بخش می‌شد که چهار بنیچه‌ها در برگیرنده ایلات: بویر احمد، چرام، نویی و دشمن زیاری می‌گردید و ایلات لیراوی شامل: طیبی، بهمیی، شیرالی و یوسفی بوده و لیراوی دشت نیز در برگیرنده طوایفی مانند: خدری، آغاجری و پهلوانی و دیگر ایلات متفرقه و پراکنده از مجموع ایلات کوگیلویه و بلوک ممسنی و سادات بوده است.

این بخش بندی که در دوران صفویه به: جاک، جانکی (جوانکی) و بندانی معروف و شناخته می‌شد در دوران افشاریه و زندیه به انگیزه جابه‌جایی و دگرگونیها و رشد جمعیتی ایلات تغییر نام ولایتی و ایلی داده و چنان که گفته شد، نام بخش بندی جدیدی یافته که چهار بنیچه و لیراوی خوانده گردید.

با نگرش به اینکه در دوران آغازین پادشاهی کریمخان زند و شاید بیشتر سرزمین کوهستانی و دشتی کوگیلویه و بویراحمد کنون از دو بخش کوهستانی و دشتی تشکیل و سامان می‌یافت، کوگیلویه در زمان زندیه شامل دو بخش پشت کوه و زیر کوه گردید که پشتکوه استان کنونی کوگیلویه و بویر احمد و زیر کوه شهر و نواحی بهبهان و لیراوی نام داشته است. به هر روی در گذشته مرزی میان مردم و عشایر لیراوی کوه و دشت قرار نداشته و مردمان لیراوی تبار آزادانه از کوهستانهای برفگیر و سرمازای نشیمن گاههای خود

به خاک لیراوی دشت مانند: حومه بهبهان وزیدون و گناوه دنبال یافتن چراگاهها برای اموال و حشم (گله و رمه‌های) خود در این سرزمین مشترک بوده‌اند.

الف- لشگرکشی کریمخان زند به خاک لیراوی دشت

در سال ۱۱۷۸ هجری قمری با توجه به اهمیتی که ایلات لیراوی کوگیلویه در آن زمان داشته‌اند، کریمخان زند با سپاهی بزرگ از شیراز راهی سرزمین لیراوی گردید و در خاک زیدون که در نزدیکی سرزمین لیراوی «دشت گناوه» قرار داشت، نخرگاه برافراشت. سپاه زند پس از برافراشتن نخرگاه سپاهیان، لشگری به فرماندهی خدا مراد خان زند برای سرکوب طوایف لیراوی که «دژ کلات» را که هم مرز شهر گناوه و سرزمین زیدون و حومه شهر بهبهان بود، پناهگاه ساخته بودند، گسیل کرد که در آن جنگ دهها تن از دو گروه درگیر کشته و زخمی گردیده‌اند. نویسنده کتاب «مجمعل التواریخ زندیه»، درباره آن جنگ می‌نویسد:

«حسب الحکم جمیع ایلات ملازمان رکابی به حضور آوردند. جماعت لیراوی (لیراوی) که بسیار سرکش و به سبب جمعیت خود مغرور و به هیچ گاهی از صاحب شوکتی اطاعت نکرده بودند، به دستور سابق بر رقم مطاع عمل نکرده، از فرمان سرپیچیدند. این معنی بر طبع غیور و کیل گران آمده، جهان آرا رأی به تنبیه و تأدیب آن جماعت دیو صورت شیطان سیرت داد. خدا مراد خان زند را با (جزایر چیان- نیروی پیاده) مریخ صولت و نظر علی خان زند را با ۱۰ هزار سوار بر استیلای آن طایفه تعیین فرمود.

آن جماعت از این معنی اطلاع یافته سه سنگر در میان یکدیگر ترتیب دادند. سنگر اول جوانان شجاع به جهت حرب قرار گرفتند و در سنگر دوم، مال و دواب و غنایم گذاشت و در سنگر سوم زنان و طفلان را جای دادند و آن مکان از غرایب امکانه روی زمین است و به کوه «کلات» مشهور و سرای یک راه راهی دیگر ندارد. چهار منزل میان آن کوه مسطح است و چند کوه میان آن واقع است و یک طرف آن گرمسیر و طرف دیگر قشلاق است و آن جماعت آن را عمداً برداشته از در ممانعت برنیامدند تا اینکه لشگر به میان کوه کشیده شده، از عقب راهها را بر آنها بسته از چهار طرف بر لشگر تاخت آوردند و همگی را طعمه شمشیر آبدار نمایند که احدی زنده بیرون نرود و سنگرها در مکانی بسیار سخت ساخته بودند.

جزایر چیان (نیروی پیاده) و سواران که داخل گردیدند، معلوم نمودند که راه فرار بر آنها مسدود است و اگر کسی زنده از این مهلکه خلاص شود، از غضب و

بازخواست وکیل الدوله جان به در نخواهد برد، مردانه وار دامن‌ها را بر کمر استوار نموده سینه را سپر گلوله لیلایان (لیراویان) نموده شلیک خود را از نشیب بر فراز کشیده، جماعت لیلایان (لیراویان) جزایر چیان را به باد گلوله گرفته جمعی را روانه دیار عدم نمودند.

آن بهرام صولتان پروا نکرده قدم پیش‌تر گذاشتند. محصوراً سنگهای عظیم از بالا به جانب آنها غلظانیده، چند کس دیگر را ضایع نمودند و آن دلاوران را برگردانیده، بالاتر قدم نهادند و به جایی رسیدند که گلوله جماعت لیلای (لیراوی) آنها را نمی‌گرفت، دست به قبضه شمشیر آبدار رسانیده خود را به سنگر اول رسانیده داخل گردیدند. لیلایان (لیراویان) را تاب استقامت نمانده خود را به سنگر دوم کشیدند. نظر علی خان سواران را پیاده نموده به یورش امر نمود. جزایر چیان با لیلایان (لیراویان) در زد و خورد بودند که نظر علی خان رسید. داخل سنگر سوم گردیدند و جمعی زیاد را از آن طایفه را قتل تیغ بی‌دریغ نموده برخی را دستگیر و نسوان (زنان) را اسیر نموده. آن جماعت را متفرق گردانیده و بقیه السیف به امان آمده از باب اطاعت برآمدند و جمعی از زنان آن طایفه خود را از کوه به زیر انداختند، به دیار عدم پیوستند. نظر علی خان و خدا مراد خان، مابقی را امان داده همه ایل را از آنجا اسیر گردانیده با مال و دواب و اسیران روانه اردوی وکیل الدوله نموده. وکیل الدوله همه اشرار را به قتل رسانیده و جوانان کارآمد را ملازم رکاب و ایلات را به سکونت در اطراف شیراز حکم نموده و از آن مکان کوچ بر کوچ وارد دارالعلم شیراز گردید.^۱

بنابر گزارشهای گذشتگان که سینه به سینه و زبان به زبان با کم و کاستیها و افزون گویی شنیده شده، سران و سرداران کریمخان زند برای گردآوری مالیات دیوانی (دولتی) به میان ایلات لیراوی کوه و لیراوی دشت که در آن زمان مرز ایلی و چراگاهی نداشته‌اند آمدند که با نپرداختن مالیات دهندگان روبه‌رو شده‌اند که پس از گفت‌وگوهایی میان سران لیراوی و فرستادگان خان زند، تنشی پیش آمد که به کشته شدن فرستادگان کریمخان زند انجامید.

کریمخان با شنیدن کشته شدن فرستادگان مالیات‌گیر خود به‌دست سران لیراوی سپاهی بزرگ بسیج و سرزمین (زیدون) را که به خاک لیراوی هم مرز و تلایه بود،

۱. ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، مجمل التواریخ زندیه، ص ۲۷۶-۲۷۴.

جایگاه لشگریان خود ساخت و نظر علی خان زند و خدا مراد خان زند را به فرماندهی سواره و پیاده نظام خود راهی خاک لیراوی و دژ کلات که دژی استوار و بر فراز کوهی از دوران ساسانیان و سلجوقیان (فرقه اسماعیله) ساخته شده بود کرد. جنگجویان و رزمندگان لیراوی که به شگردها و فنون جنگی آشنایی داشتند، دژ کلات را که از دیدگاه دفاعی و جنگی دژی تسخیر ناپذیر بود، پناهگاه و سنگر رمزی خود قرار داده و هر جایی از آن دژ را جایگاه پناهگاه و سنگری قرار دادند و در هر سنگری به وسیله دیوارهای سنگی راه بندانی بوجود آوردند که در راه بندان و سنگر و دیوار سنگی نخست جوانان تیرانداز مردافکن و در سنگر دوم احشام (گله و رمه‌ها) را جای دادند و در سنگر سوم که بر فراز کوه کلات بود، زنان و کودکان را نشانده‌اند.

با تازش سپاهیان جزایر چی یا پیاده نظام بر سنگر نخست جنگ آغاز و چون لیراویها بر فراز سنگرها برتری داشتند تا زندگان لشگر زند را با تیر تفنگ و فلاخن و شمشیر و غلتانیدن سنگهای بزرگ بر سر سپاهیان گروهی را کشته و زخمی کردند که چون جنگ مرگ و پیروزی بود در بر داشت، پیادگان و سواران لشگر هم‌رمز شده و سنگر نخست را با دادن تلفات بسیار گشوده و فتح نمودند.

سنگر دوم و سوم در نبردی خونین نیز سقوط کرد و دژ کلات به دست نیروهای زند افتاد که سپاهیان زندی به گرفتن اسیر و گرفتاری زنان و دختران لیراویان که در آخرین سنگر و پناهگاه نشسته بودند پرداخته که در اثر فشار و شکنجه‌هایی که به زنان و دختران اسیر وارد می‌آمد، گروهی از زنان و دختران برای اینکه به ناموس و شرافت آنان گزند و آسیب یا تجاوزی نشود، خود را از کوه پرتاب نموده و با دفاع از حیثیت خود به جان آفرین جان سپرده‌اند.

با تصرف کوه کلات مجموع دارایی و سرمایه ایلات لیراوی تاراج شد و رزمندگان آنها دست بسته با خانواده و وسیله نظامیان سپاه زند به خاک زیدون قرارگاه سپاه زند نزد کریمخان زند آورده شدند که خان زند به این بهانه که دهها تن از سپاهش به دست لیراویان کشته شدند، در سرزمین «خیرآباد» حومه شهر بهبهان همگی اسیران را به دست دژخیمان و جلادان سپاه سپرد و آنان را کشته و سران کشتگان را به ستون و مناره گچی که در کنار رودخانه خیرآباد ساخته بودند، برای عبرت دیگران الصاق نمودند:

«در سال (۱۱۷۸ ق) نواب کریمخان زند در وقت عبور از شوشتر و فلاحی شادگان چون به ناحیه زیدون رسید، اهالی (لیراوی) سر از اطاعت کشیده در ماهور میلادی

متفرق شدند. نواب کریمخان جماعتی را برای تنبیه آنها مأمور فرموده، جماعتی را به اسیری در کنار رودخانه خیرآباد چهار فرسخ شرق بهبهان وارد اردو ساختند و نواب معزی الیه حکم به قتل آنها نمود و کله‌های مناره از سر آن جماعت بر پا کرد.^۱

با لشگرکشی و کشتار مردم لیراوی از بیم تجاوزات و دست اندازیهای سپاهیان زند، بیشتر مردم زیدون و لیراوی به کوهستانها و دره‌های ژرف ماهور میلادی و خشت و کمارج و ممسنی کوچ نموده که آثار آن مهاجرت و کوچ هنوز نمایان و بازماندگان اقوام و عشایری که در آن زمان به این سرزمینها مهاجرت کرده‌اند، گواه بر آن رویداد مرگبار است. جان.ر. پری درباره شورش و کشتار مردم لیراوی دشت پژوهشی عالمانه دارد که چنین نگارش یافته است:

لشگرکشی به کوگیلویه

پنج سال از اردوکشی و تجدید سازمان ایالات آذربایجان و ایران مرکزی گذشته بود که کریمخان توانست بار دیگر به مسئله کوگیلویه بپردازد. در این اردوکشی که در بهار سال ۱۱۷۸ هجری قمری برابر با ۱۷۶۵ میلادی، قبل و بعد از حرکت به سوی طوایف بنی کعب اتفاق افتاد، تمام رؤسای ایلات و حکام شهرها و متغذین محلی به استثنای طوایف لُر (لیراوی) وادار به تبعیت و فرمانبرداری از خویش کرد. لیراویها در استحکامات نیرومند جنگی مختلفی به ویژه در خیرآباد در میان جبال شرق بهبهان و رشته کوه کلمات در تنگه باریکی بین ارتفاعات و جلگه جای داشتند. به طوری که نامی روایت کرده است، این بار زنان به صورت گروههای مسلحی درآمده و فقط از راه غارت اموال مردم زندگی می‌کردند.

فرمانده زند مقدمات برانداختن این طایفه را به همان طریقی که در مورد بختیاری عمل کرده بود فراهم آورد. از پایگاه اصلی‌اش در زیدر (زیدون) که دشتی است در جنوب بهبهان شروع به پیشروی جهت محاصره استحکامات آنها در «خیرآباد» کرد. گروههای جنگی کوهستانی را برای از بین بردن تیراندازان و گروههای مقاومت مأمور کرد، لیراویها را با سنگدلی به سوی قلعه عقب راند و آنان را در زیر آتش سنگین توپخانه قرار داد، مدافعان تسلیم شدند و اموالشان در معرض نهب و غارت قرار گرفت.

۱. فای، حسن، فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۲۱۶-۲۱۵.

پس از این اقدام، چهار گروه از چهار جبهه مختلف به فرماندهی نظر علی خان زند و زکی خان زند و علی محمد خان زند و بسطام خان زند برای درهم کوبیدن دیگر استحکامات باقی مانده لیراویها به راه افتادند، مدافعان پس از آنکه از سه خط دفاعی عقب نشستند، شکست خوردند و در مراحل گوناگون کشته و زخمی بسیار از هر دو طرف بر جای مانده. نه آنها زینهار خواستند و نه کریمخان امان داد. هر کس را که اسیر می شد، به خیرآباد می بردند و سرش را می بریدند و چنان که روایت کرده اند ۱۱۵۰ سر بریده را برای عبرت زنده‌ها به صورت مناره‌ای درآوردند! آنان که تسلیم شدند، در زمره سپاه کریمخان درآمدند و خانواده‌هایشان به عنوان گروگان به شیراز اعزام شدند. در پی عملیات دیگر تبعید خانواده‌ها نیز به اجبار به سرزمین فارس کوچ داده شدند و سرزمین کوهستانی آنها به سردار مورد اعتمادی سپرده شد.

خشونت‌ی که کریمخان درباره لیراویها نشان داد، نظیرش حتی در دوران نادری نیز دیده نشده است. با توجه به اعتدال مرسوم وکیل این عمل نیاز چندانی به دفاع متملقانه نامی ندارد. وی مدعی است که بسیاری از این افراد پست مورد عفو قرار گرفتند و اگر لیراوی‌ها دست به مقاومت زده بودند، مجازاتشان منجر به ساختن مناره از کله آنها نمی شد و گاهی این نوع مجازات برای عبرت گرفتن دیگران ضرورت دارد. بر اساس روایاتی که وجود دارد، این تنبیه در موقع مناسب صورت گرفته است، ولی لحن دفاعی او موارد دیگری از انحرافات و خونریزیهای وکیل را به یاد می آورد که نامی آنها را دلیل وقوع دسیسه‌هایی دانسته است.

این آخرین اقدام نظامی در واقع پایان دوره ۶ ساله‌ای بود که کریمخان دست به عملیات خلاف مرسوم و سنن خویش زد. تحسر و تأسف او دو برگ بزرگترین دشمنش محمد حسن خان قاجار و کشتار وسیع آخرین متحدانش افغانها، رفتار ملایمش با فتحعلی خان افشار پس از محاصره طولانی و دشوار که طی آن سردار مذکور در صدد انجام توطئه‌ای برای قتلش برآمده بود و آنگاه چرخش بعدی او درباره همین مرد که به عنوان میهمان در دربارش به سر می برد، ولی به بهانه‌ای واهی دستور داد که کشته شود. کور کردن شیخ علی خان زند که پس از صادق خان مطمئن‌ترین سردارانش محسوب می شد به اضافه یک سلسله کشتارها و کور کردن مردم، همگی نمودار اعمال فردی دیکتاتور محسوب می شود. گذشت فوق العاده‌اش در باره نابرداری تندخویش زکی خان و علی محمد خان زند هراسان پس از آن فرار پر سر و صدا خطرناک و

سرانجام مقایسه رفتار ملایمش با بختیارها و لرهای فیلی و شورشیان خوزستان و به دنبال آن کشتار نادر ماندش در سرزمین لیراوی نمونه این تضادها در رفتار او می‌باشد. این مغایرتها را نمی‌توان یکباره به صورت مقتضای سیاست یا میل شخصی توجیه کرد. در این راه عوامل ظاهراً پیچیده‌ای وجود دارد که هرگز نمی‌توان آنها را شناخت. فقط قسمتی از جوانب پرسش را ممکن است در بیماری سهمگین کریمخان جستجو کرد، این بیماری در اواسط این دوره در «سیلاخور» او را ناتوان کرد و شاید به دنبال آن به صرف شراب و تریاک تمایل بیشتری یافت. حقایقی که نامی احساس کرده است او را ناچار به کوچک شمردن این اقدامات کرده است تا بر نادر بودن چنین صحنه‌هایی مهر تأیید بگذارد. سپاه زند با اسراء و اموالی که به‌دست آورده بود، از طریق باشت و فهلیان و سرزمین دشمن زیاری به سوی شیراز حرکت کرد. کریمخان در دوم صفر ۱۱۷۹ برابر با ۲۱ جولای ۱۷۶۵ در ساعت مبارکی که ستاره شناسان تعیین کرده بودند، پس از غیبتی طولانی و تقریباً ۷ ساله به شیراز وارد شد و تا پایان زندگی ۱۴ ساله‌اش دیگر هرگز مجبور به ترک پایتخت نشد.^۱

ب- شورش و سرکشی ایلات کوگیلویه:

سرکشی ایلات بهمیی و شیرالی و آغاجری

نویسنده «تواریخ گیتی گشا»، «مجمل التواریخ زندیه»، «گلشن مراد» و «کریمخان زند» سرکشی و شورشی را در کوگیلویه می‌نمایاند که در دوران کریمخان روی داده است و در آن رخداد حاکم کوگیلویه به‌دست سرکشان ایل بهمیی و شیرالی و آغاجری و کراییی کشته شده‌اند:

ذکر رسیدن بهار و نوروز گیتی افروز سال ۱۱۷۳ هجری:

بار دگر فصل بهاران رسید	نوبت سرسبزی بستان رسید
غالیه ساگشت نسیم بهار	ریخت هوا سوده مشک تبار
چهره برافروخت گل از مهد شاخ	همچو خور از مشرق و لیلی به کاخ

ساحت آرای این عرصه وسیع کشور و سپهدار انجم و اختر، یعنی مهر انور در ساعتی میمنت اثر، به جانب سلطانیه (قزوین) حمل روی نمود و بزم والای بیت الشرف

۱. جان‌ربری کریمخان زند، ترجمه علی محمد ساکی ص ۱۷۲-۱۷۰.

را زینت کردند. فراش قوت نامیه سرادقات گل و ریحان و خیام لاله و ارغوان به قضای چمن و ساحت گلشن کشید. گل آذری از کاخ شاخهای رخسار دلبری برافروخت و گل برگ تری از غالیه بیزی جوانی بهار و نافه انگیزی نسیم آذار خرمهای توده عنبر و خروارهای مشک تر بیندوخت.

سلطان گل به جانب سلطانیه چمن عنان سعادت گشاده و ناظم گشاده و ناظم کشور گلشن یعنی نسیم اعتدال به حکم قهرمان بهار به سوی کوهسار باغ و بوستان روی نهاد. جهان رشک فردوس و هوا عنبر بیز و عبیر آگین گشت. فصل دی سپری شد و موسم افسردگی درگذشت. محفل نشاط و سرور و مجلس عیش و سرور به رنگ آمیزی طراحان صاحب اندیشه و نگاربندی شگرف کاران صنعت پیشنه آرایش پذیرفت. از نعم گوناگون و حلاوت از حد افزون چندان به محفل حضور و بزم سرور آورده که بیشتر از قوت مقرر جمیع مخلوق و زیاده از رزق مقدر گل مزروق بود.

رؤسای پیاده و شرفای درگاه در حواشی بارگاه فلک اشتباه صف‌های بسته، مغنیان نغمه پرداز و زغمه داران قانون نواز نغمات خوش و سرودهای دلکش در پیوستند. بعد از انقضای بزم ارم نظم، کارکنان آستان کروبیان پاسبان، به مراسم عادت، یعنی انتظام مهام مملکت و تمشیت امور سپاه رعیت مباشرت و مبادرت نموده، چون هیبت الله خان ولد مسیح خان بابویی باشد کویلیویه مدتی بود که ملازم رکاب ظفر انتساب و به جهت قبض و بسط امور کویلیویه شاخصی مشخص نگردیده، ضبط و ربط امور ولایت مزبور به انضباط کلی نرسیده بود، در آغاز سال همایون فال قبسی از قبسات انوار عاطفت بر ساحت احوال مشارالیه منجلی گردیده و قطره‌ای از قطرات بحار رحمت به مزرع آمال او چکیده، مومی الیه را (بیگلریگی) الکای (استان) کویلیویه و اشهب عزمش به آن صوب سبک گام خرام پوییده، ایلات کویلیویه از اشرار و پروردگان قلل کوهسار، همگی آن طوایف به صفت شرارت متصف و گروهی مختلف می‌باشند و هیبت الله خان مزبور جوانی جاهل و این معنی را در نزد خود متحمل که به کمی سن و جهالت امور آن ولایت را به کلی کفالت نتواند نمود.

میرزا ظاهر نام چهار محالی الاصل اصفهانی را که «میرزایی» بود سپاهی وش، صاحب قلمدان و ترکش، جامع تیغ و قلم و در موبک اقدس از جمله قدیمیان خدمت وکالت کویلیویه داده، به آن نواحی فرستادند که چون مردی بود خداوند تجربه و خرد و شناسای عیار نیک و بد، به ولایت مزبور رفته، در قبض و بسط امور با هیبت الله خان

مذکور اتفاق سعی خود را به اهتمام او الحاق و ترتیب در باب وفاق و عقوبت اصحاب نفاق بنماید.

چون میرزای مشارالیه وارد ولایت کوگیلویه گردید، به حوالی دارالایاله رسید، بعضی از اهالی ولایت کوگیلویه که به نحو مسطور دوستدار شر و فتنه انگیزی مشعوف و مسرور و از صلاح اندیشی فرسنگها دور، میرزای مشارالیه را استقبال و لوازم استکمال و خود را به موی الیه جزو استقلال نموده و ابواب فساد را گشودند، فی مابین مشارالیه و هیبت الله خان دو عامل را بر یکدیگر به دهشت انداختند و دوستی ظاهر را به دشمنی باطن مبدل ساختند.

روزی هیبت الله خان به دیدن یا بازدید میرزای عالی شان و منزل و مکان او رفته، در حین محاورات و هنگام مکالمات برادر میرزا طاهر، حسب المعهود او، طیانچه (تپانچه) را از کمین جیب بر آورده، پس بالانفراد به گلوله طیانچه خان بیچاره را از پای در آورده، پس بالانفراد در امور حکومت دخیل و مهم رعیت و سپاهی را کفیل و این معنی معروض کارگزاران وکیل گردید و موجب اشتعال نوایر غضب قیامت مهیب و میرزا طاهر را به حضور مقدس طلب و جمعی را به احضار او مقرر فرمود. مأمورین بعد از ورود به کوگیلویه میرزا را برداشته و روی به راه مراجعت گذاشتند. تدبیری میرزا به کار خویش کرد و علاجی که به خاطر آورد آن بود که محصلین را به مواعید فریفته و به اعیان (سرخ و سفید) زر و سیم شیفته گرداند و استدعا نمود که او را از راه دارالعلم شیراز بگذرانند و از آن جانب عنانش را به طرف مقصود کشانند.

غرضش از آن اندیشه این بود که خود را به حصن قوی بنیاد و قلعه آهن و فولاد حضرت اعتضاد الدوله محمد صادق خان زند رسانیده خود را در پناه سایه مرحمت و جوار امن حمایت آن حضرت قرار و از آن حادثه خلاص یابد تا سرپنجه نیرویش دست چرخ بلند را ساید. پس به نحوی که قرارداد نموده بود، به ظل حمایت و سایه رأفت آن حضرت را برده خویش را به عروه الوثقی لطف و کرم آن جناب سپرده به محض این تدبیر و حیل و یمن آن واسطه و وسیله از بلای آن قضیه دامن جان به سلامت برد.^۱

سرکشی و شورشی که در کوگیلویه پیش آمده، در کتب تاریخی دیگر دوران زندیان مانند: «تاریخ گلشن مراد»، تالیف میرزا محمد ابوالحسن غفاری کاشانی به این گونه نوشته شده که مؤلف کتاب «کریمخان زند» جان.ر.پری از آن کتاب برداشتی چنین داشته که

۱. تاریخ گیتی گشا، ص ۹۲-۹۵-۲-رک، ص ۱۸۱.

پایه و بنیان شورش کوگیلویه از اینجا آغاز شده بود که کریمخان اسب پیشکشی برای تهمتن خان کوگیلویه‌ای به رسم خلعت و پاداش فرستاده که خان کوگیلویه‌ای نه تنها آن پیشکش را نپذیرفت، بلکه به گونه‌ای اهانت‌بار آن اسب را روغن مالی و آتش زد که این عمل و رفتار موجب لشگر کشی کریمخان به کوگیلویه گردیده است.

جای شگفتی است که رویداد نگاران ایرانی در آثار خود کوتاه‌وار بدون نام و نشان ایلی و جغرافیایی به پیش‌آمدهای تاریخی می‌پردازند، چنان که نویسنده «گلشن مراد» که وجه تسمیه و کنیت کتاب خود را از نام علی مراد خان زند گرفته است، تنها به نام تهمتن خان اشاره نموده و یا دو نامی از ایل و تبار و نشیمنگاه او نبرد است که دست کم دانسته شود که این خان کی بوده و از کدام ایل و طایفه و ریشه و تبار داشته است. جان.ر.پری - کوتاه‌وار به خیزش ایل بهیمی به سرکردگی ملاقیصر بهیمی بر ضد هیبت الله خان با وی حاکم پشتکوه کوگیلویه می‌پردازد و مانند دیگر مورخان دوران زندیه به کشته شدن هیبت الله خان با وی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

کوگیلویه: اردوکنی نخستین - پیش از آنکه به شرح این اردوکنی بپردازیم، بایستی نظری اجمالی به زمینه دادرهای سلسله زندیه در این سرزمین بیفکنیم، زیرا در سال ۱۱۶۸ هجری قمری / ۱۷۶۵ میلادی که کریمخان در برابر قوای آزاد خان افغان به سوی شیراز عقب نشینی کرد و اوضاع به اوج وخامت خود رسیده بود، کوگیلویه در شمال غربی شیراز از چنان موقعیتی برخوردار بود که جناح چپ استراتژیک سرزمین اصلی زندیه در فارس و مرکز حیاتی راههای ارتباطی خوزستان و راه پنهانی بی‌حفظ دامنه‌های شرقی زاگرس و ایالت بختیاری و کردستان و لرستان فیلی محسوب می‌شد.

در طول ۱۳ سال مبارزه علیه آزاد خان افغان و محمد حسن خان و فتحعلی خان و طوایف ساکن جبال زاگرس که بیش از نیمی از آن درون استحکامات فارس صورت گرفته بود، وکیل همواره سعی کرده بود که بر این سرزمین و منطقه مشابهش در جناح راست استراتژیکی خود یعنی لارستان مسلط شود.

اولین فرصتی که برای اردوکنی سازمان یافته و هماهنگی در راه تحقق این هدف پیدا کرد، در بهار سال ۱۱۷۰ هجری قمری / ۱۷۵۷ میلادی بود که آزاد خان و محمد حسن خان به شدت در ارومیه درگیر جنگ شده بودند. وجود چنین موقعیتی سبب شد که شیخ علی خان زند امکان بازگشایی دوباره اصفهان را پیدا کند و خود کریمخان نیز در ۹ رجب این سال که برابر با ۲۹ ماه مارس فرنگی بود، عازم تاخت و تاز و مجازات

طایفه بنی کعب که رئیسشان شیخ عثمان نام داشت گردید. این طایفه سه روز پیش از آنکه کریمخان وارد شود، از نقشه‌اش آگاهی یافتند و موقعی که سپاه زند وارد دورق شد، قرارگاه‌هایشان را رها کردند و به سوی ناحیه‌ای دیگر عقب نشستند. کریمخان به سرعت جبهه دوم لشگرکشی را با هجوم و حرکت شبانه به سوی بهبهان گشود. بهبهان مسکن کوه‌نشینانی بود که در ایام پس از مرگ نادر شاه افشار حکومتها را به مبارزه طلبیده بودند.

اهالی دامنه کوهها و دره کارون که در میان بهبهان و رامهرمز جای گرفته بودند، همواره از آن کوه‌نشینان در رنج و وحشت بسر می‌بردند. پس از محاصره قلعه بهبهان کریمخان قاصدی با اسبی به‌عنوان پیشکش و فوله خوش رفتاری و تأمین جانسان نزد قلعه گیان فرستاد و آمادگی خویش را جهت مذاکره ابراز داشت. فرمانده شورشیان با اقدام وکیل به صورتی اهانت آمیز مقابله کرد. دستور داد تا اسب پیشکشی را روغن مالی کردند و سپس به آتش کشیدند. با توجه به فرا رسیدن گرمای شدید تابستانی سپاه زند به تلاش بیشتری پرداخت و سرانجام به قلعه یورش برد و آن را تصرف کرد. سر رهبر شورشیان از تن جدا شد، شهر در معرض چپاول و غارت قرار گرفت و مبلغ ۱۱ هزار تومان از اهالی شهر بهبهان غرامت جنگی گرفته شد.

یورش سپاه زند با حمله به شهر مستحکم و حصاردار جایزان که در ۹ فرسنگی بهبهان قرار داشت، ادامه یافت. وکیل رهبر یاغی شهر یعنی میرزا علی رضا بهبهانی را از طریق مسالمت آمیز دعوت به فرمانبرداری کرد و برای این منظور خواستار شد که یکی از فرزندان او را به‌عنوان گروگان نزد او بفرستد. جواب فرمانده قلعه جایزان به‌علت استواری موقعیتش به گونه‌ای دیگر بود، لذا محاصره‌ای طولانی در هوای گرم و فرساینده به مدت ۸ ماه ادامه یافت. چندی بعد زمستان سال ۱۷۵۷ میلادی یکی از کدخدایان محلی برای آنکه خود به حکومت دست یازد، شروع به توطئه‌ای کرد، لذا دست به خیانت زد و قوای زند را به درون شهر رهنمون شد. فرمانده دستگیر و شورشیان در غل و زنجیر به خدمت کریمخان آورده شد. برای گرفتن اموالش او را تا سر حد مرگ شکنجه کردند. او را به طلب کارانش و یا افرادی که از وی ستمی دیده بودند سپردند و شدیداً مضروبش ساختند.

تجدید سازمانهای ایلی در کویلیوه

آنگاه کریمخان به شیراز برگشت و در سال بعد نیز مواجه با طغیان نصیر خان لاری و دومین و خطرناکترین یورش محمد حسن خان قاجار و محاصره شیراز گردید. عملیاتی که به دنبال این وقایع تا بهار و تابستان ۱۱۷۳ هجری قمری / ۱۷۶۰ میلادی اتفاق افتاد، او را از مسائل کویلیویه منحرف ساخت. در این ایام مجدداً در سلطانیه شروع به تجهیز و آماده سازی سپاهش کرد. دستور داد تا کویلیویه را به دو قسمت تقسیم کنند، یکی از آنها که شامل جلگه‌ها و کوهها و معروف به «زیرکوه» بود، ضمیمه بهبهان گردید و علی رضا خان قنواتی بهبهانی او را اداره می‌کرد، حکومت بخش پشتکوه با قسمت مربوط نیز به یکی از افراد محلی موسوم به هییت الله خان پسر مسیح خان باوی از یاران قدیمی وکیل که اهل منطقه باشت کویلیویه بود سپرده شد.

با آنکه طایفه هییت الله خان یعنی «باوی‌ها» از نظر نژادی لر محسوب می‌شدند، مع‌ذالک مرد جوان خیلی بی‌تجربه‌تر از آن بود که بتواند با طوایف سرکش و یاغی مقابله و آرامشان سازد. کریمخان متوجه شد و با زیرکی میرزا طاهر اصفهانی را که فردی استوار و از ملازمان قدیمی و مورد احترام و در امور لشگری مردی هوشمند شمرده می‌شد، به نیابت حکومت پشتکو برگزید تا با هم آن ایالت را اداره کنند، اما ایلیاتی‌های مکار در صدد برآمدند که بین این دو نفر نفاق ایجاد کنند تا به دشمنی یکدیگر برخیزند. ضمن یکی از اردوکشی‌های تنبیهی توانستند که میرزا طاهر را با چاپلوسی و تواضع فریب دهند و قرار شد برای از بین بردن رئیس جوانش مطیع و پشتیبان او باشند. طی آخرین جلسه برادر میرزا طاهر به طور پنهانی تپانچه‌ای از جیب بیرون آورد و هییت الله خان را با تیر زد و کشت و میرزا طاهر حکومت این منطقه را در دست گرفت.

کریمخان به محض شنیدن این عمل خائنه درنگ نکرد و در صدد مجازات جنایتکاران برآمد. گروهی از سواران خود را پیشاپیش فرستاد تا قبل از حرکت خودش از آذربایجان او را برای رسیدگی توقف کنند، اما میرزا سواران محافظش را با دادن رشوه تطمیع کرد که او را از طریق شیراز حرکت دهند و در آن شهر فوراً به محل صادق خان رفت و سپس خود را به اصطبل کشانید و بست نشست. بعد از چاپلوسی و تملق بسیار و قول پرداخت پیشکش به صادق خان با پایمردی او جاننش را نجات داد. در این فاصله طوایف کویلیویه استقلالی دوباره یافتند و معیشت غارتگرانه را از سر گرفتند.^۱

آنچه شواهد نوشتاری مورخان دوران زندیه به پیش و پژوهشهای انجام شده در ایل بهیمی کوگیلویه نشان می‌دهد هیبت الله خان باوی عرب تبار که نیاکان او از عشیره باویه بنی کعب جدا شده و به سرزمین باشت کومه کوگیلویه و در دوران پادشاهی شاهان صفوی کوچ نموده یا اجباراً رانده شده‌اند، پس از سقوط شهر بهبهان یکی از مراکز مهم شهری استان کوگیلویه به دست سپاهیان کریمخان زند، برابر بخش بندی نوینی که به فرمان کریمخان زند انجام یافته، کوگیلویه به دو بخش زیر کوه (بهبهان و حومه) و پشتکوه (کوگیلویه و بویر احمد کنونی) بخش گردیده و کلاً سازمان ایلی جدیدی در آن استان بنیاد شده علی رضا خان قنواتی حاکم بخش زیر کوه و هیبت الله خان باوی فرماندار بخش پشتکوه کوگیلویه گردید.

هیبت الله خان که بنا به گزارش نویسنده «تاریخ گیتی گشا»، مردی جوان و تازه کار و خام اندیشه بود، در نخستین سفر خود در ایل بهیمی که نشمین گاهی کوهستانی با مردان دلیری داشتند که به نوشته نویسنده کتاب «فارسنامه ناصری»: (یک مرد تفنگدار آن با صد مرد بختیاری در جنگ برابری می‌نماید) با مخالفت سران آن ایل به سرکردگی ملا قیصر بهیمی در راستای وصول مالیات ایل بهیمی روبه‌رو شد، به گونه‌ای که ملا قیصر و سران دو ایل بمبی و کرابی نشسته در آن ایل مدعی بودند که مردم ایل نخواهند توانست مالیات مورد نظر خان باوی را پردازند که در این راستا میان سران ایل و حکومت تنش سخت پیش آمد که ملا قیصر به شیراز رفت و از رفتار خان باوی به کریمخان زند دادخواهی و گله کرد که کریمخان ملا طاهر چهارمحال بختیاری را برای برداشت نگرانیهای پدید شده میان سران ایلات و حکومت به میان ایل بهیمی فرستاد.

ملا قیصر و میرزا طاهر پذیرفتند که به گونه مسالمت و آرامش جریان مالیاتی را حل و فصل نمایند و چند بار میرزا طاهر که از سوی کریمخان به راهنمایی و مشاور هیبت الله خان برگزیده شده بود، نزد حکومت رفتند، اما او به هیچ وجه از دیدگاه خود پایین نیامد و با لجاجت و سختگیری با مردم مالیات پرداز ایل رفتار می‌نمود که این کردار خان باوی درباره مردم ایلی دلیر و کوه‌نشین که بس بزرگان ایلی خود را فرمانبر بوده و شاه و پادشاه و حکومتی را نمی‌شناختند، بسیار گران آمد و جمعاً نزد میرزا طاهر رفته و اعلام ناخشنودی نمودند.

میرزا طاهر نیز با توجه به شناختی که از مردم رزمی آن ایل داشت و می‌دانست که چند سوار باوی و لک و باجلان و زند همراه خان باوی نمی‌تواند در برابر سیل کوهکن

دلیران بهیمی پایداری کند و همگی در یک نبرد نابود و کشته خواهند شد، پس از گفت‌وگوهای بسیار و گوشزد پی‌آمد رفتار خان باوی نومیدانه به خانه و نشیمن خود که قلعه خان بود برگشت و ماجرا را به سران ایل بهیمی گفت و با آنان پیمان بست که هر کاری می‌خواهند انجام دهند و آنان بر این رأی شدند که هیبت الله خان را بکشند و سواران او را خلع سلاح و یا کشتار نمایند.

هیبت الله خان در روزی که برای دلجویی و برداشت نگرانی میان او و میرزا طاهر به چادر و خیمه میرزا می‌رفت، آماج گلوله مردم ایل بهیمی قرار گرفت و کشته شد و سواران همراهش همگی کشته و جز گروهی از آنان که فرار نموده بودند و در گردنه‌ای (تل آور) بهیمی پی‌گیران ایل به آنان رسیده و همگی را کشته‌اند، کسی جز میرزا و همراهانش به‌جای نمانده است.

این پیش‌آمد در شیراز به گوش کریمخان زند رسید که بسیار نگران و متأثر شد به گونه‌ای که میرزا و برادرزاده‌اش را که میرزا طاهر شایع کرده بود که خان باوی را کشته و در حقیقت این شایعه به منظور انجام پیمان و سوگندی بود که با سران ایل بهیمی بسته بود که خان باوی را بکشد، این اتهام را به پسر برادر خود زد، چه راه‌هایی از این پیش‌آمد را خود اندیشیده و چنانچه که پیش‌آمد، از آن بلا و گزند خود و برادر زاده‌اش رهایی یافتند.

به‌هر روی مأمورانی از سوی کریمخان زند به میان ایل بهیمی گسیل شد تا میرزا طاهر را به شیراز بیاورند و میرزا نیز همراه فرستادگان کریمخان به سوی شیراز رهسپار گردید. میرزا طاهر که مردی پیمان‌دار و جهان‌دیده بود، ملا قیصر و سران ایل بهیمی را که همراه خود برای ادای شهادت و عرضه بی‌گناهی خود آورده بود، در نزدیکی شیراز با تطمیع مأمورین به نوشته «تاریخ گیتی‌گشا» (پرداخت سفید و زرد) نقره و طلا، به محل خود باز گردانید و به ملا قیصر بهیمی «فرمان و رقم دیوانی سلطانی» عطا نمود که این لقب و فرمان نشان خدمت او و آزادی‌اش در ایل و کارهای دولتی بوده باشد.

به هر روی میرزا طاهر با ترفندی که به کار برد، مأموران همراه را که تطمیع شده بودند، وا داشت که از راه شیراز تغییر مسیر و گذر نموده و به شیراز او را برنند که بی‌درنگ پس از ورود به شیراز بر سر ستورگاه صادق خان زند رفت، در آنجا بست نشست و پس از چندی با میانجیگری صادق خان در بخشش و عفو کریمخان درآمد و ملا قیصر نیز با اعتباری دو چندان در ایل بهیمی به کلاتتری پرداخت.

بخش بیست و سوم:

شورش حیدر خان بختیاری چهار لنگ

در کتب تاریخی نویسندگان دوران زندیه و اوایل قاجاریه از شورشهای سران عشایر و ایلخانان و بیگلربیگی‌ها (استانداران) نام برده می‌شود که پس از فرو نشستن یا سرکوب خیزش و سرکشی آنان کریمخان زند که خوی و منش گذشت و بخشندگی جرائم را داشته، آنها را مورد عفو قرار داده که یکی از آن ایلخانان حیدر خان پسر علی مردان خان چهارلنگ بختیاری بوده است. محمدهاشم آصف نویسنده «تاریخ رستم التواریخ» درباره شورش حیدر خان چهارلنگ بختیاری که مشمول عفو کریمخان زند قرار گرفت، چنین می‌نویسد:

«... داستان یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالی‌جاه تهمتن قوت،
گودرز هبیت، بیژن شوکت حیدر خان بختیاری و در دز (دژ) رفتن

دیگر آنکه عالی‌جاه یکه شیر بیشه دلاوری، نهنگ دریای بهادری حیدر خان بختیاری سر ایل طایفه چهارلنگ از روی غرور و نخوت از فرمان لازم الاذعان والاجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدار زند شیرگیر همت بلند، تمرد ورزید و سرکشید و بر بالای کوه عظیمی در «دز» محکمی که در منات مانند آن در همه عالم یافت نمی‌شد، جای گرفت و شروع به راهزنی نمود و چنان مکان خطرناکی داشت که چاره او به هیچ وجه من الوجوه با عقل صورت پذیر نبود.

والاجاه وکیل‌الدوله عالی‌جاه علی محمد خان شیرکش زند را با لشکر بسیار و آتشیخانه بی‌شمار و دبدبه و کوبه سالاری به جانب آن گرد بیابانگرد مأمور فرستاد. عالی‌جاه علی محمد خان هرچند اندیشه نمود و چنان دانست که چاره آن گرد نامور را

به لشگر و آتشخانه بی‌شمار و ضرب و زور نمی‌تواند نمود. روزی از روی مردانگی و فرزاندگی آلات حرب از خود گشوده و دامان به کمر زده از لشکرگاه خود تنها بیرون آمده و از آن کوه گردون سای بالا رفته به لطایف الحیل بسیار او را با عزت داخل دز نمودند و با عالی‌جاه حیدرخان مصافحه و مصافقه و بر سر سفره نشستند و با هم طعام خوردند و عالی‌جاه علی محمد خان آن‌گردد را مأمور به تسلیم و خاطر جمع و مطمئن القلب نموده و او را از دز بیرون آورده و از کوه برادروار به زیر آمدند و به درگاه و دربار معدلت و استان برکت نشان دارای ایران مدار خسرو جم اقتدار والجاه کریمخان وکیل‌الدوله شرفیاب و آن خسرو والا همت مالک الرقاب، چشم از جرم و خطای آن‌گردد نامور پوشیده و او را نوازش بسیار نموده و او را سراپا مخلع و مشرف کرد.^۱

پس از فرو نشستن شورش حیدر خان چهارلنگ بختیاری که کریمخان از مرگ و مجازات او چشم پوشیده و به انگیزهٔ اینکه تسلیم علی محمد خان شیرکش پسر محمد خان بی‌کله که مادرش از سران ایل ممسنی بود، خلعت به او داد، با توجه به اینکه مردم ایلات نوترگی و گماری طوایف چهارلنگ در شوشتر و دزفول و سایر نواحی ایلات ایجاد نامنی و عدم آرامش می‌کردند، ایل قاید نوترگی را به فسا کوچ داد و ایل گماری را به کنگان (بخش جم ریز) اجباراً نشانید که هنوز بازماندگان ایل گماری در سرزمین جم وزیر زندگی دارند.

ایل قاید نوترگی چهارلنگ بختیاری که از خاک نوترگی نزدیک به شهر ایذه نشیمن داشته بودند بنا به نوشتهٔ نویسندهٔ کتاب «فارسنامهٔ ناصری» از زمان کوچ تاکنون در نواحی شهر فسا جای دارند.

«... طایفهٔ نوترگی، قبیله‌ای از بختیاری چهارلنگ است که غفران مآب کریمخان وکیل چون ایل چهارلنگ را از نواحی بختیاری آورده در بلوک فسا جا داده و بعد از وفات او عموم آنها عود به بختیاری نمودند و این قبیله نوترگی در صحرای «تنگ کرم» فسا بجا مانده‌اند، همه چادرنشین بیلاق به بختیاری نمودند و این قبیله نوترگی در صحرای تنگ کرم فسا بجا مانده‌اند، همهٔ چادرنشین بیلاق و قشلاق آنها همان صحرا است و معیشت آنها از زراعت و گوسفند و کرایه‌کشی است و زبان آنها بختیاری است.»

با توجه به گزارش مذکور و پژوهشهای انجام شده بجاماندگان ایل نوترگی بختیاری که از دو شاخهٔ مال احمدی و قایدان نوترگی شامل می‌شوند، بازماندگانشان در شهر فسا و خرمن کوه رونیز و استهبان زندگی کشاورزی و شهری دارند.

بخش بیست و چهارم: نافرمانی دوباره زکی خان زند و کشته شدن فتحعلی خان افشار

پیش‌تر درباره رفتار و کردار ستمگرانه و خونخواری زکی خان زند و اینکه برای پیشرفت کاری کریمخان زند در دسر آفرین بود، سخن رفته است. در منابع تاریخی و تفسیری دوران زندیه و پس از آن نیز گزارشهایی دیده می‌شود که یکی از آن گزارشها، گزارش نویسنده «تاریخ گیتی‌گشا» است که چندین جا از رفتار زکی خان و کارهای ناشایست او پرده برداشته است. وی می‌نویسد:

«ذکر مأمور شدن نظر علی خان زند، به رزم زکی خان و شکست یافتن
لشکر زکی خان به حکم پروردگار جهان»

تعیین این مقال و تفسیر و تفصیل این اجمال آنکه: به عرض اقدس رسید که زکی خان بعد از مراجعت نظر علی خان و سایر سرکردگان سپاه نصرت توأمان و تلاقی که او را با مولی‌مطلب‌والی عربستان روی داد و گرفتاری و حبس و قید و بالاخره به قتل رسانیدن، به منازل اعراب «آل کثیر» که در نواحی دزفول خوزستان سکنی دارند رفته، مشایخ طایفه مذکوره این‌گونه ورود را به دخالت حمل نموده، به قدر وسع و امکان به خدمتش قیام و در شرایط میزبانی بازوی اهتمام گشودند. چون یک چند قلعه ایشان

موقف ملتزمان رکاب زکی خان گردیده، نظر به اینکه در آن سال به علت تردد لشگر و عسکر و عبور و مرور غازیان ظفر همسر و وقوع انواع شور و شر در توابع دزفول و شوشتر، امور زراعت و فلاحت معوق مانده و غلات و حیوانات به اقصی الغایه نقصان پذیرفته بود و گروهی که در موکب زکی خان باقی مانده بودند، باز هر روزه مخارج مقدار خطیری آذوقه در آن حدود گندم و جو به جز در خرمن پروین و مزرع سنبله نبود. گرسنگان به جای گرده نان با قرص خورشید و ماه عشق‌بازی می‌کردند و تنگدستان در عوض ماکولات و مشروبات لخت جگر و خون دل می‌خوردند.

چون فقدان آذوقه به حد افراط رسید و کار بر میهمان و میزبان تنگ گردید، زکی خان لاعلاج و ناچار با معدودی سوار که با او مانده رسم وفاداری و شرط حق‌گزاری را به تقدیم رسانیده بودند، از راه جبال و اراضی فیلی به عزم توجه حرم آباد عنان سرعت و تعجیل گشاد. غرض اصلی و مقصود کلی او این بود که در قانون اخلاص کیشی دست از خارج المسلمکی بازداشتند و پای از مخالفت برگران گذاشتند، ترک عصبان و از محال عربستان از راه راست روانه عراق و روی اشتیاق به چاکری دستگاه دولت خدیو آفاق آورده، در میان بزرگ و کوچک سرافرازی حاصل و خدمت ملایک پاسبان را بر خود فرض‌تر از فریضه پنج‌گانه ساخته، به توسط این عطیه عظمی در میان مؤلف و مخالف پیوسته رایت منصوری برافراخته، خواه در هرات و خواه در اصفهان و نیشابور از ملازمت حضور مرحمت گنجور دور نگرده.

نهایت چون بعضی از شیاطین انس و عفاریت هم جنس که در موکب مشارالیه بودند، هر یک مصدر انواع شور و شر گردیده، دقیقه‌ای از دقایق خیانت را فرو نگذاشته رایت حرام نمکی بر اوج حرامزادگی افراشته بودند و همگی قواعد اخلاص و ارادت که از زکی خان در آن اوان ظهور نموده و می‌نمود حاصل شجره خبیثه افساد ایشان بود، نظر به تقصیرات کلیه و جرائم مختلفه که در آن قضیه از هر یک سر زده، مجموع از غضب قیامت لهب اندیشمند و از هراس شر و بیم ضرر ناخرسند بوده، به قدر وسع و طاقت در وسوسه ضمیر زکی خان سعی نموده، مشارالیه را در امضای آن عزیمت باز می‌داشتند و از القای سخنان هراس‌انگیز رسوخ آن اراده را پیرامون خاطرش نمی‌گذاشتند، و الا بر رأی دوربین ارباب عقل و تمیز پوشیده نخواهد بود که صدور این گونه حرکات از خان عالی‌مقام از آغاز تا انجام نه از راه طلب و جاه ریاست و تقاضای شوکت و شهامت بود، بلکه به وسواس همان عقیدت غولان راه ابواب فتنه

را گشودند، زیرا که از دولت خدیو کشور مروت اسباب دولت خان مزبور همراه مهیا و ادوات شوکت و شہامتش پیوسته پابرجا و مشارالیه نیز در شیوه اخلاص و ارادت عارج معارج اعلی بود و در هر صورت بعد از تحقیق و تشخیص ورود زکی خان به توابع فیلی حضرت گیتی پناهی نظر علی خان زند را با فوجی از بهادران فیروزمند را به تعاقب او تعیین و روانه نمود. چون نظر علی خان زند و سپاهش متوجه او و تنبیه و تأدیبش شده ارباب وسوسه و دیو سیرتان افسونگر که همیشه غول راه و اصل شجره تقصیر و گناه او بودند، راه سخن و فرصت افسون و فن جسته، او را از غضب قہاری مخوف و رای او را از توسل و تثبیت تخویف و با عزم توجه بجانب پشتکوه اعمال فیلی جنابش را تحریک و او را تا اقصای پشتکوه (روم) برده.

نظر علی خان نیز در تعاقب لازمه سرعت نموده، با خان مشارالیه تلاقی و از طرفین صفوف مقاتله بسته و بهادران جانبین دسته به دسته در مواقع خود قرار گرفته، آتش گیر و دار شعله کشید و به چرخ اثر رسید. دلیران دست به استعمال آلات حرب بردند و بهادران پای مردانگی در میدان افشردند. خم رویین در خروش و خونها از آتش غیرت به جوش آمد. در بین وزیدن تندباد عناد در حین هیجان آتش هیجان عساکر زکی خان عنان خودداری از کف داده، یساقچیان دست از محافظت او کوتاه کرده، سلک جمعیت لشکر زکی خان پراکنده و صفوف سپاه او از جا کنده و سرکردگان او که به نحو مسطور مصدر انواع شر و شور بودند، دستگیر و گرفتار و به حضور داور جم اقتدار رسیده، حسب فرمان قضا جریان ساحت هستی از لوٹ وجود ایشان پاک و مصفا شد.

زکی خان چون چنان دید، خود را به کناری کشیده، مورد اضلال آن شیاطین را دفع و غبار وجود آن عفاریت (عفریت‌ها) را مرتفع دید، از نظر علی خان خواهشمند گردید که از راه مخالفت برخاسته بگذارند که روی نیاز به درگاه خدیو عاجز نواز آورد. نظر علی خان مسئول او را قبول و به نحو خواهش خاطر معمول داشت. مشارالیه روی توسل به درگاه گیتی پناه آورده و به اصطبل خاص پناه برده یک چند در سر کمند سعادت پیوند دست امید به جبل المتین کرمهای حضرت گیتی پناهی زده، بالاخره به لوازم مروت و کمال فتوت که مخمر آب و گل و سرشته دل مرحمت مایل آن حضرت بوده آن همه جرایم را به عفو و اغماض گذرانیده، از آن گونه جان بخشی تازه او را به انواع ندامت مقرون گردانیدند. بعد از این قضیه تا آخر عمر به لوازم خدمت آن دولت

اقدام داشت.^۱

در راستای کارنامهٔ زندگی و کردار و رفتاری زکی خان زند در دوران سرداری و فرماندهی او در کتب تاریخی دوران زندیان گزارشهای بسیاری بجا مانده است که نشانگر لغزشهای او می‌باشد. دکتر نوایی کوه‌وار از شورش تا مرگ و پادشاهی (صد روزه) او چنین یاد می‌کند:

شورش زکی خان:

رنجش زکی خان از نحوهٔ تنظیم فتح نامه (قراچمن) چنان که گذشت محرک او در ترک خدمت کریمخان و حرکت به عراق و رفتن به اصفهان گردید، اما کریمخان که ذاتاً مردی خردمند و پخته بود، برای آنکه عمل زکی خان در انظار دوست و دشمن نمودار اختلاف و تشتت تلقی نشود، فرمان حکومت عراق را برای او فرستاد و ۷ هزار سوار همدان را نیز در اختیار وی قرار داد.

زکی خان که مردی سخت کینه‌توز بود، این فرمان را گرفت، ولی دست از کینه و دشمنی برنداشت، بلکه در فکر خودسری افتاد. در این حال نامه‌ای از کریمخان بدو رسید که علی محمد خان زند را که در بروجرد طغیان کرده بود بگیرد و هر دو چشمش را کور کند. این علی محمد خان پسر محمد خان بی‌کله و مانند پدر یکی از دلیرترین افراد ایل زند بود. زکی خان عین فرمان را نزد علی محمد خان فرستاد. آن جوان بی‌تجربه نیز در مخالفت با کریمخان و اعلام استقلال و خودسری با زکی خان دستوری نفرستاده بود. در هر حال زکی خان و علی محمد خان به‌عنوان نخستین اقدام جنگی به اصفهان وارد شدند و شهر را غارت کردند و سه روزه به ضرب چوب، ۶۰ هزار تومان از مردم گرفتند و گوش و بینی جمعی را بریدند.

کریمخان که پس از قلع و قمع سرکشان آذربایجان، قصد حرکت به بلاد آن طرف رود ارس داشت، از شنیدن این خبر نگران شده پس از گرفتن گروگان از بزرگان شهرهای گوناگون آذربایجان فتحعلی خان و جمعی دیگر از مخالفین سابق خود را همراه کرده به سرعت تمام خود را به کاشان رسانید. زکی خان که از رسیدن وی آگاه شد، زنان و فرزندان کریمخان و بزرگان اصفهان و حومه را به صورت یک کاروان

۱. تاریخ گیتی گشا، با مقدمهٔ سعید نفیسی، ص ۱۲۳-۱۲۶.

سنگین و طولانی راه انداخته از آب کرنگ (کرن = کارون) گذشته از طریق کوههای سخت و مرتفع خود را به میان ایلات بختیاری رسانید.

«آن روز روزی بود و امروز روزی»

کریمخان به سرعت به دنبال زکی خان شتافت. در ورود به «چمن گندمان» ناگهان رو به فتحعلی خان افشار نمود به تندی گفت: خان می دانی اینجا کجاست؟ آن روز را به خاطر داری؟ فتحعلی خان هم بدون آنکه ابراز شرمساری یا اظهار معذرتی کند، بلافاصله گفت: آن روز روزی بود و امروز روزی کریمخان چنان از این جواب تند در خشم شد که بی درنگ فرمان داد فراشان طناب در گردنش انداختند و او را خفه کردند.

«قنداقه‌ای در دل امواج کف آلود»

از این سؤال و جواب تند و نتیجه مرگبار آن کم و بیش همه همراهان موکب خان نیز آگاه بودند. چند سال پیش، در همین مکان پس از جنگ قمشه همین فتحعلی خان به عنوان سردار و همه کاره آزاد خان افغان به تعقیب کریمخان پرداخته بود، کریمخان خسته و شکسته در حین فرار اجباراً با دستی با دشمن می جنگید و با دستی زن و بچه خود را از راههای سخت کوهستانی و رودخانه پر آب می گذرانید. یکی از زنان او قنداقه طفلی شیرخوار را در دستی و عنان اسب را در دستی گرفته بود و از ترس افتادن قنداقه آهسته و با تردید از رودخانه می گذشت. کریمخان که دشمن را در پشت سر خود می دید، به نوک نیزه قنداقه آن طفل بی گناه را از کنار مادر ربوده و در آب انداخته بود. اما خاطره تلخ آن روز پس از سالها هنوز در ذهنش باقی مانده بود و وقتی دوباره بدان محل رسید، از یاد آن روز خود را نتوانست نگه دارد.

دور نیست که کریمخان از این عمل، نظر به جلب قلوب مردم ناحیه بختیاری داشته است، چه فتحعلی خان در همان هنگام تعقیب کریمخان ۱۷ روز در گندمان مانده و بلوک اطراف را سراسر غارت کرده بود. فتحعلی خان مردی بسیار لجوج و زبردست آزار و ستم پیشه و بی وفا بود، به طوری که در میان لشکر اوزبک و افشار به جاروب خان شهرت داشت. وی پس از فتح ارومیه به دست کریمخان، ملازم رکاب دلاور زند شد و کریمخان به مناسبت رأفت طبیعی او را بعد از آزاد خان بر کلیه امرا مقدم می نشانید، با این حال فتحعلی خان دل با مخدوم خود یکی نداشت و در پی فرصتی بود که بار دیگر سر به شورش بردار (و اگر تواند کریمخان را از میان بردارد. امرای

آذربایجان که از حرکات او احساس واقعهٔ شومی می‌کردند، متوحش شده نزد کریمخان خیالات او را بازگو کردند و از او خواستند تا کار وی را به اتمام رساند. اما کریمخان که از ناحیه آن شیر دندان ریخته خطری احساس نمی‌کرد، از کشتن وی ظفره می‌رفت تا اینکه در گندمان خاطره تلخ آن روزهای سیاه عنان اختیار از دستش ریوده و تندی و خشونت فتحعلی خان نیز کریمخان را در دفع شر وی مصرتتر کرد. (۱۱۷۷ ه. ق). جسد فتحعلی خان را در آستانهٔ امامزاده شاهرضا قمشه به خاک سپردند، همانجایی که اسکندر خان برادر مادری کریمخان، پس از کشته شدن در جنگ قمشه به خاک سپرده شد. آری: یک دو روزی پیش و پس شد ورنه از دور سپهر بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

همراهان زکی خان از شنیدن خبر قتل خان افشار بسیار ترسیدند و از گنود زکی خان پراکنده شدند و او که خود را تنها دید، زنان و فرزندان کریمخان و دیگران را که همراه برده بود رها کرد و خود با زن و فرزند خویش به اتفاق علی محمد خان به طرف خوزستان عزیمت کرد.

کریمخان در حین حرکت به خوزستان خواست که از ایلات بختیاری نیز زهر چشمی گرفته باشد، اما کدخدایان بختیاری که خشم کریمخان را نسبت به خود می‌دانستند، به‌عنوان معذرت اسب و استر فراوانی به حضور وی پیشکش کردند. کریمخان نیز گناهان آنان را در کمک به علی مردان خان و بعد زکی خان بخشید، ولی به آنان دستور داد که از محل خود یعنی ناحیه کوهستانی و صعب العبور بیرون آمده در سایر نقاط مستقر شوند و برای این منظور دو طایفه بزرگ هفت لنگ و چهارلنگ بختیاری را به قم و بلوک فسای فارس کوچانیده و عده‌ای را نیز از سر حد اصفهان تا خوار و رامین متفرق نمود. افراد ایلات بختیاری مقیم فارس پس از کریمخان به وطن خود بازگشتند و تنها تیره‌ای از آنان در تنگ کرم فسا و کنگان فسا ماندند. این افراد هرچند که به ایلات نوترگی شهرت یافتند، ولی سیاه چادر و زبان لری خود را حفظ کردند.

کریمخان پس از این اقدام به سمت خرم آباد رفت، زیرا والی لرستان به نام اسماعیل خان فیلی که مخدوم قدیم طوایف زند و سایر ایلات لر بود، اطاعت کریمخان را بر نمی‌تافت. کریمخان تا حدود و مرزهای عراق عرب که در آن زمان در دست عثمانی بود پیش رفت و سپس در شوستر به سواران نظر علی خان که مأمور تعقیب زکی خان بودند پیوست.

علی محمد خان از راه کوههای بختیاری خود را به قم رسانده متحصن شد. زکی

خان هم که دیگر راه به جایی نمی‌برد، به نظر علی خان پیغام داد که بدو راه بدهد تا نزد وکیل رود. نظر علی خان هم دو هزار سوار را مأمور کرد که مواظب او باشند تا اگر بخواهد جز به درگاه دلاور زند به جایی دیگر رود، او را بگیرند. زکی خان با چند نفر از غلامان خود را به اصطبل (طویله) خاص کریمخان رسانیده بست نشست. کریمخان او را بخشید، ولی وی را از آمدن به حضور منع کرد. (۱۱۷۸ ه. ق).^۱

زکی خان چنان که گفته شد، همواره گرفتاریهایی برای خود به وجود می‌آورد، اما با دلسوزی و گذشتی که کریمخان داشت، در عفو او قرار می‌گرفت. وی پس از مرگ کریمخان، نایب‌السلطنه ابوالفتح خان پسر کریمخان زند گردید و پس از چند سالی که سلطنت میان سرداران زند دست به دست شد، در ایزد خواست کشته گردید.

۱. نوایی، دکتر عبدالحمین، کریمخان زند، ص ۹۳-۹۸.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش بیست و پنجم:

حیدرخان جامه بزرگی و

کشته شدن میرزا محمد تقی گلستانه

«جامه بزرگی‌ها» یکی از شاخه‌های ترکان آغاچری هستند که در استانهای فارس، خوزستان، کوگیلویه و بویراحمد، کردستان و کرمانشاهان به گونه پراکنده زندگی دارند. این قوم از بزرگانی که اهل قلم و ادب و شمشیر بودند، از میان آنان برخاسته با نگرش به ارزشهای اجتماعی و قومی آنان در لشگر کریمخان زند منشاء خدماتی بوده‌اند. یکی از سران این ایل حیدرخان جامه بزرگی بود که درباره‌اش نویسنده کتاب «مجممل التواریخ» چنین می‌نویسد:

در بیان احوال میرزا محمد تقی گلستانه

میرزا محمد تقی با جمعیت که در سر توپخانه بودند، از جای خود حرکت نکرده و در همان مکان قیام و معتمدی را نزد آزاد خان افغان فرستاده نرفتن خود را با کریمخان اطلاع دادند. خان افغان بسیار مسرور شده به فرستاده گفت که حالا وقت شام نزدیک و لشگر هم عقب فوج شکست خورده رفته است و الا من خود آمده ملاقات می‌کردم. یک سردار افغانی را با ۵۰ سوار مقرر کرد که رفته در خدمت عبدالعلی خان و میرزا محمد تقی همراه باشد که لشگر افغان بر مردمان ایشان دست انداز نتواند شد. ساعتی از شب گذشته که از همه طرف خاطر جمع شد، خود در خیمه کریمخان فرود آمده ایشان را به نزد خود طلب داشت و لازمه احترام و اکرام به عمل آورده، بعد دو روز عبدالعلی خان را نزد خود نگاهداشت و میرزا محمد تقی را به حکومت کرمانشاهان مقرر و ۵

هزار سوار افغان از لشکر همراه نمود که اوامر و نواحی ایشان را مطیع و منقاد بوده از فرموده تخلف جایز ندارند. میرزای مذکور رعایت و رفاه عجزه و مساکین را پیشنهاد خاطر نموده از همراه بردن فرقه افغان که فی الحقیقه = آتش سوزان داشتند و بالاخره با جماعت ایلات کار به فساد می‌انجامید راضی نشده بند و بست شهر را بر ذمه خود نمود که بدون لشکر و اعوان آنها را به اطاعت بیاورد و در صورت سرکشی مردمان ایل حقیقت را اطلاع دهد که موجب صلاح وقت به نوعی که مناسب باشد، از طرف خان افغان به عمل آید.

آزاد خان میل او را به عزّ اجابت مقرون و قامت او را به خلاع (خلعت‌های) فاخره مزین و رقمی به این مضمون نوشت. شرح رقم آزاد خان اینکه: حکم عالی شد که عالی جاه رفیع جایگاه مقرب الحضرت محمد تقی خان گلستانه به الطاف گوناگون عالی مستحضر و مستمال بوده بداند که: چون کریمخان و جماعت زندیه، به عنف و تعدی بر ممالک عراق و فارس استیلا یافت، دست بی‌اعتدالی از آستین قباحت بر آورده به سفک دماء عباد و تخریب عجزه و مساکین و بلاد و نهب و غارت مسلمانان پرداختند و خلق الله به سبب ستم و ظم آن فرقه همیشه در تزلزل و دمی و لحظه‌ای در مهد امن و آسایش و امان نمی‌آسودند. چون این کردار خلاف فرموده جناب کردگار و رسول مختار علیه افضل الصلوات و السلام و خارج رویه معدلت در این جهان ناپایدار غدار است، بناء علی هذا مشیت ازلی به قلع و قمع آن فرقه تعلق گرفته، غازیان شیرشکار افغان به مقابله شتافته پای استقامت در میدان جلافت افشرده به ضرب تیغ خار اشکاف و طعن (ضرب) نوک سنان جانستان بی‌گزارف از تائید قادر امر نون و کاف آن گروه بی‌انصاف را در میدان کارزار بنات النعش وار متفرق و جمیع اسباب و اثاثیه و خیمه و خرگاه و خزانه و توپخانه و دواب به تصرف غازیان نصرت شعار در آمد. *فحمداً له ثم حمداً لله.*

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای خواهش خود کامران شدم

همیشه هرگونه خاطر و مکنون ضمیر عالی در رفاه و آسایش حال رعایا و برایا که ودایع بدایع آفریدگار را نه ملحوظ می‌باشد و کرمانشاهان که سرحد بلاد ایران و روم است، لازم چنان است که شخص معروف و مشخص که به زیور عقل و وفور ذکاء و کثرت فطرت آراسته گوی سبقت از سایر همگنان از میدان سروری و ریاست ربوده باشد. در آن بلاد و سرزمین مقرر می‌فرماییم که به اصلاح امور و رفاه حال عباد

پرداخته، مترددین و تجاری که از دولت عثمانیه وارد می‌شوند، از حسن سلوک خود راضی و شاکر دارد و خیرخواهی دولتین را منظور داشته از ظهور فتنه و فساد احتراز نماید. مصداق این مقال از وجنات احوال آن عالی‌جاه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و با هر و هویدا است. لهذا از ابتدای ۶ ماه توشقان ییل، آن عالی‌جاه را به رتبه بیگلربیگی و حکومت کرمانشاهان و بلوکات و جماعت ایلات (زنگنه و کلهر) به دستور سابق مقرر و برقرار فرمودیم. به حصول اطلاع بر مضمون حکم عالی باید به استعجال خود را به آن سرزمین رسانیده رعایا و برابرا را به دلالت و استمالت به اطاعت آورده نوعی حسن سلوک به‌کار برده که قاطبه خلقه الله از آن عالی‌جاه راضی و مترددین دولت اسلامی عثمانیه شاکر باشند و هرچه صلاح دولت خداداد باشد، آن عالی‌جاه را مختار نمودیم که بدون اطلاع و عرض حسب الصلاح معمول دارد و امور ضروریه را در صورت ضرورت بلاهیل به عرض برساند و بدانچه امر مقرر شود به‌عمل آورد و در عهده شما می‌باشد. پس از دریافت مضمون رقم میرزا محمدتقی به نزد خان افغان رفته درخواست نمود که چون این خیرخواه از طفولیت در امور پادشاهی و دخیل و مربوط بوده و نادر شاه به خدمات بزرگ مرتب از قبیل حکومت همدان و کرمانشاهان و «مستوفی الممالکی» عراق نواخته در اواخر به رتبه «میرزا باشیگری» سرافراز نموده که از جمیع حکام عراق مالیات سرکار را گرفته انفاذ خزانه کلات نماید. با وجود این مراتب در هیچ رقمی از ارقام نادری به خطاب خانی سرافراز نبوده‌ام. به سبب اینکه رتبه سیادت را از جمیع این خطاب‌ها زیاده می‌دانم و خطاب حضرت نادری را هم به این جهت قبول نکرده‌ام، چنانچه میرزا ظاهر وحید که در عهد شاه سلیمان صفوی (اعتماد الدوله) بود، با چنین خدمت عظیم گاهی به خیال چنین خطابی نیفتاده.

همچنین محمدتقی خان شیرازی که از قبل تقریر حکومت فارس و عمان به رتبه «مستوفی الممالکی» در دفترخانه همایون نادر شاهی مقرر بود، در دفاتر بین الناس میرزا محمد تقی مشهور بود. بعد از آنکه از مستوفی الممالکی معزول و به رتبه حکومت فارس و عمان که در جنب مستوفی الممالکی رتبه پستی بود، مقرر شد آن وقت او را به خطاب خانی حضرت نادری سرافراز فرمود. میرزایان دفترخانه همایون که به اهل قلم مشهورند، خطاب خانی را دون رتبه خود می‌دانند، بلکه خوانین را در مرتبه سایر الناس تصور می‌نمایند. به این جهت و جهت‌های بسیاری که تقریر آن به طول می‌انجامد، بنده را خطاب خانی منظور نیست و بر خدمتی که مقرر فرمایند، بدون

خطاب تقدیم خواهد رسانید.

خان افغان از این تقریرات بسیار طبعش خشنود و گفت: ما به موجب ضابطه رقم را نوشتیم. شما به هرچه بهتر دانید مختارید و میرزا به کرمانشاهان رخصت فرمود. میرزا بعد از طی مراحل با غازیان و ملازمان خود وارد شهر و مرتضی قلی خان زنگنه و سایر سرکردگان و کدخدایان برای ملاقات آمده حقیقت را دریافت کرده و همگی بر رأی و کردار و گفتار او لب به تحسین و آفرین گشاده گفتند که آنچه میرزا صلاح و مناسب دانند، از برای رفع شر افغان هر چند زودتر به عمل آرند، بهتر خواهد بود و هیچ کس را مجال تخلف از فرموده نیست.

میرزا حسب الصلاح کدخدایان و ریش سفیدان و مرتضی قلی خان زنگنه که از آباء و اجداد و بزرگ قوم خود و همیشه در میان فرقه مذکور از جانب پادشاه جم جاه به حکمرانی اشتغال داشته به میان ایلات «وند» که به شرارت و ناپاکی مشهور و معروفاند، برای تدارک پیشکش و آوردن چند کس از کدخدایان معتبر فرستاد که به این تدبیر رفع شر آزاد خان افغان شده و خلق آسوده و مرفه باشند.

مرتضی قلی خان برای انجام این امر به عجله خود را به جماعت مزبور رسانیده جمیع کدخدایان و صاحب امتیازان آن ایلات را نزد خود طلبیده تکلیف انجام نمودن پیشکش نمود و بعد از چند روز حیدر خان زنگنه جامه بزرگی که در بد نفسی و شرارت اطلاق و باطناً با میرزا نرد نفاق می‌باخت و کشته شدن حسین خان بیگ را به دست سلیم خان و کور شدن امام قلی خان را بهانه کرده بود، با جمیع کدخدایان و بزرگان ایلات در خفیه گفت و گو کرده رأی همگی را از اطاعت افغان برگردانیده با خود یکدل و یکجهت گردانید و با یکدیگر بنا گذاشتند که مرتضی قلی خان را از حقیقت خیال خود مطلع نساخته به جز سخن انقیاد چیزی دیگر نگویند و به اتفاق خان مذکور جمیع سرکردگان با جمعیت خود روانه خدمت میرزا شوند که در آنجا آنچه صلاح باشد، به عمل آرند.

مکنون ضمیر حیدر خان و کدخدایان اینکه چون بعد از نادر شاه، میرزا با امیر خان و سلیم خان و عبدالعلی خان و سایر خوانین یکدل و یکجهت بود و جمیع امورات خوانین مذکور به رأی و صوابدید میرزا اجرا می‌شد، هر ضرری که از حکام به آنها می‌رسید، از جانب میرزا تصور می‌نمودند. به این جهات از مدتها که جریان فرصت و تسلط نسبت به میرزا می‌بودند و گاهی حسب خواهش آنها به سبب جمعیت که همیشه

در نزد میرزا می‌بود، این معنی از قوه به فعل نمی‌آمد. در این اوقات که بی‌لشگر و جمعیت تنها به شهر آمده بود، وقت را مغتنم دانسته جمیع کدخدایان و بزرگان ایل به اتفاق حیدر خان به خدمت مرتضی قلی خان آمده گفتند که ما همگی در رکاب شما به خدمت میرزا می‌رویم. سرانجام و پیشکش و آنچه بفرماید در شهر خواهیم کرد که در آنجا زودتر و بهتر این کار به انجام خواهد رسید. مرتضی قلی خان گفته آنها را صدق انگاشته به اتفاق ۸۰ نفر از بزرگان ایل و حیدر خان به سمت کرمانشاهان روانه گردیدند.

حیدر خان و سرداران در خفیه بدون اطلاع مرتضی قلی خان جمعیت خود از سوار پیاده قریب ۲۰ هزار طلبیده که به تدریج در اوقات مختلف تا نزدیکی شهر همگی در نزد سرداران خود حاضر شوند و میرزا محمدتقی که به حسب وفور عقل و ذکا و تدبیر گوی سبقت از همگان عصر خود ربوده و در تمام عراق ضرب‌المثل بود، از جمعیت ناخوشی این فرقه نسبت به خویش مطلع و قول و فعل و کردار آنها را بی‌اعتبار و نقشی بر آب می‌دانست و همیشه از شر این جماعت محترز و گاهی بدون جمعیت و لشگر به هیچ امری دخیل نمی‌شد.

در این ایام که پیمانۀ عمر او لبریز و از امر قضا که منشیان قدر به صفحه هستی او نیستی کشیده بودند، بی‌خبر بود، بناء علی‌هذا بدون اعوان و لشگر تنها قدم در این امر پرخطر گذاشتند، ضابطۀ دانایی و حزم را که بی‌ضرر است، از دست داد که مطلقاً خیالات این غولان وادی جهل و نادانی و سفاهت پیراهن خاطر او نمی‌گردید و در کمال خاطر جمعی چندی در شهر و اکثر در قلعه قیام یا به امور متعلقه می‌پرداخت و منتظر ورود مرتضی قلی خان و کدخدایان ایلات می‌بود.

روزی که رایض یکه سوار قضا گردش خود را به انتها رسانیده و کمیت تقدیر را در میدان مدعا گرم عنان و به جولان درآورد و حلقه‌های کمند جاذبۀ بیداد را به طرف میرزا از چهار جانب انداخت، میرزا را شوق رفتن شهر گلوگیر شده با چند نفر از غلامان سوار شده تا شهر جایی عنان نکشید و از این حرکت متحیر و به خیالات دور و دراز خود را تسکین می‌نمود.

روز دیگر در ساعت پنجم یک نفر از غلامان خبر رسانید که لشگر بسیاری از اطراف شهر به نظر می‌آید و حقیقت معلوم نمی‌شود و چون چند روز قبل از این، خبر استخلاص محمد خان و شیخ علی خان و سایر خوانین زندیه رسیده بود که از حبس

خود را خلاص نموده و علم خان بنی عم آزاد خان را به قتل رسانیده و اموال و اجناس و دوایی که آزاد خان از «قلعه پیریه» به دست آورده و به «قلعهٔ ارومیه» می‌فرستاد برداشته به طرف درود و فراهان و هرسین که بلوکی از بلوکات کرمانشاهان است رفته‌اند و حقیقت احوال آنها در اوراق پیش رقم زد، کلک بیان گردیده است. میرزا و سایر کدخدایان به خیال لشگر زندیه و سرداران از حبس گریخته افتادند. مردمان شهر را تزلزل در ارکان وجود به هم رسانیده و در فکر چاره‌جویی سخنان می‌گفتند که سه چهار کس دیگر متواتر خبر رسانیدند که مرتضی قلی خان و حیدر خان و سرکردگان ایلات‌اند که با لشگر انبوه آمده‌اند و سرکردگان خود به خاتمهٔ عالی جناب میرزا محمد ابراهیم که مجتهد عصر بود رفته و فوج را در بیرون شهر از چهار طرف ایستاده کردند که احدی را مجال بیرون رفتن نیست.

میرزای معزی‌الیه را که در آن وقت چاره از دست رفته بود، به یک خیال به هر سوی دوانید که از طرف عالی‌جناب سید پیغام رسید که خوانین و سرکردگان همگی در اینجا منتظر مقدم شریف شما می‌باشند. به موجب فرموده جناب میرزا به دولتخانهٔ سید رفته با جمیع خوانین و کدخدایان ملاقات نموده و سبب جمعیت و ازدحام و آمدن جمیع سرکردگان را جویا شد. همگی جواب دادند که چون آزاد خان و جماعت افغان را باطناً با اهل تشیع عداوت قبلی بوده و می‌باشد، هرچند ظاهراً دم از توافق زده ابواب سلوک و مدارات بگشاید، بر ما یقین است که به موجب صلاح وقت و ریاست ظاهرداری می‌نماید و رعایت فرقه افغان و اوزبک همیشه پیشنهاد خاطر اوست، لہذا ما را طاعت و انقیاد و نوکری او منظور نیست و چون میرزا بزرگ و سردار همه می‌باشند، باید در این امور با او موافقت کرده یا متعلقان امروز به میان ایل تشریف فرما شوند تا حقیقت معاملهٔ زندیه و افغان یکسر شود و در صورت تسلط کریمخان کار به مدعا خواهد بود و الا بعد آنچه صلاح خواهد بود به عمل خواهد آمد و در هیچ صورت موافقت و خدمت آزاد خان از ما به عمل نخواهد آمد و به قرآن مجید همگی قسم یاد نمودند که از گفته و فرموده میرزا تخلف جایز ندارند و به غیر اطاعت و سازش افغانان در جمیع امور حاضر باشند.

بعد از طی این سخنان حسب خواهش خوانین، میرزا متعلقان خود را همان ساعت با چند کس از محرمان به میان ایل مذکور روانه نمود. خوانین ایلات صلاح چنین دانستند که همهٔ مردم شهر را کوچانیده به میان ایل فرستند که در شهر آبادی نباشد و

چند منزل را ویران نمایند تا راه تردد از همه طرف بسته باشد که اگر خان افغان اراده این صوب نماید، عدم آذوقه و خرابی شهر و طرق سد راه گردد و به همین اراده جمیع مردمان سکنه را کوچانیده بعضی را به میان ایل فرستادند، مابقی به طرف زهاب و بغداد متفرق گشتند و ۱۵ روز خوانین و سرکردگان به خرابی شهر و طرق پرداخته، روز شانزدهم هم از شهر برآمده به اتفاق میرزا به سمت گیلان و کاوروان که محل سکونت ایلات و سرحد روم و ایران است مرحله پیما گردیدند.

در ورود به آنجا مرتضی قلی خان و کلب علی بیگ بیگ زاده در نزدیکی جایی که میرزا مقرر شده بود، خیمه‌های خود را ایستاده کرده و سرکردگان هر یک به محل خود جابه‌جا ساکن گردیدند و به قدر نیم فرسنگ و کمتر میان ایلات و میرزا فاصله بود.

راقم حروف که همراه بود و از رویه و رفتار خوانین همراه آثار خدعه و مکر دریافت چندین دفعه به خدمت عم خود ظاهر نمود و به رفتن زهاب که سرحد روم و از آن مکان پنج فرسنگ فاصله بود، ترغیب و تکلیف نمود. چون قضا در یمین و قدر در یسار بود، فایده‌ای بر این گفت‌وگوها مرتبت نگردید. راقم بعد از چندی عازم زیارت عتبات عالیات عرش درجات از عم خود رخصت حاصل نموده از همان مکان روانه گردید. تا شش ماه خوانین مذکور ابواب آمد و شد را مفتوح داشته، حقیقت را به محمد خان و سرکردگان زندیه اطلاع دادند. محمد خان در مخفی حیدر خان را به قتل میرزا ترغیب و تحریص نموده پیغام فرستاده بود که هرچه زودتر به قطع رشته حیات او پردازند، به نوعی که او مطلع نشود، بهتر و کارها بر وفق مدعا خواهد شد و در صورت تأخیر الحال که میرزا در میان ایلات بی‌معاون و کسی با او متفق نمی‌باشد و به‌جای دیگر نیز تدابیر او کارگر نیست و مکان سکونت او متصل روم است، برای استخلاص خود به تدابیر صائبه (پاشای بغداد) را با خود متفق کرده پادشاه ممالک روم را تکلیف تسخیر ملک ایران نموده خود متکفل انجام جمیع امورات خواهد شد و چون در بغداد و بعضی از بلاد روم به سبب تشخیص و وفور عقل و ذکا و تدبیر مشهور و با چند کس از پادشایان ذوالعقول دولت عثمانیه مربوط و به سخاوت بین الامثال و الاقران ممتاز و معروف است، یحتمل که پادشایان آن مرز و بوم را هم واسطه این امر نموده در اندک زمانی بانی مفاسد عظیمه گردد که تدارک آن از هیچ صاحب اقتداری به عمل نیاید. به هر صورت و به هر نوع دانند به علاج او پردازند و ما و خود را از رهگذر این مخاطره و تشویش فارغ سازند تا بینیم کار ما با آزاد خان به کجا می‌انجامد.

حیدر خان و سرکردگان از این پیام مشوش شده و رأی در قتل و فنای میرزا یکی شدند کسی را نزد او فرستادند که رقمی در این وقت از کریمخان رسیده است، میرزا تشریف آورده مضمون رقم را دریافت نموده تا جواب آن را آنچه صلاح باشد بنویسد. میرزا از شنیدن این پیغام مکر و خدعه آن جماعت را به رأی العین دیده که گاهی چنین اتفاق نشده بود که برای مصلحتی یا امری کسی را فرستاده او را طلب نمایند، خود آمده حاضر می‌شدند. یقین ایشان شد که پرده از روی کار برداشته به فکر فنای او افتاده‌اند.

مرتضی قلی خان که در همان نزدیکی بود، حقیقت را به او اطلاع داد. خان موصوف به خیمه میرزا آمده و چون از حقیقت خیال آن جماعت بی‌خبر بود، زبان به لاف و گراف گشوده گفت: آنچه میرزا خیال کرده‌اند مطلقاً به خاطر نمی‌رسد و گشی را حد و یارای این معنی نخواهد بود که به غلامان و نوکران میرزا چنین امری به خاطر بگذرانند و گاهی حیدر خان و سرکردگان را سوای اطاعت و فرمانبرداری چیز دیگری منظور نبوده و نخواهد بود.

در این گفت‌وگوها به بسطام بیگ زنگنه بینی بریده از طرف حیدر خان مجدداً به طلب میرزا آمده و در کمال بی‌شرمی با میرزا مکالمه نموده به رفتن نزد حیدر خان محصلی نمود. مرتضی قلی خان آن حرامزاده را دشنام داده و به میرزا گفت که من با شما می‌آیم هیچ وسواس به خاطر نرسانید و در آن وقت اسبان سواری غلامای و غیره را به جاها و مکان دور برای چرا برده بودند و دو رأس یابو موجود بود. میرزا به گفته مرتضی قلی خان سوار شده چند نفر از غلامان پیاده همراه رفتند و سید محمد خان برادر کوچک همراه رفت. دو میدان اسب که از خانه‌ها دور شدند، حیدر خان و سرکردگان با جمعیت بسیار از سواره و پیاده که از ۱۰ هزار زیاده بودند ظاهر گردیدند.

مرتضی قلی خان اسب خود را گرم عنان نموده خود را به نزدیک حیدر خان و سواران رسانیده گفت با این جمعیت به چه اراده سوار شده‌اید و مطلب چیست؟ در جواب گفتند که به خدمت میرزا برای ملاقات می‌رویم، عرض دیگر نداریم. در این گفت‌وگو میرزا هم نزدیک رسیده به دستور پیش همگی آمده با او ملاقات کرده مردم سوار و پیاده ایستادند میرزا گفتند: امری چند به وقوع آمده که گاهی به عمل نیامده حیدر خان همان رسیدن رقم کریمخان و مشورت و جواب آن که اراده بود تمهید نمود. میرزا گفتند: امروز مزاج من به حال نیست، معاف فرمایید؛ فردا البته مجلس منعقد

خواهد شد. امروز همین قدر ملاقات شد، فردا صبح خواهم آمد و محمد کریم بیگ و غیره سرداران التماس نمودند حال که تا اینجا تشریف آورده‌اند، به خیمه حیدر خان گام رنجه فرمایید، بهتر است و همگی در کمال ادب و احترام و ملاحظه به دستور سابق گفت‌وگو کرده و به سمت خیمه حیدر خان روانه شدند. چنانچه در سواری خلاف قاعده‌ای به نظر نرسید.

فی‌الجمله اطمینان به هم رسیده اختلاط کنان می‌رفتند. هنوز به خیمه‌ها نرسیده بودند، وقت مغرب بود که صدای تفنگ بلند شد و میرزا از اسب در غلطید. مضمون «اذا جاء القضاء عمی البصر»: چون قضا فرا رسد، چشم کور شود؛ به وقوع پیوست و همان دم جان به جهان آفرین تسلیم نمود «انا لله و انا الیه راجعون»، به مجرد غلطیدن جمع مردمان بر هم خورده و سید محمد خان را که در این ایام (۱۱۹۰ هجری) در مرشد آباد می‌باشند، گرفته به طرف خیمه‌های خود برده در حبس نگاه داشتند و مردمان بسیار بر سر خیمه‌های میرزا رفته جمیع اسباب و ائاثه را یغما نموده متعلقان میرزا را خیمه کوچک و یکدست سرانجام داده بعد از نهب و غارت سید صدرالدین محمد خان برادر کوچک را که در خیمه بود، همراه گرفته به خیمه‌های خود معاودت نموده اراده کشتن برادران را با خود مصمم نمودند.

سید محمد خان و برادرش شب خود را از قید خلاص نموده به «ذهاب» سرحد روم که نزدیک بود رسانیدند. عبدالله خان پاشا والی ذهاب از استماع این خبر به پاشای بغداد خبر قتل میرزا محمدتقی را نوشته و از آنجا فرمان رسیده بود که آنها را به سرحد خود (اجازت داخل شدن ندهند) بعد از رسیدن سید محمد خان و ملاقات و درخواست انتقام نمودن از عبدالله پاشای مذکور لشگری خود را آراسته به عزم خون‌خواهی اظهار حیات نمود. هر چند قدرت بر این امر نداشت، حیدر خان ظالم با آن جماعت کاذب ماندن آن مکان را صلاح ندانسته همگی کوچیده به قتل مرتضی قلی خان عازم گردیدند. مرتضی قلی خان دریافته خود را به زهاب رسانید و جمیع ایلات از آن مکان کوچیده و به خدمت محمد خان رفته به او ملحق شدند.^۱

با توجه به گزارش گلستانه، پس از اینکه لشگر کریمخان زند در سرزمین ایل بختیاری از سپاه آزاد خان افغان و فتحعلی خان افشار شکست خورد و همگی ابزار و

آلات جنگی سپاه و خرگاه و توپخانه سنگین به دست سپاه آزاد خان و فتحعلی خان افشار افتاد، میرزا محمدتقی گلستانه که در دوران نادر شاه افشار دبیر و منشی دیوانی نادری بوده و به انگیزهٔ اعتبار و ارج خود نزد کریمخان به سمت و پایه فرماندهی توپخانهٔ سنگین یا کاری دیگر برگزیده شده بود، با شکست کریمخان و گریختن او به سوی کوگیلویه و ممسنی و خشت، ناگزیر شد که از آزاد خان افغان امان نامه گرفته تا جانش را از خطر مرگ رهایی بخشد.

خان افغان که سالها در لشکر نادر شاه خدمت می کرد و میرزا را به خوبی می شناخت، او را نه تنها امان داد و گنااهش را بخشید، بلکه او را بیگلربیگی استان کرمانشاهان نمود که بنا بر گزارش ابوالحسن بن محمد امین گلستانه برادر زادهٔ او و نویسندهٔ کتاب «مجموع التواریخ» در کرمانشاهان به دست سران ایلات: جامه بزرگی و کلهر و وند و دیگر طوایف هوادار کریمخان زند کشته گردید.

بخش بیست و ششم:

کشته شدن علی مردان خان بختیاری به دست محمد خان زند

همان گونه که بارها گفته و نوشته شد، علی مردان خان بختیاری چهار لنگ که از سرداران نادر شاه افشار بود، پس از کشته شدن نادر شاه و جنگهایی که خاندان افشار بر سر جانشینی او پیش آوردند، از سپاه نادری کنار گرفته و در خاک بختیاری و اصفهان به استقلال و خودسری برخاست و خود را پادشاه ایران قلمداد کرد.

کریمخان زند و آزاد خان افغان که هر دو از سرداران خاندان افشار بودند نیز هوای استقلال و پادشاهی در سر داشته برای گسترش نیرو و توان خویش هر یک سپاهی بسیج نموده و به رقابت با همدیگر می پرداختند.

پس از پیمانی که کریمخان و ابوالفتح خان و علی مردان خان که هر سه تبارگری داشته اند چنان که گفته شد با هم بستند، دشمنی و جنگهایی میان کریمخان زند و علی مردان خان بختیاری پیش آمده که شکستها و پیروزیهایی میان دو سردار در پی داشته بود و سرانجام با کشته شدن علی مردان خان و تسلیم شدن آزاد خان افغان پادشاهی کشور ایران به کریمخان رسید. در تواریخ دوران زندیه کشته شدن علی مردان خان بختیاری را به دست محمد خان (بی کله) برادر کریمخان زند چنین آمده است:

«در بیان آمدن سرداران بختیاری به نزد نامداران زندیه و ایشان را به میان «دربند» بردن و ملاقات علی مردان خان با آن نامداران و رفتن شیخ علی خان برای آوردن کریمخان و به قتل رسیدن علی مردان خان بختیاری به دست محمد خان و سایر واقعات آن اوان»

چون سبق ذکر یافت که محمد خان و شیخ علی خان و سرداران زندیه با متعلقان در (دو آبه سیلاخور) رسیدن به کریمخان را در آن محرکه متعذر دیدند، بی اختیار از ایالات جدا گشته به سمت «چمچال» که محل اقامت جماعت خزان و دلفان بود، مرحله پیمایا گردیدند. در ورود به آن سرزمین علی مردان خان بختیاری که در آن اوان در میان ایل چهار لنگ که محل سکنی آنها در آن نزدیکی است می بود، از حقیقت سرکردگان زندیه مطلع شده علی مردان خان ولد زمان خان را با بهزاد خان و فتاح خان با ۳ هزار سوار فرستاد که از راه دوستی ابواب یگانگی گشوده آنها را به میان ایل با زنان و متعلقان بیاورند. هرگاه ابا و امتناع نمایند، همگی را دستگیر و مقید سلسلهٔ زنجیر نموده به نزد او برسانند.

سرداران مذکور با ۳ هزار سوار ایلغار نموده خود را به آنها رسانیدند. نامداران زندیه که از این ماجرا غافل و بی خبر و مذکر و سواران را دیده پنداشتند که لشگر افغان است، به فکر کوچ افتاده زنان را سوار نموده باقی ماندگان را تقید سواری می نمودند که همه سرداران بختیاری لشگر خود را آن طرف وا داشته و خود به نزد شیخ علی خان و محمد خان و سرداران زندیه آمده زبان دوستی و بیان را به دلجویی آن نامداران گشوده گفتند که هر چند نزاع ما و شما در عالم ایلیت تا حدی از طرفین باقی است و برطرف نخواهد شد، از ملاحظهٔ تسلط غیر که بیگانه در دین و قتل و نهب ما و شما را به حج اکبر قرین می داند، طبع غیور هرگز راضی به این امور نمی شود که دشمنی از راه دور آمده عنان اختیار و اقتدار در ید تصرف آورده مالک جان و مال گردد و مال ما را کار از تسلط او به ذلت و ادبار کشد، چنانچه در مفتوح شدن «قلعهٔ پری» و «کمازان» به مکر و حيلهٔ آزاد خان و حبس نمودن نامداران علی مردان خان بسیار ناخوش و گریان بود. وقتی که خبر استخلاص همگی سرداران به او رسید، خرم و خندان گردید.

در این وقت که خبر ورود شما به این سرزمین را شنید، زیاده مشعوف شده ما را فرستاد که برادرانه با شما ملاقات کرده به اتفاق به میان ایل رفته با علی مردان خان ابواب دوستی و اتحاد را گشوده، معاملات گذشته را فراموش انگاشته با یکدیگر متفق

و یکدل شوند و به استعداد و جمع آوری لشکر پرداخته انتقام خود را از لشکر افغان بکشند و عراق را ضبط و بدون نفاق با یکدیگر اتفاق کرده دست تسلط خصم را کوتاه سازند و من بعد سلوک مخالفانه با یکدیگر نداشته به موافقت و مؤانست با هم باب اجتماع گشایند.

نامداران زندیه چون چاره را منحصر در رفتن دیدند، بدون گفت‌وگو راضی شده با سواران بختیاری از راه سلوک برآمده و به اتفاق جمعیت به میان ایل نزد علی مردان خان روانه گردیدند. در ورود به دهنه «دربند» که ابتدای خاک لریستان و محل سکونت طایفه الوار و بختیاری است، سواری به جهت خبرنزد علی مردان خان فرستادند و آن روز در همانجا مقام نموده، روز دیگر داخل دربند شده و در بین راه علی مردان خان و اسماعیل خان با جمعیت بسیار آمده با نامداران زندیه ملاقات نموده، مکان سکونت جماعت زندیه را در همان دربند معین و لازمه مهمانداری به عمل آورد و هر روزه را معین نمود که به قدر ضرورت، باشندگان آن سرزمین به مهمانان بدون تکلف برسانند و با خوانین زندیه ابواب آمد و شد گشاده آنرا در سلوک و محبت می‌افزودند.

بعد از گفت‌وگوهای دوستانه علی مردان خان به محمد خان گفت که اگر در این وقت کریمخان هم به اینجا می‌آمد، همگی با هم متفق شده لشکر لریستان و بختیاری و زند را یکجا کرده آزاد خان را از عراق بیرون می‌کردیم. شیخ علی خان که در جماعت زندیه به عقل و فهم و دانایی گویی سبقت از همگنان ربوده و از فساد ضمیر فرقه بختیاری نسبت به جماعت زندیه مطلع بود، می‌دانست که غرض کلی علی مردان خان از سلوک در این اوان به دست آوردن کریمخان است که به لطایف الحیل و از راه دوستی او را به دست آورد و همگی را به قتل رساند. برای رهایی خود تدبیری به خاطرش گذشته به علی مردان خان گفت: الحال دوستی و بزرگی شما به نوعی معلوم شد که جای انکار نیست و فی الحقیقه خیرخواه و در گفته خود بدی ظاهر نمی‌باشد. به سبب سخنان ارباب غرض کار ما و شما به نفاق کشید. اگر از اول خوبی‌ها و حسن سلوک شما به نوعی که اکنون معلوم گشته می‌فهمیدیم، هرگز به سخنان اهل غرض اعتنا نکرده پا از جاده صلاح و صوابدید شما بیرون نمی‌گذاشتیم. برای خاطر جمع نمودن کریمخان و آوردن او من می‌روم به هر قسم که خاطر او از طرف شما جمع شود، او را خاطر جمع نموده بدون تأمل او را می‌آورم و دیگر کریمخان را خاطر جمع نمی‌تواند کرد.

علی مردان خان سخن شیخ علی خان را صدق انگاشته او را برای خاطر جمعی کریمخان رخصت نمود. شیخ علی خان بی توقف به سمت اصفهان با چند نفر از برادران و همراهان روانه گردید. خان بختیاری بیشتر از بیشتر بنای سلوک با جماعت زندیه گذاشته و اکثر اوقات با یکدیگر ملاقات کرده به انتظار رسیدن کریمخان و جنگ نمودن با آزاد خان مشورت می کردند. دو ماه بدین منوال گذشت که از آمدن کریمخان و شیخ علی خان اثری به ظهور نرسید.

سران بختیاری مخفی با علی مردان خان در تهیه قتل محمدخان و نامداران زندیه مشورت می نمودند که چون آمدن کریمخان به این مکان از رویه عقل خارج و امکان ندارد، شیخ علی خان زیرکی به کار برده خود را خلاص نموده به کریمخان ملحق گردید. نگاهداشتن این جماعت که هر یک آفت و هر یک به پای خود به گورستان آمده اند، بی صورت و محبت نمودن به آنها بی ثمر و در آستین مار پروردن است.

علی مردان خان سخن گویندگان را منظور نکرده جواب داد که این حرکت بسیار نامناسب و از مردان بعید و قبیح است که با دشمنان عهد و پیمان در میان آورده به خانه خود بیاورند و به قول خود عمل نکرده به قتل آنها پردازند. چون ایشان را به خانه خود آورده ایم و در حقیقت ما از این قوم قوی تر هستیم، به خلاف عهد و پیمان آنها کوشیدن مردانگی و مروت نیست و سخن ما نزد دوست و دشمن از درجه اعتبارات ساقط خواهد بود.

روز دیگر همین مذکور را به طور دیگر گوشزد خان بختیاری نموده سعی و کوشش در قبول نمودن خان کردند. خان مذکور به منع آن بی خردان زبان گشوده همگی را به سلوک و مدارات با آن قوم امر نمود. آنها به سخنان آن خان مروت نشان متقاعد نگردیده زیاده اصرار نمودند و گفتند: ما را بگذار و اینها را بکش.

از اصرار آنها خان موصوف خاموش گردیده، بعد از ساعتی گفت: حالا جای این گفت و گوها نیست. اگر به تدبیری کریمخان و شیخ علی خان به دست آیند، کار آسان خواهد شد. آن وقت هر چه صلاح وقت باشد، به عمل خواهد آمد. یکی از اهل مشورت که با محمد خان زند از سابق دوستی داشت، این مراتب را به گوش او رسانیده او و جماعت زندیه را به خبرداری خود هوشیار گردانید. محمد خان با برادران خود این حقیقت را بیان نمود، همگی به فکر افتادند که اگر از این مکان در دل شب بیرون روند، مردمان ایل مطلع خواهند شد. در صورت خلاصی از دست آنها از دهنه دربند بیرون

رفتن بسیار مشکل است، زیرا تا رسیدن به دهنه دربند به سبب بعد مسافت مردمان الوار که خاکسار آن دیارند، با جماعت بختیاری از رسیدن ایشان اگر ۱۰ نفر تفنگچی بفرستند، ۵۰ هزار سوار را عاجز کرده بیرون رفتن از آن (دربند) ممکن نخواهد بود و آن نامداران با قلت همراهان در میان کوه حیران شده به ضرب گلوله تفنگ همگی به سرای عدم خواهند شتافت و به دستور در حرب با علی مردان خان ۱۵ کس با لشگر عظیم بختیاری و فیلی در میان چنین (دربند) چه می‌توانند کرد، همگی قتل سیف و سنان خواهند گردید.

به همین تفکرات با خود نزد خیال می‌یافتند. محمد خان چون بیرون رفتن از آن مکان را در حوصله امکان ندید، به نامداران گفت: فکر بسیار باعث دیوانگی و سودا می‌شود، از قراری که معلوم شده فردا علی مردان خان و سرداران با لشگر به عزم کشتن ما می‌آیند و سرداران با یکدیگر مقرر کرده‌اند که به دستوری همیشه ملاقات کرده‌اند حالا هم همان روش را به عمل آورده در بین گفت‌وگوها سخنی مذکور نمایند که بر طبع ما ناگوار باشد به مضمون اینکه: «کلوخ انداز را پاداش سنگ است» البته از طرف ما هم جواب قاصر نخواهد بود و از آنچه گفته‌اند زیاد خواهد شنید. همین را دستاویز کرده مذکور ظاهر خود را به عمل آرند که در میان همگان به خلف وعده و عهد و عاجز کشی بدنام نگردند. در این صورت مرا چنین به خاطر می‌رسد که قبل از ورود آنها به این مکان همه دلاوران سلاح جنگی پوشیده به استقبال خان بختیاری و سرداران همراه همگی از خیمه‌ها برآیند و در وقت نشستن من در نزد خان خواهم نشست. هیچ یک از شما اراده نشستن نکرده هر دو نفر از شما در عقب سر یکی از سرداران همراهی علی مردان خان در کمال ادب ایستاده منتظر باشند، وقتی که من کلاه خود را برداشتم، بدون تأمل شما هر دو نفر دست سرداری را چنبر کرده دستهای ایشان را ببندید و علی مردان خان را من فکری خواهم کرد. بعد هر چه رو دهد، به ظهور خواهد رسید و از تقدیرات الهی چاره‌ای نیست.

همگی قبول این معنی کرده روز دیگر خبر آمدن علی مردان خان با ۳ هزار سوار نیزه دار و ۳۰۰ غلام چماقی با ۴ هزار سردار که حیدرخان پسر علی مردان خان را فتاح خان برادر زاده‌اش و علی مردان خان کوچک پسر زمان خان و بهزادخان بختیاری بود رسید. همه نامداران زندیه مکمل و مسلح به خدمت محمد خان حاضر شدند. محمد خان کسی را نزد علی مردان خان فرستاد که اگر برای ملاقات تشریف می‌آورند، به این

جمعیت گاهی نمی آمدند. اگر غرض شما ترساندن یا کشتن ماست، ۱۰ نفر برای این امر کافی است. از ما چه بر می آید و به کدام استعداد با شما ما برابریم. اگر خود با سرداران تشریف بیاورند، باعث اطمینان قلب این دور افتادگان از مکان و دیار خواهد بود.

فرستاده خود را به خدمت علی مردان خان رسانیده پیغام را گذرانید. علی مردان خان سواران را همانجا گذاشتند و خود با ۴ نفر از سرداران که همراه بودند، با جمعی از غلامان روانه مکان نامداران زندیه گردید. چون محمد خان سواران را نزدیک دید، از خیمه بیرون آمده به استقبال شتافت. بعد از ملاقات علی مردان خان، محمد خان و همراهیان به اتفاق داخل خیمه گردیده جابه جا قرار گرفتند.

سرداران زندیه به موجب گفته محمد خان در عقب سرکردگان بختیاری ایستادند. علی مردان خان آنها را تکلیف به نشستن نمود. محمد خان گفت: در خدمت ایستاده اند و از هر دری سخن به میان آمد. علی مردان خان ذکر کریمخان را پیش کشید. محمد خان سخن او را نگذاشت که به اتمام برسد، به علی مردان خان گفت: که کریمخان در آمدن و نیامدن مختار است. ما را بر او حکمی نیست و ما را چه تقصیر است که به قتل ما کمر بسته اید. علی مردان خان از استماع این سخن به خنده آمده گفت: معلوم می شود که هنوز خیریت از تو سلب نشده است که نفهمیده چنین سخنان را می گویی. محمد خان گفت: می خواهی به این گفت و گوها ما را فریب داده و در وقت فرصت ما را به قتل برسانی. پیش از آنکه این امر از تو ظاهر شود، ما خون خود را از تو می گیریم. این را گفت و شمشیری که در کمر خان تمکین نشان بختیاری بود، از غلاف کشیده و به جلدی ریش او را گرفته خود را بر روی او انداخت و جوانان زندیه را که در عقب سرداران بختیاری ایستاده بودند فی الفور دست آنها را از عقب چنبر نموده بستند. غلامان که بالای سر علی مردان خان با تفنگ های چخماغی ایستاده بودند، همگی رو به فرار نهادند.

محمد خان، علی مردان خان را زیر پا نهاده بر سینه او سوار و سر او را از تن جدا ساخت و به جوانان زندیه فرمود که هر ۴ نفر سردار را با دست بسته سوار و سنگین بار را ریخته زنان و متعلقان را از این معرکه به کنار کشند و پیش از آنکه جماعت بختیاری و اطراف خبردار گردند، خود را از در بند بیرون اندازند و خود هم همان وقت سوار گردید و جوانان شجاعت نشان زندیه، زنان و متعلقان را هم آن زمان سوار اسبان نموده و هر ۴ نفر سرداران بختیاری را به اسبان یابو نشانیده از زیر شکم اسب پاهای

آنها را زنجیره کرده و پیش انداخته به سمت دهنه دربند بردند و سوارانی که علی مردان خان همراه آورده بود و به موجب درخواست محمد خان در یک فرسنگی گذاشته بود، قتل سردار خود را از غلامان شنیده از همانجا رو به گریز نهادند.

اسماعیل خان فیلی که از این ماجرا مطلع گردید، ۳ هزار سوار و ۳ هزار پیاده تفنگچی که در آن وقت در نزد او حاضر بودند، برداشته کوچ کنان از سمتی که نزدیک به دهنه دربند بود، راه طی کرده خود را به دهنه دربند رسانیده تفنگچیان را در دهنه گذاشته و خود با سواران از دور ایستاده و کسان مسرع را از راه کوه فرستاده ایلات را از این قضیه مطلع و امر نمود که سوار و پیاده بسناری از عقب آنها را حیران نموده دستگیر نمایند که به سبب تفنگچیان مأمور دهنه دربند بیرون رفتن زندیان بسیار مشکل و همگی بسته کمند غازیان ارجمند و قتیل سیف دلاوران غیرتمند خواهند گردید.

ایلات نزدیک و دور از شنیدن قتل علی مردان خان به شور آمده سوار و پیاده بسیاری به عزم خونخواهی سردار خود از دلاوران غیور از مکان خود به سمت دربند رو نهادند. محمد خان با جماعت مذکور به نزدیک دهنه رسیدند و دهنه را در دست تفنگچیان به نظر آوردند که مانند چشم مور راه را مسدود نموده‌اند. آه از نهاد آنها برآمده قتل خود را و اسیر شدن متعلقان را حتم دیدند. توکل بر آفرینده جزو کل کرده جماعت نسوان را از میان بیرون کرده به یک طرف ایستاده کردند و دستها را بر پیش چشم داشته با تیغ‌های آخته به یک‌باره خود را از میان آن تفنگچیان انداختند. تفنگچیان تفنگها را شلیک نموده از خوف بهادران تفنگها را انداخته فرار اختیار نمودند.

هرچند اسماعیل خان خواست آنها را برگرداند میسر نشد و سواران هم خوف عارض گردیده مانند باد از پیش به در رفتند. در وقت شلیک تفنگچیان یک نفر از نامداران را که موسوم به علی مردان خان بود گلوله‌ای به او رسیده از اسب درغلتید و همان وقت جان سپرد و دیگر کسی از زندیه آسیب ندید و زنان را پیش انداخته از دربند بیرون آمدند.

اسماعیل خان هم صرفه در توقف ندیده مهمیز بر اسب زده مانند گریختگان راه فرار پیمود. محمد خان، حیدر خان و ۳ نفر سرداری که با خود آورده بود، آنها را از آنجا مرخص نموده و با دلاوران زندیه راه گیلان و کاروان را که بلوکی است از کرمانشاهان و متصل زهاب که سرحد دوم است پیش گرفت. این خبرها که در کاروان به حیدر خان

رسید که محمد خان، علی مردان خان را کشته و از سرحد بختیاری با متعلقان بیرون آمده، عازم این سمت است. چون بنا به نوشته حیدر خان در جواب نوشته که میرزا محمد تقی را هر قسم دانند از میان بردارند. آن مرد چند کس دیگر از ایلات دیگر را با خود متفق کرده میرزا را به قتل رسانید و شخصی را به خدمت محمد خان فرستاده خبر داد که میرزا محمد تقی کشته شده خود را زودتر برسانید.

خان موصوف به خیال متفق نمودن جماعت ایلات «وند» که در گیلان و کاروان و سایر محلات انجام بودند روانه گردید. در ورود به منزل «چم سورک» کس به میان ایلات وند فرستاده آمدن خود را اطلاع دادند. کرم خان جلالوند و صادق خان سلطان عم او با دو صد سوار به نزد محمد خان آمدند. از آنجا کوچیده در سرزمین کاروان که متصل ذهاب سرحد روم است، رحل اقامت انداختند. ایلات ساکن آنجا از قبیل: جلالوند و مافی باقی و نانکلی (خانکلی و سالاروند و جلیوند) و سایر فرق در اندک زمانی نزد محمد خان حاضر گردیدند و تعداد جمعیت آنها به ۱۰ هزار سوار و پیاده رسید.

کرم خان جلالوند هر وقت نزد محمد خان می‌آمد، به طور ایلیت رویه سلوک را پیش آورده چندان به حفظ مراتب نمی پرداخت و محمد خان را اطوار او ناخشنود می نمود، لیکن اظهار نمی کرد و بعد از چندی وارد کاوردان گردیدند. حیدر خان و سرداران زنگنه و کلهر و غیره در نزد او حاضر شدند. عبدالله پاشای متصرف زهاب که از طرف پاشای بغداد، در زهاب حاکم بود به طمع استرداد «زر آب خوار» کس به خدمت محمد خان فرستاده مطالبه «زر آب خوار» را نمود. محمد خان را این سخن بر خاطر گران آمده مستعد تاخت زهاب گردید. عبدالله پاشا و مردمان او را از این خیال محمد خان خوف غالب گردیده لشکر خود را جمع نموده و از ایلات «باجلان و جاف» کمک طلبید و شب و روز را از ترس محمد خان و جماعت زندیه خور و خواب نداشت و به حفاظت خود می‌بودند.

در این بین ۶ هزار خانوار کرد شقاقی با سرانجام و زنان وارد گیلان گردید. بزرگان ایل با محمد خان ملاقات نموده طرفین را از یکدیگر خوش آمده رفاقت محمد خان را اختیار نمودند. حقیقت خانوار مذکور این بود که در مملکت خراسان به سبب نفاق سرداران با یکدیگر که همه وقت در جنگ و جدال بودند، فرقه «شقاقی» با زنان و متعلقات به عزم خدمت کریمخان زند جا و مکان خود را گذاشته با مال و منال روانه

عراق گردیدند.

در ورود به سرحد عراق خبر شکست کریمخان و تسلط آزاد خان افغان را شنیده به اراده رفاقت آزاد خان به سمت اصفهان عازم گردیدند و چند کس از سرداران ایل مذکور در اصفهان به خدمت آزاد خان رسیده، به محض ملاقات او را قابل رفاقت ندیده به کاروان که با محمد خان ملاقات کردند، اطوار او را پسندیده رفاقت او را اختیار نمودند و محمد خان را جمعیت معقول از ایلات «وند» به هم رسانیده طایفه شقاقی هم که با او متفق شدند، جمعیت او از سوار و پیاده از ۱۰ هزار زیاده شد. رفتن به سمت شوشتر و عربستان را پیشنهاد خاطر گره‌انید و از طرف کرم خان (جلالوند) که حفظ مراتب را مرعی نمی‌داشت ناخوش بود.

روزی کرم خان و صادق سلطان برای ملاقات محمد خان آمده به دستور پیش بنا بر بی‌اعتنایی گذاشته در مجلس پای خود را را دراز کرده با محمد خان در گفت‌وگو بود. سبب بی‌اعتنایی این بود که خود صاحب ایل و جمعیت و به واسطه خویشی که نجف قلی خان کلهر که صاحب ۳۰ هزار خانوار و همشیره او به صادق سلطان عم او در آن سال منسوب گشته بود، جاه و جلال محمد خان را عظما نداشت، بلکه شأن خود را از او برتری دانست.

محمد خان که حرکات او بر طبعش ناگوار و از اطوار او خارخار در دل داشت، در آن روز عنان اختیار از دست داده به گرفتن خان تفرعن نشان و سلطان پر غرور غفلت بنیان غلامان را اشاره نمود. غلامان بر آنها ریخته هر دو را با دست و پا بسته. حسب‌الحکم مانند گوسپند آنها را خوابانیده و سر پر شورشان را از تن جدا ساختند و یک ماه دیگر در آن مکان بسر برده عطف عنان به سمت کرمانشاهان نمود و با جمعیت ایلات و اکراد شقاقی وارد «ماهیدشت» چهار فرسنگی کرمانشاهان گردید و از آنجا محصلان شدید برای کوچانیدن سکنه شهر تعیین نموده خرابی قلعه را پیشنهاد خاطر ساخت. هر چند قبل از آن حیدر خان مردمان شهر و اطراف را کوچانیده بود، لکن در قلعه آبادی بود و در شهر هم مردم عجزه و بعضی اصناف که طاقت حرکت نداشتند، مانده بودند.

خان مذکور منظورش این بود که شهر و قلعه را از آبادی به ویرانی رساند که آمد و رفت خلایق از آنجا موقوف گشته آزاد خان و لشگرش اراده آمدن به آن سرزمین ننماید. خود با جمعی از سواران به عزم تخریب قلعه روان گردیدند و از ایلات پیاده

بسیاری به قلعه فرستاد که توپهای کلان و کوچک و خمپاره‌ها را شکسته در آب «قراسو» اندازند و خود در بیرون قلعه ایستاده مردمان بسیاری را به تخریب بروج مقرر نمود.

در عرصه سه یوم بروج را خراب و جمیع توپ و خمپاره‌ها را در آب انداختند و خم‌های باروت را که در بدن قلعه در خاک بود، بیرون آورده بر زمین ریختند و در هر جا باروت یافتند، به انبان برآوردند و از محلی که باروت بود مقرر نمود که باروت بر زمین بریزند تا شهر و مردمان را از طرف قلعه دور کرده آتش به باروت رسانیدند. همه جا باروت شعله کشیده از بیرون شهر تا قلعه به خط مستقیم شعله باروت به قلعه رسیده و آتش در گرفت که قلعه را با خانه‌ها و جبه خانه خراب نموده با زمین هموار ساخت و اثری از قلعه و سرانجام برجها نماند.

بعد از خرابی قلعه و کوچاندن مردم شهر به عزم تسخیر قلعه «والا شجره» از کرمانشاهان حرکت نموده راهی گردید. در ورود به نزدیکی قلعه عبدالغفار خان و آقاسی سلطان و عبدالجبار خان برادران مهرعلی خان تکلو که در قلعه بودند، به سبب عداوت سابقه با جماعت زندیه با خویشان و مردمان به حفاظت خود پرداخته دروازه قلعه را بسته و آب در خندق انداخته، همگی در بالای بروج به کمانداری و گلوله اندازی تفنگ و جزایر و توپ مشغول گردیدند.

چندین مرتبه محمد خان کس فرستاده آنها را به نزد خود طلبید. مردم قلعه پیغام جنگ کردن فرستاده او را جواب گفتند. محمد خان بنای یورش گذاشت و به نجاران حکم نمود که نردبانهای قلعه‌گیری بسازند. به موجب حکم نردبانها را ساخته آوردند و مردم بسیاری برای یورش مقرر نمود و صبح چهارشنبه از چهار جانب قلعه مردم یورش به قلعه بردند، مردمان قلعه هم کوتاهی نکرده به ضرب گلوله جمع کثیری را روانه دیار عدم نمودند. با وجود این مراتب و برودت هوا که زمین و زمان در آن سال از کثرت برف چادر سفید بر سر کشیده و انگشتان از حرکت باز مانده و پاها را قوت رفتن نبود، از هر طرف داد مردی می‌دادند.

محمد خان خود هم پیاده شده با همه لشکریان همراهی می‌نمود. بعد از کشش و کوشش بسیار که جمعی کثیر از مردمان هدف گلوله قلعه گیان گردیدند، مأموران یورش رو بر نگردانیده خود را به خندق رسانیدند و خندق را از جوال کاه و پنبه پر کرده نردبانها را که ساخته بودند به بدن قلعه چسبانیدند و از ضرب گلوله تفنگ قلعه گیان جمع دیگری روانه دیار عدم گردیدند. جنگ‌کنان از نردبانها بالا رفتند، دیگر

اهل قلعه تاب نیاورده همگی گرفتار و اسیر شدند و جمیع مردمان غنائم به ضبط آورده قلعه را خراب و از آنجا عازم شوشتر و عربستان گردیدند و محلات آنجا را هم نهب و غارت نموده به خدمت وکیل الدوله کریمخان زند رسیدند. کریمخان سبب کشته شدن میرزا محمد تقی و کرم خان جلالوند و صادق سلطان را استفسار نموده سبب‌هایی که در خاطرهای خود قرار داده بودند، به عرض رسانیدند.^۱

این پیش آمد که اثر در خور توجهی به پیشبرد شاهی کریمخان داشت، به نوشته دکتر نوایی چنین بوده که پس از شکست کریمخان زند در مجاور ناحیه «دوآب سیلاخور» بختیاری سپاه کریمخان از سپاه آزاد خان افغان شکست خورده که در اثر ضربات سنگینی که به سپاه خان وارد شده افراد لشکر او پراکنده شده‌اند.

۱. مجمل التواریخ، افشاریه و زندیه، ص ۲۹۲-۳۰۲ (۲) نوایی، دکتر عبدالحسین، تاریخ کریمخان زند ص ۶۶-۶۷.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info
بخش بیست و هفتم:

کشتار افغانان به فرمان کریمخان زند

پیشتر درباره جنگهای آزاد خان افغان و شکست و پیروزیهای او با کریمخان زند و گزند و آسیبهای ناشی از آن رویدادها به شهرهای ایران سخن گفته شد. آزاد خان افغان که استاد نوایی کوتاه وار سرگذشت و تبار او را در کتابش نشان می‌دهد، پس از آنکه برای رسیدن به پادشاهی ایران به کشتار و تاراج مردم پرداخت، سرانجام شکست خورده و در پناه کریمخان زند در آمده و تسلیم شد که خان زند او را گرامی داشته و از گناهان او که بسیار سنگین و برای مردم ایران فرساینده و نابود کننده بود، در گذشت.

کریمخان که راه پیروزی را می‌پیمود و در چند نبردی که با لشگریان افغان داشت، نگرش ویژه‌ای به مرگ‌آفرینی و سنگدلی افغان داشت و می‌نگریست که چگونه با مردم ایران رفتار نموده و درخت زندگی آنان را از بیخ و بن با تیغ بران کینه و دشمنی‌ها می‌افکندند و از این رو آن مردی که کمتر از شاهان تاریخ به کشتار در جنگها دست می‌یازید، به انگیزه یاد شده در نابودی افغانان آزرگاری و شور نشان می‌داد به گونه‌ای که چند بار فرمان به کشتار افغانان که در آن زمان استانی از کشور ایران بودند، داد که در تواریخ آن کشتار و قتل عام به «افغان کشی» شهرت یافت. استاد نوایی در ایسن باره می‌نویسد:

نوروز خونین!

آن سال جشن نوروز را کریمخان در تهران به جای آورد و شاید به‌عنوان دادن عیدی به ایرانیان بود که دستور داد تا بقایای افغانه (افغانان) را که در اردوی او بودند، یکجا در روز اول عید به قتل آورند. زیرا این جماعت نزد هرکس که رفته بودند، به او خیانت روا داشته بودند و چنانچه نوشته ابوالحسن غفاری نویسنده کتاب «گلشن مراد» را باور کنیم باید بگوییم که با کریمخان نیز در مقام صفا نبودند، بلکه قصد طغیان و شورش داشتند و وقتی کریمخان زند از این توطئه مطلع شد، بی آنکه ظاهراً به روی خود بیاورد، آنان را از یکدیگر متفرق کرد و عده‌ای را به‌عنوان مأمور به مازندران نزد ندر خان فرستاد و عده‌ای را به سمنان نزد زکی خان و جمعی را هم در تهران نگهداشت.

به این ترتیب از افغانه قریب هزار سوار با خانواده خود در مازندران بودند و ۳ هزار نفر زندگی می‌کردند. کریمخان با منتهای احتیاط از مدتی پیش دست به کار شده و در کمال اختفا در این باب نامه به کلیه عمال خود فرستاده روز اقدام را روز اول نوروز معین کرد. در آن روز کشتار افغانه شروع شد و کلیه افغانها طعمه شمشیر شدند و مردم نیز در هر جا افغانی دیدند کشتند و تنها زمان خان و جمعی از همراهانش به سبب عجله و بی‌تجربگی ندر خان زودتر جریان را فهمیده جان به سلامت بدر بردند. این کشتار افغانه در حقیقت انتقام ایرانیان از کشتارهای بی‌جهت و وحشیانه‌ای بود که افغانها در فارس و اصفهان کرده بودند و عمل کریمخان در حقیقت متمم کار نادر شاه افشار بود، زیرا نادر در جنگهای: مهماندوست، مورچه خورت و زرقان، ناخن و دندان افغانها را در ایران شکست، ولی آنها را قلع و قمع نکرد، بلکه در اواخر عمر به‌علت اختلاف سلیقه و مذهب نادر با «قرل باشیه» بار دیگر عنصر افغانی در ایران مورد توجه قرار گرفته بود. اقدام کریمخان به وجود افغانها در ایران خاتمه بخشید و از آن پس در تاریخ ایران داستان دلخراش افغانه به پایان آمد.^۱

بخش بیست و هشتم:

کشتار افغانان به دست سپاهیان محمد حسن خان قاجار

بنا به گزارشهای تاریخی رقبای و دشمنان محمد حسن خان قاجار، آزاد خان افغان و احمد شاه افغان در خطه خراسان و مازندران و کردستان و آذربایجان و لرستان بوده‌اند، چه اینان که پس از فروپاشی پادشاهی خاندان افشار به قدرت رسیده و در تلاش و کوشش بودند که مانند پیشینیان خود محمود و اشرف افغان به پادشاهی ایران دست یابند، به دشمنی با محمد حسن خان قاجار که او نیز خواهان پادشاهی ایران و جانشینی خاندان شاهی افشاریان را در سر می‌پرورانید، برخاسته و با این سردار مازندرانی در جنگ و ستیزه بوده است. نویسنده کتاب «رستم التواریخ» در این باره گزارشی چنین دارد:

«... چون والجاه آزاد خان با سپاهی بی حد و مرز از افغان و ازبک و بلوچ و افشار و کرد و لر و عرب و مکرانی و سنجایی و عراقی، با آیین خوش و قوانین دلکش، اهل اصفهان از استقبال نمودن و پاندرافکندن و قربانی نمودن شتر و گاو و گوسفند و شیرینی نثار بخش نمودن داخل شهر اصفهان گردید و امراء و وزراء و خوانین و باشیان و عمله جات و همه لشگر و سپاه را در محلات در خانه‌های خوش و سراهای دلکش جا دادند و خود شاه وار در دولتخانه مبارکه ملوک صفویه نزول اجلال نموده و به آیین ملوک به دیوانخانه بر مسند مروارید می‌نشست و همه امر و نهی و حکمش از روی عدل و انصاف و رحم و مروت بوده و به آیین نادری سوار می‌شد و در دو طرف یمین و یسارش چاووشان بسیار با عصاهای زرین و سیمین به ذکر «الملک الله الواحد القهار» مشغول می‌رفته‌اند.

سلطان والاشان یعنی آزاد خان با غایت تسلط و اقتدار بر تختگاه سلاطین صفویه می‌نشست و با کمال جاه و جلال و در نهایت استعداد و استقلال هر یک از امرای صاحب اقتدار و خوانین نامدار، از قبیل عالی‌جنابان: احمد خان و عطا خان ازبک و فتحعلی خان افشار و اختر خان و خضرخان و عثمان خان و دوست محمد خان و سبحان و پروی خان اردلانی و امثال اینان را تیول و سیورغال مقرر فرمود و ظاهراً خرم و خوش بر مسند سلطنت قرا رگرفته و به عیش و عشرت مشغول و باطناً از خوف خاقان والاشان محمد حسن خان صفوی قاجار و از یک طرف از سهم والجاه کریمخان زند، شریر و مشوش و ملول بود و دلش از ترس این دو شهریار مقتدر مانند خایه حلاجان می‌لرزید و خواب و آرام نداشت و در مزرع دل هر ساعت تحم خیالی می‌کاشت. لاجرم این وقایع ناخوش و ناپسندی که در این اوقات در عراق و فارس و غیره روی داد، مفصلاً به فروهٔ عرض خاقان والاشان محمد حسن خان قاجار رسانیدند.

پس والجاه آزاد خان روزی در تالار چهل ستون شاه عباسی در شاه‌نشین بر مسند مکمل نشسته و تکیه بر متکای زرین مزین به لثالی و جواهر آبدار نموده و امراء و وزرا و خوانین در برابرش به ترتیب نظام صف کشیده بودند، ناگاه آن والجاه رو به جانب امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی گنجعلی خانی نمود و فرمود که ولی‌نعمت قزل باش‌ها و (خرشیعیان ملاسلطان حسین) خر صالح چرا گرگین خان گرجی سگ حاکم قندهار و هرات و کابل می‌نمود که جور و ستم به اهل آن مرزو بوم نماید و باطن صافی ایشان چنین خاندانش را بر اندازد و به خوانین ازبک و افغان خطاب فرمود که در جنگ خون قزلباش‌ها ریختن و زنانشان را کاویدن عجب لذتی دارد و اگر مطیع باشند، مراعات ایشان واجب است.

امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی عرض نمود: بندگان پناه ولی‌نعمت ما که خاقان فردوس مکان شاه سلطان حسین باشد، مانند شهنشاه هفت کشور بود و از زمان جمشید تا حال چنان جهاندار اسلام پرور نامدار، هوشیار کامگار بزرگوار حق‌شناس، با اسباب و آلات محکم اساس با عظمت و شوکت، با دانش و بینش، خوش نیت، صاحب مروتی نیامده لکن وزرا و امرایش بد و ناپسند و خیانت‌کار بوده‌اند و به سفاهت او را بدنام نمودند و به ضرب تیشهٔ خیانت ریشهٔ دولتش را بر کنند و ایران را به خرابی و اهلش را به اسیری دادند.

والجاه آزاد خان فرمود: ای کهنه را فضی مکار عیار، سالها خدمت شاه اشرف افغان

نمودی، دست از خر شیعی گری بر نداشته هنوز خر شیعه می باشی، آیا کاویدن زنان جوان قزلباش خوشتر است یا پیرزنانشان؟

مشارالیه عرض نمود که زنان قزلباش و اهل تشیع را کاویدن بسیار خوش، اما زنان اهل سنت را باید پیرش را کاویدن با لذت است. پس والاجاه آزاد خان با وجود کمال اخلاص و بردباری و فراخ حوصلگی از شنیدن این لطیفه ناپسند ملول و متغیر شده غیظ بر وی غالب گردیده امر فرمود او را بکشند.

امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی عرض نمود: اگر پدر بزرگ من گنجعلی خان، امیر الامرا در وقتی که حاکم و صاحب اختیار قندهار و هرات و کابل بود، به اهل آن مرز و بوم و سگان آن حدود بدسلوکی نموده و بنای به در آنجا نهاده باشد، هر بدی به این خدمتکار فرمایی روا باشد. آن والاجاه از روی انصاف غیظش مبدل به رافت و شفقت شد، خندید و فرمود:

این سگ رافضی نمک به حلال بی خیانت، راست می گوید، مرحوم گنجعلی خان اگرچه رافضی بوده اما به اهل سنت بدی نکرده، مگر نیکی های بسیار کرده و بناهای خیر بسیار در هرات نهاده از آن جمله: چهاربازار، با چهارسوی بسیار عالی و حمام، آب انبار، کاروانسرا، مدرسه، مسجد و دلپسندی ساخته که مثل آنها در عالم یافت نمی شود.

فرمود امیر محمد سمیع را بخشیدیم و به سبب نیکی های گنجعلی خان از گناه وی درگذشتیم و وی را خلعت فاخر کارخانه آقاسی گری عطا فرمود. امیر محمد سمیع چون به خانه خود آمد، از غیظ و غیرت و تعصب بر زمین افتاد و مانند شیر می غلتید و می نالید و چون مار خسته بر خود می پیچید و با خود اندیشه می کرد که تدبیر کار را چگونه باید کرد، ناگاه به خاطرش رسید که باید اینجا به آستان خاقان والاشان محمد حسن خان صفوی قاجار برود که شاید این عقده مشکل به سر پنجه عقده گشای آن سلطان دین پناه گشوده گردد. از جا برخاست و قلمدان پیش خود نهاد و خامه فیروزی علامه بر دست گرفته و از مداد مشکان بر ورق کافوری نوشت:

« فیهو مالک الموک، عرضه داشت کمترین بندگانی خدمتگذار، جان نثار، اخلاص شعار محمد سمیع کارخانه آقاسی، خانه زاد قدیمی، بعد از توکل بر خدا و پس از توسل بر ائمه هدی (ص) بر ذروه عرض حجاب بارگاه فلک اشتباه، خواقین سجده گاه خاقانی و خدام آستان معدلت نشان، سعادت بنیان سلطانی می رساند که ای وارث سلاطین نامدار و سترگ صفویه، مصطفویه و ای خلاصه ذریه ملوک نیکو سلوک کامگار بزرگ

مرتضویه و ای زیده دودمان چنگیزخانی و ای سلاله خاندان تیموری، چون از حوادث فلک آبنوسی، اکنون از نسل پاک ملوک خوش سلوک صفویه کسی جز جناب تو نمانده که اهل ایران او را از روی ارادت و اخلاص بر سریر پادشاهی نشانده و از آن خاندان عظمت نشان یا برکت احدی غیر از حضرت تو و شاهزاده آزاده عباس میرزا از ذکور باقی نمانده که خلق ایران به خدمتگزاریش کمر بر میان بسته و به اطاعتش سر باز زند و جان فشانند، زیرا که از کج روشی چرخ وارونه کار محمود خان گلجه بدمنش گمراه ناسازگار به فتوای مغنی نامدار افاغنه جناب ملا زعفران جزائه علی الله، سلطان تاجدار باج گیر، افسر بخش جمشید نشان شاه سلطان حسین جهاندار ایران مدار والاشان را با اولادش از روی مصلحت کار خود در حالت اضطرار به درجه شهادت رسانیده و مابقی ایشان را آنچه از زیر تیغ افاغنه نجات یافته، ندرقلی خان قرخلوی افشار سفاک بی پاک مغرور بیدادگر ستمکار خدمتگزار عبودیت شعار، جان نثار اجاق با احترام (صفویه) که از حسن خدمتگزاری به شفقت ولی نعمت والا عصمت خود مسمی به تهماسب قلی خان شد و آخر الامر سبب حوادثی چند نمک به حرامی و خیانت در حالت اضطرار لابد و ناچار گرون گیرش شده، با ولی نعمت خود شاه تهماسب جوان که دست پرورده اتابک و مربی نامدارات عالی جاه امیر الامراء فتحعلی خان قاجار تیموری گورکانی بود و از روی مکر و فریب و تزویر هر وقت در پیشگاه فلک اشتباهش حاضر می شد، در هفت جا زمین از روی ادب می بوسید، به خدعه و لطایف الحیل چند که مشهور آفاق است، به طریقه «تیر در تاریکی افکندن» و کمان پنهان نمودن، آن آفتاب سپهر سلطنت و تاجداری را با انجم اولاد و اقاریش به غروب و افول رسانید و همه را از جام رنگ و نیرنگ، شهد شهادت چشانید و مربی نامدار مذکور را در حضور شاه تهماسب، بی اذن و رضای آن والجاه بغتتاً گردن زد و به تدریج ترقی ها نمود و چهار تاج بر سر نهاد و ملک گرفت و کشور گشاد و تاج بخشی نمود و شاهراه سلطنت را به پهلوانی و فرزانی و مردانگی پیمود و نظر به آنکه این عالم دار مکان قسمت و باعث اطاعت احتیاج است و از وجود ذی جود احتیاج مهم ساز همه امور را واجب است، اهل ایران ملجأ و مضطراً و محتاجاً در خدمت آن خدیو غیور و سفاک با تمیز و نظم و نسق عادل، با حسن سیاست و مهابت و صلابت والا حجت پر کرم و بذل وجود و سخاوت قدر خدمت دان، پایه شناس، صاحب اجتهاد و حسن رأی صاحب عدل و احسان و مهر وفای شهنشاه جهان، کدخدای گردن اطاعات نهادند و آخر الامر چنان که شاید و باید

آن سلطان هوشیار سرمست صهبای سلطنت و اقتدار را به جزای خود رسانیدند و خدای دادگر برادر زاده اش علی شاه را بر وی و اولادش مسلط نمود که باعث قتلش شد و نیز همه اولاد و احفادش را به قتل رساند و آنچه آن خدیو غیور متعصب سفاک بی باک کشور گشا، با ولی نعمت خود کرده بود، آن به انفاق، بی اتفاق، با آن عم کامگار خود تلافی نمود و در حقیقت در این سرای فانی پر زحمات که دارالمکافات است، تلافی مافات شد.

بعد از برچیده شدن سفره پرناز و نعمت دولت آن خدیو جهان کدخدای کشور گیر با نظم و نسق و صاحب و احتساب الله یار خان ازبک ستمکار بیژادگر از روی عناد و بغض و عداوت دینی با ۱۲ هزار لشگر خونخوار از افغان و ازبک به گردش او فتاد و بسیار شهر و دیار و بلاد و قراء و ساکن و مزارع را از تیشه ظلم و عدوان خراب و ایران را ویران و بی آب و تاب نمود و در قتل و غارت و خراب نمودن بُخت النصر و چنگیز و هلاکو را گر با او بسنجید، ایشان مانند جزوه بودند و آن مانند کانون و اکنون از بی صاحبی ایران و الاجاه آزاد خان افغان بر سریر سلطنت و فرما فرمایی و بر مسند پادشاهی و دارایی متمکن و برقرار است و دارالسلطنه اصفهان را مقر و مقام خود نموده و به آیین نادر شاهی اسباب و آلات چیده و اساس برپا نموده و ظاهراً با خلیق به عدل و احسان و حساب و احتساب و تمیز و حسن سلوک رفتار می نماید.

لاکن اتباعش که همه افغان و ازبک و اهل سنت است و خون شیعیان و مالشان و عرضشان را مانند شیر مادر حلال و مباح می دانند، در گوشه و کناری شیعیان را پنهان می کشند و بی کفن و دفن در چاهها می اندازند و آزاد خان در تنبیه و نظم و نسق و سیاست ایشان عاجز و حیران است، زیرا که به حد کثرت می باشد، اگر بخواهد چاره این ناخوشی نماید، باید همه سپاه خود را بکشد و جنگ ۷۲ ملت را صلح صورت پذیر است. مگر جنگ شیعه و سنی که به هیچ وجه من الوجوه صلح پذیر نیست و از ظلم و تعدی اهل سنت سیما، ازبک و افغان، اهل اصفهان و توابعش روز و شب با ناله و فغان می باشند و به جان رسیده اند و درمانده اند و راه به جایی نمی برند.

هر چند با خود اندیشه می نمایم از ابتدای سلوک صفویه تا حال چهار دهه ایران که آق قلعه مبارکه، استرآباد و گنجه و مرو شاه جان و ایروان باشد، حسب الامر سلاطین معدلت آیین صفویه در تصرف خوانین باجاه و تمکین قاجار بوده و محافظت ایران و اهلس نموده اند و هر یک سلطانی بوده اند در سر حد خود و هر چند نظر می کنم اکنون

در ربع مسکون، در همه عالم سلطنت و فرمانفرمایی در دست اولاد چنگیز خان و امیر تیمور صاحب قران است.

ملوک صفویه اگرچه از جانب پدر نسل جلیل از حضرت خاتم الانبیاء دارند، لکن از جانب مادر از ذریه حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکانی می‌باشند، پادشاهان ترکستان از اولاد و احفاد چنگیز خان و پادشاهان هندوستان از اولاد و احفاد امیر تیمور صاحبنظران و پادشاهان روم نیز همچنین.

اکنون فی‌الحقیقت پادشاهی و فرمانفرمایی ایران به استحقاق به تو می‌رسد و براننده و سزاوار تاج و تخت و نگین و چتر و کمر و همه زینت و پیرایه پادشاهی و اکنون بالارث مستحق ملک و آلات و اسباب جهانداری و لایق فرمانفرمایی و مملکت پناهی تویی و اگر چنانچه در باب ایرانمداری و نگاهداری خلق اعمال و تکامل فرمایی، مورد مواخذه خدایی خواهی بود.

اگر چنانچه با غیرت و حمیت و تعصب آن خاقان سکندر شأن، قیصر پاسبان، دارا دربان راست و درست می‌آید که آزاد خان افغان به ناحق بر تختگاه ملوک صفویه در شهر دارالسلطنه اصفهان با جاه و جلال بنشیند و اتباعش از هر طرف زندانه و در خفا شیعیان را بکشند و هراس در دل مردم افکندند و از هر طرف سرایلان طاعنی و یاغی مانند تو شمال کریمخان زند و امثالش در منازعه با همدیگر هلاک حرث و نسل نمایند و در کش مکش ملک و منال و جاه و جلال جنگ و جدال کنند و خلایق را در میانه لگدکوب و پامال نمایند و اهل شأن را به اسیری و اموال آنان را به تاراج دهند، با هم تن به قضای آسمانی در دادیم «الحکم لله الواحد الغفار» جهان پناها هر کسی را یک قسم تکلیف است. تکلیف این بنده دعاگو این می‌باشد که این مطالب را مفصلاً به عرض نواب مالک الرقابی والا برسانم و مذکر باشم و یادآوری آن پناه ایران نمایم، به قدر قوه در این باب تکلیف خود را بجا آوردم، آن ذات اقدس و آن نفس مقدس با خود اندیشه بفرماید، زیاده از این بی‌ادبی و گستاخی نخواهم نمود و الله اعلم.

بود دولتت تا ابد برقرار به حق خداوند لیل و نهار

پس عریضه را بسته و مهمور نموده به دست قاصدی تیز تک و او به زودی آن عریضه را به استرآباد برده و به محرمان سرادق جاه و جلال آن خاقان تسلیم نمود. چون خاقان عیوق شان بر مضامین اخلاص آیین آن عریضه عبودیت فریضه مطلع و واقف گردید، به اعوان و انصار و مقربان درگاه و دولت‌خواهان بلا اشتباه خود از روی

مشورت فرمود که چه مصلحت می‌دانید در این باب که ما را رفتن به جانب عراق و اصفهان ترغیب و تکلیف کرده‌اند.

یکی از مقریان درگاه عرض نمود که رفتن ما به جانب عراق به آن ماند که کسی به پای خود به دهان افعی برود، زیرا که آزاد خان با ۵۰ هزار مرد جنگی افغان و ازبک و غیره در شهر اصفهان می‌باشد و در خارج اصفهان چند یاغی طاغی با ۲۰-۱۰ هزار نفر لشگر خونخوار جنگی به سرکشی در طلب جاه و جلال به محاربه و مجادله با هم فساد و افساد می‌نمایند، دفع ایشان لازم بلکه واجب می‌آید، به زحمت و مشقت و رنج عظیم خواهیم افتادن.

ناگاه مؤمن بیگ بلوچ غلام گستاخ عرض نمود: والاها این شخص فصولی نمود و با تهدید به آن شخص گفت: چرا جاهلانه فال بد گفتی؟ مگر کلام معصوم را نشنیده‌ای که فرموده: «*تفال بالخیر تناله*»

مگو تا توانی همی فال بد که از فال بد گردد احوال بد

و به خاک پای سرمه آسای اعلی عرض نمود: بندگان پناه، خلیق امیدگاہا، در میان عوام مشهور است که «کلاه را برای سرما و گرما بر سر نمی‌گذارند»، بلکه به جهت آبرو و نام و ننگ بر سر می‌گذارند، تو آن فرمانفرمایی که با نادر پادشاه تاج‌بخش گیتی باج‌ستان چهار کشور را به ضرب شمشیر به زیر نگین آورد و بر سر خود چهار افسر زد و پادشاهان عظیم‌الشان رکابش را بوسه می‌زدند، ستیزه کردی و از خدمتش سر کشیدی و مدت ۷ سال از معموره ایران بیرون رفتی و به جانب «دشت قبچاق» روی نمودی و ۸ سال قطار شتر بار آورد و آذوقه و شترانت تمام شد و مدت مدیدی به گوشت شکار معاش نمودی و به آن مشقت و تعب‌ها راضی شدی و به خدمت دشمن راضی نشدی، تا آنکه آن خدیو کشور گیر با تمیز سفاک به قتل رسید و علی شاه برادر زاده‌اش بر تخت پادشاهی قرار یافت و وی و برادرش ابراهیم شاه نیز در تلف نمودن تو به زور و مکر و خدعه کوشیدند و به عون‌الله تعالی از چاره‌ات عاجز آمدند و تو به دربردی‌ها صبر نمودی تا آنکه آفتاب دولت ایشان غروب و دولت بخت تو طالع شد، نوبت به ملوک الطوایف رسید و هر ناکسی در یک طرفی ادعای بزرگی و شهریاری می‌نماید و در هر جانبی یک بی‌نسب و حسب، خام طمعی گمان سلطنت می‌کشد، چنان که دانشور بی‌نظیر حکیم دانا و روشن ضمیر نظامی فرماید:

چونکه نهان مهر درخشان شود شیب پره جولانگر میدان شود

غرض آنکه از دعوپهای باطل و ادعاهای عاطل و کشمکش‌های بی‌حاصل ایشان غیر از هلاکت نسله‌ها و جز ضرر و خسران جانی و مالی چیزی دیگر صورت پذیر نیست.

جهان پناها، اگر چنانچه دست جور و تعدی ستمکاران را از سر اهل ایران کوتاه نفرمایی و محافظت خلق ایران نمایی فی‌الحقیقت در روز قیامت مورد مواخذه خدایی خواهی بود و تاریخ بسیار و مشقت بی‌شمار بلکه هلاکت خود را بر خود نپسندی، این فعل خیر و این کار ثواب صورت پذیر نخواهد بود، چنانکه حکیم نظامی گفته:

رنج خود و راحت یاران طلب سزایه خورشید مواد آن طلب

در این باب چند نفر از آقایان و ضادید ایل قاجار و خوانین عالی‌مقدار خراسان تصدیق و تحسین عرض مومن بیگ بلوچ نمودند، پس خاقان والاجاه به حال همه ایرانیان خصوصاً اصفهانیان بسیار گریستند و تاسف خوردند و فرمود: ان‌شاءالله به زودی چاره آزاد خان را خواهم نمود و شر اتباعش را از خلائق دفع می‌نمایم و بعد از آن چاره گوشمالی کریمخان زند و لدیناق چوپان، هرچند از تخمه کیان باشد، باید بکنم که از روی مکر و تزویر میرزا ابوتراب خلیفه سلطانی را آلت کار خود نموده و به این بهانه پادشاهی ایران را می‌خواهد ضبط نماید.

لر عیار عاقلیست، اگر چنانچه از صلب خلدآشینی شاه سلطان حسین جز من مانده بود، مردانه خدمتش را می‌نمودم. شاه باید پسر شاه باشد، به خلیفه سلطانیها شاهی نمی‌رسد. پس به نیت جهاد فی سبیل الله با ۱۲ هزار نفر سوار و پیاده جنگجوی پرخاشگر به جانب شهر ارومیه که بنه آزاد خان والاشان در آنجا بود روانه شد.

چون این خبر به والاجاه آزاد خان رسید فی‌الفور عالی‌جاهان (عطاخان ازبک و پسر قلی‌خان سنجابی و سبجان و بروی خان کرد اردلانی و اختر خان افغان) را با ۳۰ هزار نفر از دلاوران جنگی با آلات و اسباب آتشیخانه از پیش روانه نمود و خود از عقب با ۲۰ هزار نفر مرد رزمجوی پرخاشگر روانه گردید و با توپهای بسیار و زنبورکهای بی‌شمار با ددبه و کوبه سلطانی به جانب ارومیه رفت.

موکب خجسته کوب، خاقان عیوق شأن محمد حسن خان قاجار در حدود «ری» در صحرائی پهناور به هم رسیدند. دو لشگر کینه‌ور و دو گروه خونخوار درگیر جنگ شدند. از دو طرف مردان خونریز خود را به آلات حرب آراستند و صف‌ها مانند سد سکندر به‌خوبی و مرغوبی آراستند و پیراستند و به ضرب شمشیر آبدار تند و تیز و

سنان سندان شکن خونریز و تیر خارا شکاف و جان‌دوز و مضراب آتش‌فشان زندگی‌سوز و گرز گران فولاد خارا شکن و خنجر بران پر آب آتش زن، خرمن عمر دشمن و غونقاره و کوس و کورگه (نعره) و طبل رعد آسا و آواز صدای صور محشر مانند کرنا و های و هوی و گیر و دار و غوغای پرخاشجویان، از دو جانب چنان رزمی در پیوست که از پیش در میان شاه کیخسرو و سلطان افراسیاب و جهان پهلوان رستم زابلی اتفاق افتاده بود.

از بسیاری گرد و غبار، خورشید تابان پنهان در حجاب استتار و روز روشن مانند زلف معشوقان، تیره و تار و از هر طرف دلیران به‌دست گردان دل‌آور، چون عاشقان از تیر غمزه معشوقان، زخمی گرفتار در آن پهن‌دشت تن‌های بی‌سر و سرهای بی‌تن افتاده بسیار و بی‌شمار بعضی بی‌جان افتاده و از هر طرف غوغا و های و هوی و نعره دلیران و گیر و دار و از هر جانب ولوله و غلغله مردان کار و مستمندان زار بود.

رستم الحکمای آصف تخلص نویسنده این کتاب در تعریف این رزم می‌گوید:

ز شمشیر خاقان عیوق شان	که چون مهر رخشان بد آتش فشان
محمد حسن خان امیر قجر	شهنشاه زاده شه دادگر
دلیران افغان پر افغان شدند	شجاعان از یک هراسان شدند
به هر رزمجویی که شمشیر زد	به هر پهلوانی که یک تیر زد
شدی آن دو نیمه بسان خیار	فتادی چه ماهی در خاک زار
دلیران قاجار پرخاش‌جو	همه تیغ‌ها آخته بر عدو
ز هر سوی اعدا گریزان شدند	ز تشویش اسباب ریزان شدند
ز لطف خداوند فیروز‌گر	مظفر بگردید شاه قجر
گرفتار غم گشت آزادخان	ز تشویش بگریخت با تابعان
به شاه قجر دستگاه شپی	مسلم بگردید ملک و مهی
چو حق و اصل من له الحق شدی	زمانه پر آیین و رونق شدی
قضا گفت دیدی که آزاد رفت	گرفتار غم سوی بغداد رفت
بده ساقیا جام صهبای ناب	به دست من تنگدل با شتاب

که گویم به مستی یسی رازها	به ساز آورم جمله سازها
که دنیا است چون خانهٔ عنکبوت	در آن کیمیا دان دوام و ثبوت
نه غالب نه مغلوب ماند بیای	نه مهر و نه کینه بماند بجای
دلا بس بود خواب بیدار شو	از این مستی و سکر هشیار شو
نه سلطان بماند به جا نه گدای	تباهست مخصوص ذات خدایی
نه دنیا بماند نه دنیا پرست	نه هشیار ماند نه مخمو و مست

خلاصهٔ کلام حکمت نظام، آنکه به قدر ۵ تا ۶ هزار نفر از افغان و ازبک و غیره در آن جنگ به ضرب شمشیر هیان خاقان و الاجاه محمد حسن خان قاجار به قتل رسیدند و مابقی لشگرش مانند گوران و گوزنان که از شیران نر فرار کنند، از رزم خاقان عیوق شأن و سپاه ظفر همراهش گریز نمودند و آزاد خان با چند نفر از خواص درگاهش به جانب دارالسلام (بغداد) گریخته و به آستان ذوالبرکت التجا بردند.

پس خاقان عیوق شأن محمد حسن صفوی قاجار به اندک زمانی به سهولت آذربایجان و عراق و قلمرو علیشکر (الیشکر) را به حیطةٔ تصرف درآورد و مسخرش گردید و از آن سفر میمنت اثر مظفراً و منصوراً سالمأ به جانب دارالسلطنه اصفهان آمد. همهٔ اهل اصفهان، از رجال و نسا و کبار و صغار، از روی عقیدت و اخلاص همه شیشه‌های نبات در دست، فوج فوج به آیین خوش و قوانین دلکش، استقبالش نمودند و وی را با هزار گونه اعزاز و اکرام و تعظیم و توفیر و احترام در شهر اصفهان داخل نمودند...^۱

با توجه به گزارشی که در کتاب «رستم التواریخ» و دیگر کتب دوران زندیه و بعد آمده است آزاد خان افغان که از سرداران دوران نادر شاهی بود، پس از انقراض و فروپاشی دولت افشاریان به انگیزهٔ بی‌سر و سامانی کشور ایران برای به‌دست آوردن پایگاه پادشاهی به میدان سیاست آن روزگار گام پیش نهاده و مانند گذشتگان خویش؛ محمود خان افغان و اشرف خان افغان ورای آیین جهانداری و پادشاهی آن روزگار که شاه کشور باید دادگر و از میان مردم برگزیده شود، به تاراج و کشتار مردم برخاستند و

در هر خطه‌ای لشگرش پا می‌نهاد، فرآیند و ثمر گام نهی آنان مرگ آفرینی و کشتار و تاراج و ویرانگری بوده که نمونه‌های رفتار و کردار آنان در فارس و دیگر سرزمینهای ایران دیده شده است و به همین انگیزه تیره و تاریک رفتار و کردار آنان بوده که چنان که در کتاب تاریخی «رستم التواریخ» مردی از اصفهان که مورد اهانت آزاد خان افغان به گناه شیعه بودنش قرار گرفت و او ناگزیر تا خان قاجار محمد حسن خان قاجار را که مادرش گویا از شاهزادگان صفوی بود و او نیز هوای پادشاهی ایران را مانند: آزاد خان و کریمخان زند و علی مردان خان بختیاری در سر داشت، به اصفهان فراخواند که او با لشگرش برای کمک به ایرانیانی که گرفتار ستمگری آزاد خان افغان شده‌اند، به جنگ افغانان رود و باکشتن دهها تن از آنان دست زور و ستم او را در ایران کوتاه و پیش زمینه دگرگونی نظام کشور ایران را فراهم و میدان تاخت و تاز سیاسی و بخت آزمایی کریمخان زند را آماده سازد.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش بیست و نهم:

مرگ کریمخان زند و پی‌آمد درگذشت او

کریمخان زند یکی از پادشاهان و امپراتورانی با تفاوت‌هایی مانند: کوروش و داریوش هخامنشی و نادر شاه افشار و شاه عباس صفوی اول بوده است. وی قهرمان و پهلوانی بود که از کمترین پایگاه ایلی به بزرگترین مراتب کشوری ترقی و پیشرفت نموده آن هم در روزگاری که پس از فروپاشی و از هم گسیختگی شاهنشاهی نادر شاه افشار که از هندوستان تا کرانه‌های دریای خزر و شیخ نشین‌های خلیج فارس و دریای عمان را در دست داشته و به این سرزمین‌های گسترده و وسیع فرمانفرمایی داشته است.

روشن است که سازماندهی چنین سرزمین‌هایی دور و دراز برای مردی ایلی و چادرنشین که تنها متکی و پشتوانه پیشرفتش پایداری در برابر پیش‌آمدها و زور و بازوی خود و آزمون اندوزی و تجربه آموزیها بود، حتی وی سواد خواندن و نوشتن را نیاموخته و به مکتب‌سرا نرفته شگفت‌آور و حیرت‌انگیز بوده و جای تعجب بزرگان و سیاستمداران پس از مرگ او را در پی داشت.

ژرف اندیشان و پژوهندگان دانش تاریخ می‌دانند که در راستای گذشت زمان و تاریخ‌دانی و تاریخ‌خوانی می‌بایست سالها به عقب برگشت و شرایط زمانی گذشته‌ها را پیش رو مجسم کرد و برداشتی از جریان آن زمان نموده که چرا به چشمان فلان امیر یا خان یا سردار، میل کشیده شده و او را کور کرده‌اند یا فلان سردار همدست و رزمنده مانند شیخ علی خان زند که سالها در به ثمر رساندن خیزش کریمخان مردانگی‌ها نشان داده چرا کریمخان او را مانند شاهان دیگر کور نموده یا فلان ایل را تاراج کرده یا سد فلاحیه را ویران نموده و مانند آنان؟

این پاسخ را می‌بایست شرایط زمانی و فرهنگ‌سازی روز بدهد، چه دوران پیشین تا

روزگار کنون فرق و توفیر بسیاری دارد و اگر چنین سیاستی اعمال نمی‌شد، نظم و نهاد و نسقی به وجود نمی‌آمد و شیرازۀ زندگی مردم از هم گسیخته و پاره می‌شد؛ به هر روی کریمخان زند پس از ۱۴ سال پادشاهی و آبادگری شهر و روستاها به ویژه شهر شیراز درگذشت و جسد و پیکر این مرد و سردار مردمی و ملی که سرمشق و سرلوحۀ زندگی او ایمان به قوانین تشیع بود و در خاندانش همه نامهای ساده شیعی مانند: کریم، خدانظر، شیخ علی، خدامراد و محمد رحیم و علی مراد و دیگران دیده می‌شد که بازماندگانی از اسامی شیعی دوران صفویه است، در باغ نظر «کلاه فرنگی» که در این زمان ساختمان و جایگاه موزۀ پارس است، در شیراز به خاک سپرده شد. نویسندهٔ کتاب «رستم التواریخ» دربارهٔ درگذشت کریمخان زند می‌نویسد:

« ذکر داستان وفات و رحلت والجاه دارای سکندر شأن کسری نشان، فردوس مکان وکیل جلیل دستگاه سلطنت و اتابک والاهمت و سامی رتبت خاقان صاحبظران، شمس الملوک فتحعلی شاه قاجار یعنی کریمخان زند» همه کس پسند که در حقیقت پدر مهربان و همه اهل ایران بود:

بیامرز او را خدای جهان که بُد مهربان بر مهان و کهمان

پس بر خداوندان دانش پوشیده نیست که چون در زیر این رواق رفیع پر شعبده نیلی و در تحت این کهنه خیمه پر نیرنگ عالی کحلی، در پی هر رنجی راحتی و در پی هر راحتی رنجی مقرر و هر نفسی چه شاه و چه گدا از چشیدن زهر آب فنا ناگزیر و هر ذی حیاتی را اجلی مقدر است و ماسوای خدای قدیم ازلی» بدی، مقرون به زوال و فنا است و کل شیئی مالک الاوجهه، و کل نفس ذائقه الموت، کلام خداست و این عالم را عالم کون و فساد و این جهان را جهان اضداد می‌گویند. چنانکه حافظ گفته:

کس غسل بی نیش از این دکان نخورد کس گل بی خار از این بستان نچید

خلاصه کلام آنکه فرمانفرمای کشور آرای جهان، کدخدای مملکت پرور جمشید هوش، دارای ممالک پیرای خورشید رأی داراب شکوه، فریدون تاب و توش، سالار کیخسرو اقتدار، بهرام اطوار، سکندر منش، سپهدار منوچهر آثار، کیقباد روش، با داد و دهش، یعنی نواب مستطاب مالک الرقاب وکیل الدوله ایران و معمار کاردان ایران ویران کریمخان زند بلند همت، مسلول و به تدریج بیمار و بی حاصل و رنجور و ناچار آهنگ رفتن از این دار غرور نموده و در اول ماه محرم سنۀ ۱۱۹۳ هجری با هزار گونه ناامیدی و حسرت این جهان فانی را بدرود و با هزار ناکامی و غم و هم، از این سرای

بی‌ثبات فانی بیرون رفته و در فردوس برین جاوید، نزول و ورود نمود. *طاب الله سراه و جعل الجنة مشواه و غفرله.*

هنوز جسد بی‌جان آن فرمانفرمای مغفور و مرحوم در فراش نهاده و به خاک نسپرده که از اقربا و خویشانش یعنی طایفه «زند بکله» از عزت و دولت بریده پیوند، قرب ۵۰ نفر پهلوان شمشیرزن خنجر گذار شیرگیر، پلنگ نخجیر که هر یک در دلاوری و دلیری غیرت سام نریمان و رشک رستم دستان بودند و هر یک داعیه پادشاهی داشتند، همه از شراب نخوت و غرور مست و ملنگ، مانند ژنده پیل و شرز شیر و نره پلنگ با خدم خود به آلات حرب آراسته و به اسباب جدال پیراسته، از خانه‌های خود بیرون آمدند، با هم بالاتفاق به طمع مال و منال در ارگ پادشاهی که خزانه زر و سیم و جوهر و انبار امتعه و اقمشه (متاع و قماش) در آن بود و به دورش خندقی عریض و عمیق کشیده شده و همه آن را از سنگ و آجر و گچ ساخته بودند و یک دروازه داشت، هجوم آوردند و دروازه ارگ را بستند.

در بیرون ارگ، برادران بطنی آن سلطان مغفور عالی‌جاه زکی خان زند بی‌مروت و سفاک بی‌باک خون آشام، همه قشون آراسته و پیراسته رکابی را به دور خود جمع نموده و دور ارگ را فرو گرفتند و سه روز آن ارگ را محاصره کردند و روز سیم عالی‌جاه زکی خان زند ظالم خونریز بد عهد و پیمان شکن، از روی مکر و خدعه یک زنی از زنان مرحوم وکیل که کمال اعتبار داشت و قرابت با خود ایشان داشت، با قسم‌نامه در میان قرآن نهاده، در ارگ پادشاهی نزد آن دلاوران اجل رسیده فرستاد، آن جوانمردان ساده دل را خاطر جمع و مطمئن از قلب نموده از ارگ بیرون آمدند.

زکی خان مکار به لطایف الحیل و چرب‌زبانی آلات حرب را از یکایک آنها دور کرده و به ایشان به لابه‌گری گفت: باید به دور جسد وکیل الدوله جمع آیند و به گریه زاری نمایم و ایشان به دور جسد مرحوم کریم‌خان وکیل الدوله جمع آمدند و به گریه مشغول شدند، زکی خان زند با دلیران سپاه قرار داده بود و در خفا که در وقتی که خوانین زند، به دور جسد مرحوم وکیل فراهم می‌شوند، هجوم نمایند و ایشان را بگیرند که انعام بسیاری به شما خواهم داد، به یک بار مانند گرگان خونخوار از آن قشون بی‌حد و شمار گروهی بسیار به دور آن اجل رسیدگان هجوم آوردند و ایشان را به نامردی گرفتند و با دست بسته نزد زکی خان سنگدل آوردند.

آن ظالم حکم نمود همه ایشان را گوسفند وار سر بریدند و به پای دار جسدشان

افکندند و امور شهر شیراز را تمشیت داده و علم حساب و احتساب بر پا نمود و آن عالی‌جاه حامی مظلومان و سفاک و برانداز اهل ظلم و جور و تعدی بود و در نظم و نسق امور از روی تمیز و سیاست نظیر نداشت، پس آن عالی‌جاه بعد از قتل اقریای خود فی‌الفور عالی‌جاه بسطام خان کارخانه که سردار آزموده و سالار ۱۲ هزار نفر غلام چخماقی بود، به جانب اصفهان فرستاد و چون در اصفهان عالی‌جاهان رشید خان و جهانگیر خان دو پسر مرحوم فتحعلی خان افشار ارومیه‌ای به سبب شنیدن فوت کریمخان وکیل‌الدوله در اصفهان به راهنمایی اهل اصفهان ادعای سلطنت نمودند و به فرمان‌رمایی و تهیه آلات و ادوات پادشاهی مشغول بودند و عالی‌جاه حاجی آقا محمد خان بیگلربیگی اصفهان در قلعه تبرک هلاکو خانی محصور بنود، ناگاه بسطام خان سردار کارخانه با ۵۰۰ نفر سوار جنگی در رسید و در دولتخانه مبارکه ملوک صفویه در سرای اشرف شاهی و بهشت آیین شاه سلطان حسینی نزول اجلال نمود.

عالی‌جاهان جهانگیر خان و رشید خان دو پسر فتحعلی خان افشار و علی مردان خان برادر فتحعلی خان و عبدالله خان ولد علی مردان خان و اُغلی خان (اوغورلو خان) با ۱۲ هزار نفر از بزرگان افشار از روی سادگی و رعونت به اتفاق آمدند به دیدن بسطام خان، بعد از صرف ناهار و قلیان و قهوه ناگاه بسطام خان حکم نمود آن دلاوران را که هر یک در رزمجویی غیرت افراسیاب را داشتند، گرفتند و دست بسته به طناب دار بستند و خفه نمودند و به پای دار جسدشان را افکندند و به فاصله ۱۰ روز از این حادثه عالی‌جاه علی مراد خان زند خواهر زاده زکی خان و ولد قیطاس خان را که در شجاعت و کاردانی و رشادت و سرداری و سالاری عدیم‌النظیر بود، با ۵۰۰ سوار از جانب زکی خان مأمور به سرداری به جانب قلمرو عراق و جمع‌آوری قشون راتبه خوار آن حدود نمودند، چون وارد اصفهان شد، یک هفته در آنجا توقف نمود و بعد به جانب قلمرو علیشکر روانه شد و به تدریج ۳۰ هزار نفر جزایرچی (پیاده نظام) عراقی از تا بین و باشی و پنجاه باشی و یوز باشی و پانصد باشی و سلطان و خان بدورش فراهم آمدند.

چون خبر فوت کریمخان وکیل‌الدوله به شهر بغداد و شهر بصره رسید، عالی‌جاه صادق خان زند بیگلربیگی کل ایران که در آن وقت حاکم بصره بود، فی‌الفور از بصره بیرون آمده و با کوبه و دبدبه پادشاهی به جانب شیراز روان شد، چون این خبر به عالی‌جاه زکی خان رسید، عالی‌جاه محمد حسین خان زند را با ۱۰ هزار سوار بر سر راه عالی‌جاه صادق خان زند برادر امی خود فرستاد که او را بگیرد.

عالی‌جاه صادق خان چون این مطلب را شنید، از جانب شیراز به جانب کرمان گرایید و در دارالامان کرمان قرار گرفت، پس عالی‌جاه زکی خان بهار پسر مرحوم وکیل الدوله را یعنی والجاهان: ابوالفتح خان و محمد علی خان داماد خود و ابراهیم خان و صالح خان را گرفته و با کند و زنجیر و بند و قید محبوس نمود و فرمود: خرابات و میخانه‌ها را خراب و ویران نمودند و خم‌های باده را شکستند و خراباتیان باده پیمان را توبه نصح دادند و ارباب طرب در به‌در خاک بر سر شدند و غافل از این شدند، حافظ گوید:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی مکن
که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

و باز گوید:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با دُرد گشایان هر در افتاد و افتاد

با نگرش به گزارش نویسنده کتاب «رستم التواریخ» پس از مرگ کریمخان زند که مبتلا و دچار بیماری سل شده بود، بر سر پادشاهی و جانشینی کریمخان زند درگیری و تنشی سخت میان برادران و پسران او به رهبری زکی خان زند از یک سو و از سوی دیگر صادق خان زند و برادر دیگرش که بیگلربیگی کشور ایران را داشت و زمان مرگ کریمخان در بندر بصره بود، پیش آمد که در آینده به آن رویدادها خواهیم پرداخت.

مورخان و پژوهندگان دانش تاریخ چه بیگانه و چه خودی دیدگاههایی درباره منش‌های کریمخان زند و رفتار و کردار مردمی او دارند که بخش‌هایی از نوشته و دیدگاه‌های آنان نگاشته می‌شود.

نویسنده «تاریخ گیتی گشا» که از هواداران کریمخان زند به شمار می‌آید، درباره درگذشت و پیامد مرگ او می‌نویسد:

ذکر قضیه غم‌پرور و واقعه محنت اثر ارتحال نواب غفران مآب از جهان فانی سوی عالم جاودانی

خامه مشکین لباس سوگوار و قلم نیلگون سلب تعزیه‌دار، در تقریر این داستان بدین‌گونه زبان به آه و فغان می‌گشاید: مدتی بود که مزاج اقدس شهریار زمان از حد اعتدال منحرف و آفتاب ذات با برکات از حدوث عسر منخسف گردیده وجود مسعود از عین الکمال آفت دیده، ناخوشی‌های متعاقب به مزاج وهاج رسیده، حکمای حذائق پیشه و اطبای صاحب اندیشه چندان که در معالجه اهتمام می‌نمودند جلالهای مجرب

بر آن جناب چاره پذیر نبود و درد شکم لحظه به لحظه در تزیاید می‌نهاد. تا روز سیزدهم واقعه ناگزیر که برنا و پیر را از آن چاره و شاه و گدا را از آن کناره ممکن نیست روی داد و طایر از این کهن آشیان به جانب زهت سرای جنان بال طیران گشاده، در خطه شیراز از سوگواری کوچک و بزرگ و ناله تازی و ترک آشوب رستخیز ظهور نمود.

بلی دوران این جهان فانی است و این قضیه ناگزیر سرانجام زندگانی است. خوش‌نشینان سرای عاریت را این راه دور در پیش است و آینه‌نگان از ملک عدم ناچار رجوع به اصل وطن گاه پیش است. هیچ کس نیست که این زهر را ننوشد و آن کس نیست که این خلعت جانفرسا را نپوشد؟

سرانجام هستی فنا نیست و بس کسی گو نمیرد خدا نیست و بس

آن حضرت را سه پسر بود: مهین نواب ابوالفتح خان و اوسط محمد خان و کهتر ابراهیم خان که هنوز راهپیمای مراحل عشر اول عمر و زندگانی و به‌جز از بازی طفلانه سزاوار کاری و در جانشینی پدر در شماری نبودند.

هنگام اشتداد مرض آن حضرت نواب ابوالفتح خان، نظر علی خان و اولاد او و سایر اولاد شیخ علی خان و ولی خان و طاهر خان و باقی اولاد محمد خان را معین خود نموده و محمد علی خان با زکی خان ابواب استعانت گشوده، روزی که قضیه هایل و وقوع یافت، هر یک از آن دو اختر برج سلطنت ممه‌دین خود را اخبار و حقیقت واقعه را به آنها اشعار کردند. چون در این وقت حرم محترم در ارگ نبود و سرای دیگر قریب را به ارگ حریم برد، کیان استاد جلال بود، ولی خان و طاهر خان و سایر اولاد محمد خان داخل حصار ارگ گردیدند که در وقت ضرورت ابوالفتح خان را اعانت نمایند و از آنجا که نظر علی خان مردی بود خداوند عقل و صاحب کفایت و تدبیر و رایش از مراسم فتنه و فساد دور و خاطرش از مراتب آشوب و عناد نفور و خروج از خانه و مکان خود را موجب اشتغال نوایر فتنه و فساد و مورث نسب اموال و سفک و دماء رجال و هتک نوامیس عباد دیده، پا به دامن خود داری کشیده، زکی خان و جمعی از ابطال ایلات که در مرتبه هزار نفر بودند، پیش دستی و به حوالی سرایی که بالفعل مکان توقف پوشیده رویان حرم جلال و نعش آن حضرت در آنجا بود ازدحام کرده، غلامان خاصه سرکاری که به جهت پرسش واقعه حالیه بر درب حرم جمعیت داشتند، نظر به سکوت زکی خان در تحت امر و نهی او درآمده، امر زکی خان قوی و حکمران

عمله و اساس خسروی گشت.

چون در سوابق زمان به‌علت واقعه رفیع خان و جهات دیگر در میان زکی خان و برادران و اقربای شیخ علی خان ابواب دوستی مسدود و اسباب موافقت مفقود بود، نظر علی خان چون کار را چنان و امر را دگرگون دیده، از جمعیت زکی خان و تصرف درب حرمسرا مطلع گردیده، غلامان عمله خود و سایر اولاد و اقربای شیخ علی خان که قریب دو هزار نفر بودند، در ارگ شیخ علی خان مستحفظ کسان و منسوبان خود ساخته، جنابش با معدودی از بزرگان آن موافقت افزاخته، ابواب ارگ را به روی خود بسته، با وجود آنکه غلامان و کسان خود را همراه نیاورده بودند، بی‌خردانه در آن حصار مختصر خالی از آذوقه نشسته و چون برگشته بختان دست خود را از گریبان غلامان و متعلقان گسسته چون زکی خان از ورود نظر علی خان به ارگ و تسدید دروب مطلع گردید، جمعیت خویش و غلامان سرکار خاصه و جمهور حشم را که در دروب سرای حرم محترم حاضر شده بودند، محکوم حکم او گردیده بودند، به اطراف حصار ارگ منتشر کرده، حصار مزبور را به محاصره درآورده، نظر علی خان و قلیل مردم که همراه او بودند، به سور قصور ارگ اعتصام نمودند، محصور وار غنودند. از دو جانب آغاز تفنگ و بنیاد جدال و جنگ کرده، کار به نزاع و انتزاع قلعه انجامید.

اگرچه حصار ارگ در رفعات خلیف سماک و در متانت ردیف افلاک مرتفع بود و لیکن در هستی آذوقه به جز مقداری شکر که در آنجا بود، دیگر چیزی که میسر شود، وجود نداشت. مدت سه روز حضرات در ارگ متحصن و به گوشت دو سه آهوی دلجوی تهامه خانگی که در باغ سرای ارگ می‌چریدند و آنقدر شکرکه امکان خوردن داشت بسر برده، از آنجا که حضرات محصورین از ابطال سلسله علیه زند، در مضمار خصم افکنی و در میدان دشمن شکنی هر یک شیر خصال و غضنفر مانند بودند، زکی خان صلاح روزگار و علاج کار را زیاد بر آن در توقف ایشان در ارگ ندیده، به جهتی وسیله جو گردیده و یکی از پوشیده رویان جلبات عزت، یعنی والده مرحوم محمد رحیم خان که خلف نواب غفران آب را که دو سال قبل از قضیه هایلله پدر بزرگوار در ۱۸ سالگی وفات یافته بود، به مناسبت اینکه حبیه نظر علی خان مخطوبه آن جوان مغفور بود، به نزد نظر علی خان فرستاد، قرار دادند که ایشان از ارگ بیرون آمده، همگی با یکدیگر تمهید کرده، به خدمت نواب ابوالفتح خان که مهین فرزند نواب غفران مآب بود اقدام و قیام و جنابش را متکی چهار بالش سلطنت نمایند.

نظر علی خان و سایر محصورین که چنین صلحی بودند و الم جوع نیز بر مزاجشان غالب گردید، از حصار بیرون رفته، در خانهٔ مرحوم محمد رحیم خان که در جنب حرم محترم احداث شده بود، توقف نموده که زکی خان به آنجا آمده، یکدیگر را ملاقات و بر آنچه آرای متفق قرار گیرد، عمل نمایند.

زکی خان جمعی از ملازمان خود را فرستاده که ایشان را در مجلس او حاضر سازند و اگر انقیاد ننمایند، صفحهٔ هستی را از وجود ایشان بپردازند. مأمورین از باب عنف درآمد و دوش غیرت آنها متحمل بارگران این گونه خواری نگردیده، کار به گیر و دار رسیده، مأمورین اطراف سرای موقف آنها را احاطه و زکی خان نیز جمعی دیگر را به فرستادگان سابق اضافه کرده، از بام و در وزیر و زبر آن بی چارگان را به گلوله تفنگ بر گرفتند.

نخستین سر نظر علی خان را به نظر زکی خان آورده، متعاقب و متوالی سرهای ایشان را گوی چوگان و شمشیر و تنها هدف گلوله تیر گشت. نظر علی خان دلاور و کلبعلی خان ولد اکبر شیخ علی خان و برادران ولی خان و طاهر خان و سایر اولاد محمد خان، خلاصه بیان ۱۶-۱۵ نفر از اعیان زند در آن ناگزیر گرفتار آن کمند اجل پیوند گردیده، به آن زاری به هلاکت رسیدند. وقوع این واقعه سه روز بعد از سنوح سانحه هایله بود.

بنابر آن شورش و انقلاب هنوز جسد شریف آن جناب مدفون نگردیده بود. شب چهارم چون زمانه از اطلس سیه فام شب سوگواری، جهان را از غبار تیره فام خاکستر ماتم بر سر کردند، زکی خان به تجهیز دفن پرداخته، علی الصباح روز چهارم که سپهسالار لشکر اختر و انجم به تعزیت سرای این نیلی طارم درآمد، زکی خان و جمهور امرا و اعیان سپاه سیاه پوش شدند و جنازهٔ مغفرت اندازه را زیب دوش کرده و در عمارت وسط باغی که از بناهای آن حضرت در جنب ارگ بود، مدفون نمودند. زکی خان بر سپاه و رعیت حکمران و در دارالملک شیراز نافذ فرمان گردیده، بنابر صلاح حال خویش قضایا را به نواب سپهر رکاب اعلام و مستدعی مراجعت آن سپهسالار و الامقام شد.

در خطهٔ شیراز دست اخذ بر اموال و اسباب مقتولین گشوده، مبلغ‌های خطیر از نقود و امتعه و نفایس و اسباب و اسلحه و دواب اکتساب نمود، پس نواب ابوالفتح خان را به جای پدر والاگهر نشانیده، بعد از چند روز محمد علی خان را نیز تسلیم او گردانیده،

به هر صورت جناب ابوالفتح خان و هر دو برادران در امور فرماندهی و مهم حکمرانی به جز از نامی بی‌نشان و اسمی بی‌مسما نداشتند.^۱

با نگرش به پیش‌آمدهایی که پس از درگذشت کریمخان زند در شیراز و بازماندگان او پیش آمد که به فرسایش پادشاهی خاندان زندیان انجامید، سرانجام سرداران زندیه که هر یک در دوران به راستی یکه‌مرد تاریخ ایران و کسی بودند که از هیچ‌به‌همه چیز رسید و آن ابرمرد تاریخ را می‌توان از دادگسترترین و سازنده‌ترین شاهان تاریخ بر شمرد، به جان هم افتادن و چنانکه اشاره شده پیش‌زمینه نابودی خاندان خود را فراهم و میدان سیاست و پادشاهی را به خاندان ترکان قاجار سپردند.

کریمخان و کور کردن شیخ علی خان زند

در پایان عمر و پادشاهی کریمخان زند، تنشی سخت میان او و سردار نامدارش شیخ علی خان زند که پادشاهی‌اش مدیون و مرهون دلیری و شمشیر زنی و لشگر آرایبی او بود، پیش آمد که به کور کردن چشمان شیخ علی خان انجامید.

اگرچه نویسندگان تواریخ زندیه انجام این کار را بدرفتاری و خودسری شیخ علی خان در نافرمانی او می‌دانستند، اما با نگرش به خدمات و مردانگی‌هایی که شیخ علی خان زند در شکست دشمنان کریمخان مانند: محمد حسن خان قاجار و متلاشی نمودن نیروهای آزاد خان افغان و دیگر سرکشان ایلات مخالف کریمخان نمود، کار شتابناک و عجولانه بوده و از شکیبایی و بردباری کریمخان بعید و دور به شمار می‌آید. در کتاب «تاریخ گیتی گشا» که سراسر آکنده از ستایش کارهای کریمخان زند و داوری در حقانیت کارهای اوست، درباره کور کردن چشمان شیخ علی خان زند چنین آمده است:

بیان قضیه عمای شیخ علی خان و چگونگی وقایع آن

بر خاطر اولوالبصار و الباب و ضمائر ناظران این کتاب مستور و پوشیده نماند که به مصداق: *الملك عقیم*، سلاطین صاحب تمکین و کشور خدایان زمین را برادر و فرزند و خویش و پیوند و سزاوار نیست، زیرا که اقوام و عشایر نسبت به لازم باید ملازم و چاکر و بنده و فرمان بر باشند. اگر اقربای سلطان یا سلاطین بخواهند که به مقتضای قرابت عمل نمایند و به هنجار اقربا رفتار آرند، نظام ملک بالضرور خلل می‌یابد و طبع غیور سلاطین کامگار بر نمی‌تابد.

شیخ علی خان در آن اوان مرض غرور بر مزاج عارض و ملتی نخوت با عقل او معارض گردیده، پا را از حد خویش فراتر کشیده، اساسی افزون از مقدار چیده بود. به عرض اقدس رسید که چیزی از قلیل و کثیر به: مهر و برات خود بعضی از ولایات مفتوحه حواله داشته و به جهت ایصال آن محصل گماشته، این معنی موجب اشتعال نوایر غضب قیامت لهب و احتراق اسباب عزت و آبروی او را باعث و سبب گردید.

پس شبی مشارالیه را به خلوتگاه حاضر و به محفل سرای اختصاصی طلبیده، میل بر چشم جهان‌بخش کشیدند. چون برادران مشارالیه چندی قبل از این واقعه به حکومت الکای گیلان و در حقیقت موروثی و مکتسبی او بود، در سلک ملازمان رکاب ظفر انتساب منصوب و از جمله ملتزمان موکب سعادت کوکب محسوب بود، در همان شب حسب الامر خدیو کسری حسب به حضور معدلت دستور جلب و مجدداً به حکومت گیلانات مفتخر و به حبس و قید نظر علی خان مأمور و مقرر و به چاپاری روانه فرمود و مشارالیه در استعجال نوندازیح عاصف و جلوه از برق خاطف عاریت نموده، پای سرعت به صوب مقصود گشوده و به ورود در شب نظر علی خان از بیم همدستی برادر اندیشه‌مند و از سخط طبع غیور خدیو منصور ناخرسند بود.

لیکن چون خدیو عدل ساز جور سوز شیخ علی خان را بعد از دو سه روز که در حبس و قید بود، اطلاق و مورد الطاف و اشفاق و تیولات و مقرری او مزیدی الحاق فرموده، از راه مرحمت و مروت که سر رشته آب و گل م مخمر دل رأفت مایل بود، لازمه عنایت و نوازش درباره او معمول داشتند، نظر علی خان را نیز بعد از استبعاد به تقبیل عقبه پسر استعداد مرخص و از حبس و قید مستخلص و به طریق سابق مستظهر به خدمات لایق ساختند.

سبز علی خان زند که کیفیت احوال او نگاشته کلک گهر پیوند و به طریق اظهار و

بروز مأمور به ایالت سرحدات فیلی و عربستان بود، در آن اوان به بی‌لطفی داور جمشیدشان نسبت به جناب شیخ علی خان منتشر گردیده، به اعراب و غیره رسیده بود، در روزی که سبزی علی خان به اعراب کثیر در پیوسته صفوف حرب و ضرب بسته بود شیخ علوان که یکی از مشایخ اعراب (آل کثیر) است، حرب به او افکنده دوحه حیاتش از حدیقه جوانی برکند و صرصر مرگ غبار وجود آن تازه جوان را افنای فنای عالم نابکار افکند.^۱

پس روی زندگی شیخ علی خان زند با کور شدن یک چشم یاد و چشم او به خطر افتاد و به گونه‌ای پس از کوری در جهان سیاست و پایگاه آن زمان نقشی نداشت، اما پسران او و وابستگانش در دوران زنده بودن کریمخان و پس از مرگ او به هواداری این پادشاه و آن پادشاه نقش آفرین بوده، روشن است که این کار کریمخان در خور سرزنش بوده، اگرچه برخی از مورخان کشته شدن فتحعلی خان افشار و کور کردن شیخ علی خان زند را به انگیزه توطئه‌ای می‌دانند که در «قراچمن» برای کشتن کریمخان زند طرح شده بود و شیخ علی خان و فتحعلی خان افشار در آن نقشه دست داشتند.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سی‌ام:

شخصیت کریمخان زند

بیشتر مورخان دوران زندیان و پس از آنان مجموعاً سیاست‌مداری و شیوه کار کریمخان زند را در مردم‌داری می‌ستایند، چه این مرد فولادین که در کشاکش‌های سیاسی روزگار خود با دشواریها و سختی‌های زندگی خود دست و پنجه نرم نموده و آزمون‌ها از شکست و پیروزی آموخته، هیچ‌گاه از راه و روش بهینه‌ای که در زندگی چه در هنگام شکست و چه توانایی و نیرومندی داشت، چشم‌پوشید و مانند روزگاری که در سیاه چادرهای ایلی با اقوام و عشیره خود با سادگی و مهربانی رفتار می‌کرد، در زمانی که بر تختگاه پادشاهی ایران نشست و هزاران تن از سرداران و پایوران گرد و بر او ایستاده و فرمانبراو بوده‌اند، با این شعار که او پادشاه نیست و وکیل‌الرعیایا (نماینده مردم) است، رفتار برادری و برابری داشت، مگر آنکه سیاست‌کشورداری او با توجه به اوضاع فرهنگی و اجتماعی زمان وی را برخلاف میل باطنی به کرداری ستمگرانه برانگیزد.

به هر روی چنان که مورخان می‌نویسند و در کتب خود دیدگاهی منصفانه می‌نمایند کریمخان مردی ساده نگر و بی‌آلایش در سازماندهی کشور بوده و چندان چشم‌داشتی به پایگاه و مراتب برتر ورای شاهان پیشین ایران نداشت و چنان‌که کار و رفتار و سیاستش به نیکی در داوری و قضاوت پژوهشگران و محققان و دانش‌پویان درآمد، مردی پاک کار و پاکباز و دارای باور دینی بر مبنای اصول و پایه سادگی همچون نیاکان چادرنشین و خانه به دوش خود بوده است. جان. ر. پری درباره ارزشهای

کاری و سیاسی کریمخان زند پژوهشی چنین دارد:

حکومت، سرزمین، مردم، حدود و وسعت امپراتوری در پی یک سلسله لشگر کشیهایی که کریمخان را به مسند قدرت رسانید و سیاستهایی که موجب حفظ او در اداره امپراتوری اش گردید، بسیاری از فرضیه‌ها و مفاهیم خارجی را بایستی مسلم انگاشت. کلماتی چون: ایران، دولت، وکیل در روزگار زندیه مفهومی ویژه دارند. به همین نظر و مسائلی که در فصول بعدی مطرح خواهد شد، بر آنیم که مفاهیم بالا و زمینه‌های دیگر تحول را مورد بحث قرار دهیم.

مفهوم واقعیت جغرافیایی و سیاسی ایران که به دست زندیه افتاد و اساساً همان ایران دوران صفویه بود که هجوم افغانها، ترکها، روسها و غصب سلطنت توسط نادر و گسترش امپراتوری اش نتوانستند در تغییر و تبدیل این ایده‌آل توفیقی پیداکنند.

این امر در عمل کشارتر از حالت نظری آن است، امکان نداشت ایران بعد از تغییرات فاحشی که در سلسله و سیستم نظامی آن طی سالهای ۱۷۲۲ تا ۱۷۵۱ میلادی روی داده بود، بدون دگرگونی در صحنه تاریخ نمایان گردد. چنین سیاستی میان ایده‌آلهای سستی و تغییر واقعیت سیاسی کار را بیشتر دشوار می‌سازد، ولی آنچه بیشتر برای ما ضرورت دارد، بازشناسی کشوری است که توسط کریمخان اداره می‌شد.

سخن را با بازشناسی جغرافیایی قلمرو وکیل آغاز خواهیم کرد. مسئله پیوستگی مناطق: لار، کرمان، جنوب ایران و آذربایجان جنوبی و ایالات زاگرس، خوزستان و سواحل خلیج فارس را بنا به موقعیت اداری که در خلال سالهای ۱۷۶۳ - ۱۷۷۹ میلادی داشته‌اند تشریح می‌کنیم.

آنچه باقی می‌ماند این است که وضع مرزهای نامشخص را مورد بررسی قرار دهیم و وضع ظاهری و روابط دولت کریمخان را با نواحی پیشین قلمرو امپراتوری ایران که اینک به صورتی موثر از حوزه نفوذ و حکومت او دور افتاده بودند، ارزیابی کنیم. موجزترین و صحیح‌ترین و واقع‌بین‌ترین تعریف را درباره امپراتوری خان زند، عبدالرزاق بگ نوشته است: قلمرو وکیل از سواحل رودخانه ارس در جنوب ایروان تا تنگه هرمز ادامه داشت و گاهی نیز به اخذ باج و خراجهای اتفاقی از نواحی کنار قلمرو مذکور مانند: قره باغ و ایروان و عمان و کردستان و دشتستان بسنده می‌کرد.

سیستان و بلوچستان حتی در دولت صفویان و سلطنت نادر شاه نیز که آنجا را به

صورت منبع نیروی انسانی قوای خویش می‌نگریست، هرگز به حالت مؤثری به تصرف حکومت‌های مذکور در نیامده بود و به دنبال کشمکش‌هایی که در پی قتل نادر شاه در ایران باختری پدید آمد، این ایالت تحت فرمانروایی نصیرخان بلوچ کلاتی از گزند حوادث به دور ماند.

در آن روزهایی که کریمخان به‌عنوان وکیل در اصفهان بر جایگاه سلطنت قرار داشت، ناحیه مذکور مجذوب امپراتوری تازه شکل گرفته افغانستان به رهبری احمد شاه درانی شده بود، حملات دسته‌های بلوچ طی سالهای ۱۷۴۷-۱۷۵۲ میلادی و حتی پس از آن ناحیه کرمان و بندرعباس را تهدید می‌کرد، ولی ظاهراً نیز اثر اقدامات اولیه کریمخان به منظور دستیابی بر ایالت کرمان وقفه‌ای در عملیات تهاجمی آنان پدید آمد. کرمان خاوری‌ترین منطقه تحت سلطه زندیه به شمار می‌آمد. نواحی خط مقدم کرمان چون بم و نرماشیر در دست یکی از سرداران بومی موسوم به امیر بیگ سیستانی قرار داشت و شاید قلمرو حکومت او بخش عمده سیستان ایران کنونی را در بر می‌گرفت. ایالات کرمان بر شیخ نشینان مختلف ساحل مکران تا شرق میناب نیز مشتمل می‌شد، ولی داوری در این باره که امکان کنترل این منطقه تا چه حدی میسر بوده کار دشواری است.

مرزهای طبیعی کویر لوت قلمرو فرمانروایی زندیه را از سرزمین دودمان افشاریه که از مدتی قبل در خراسان تابع احمد شاه درانی بودند، جدا می‌کرد. ظاهراً خراسان بر شهرهای قهستان یعنی بیرجند و طبس هم اطلاق می‌شد. این کویر در شمال غربی در ناحیه جاجرم به سرزمین اصلی ایل قاجار یعنی استرآباد منتهی می‌گردید. آنچه در این میان موجب حیرت می‌شود که وکیل هرگز در صدد الحاق این باقی‌مانده رقت‌آور دودمان نادری و شاه کور دست‌نشانده و امرای همواره در ستیزش بر نیامد.

از دیدگاه سنتی چنین مستفاد می‌شود که وی نسبت به بازماندگان فرمانده پیشین‌اش نادر شاه احترام خاصی قائل بوده است و آنان را به‌حال خود رها کرده بود، اما این قضیه به دو صورت توجیه می‌شود: اول آنکه تلاش بی‌امان کریمخان جهت استیلای بر ایران باختری ۱۲ سال از دوران فرمانروایش را به خود اختصاص داده بود و فراغت کافی برای پرداختن به مسئله خراسان نداشت.

دوم اینکه احمد شاه درانی، همیشه مدعی مالکیت خراسان بود و در طول تاخت و

تازهای ۱۷۵۴-۱۷۵۵ میلادی نیز شایعاتی مبنی بر آمادگی مشارالیه برای هجوم به این استان شنیده می‌شد. چنانکه روایت کرده‌اند بعداً احمد شاه در نیشابور پیامهای دوستانه برای کریمخان ارسال داشت و او را ترغیب به انعقاد پیمانی جهت مبارزه با آزاد خان ولگرد و خائن کرد.

ضمناً قول داده بود که اگر وکیل مایل باشد برای تصرف ایران پول و نیروی نظامی در اختیارش خواهد گذاشت. به طوری که گفته‌اند کریمخان جوابهایی مبهم و دوپهلوی برایش فرستاده بود. با این همه نیروهای درانی خود ناگزیر به عقب نشینی و از سر گذراندن خطر بودند.

بخاری اشاره می‌کند که احمد شاه با کریمخان پیمان مودتی بسته بود. به احتمال بسیار این دو مرد نیرومند میراث نادر شاه را میان خود تقسیم کرده بودند و نظر به مسائل تاکتیکی به طور انشعابی و خصوصی با باقی‌مانده خراسان به صورت حائلی در میان دو طرف موافقت کرده‌اند.

کریمخان آشکارا دریافته بود که از نظر اقتصادی متهور سازی پرهزینه ایالت ویرانه خراسان قلمرو آشفته دولتش را نیز به ویرانی خواهد کشاند. فوستر در این باره چنین بررسی کرده است:

ایرانیان بر آنند که سرداران کریمخان پیوسته او را در لشگر کشی به خراسان ترغیب می‌کردند، زیرا سلطه وی در خراسان برتری او را در ایران مسجل می‌ساخت. گرچه مردی دلاور و متهور بود، اما عیش و نوش شیراز را بر این دشواریها رجحان می‌داد و همواره بی‌میلی خویش را نسبت به طرحهای توسعه طلبانه چنین توجیه می‌کرد که بعد از محاصره پر مخاطره و طولانی قلعه‌ها وقتی نتیجه را ننگرید جز چند کیسه کاه چیزی در آنها باقی نمی‌ماند.

ارتباط میان شاهرخ میرزا فرمانروای خراسان با کریمخان محدود به دوبار دیدار پسر او موسوم به نصرالله میرزا از شیراز بود. مشارالیه در این رفت و آمدها بیش از آنکه قصد سفارت داشته باشد، در راه مقاصد نفاق افکنانه خویش تلاش می‌کرد. نخستین گامها پس از نوروز سال ۱۱۸۱ هجری قمری برابر با ۱۷۶۷ میلادی برداشته شد.

حاکم خوار موسوم به تقی خان زند که بر سر راه سمنان قرار گرفته بود، خبری در باره ورود ناگهانی نصرالله میرزا دریافت داشت.

کریمخان توصیه کرده بود که در طول راه با نصرالله میرزا محترمانه رفتار شود و

خودش نیز این شاهزاده را در شیراز با خوشرویی و مانند فرزندش پذیرفت. در خلال مراسلاتی که شاهزاده با پدرش شاه‌ساهرخ شاه داشته است، معلوم می‌شود که در باب تقاضای کمک علیه تهدید نظامی احمد شاه درانی مذاکراتی با وکیل به عمل آورده بود، کریمخان از طریق یکی از همراهان مشارالیه هوشیارانه پی برد که شاه‌ساهرخ میرزا مایل است تا آنجا که میسر شود نصرالله میرزا را در شیراز متوقف سازد، زیرا فرزند مورد علاقه شاه‌ساهرخ خان موسوم به نادر میرزا بی‌سر و صدا کرسی ولی‌عهدی خراسان را اشغال کرده بود. چنان که آورده‌اند کریمخان تا ۶ ماه دیگر نیز با پذیرایی از نصرالله میرزا تقاضای شاه‌ساهرخ را برآورده کرد.

در پایان ماه ششم با بی‌میلی ضمن هدایایی که برای شاه‌ساهرخ فرستاد، مهمانش را مرخص کرد، اما درباره اعزام سپاه تعهدی نکرد. در اوایل سال ۱۷۷۵ میلادی بار دیگر نصرالله میرزا وارد شیراز شد. گویا این دفعه برای مدد گرفتن از کریمخان علیه پدر و برادرش به شیراز آمده بود. وکیل در این ایام مواجه با اردوکنشی کردستان و محاصره بصره بود. به طوری که گفته‌اند نصرالله میرزا تا ۷ سال یعنی تقریباً مقارن استیلای علی مراد خان در شیراز باقی ماند، پس از آن به مشهد مراجعت کرد و عملاً قدرت را در دست گرفت.^۱

برداشت پژوهشگرانه جان. ر.پری، نشانگر این است که کریمخان زند تا آن اندازه ملاحظه و مهرورزی و عاطفه به گذشته‌های خود داشت که زمانی در سپاه نادر شاه با درجه تابینی یا سربازی خدمت و برای کشور و شاه آن جانفشانی می‌کرد که با نگرش و یادآوری اینکه پایگاه و پیشرفت آغازین زندگی او مدیون شاهان افشار بوده، پس از فروپاشی خاندان شاهی افشاریان استان پهناور و گسترده خراسان را به خاندان نادر شاه افشار سپرده و شاه‌ساهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا نوه نادر شاه را پادشاه یا به نمایندگی خود در خراسان برگزید که این گزینش نشان بارز و روشنی از جنبه‌های عاطفی و نمک‌شناسی کریمخان زند است که مورد پسند و تأیید محققان و مورخان قرار گرفته است. کریمخان زند در راستای اصول و فرهنگ کشور داری می‌کوشید که مرزهای جغرافیایی دوران صفویه و افشاریه را همچنان پاس دارد و چنان که دیده شده و مورخان و پژوهندگان دانش تاریخ بر این امر گواهی داده‌اند، این قهرمان ایلی و

عشایری مانند دیگر شاهانی که از میان ایلات و از دل کوهستان و بیابانهای ایران برخاسته‌اند، با فداکاری و از جان گذشتگی توانست آن مرزها را همچنان محفوظ نگاه داشته و در گسترش و آبادانی آن سرزمین‌ها بکوشد. کریمخان که در پایان عمر گرفتار بیماری جانکاه سل شده بود و این بیماری در اثر عدم آسایش روانی و جهمی به او سرایت کرده، چه این قهرمان خستگی‌ناپذیر در کوه و دشت و بیابان پیوسته در جنگ و ستیز با دشمنان بود، به انگیزه ناآرامیهای زمان حکومت او جان خود را از دست داد.

خان زند، مردی جاه طلب و خودخواه نبود، به جای اینکه پندارد که شاه یا امپراتوری است، می‌پنداشت که هنوز مانند نیاکانش در چنادر سیاههای ایللی زندگی می‌نماید و چنان که شنیده شده وی از عنوان شاهی دوری می‌جست و همیشه در سخنانش واژه وکیل و وکیل‌الرعیایا را به کار می‌برد و با افتخار می‌فرمود: «من پادشاه نیستم و وکیل‌الرعیایا مرا خطاب باید کرد.» پری در دنبال پژوهشهای خود می‌نویسد:

نظریه‌های حکومت مرکزی- دگرگونیها و تحولات دوران فرمانروایی کریمخان درباره باقی‌مانده سرزمین‌های مرزی که قلمرو والیان اردلان، لرستان و عربستان را در بر می‌گیرد، در قسمت‌های پیشین شرح داده شده است. فضای دیگری که میراث تصویری حکومت صفویه محسوب می‌شود و با واقعیت تاریخی برخورد پیدا می‌کند، طبیعت قدرت سیاسی کریمخان است.

مقام اجتماعی سلطنت بعد از صفوی که پس از دگرگونیهای گوناگون ناشی از غلبه افغانها پدیدار شد، از بسیاری جهات شباهت بسیار با سرنوشت آخرین خلیفه عباسی و زیر نفوذ سلسله‌های ایرانی نژاد و ترکهای سده‌های دهم و دوازدهم میلادی دارد.

موقعی که حکومت صفوی از حالت کنفدراسیونی متشکل از طوایف سلحشور به دولتی بیشتر متمرکز مرکب از عوامل بوروکراسی شهری مبدل گردید، رهبران کشور کمتر از میان پیروان صوفی پیرو سادات و فرزندان پیشوایان مذهبی بلکه بیشتر از میان فرمانروایان سنتی برگزیده می‌شدند.

پایه قدرت شاه از مجتهدین آن که دارای عنوان مفسران قوانین الهی بودند، با توجه به اینکه شاه صرفاً به صورت قدرتی سیاسی درآمده بود، بیشتر به صورت مجری قوانین الهی نمایان می‌شد. با آنکه شاه زمانی که شخصاً مقتدر بود، مبدل به فرمانروایی مستبد می‌شد، معذالک اندکی از فر و شکوه روحی پیشین یعنی موقعیت نمادین گذشته و شخصیتی ماورای سلطنت دارا بود، اما سرانجام اساس نهادهای صفوی هرگز به

صورت سابق آن باقی نماند.

بر اثر هجوم دشمن به صورتی جسورانه در هم شکسته شد. معذک بازم با بی‌قیدی و بی‌میلی مرمت شد و به هنگام سلطنت کریمخان نیز بازمانده‌ای ضعیف از آن برجای مانده بود. معذک در زمان نبودن سازمان دیگری برای ادامه حکومت باز هم تجدید ساختمان بناهای صوفی بزرگ ضروری می‌نمود.

علت بهره‌کشی علی مردان خان و محمد حسین خان و کریمخان از وجهه شاه صفوی به‌عنوان محور صف آرای علی‌علیه‌ها، جان‌نشینان نادر شاه نیز چنین بود که فکر می‌کردند مصلحت اقتضا دارد که در اطراف شاه اسماعیل سوم گمنام به‌عنوان طلسمی که موجب ایجاد قدرت قانونی و پشتیبانی برای خودشان می‌شود جمع شوند، کما اینکه نادر شاه به هنگام عزل شاه تهماسب بهتر آن دید که کودک خردسالش شاه عباس سوم را به جان‌نشینی او برگزیند.

اینان برای شاه دست‌نشانده خود احترامی قائل نبودند و هیچ‌گاه به این موضوع که آیا واقعاً از دوده شهریاران صفوی است یا خیر توجهی نداشتند و یا هرگز به اعتراضات مکرر او که می‌گفت: اصولاً به سلطنت علاقه‌ای ندارد، اعتنایی نمی‌کردند. هم مردم و هم فرمانروایان به خوبی آگاه بودند که ۳۰ سال اشغال کشور و هرج و مرج و فقدان حکومت چه گرفتاریهایی پدید آورده است و حقیقتاً سیستم اداری را در طول این مدت با عدالت و امنیت و تمامیت ارضی ممالک محروسه یکسره بر باد داده است.

اگر در این باره به دقت بررسی شود می‌بینیم به جای آنکه شاه دست‌نشانده به صورت نمادی زنده نگریسته شود، به گونه‌ای آمرانه با وی رفتار می‌شد. هرچه بود موقعیت اقتضا می‌کرد که در سال ۱۷۶۴ میلادی کریمخان برای بازگشت به فارس آماده شود و شاه را با توشه و تدارک کافی در قلعه آباده تحت نظر قرار دهد و جیره‌ای روزانه معادل یک تومان و هدایایی مخصوص جشن‌های نوروزی به او داده شود تا نشان دهد که کمترین بندگان او می‌باشد. شاه زندانی (شاه اسماعیل صفوی) اوقات خویش را در آباده مصروف نقاشی و چاقو سازی می‌کرد.

سرانجام در سال ۱۱۸۷ هجری قمری - ۱۷۷۳ میلادی بدون آنکه عامه مردم آگاه شوند درگذشت. واژه‌ای که با روی کار آمدن کریمخان به وجود آمد، مقام و مرتبه‌ای خاص داشت. لغت و کیل یعنی نماینده، اگر مشخصات دیگری با آن همراه نباشد، مساوی با عنوان «فرمانده ایالت» در دوران سلطنت شاه عباس می‌باشد.

«وکیل الدوله» مقامی بود که در زمان پیدایش اتحاد سرداران سه گانه در اصفهان توسط علی مردان خان بختیاری ابداع شد. این لغت مسبوق به سابقه نادر شاه با شاه تهماسب صفوی و غصب آن از سوی او بود.

کلمهٔ وکیل الدوله با واژهٔ «نایب السلطنه» که وی خود را دارای چنین سمتی از سوی شاه عباس سوم (طفل خردسال شاه تهماسب صفوی) می‌دانست مشابهتی داشت؛ ضمن آنکه اشاره‌ای به فرماندهی عالی از سوی شاه و روش استبداد نظامی سیاسی که در عمل به «امیر الامراء» قرن دهم و یازدهم بغداد داشت می‌باشد. کریمخان با کنار زدن علی مردان خان بختیاری وارث این عنوان شد، ولی کمی بعد که در سال ۱۱۷۹ هجری قمری/ ۱۷۶۵ میلادی (بنا به نوشتهٔ رضاقلی خان هدایت) در شیراز مستقر گردید، آن را به «وکیل الرعایا» یا «وکیل خلق‌ها» تغییر داد و تا آخرین روز حیاتش در اعمال این عنوان پافشاری می‌کرد.

چنان که عبدالرزاق دنبلی می‌نویسد: «اگر کسی به وی خطاب شاهی می‌کرد، فوراً به نکوهش گوینده می‌پرداخت و با فروتنی می‌گفت: شاه در آباده به سر می‌برد و صرفاً کدخدایی بیش نیست.»

عنوان وکیل الرعایا در دوره‌های صفویه، قاجاریه، زندیه به‌عنوان شغلی ایالتی و اداری به کار می‌رفت. چنین شغلی ظاهراً نمایندگی دهقانان و کارگران را شامل می‌شد و به‌جای آنکه برگزیده فرمانروایی ایالات باشد، توسط کدخدایان و کلانتران محلی برگزیده می‌شد و از سوی شاه منصوب می‌گردید. مع‌هذا بیش از آنکه نمایندهٔ حکمران محسوب شود، وظیفه‌اش ضرورتاً نمایندگی تودهٔ مردم (یعنی مردمی که در میان طبقات عالیه پشتیبانی نداشتند) در مواقعی بود که مورد ستمگری و یا استثمار مالکان و مقامات دولتی قرار می‌گرفتند.

درحقیقت کریمخان با تبدیل عنوان پادشاه به مظهر دفاع از تودهٔ مردم اعلام داشته بود که می‌خواهد به صورت مجری عدالت اجتماعی و فرمانروایی دادگر حکومت کند. در جابه‌جایی کلمات «دوله» و «رعایا» تفسیر اغراق آمیزی اعلام رسمی خلع شاه اسماعیل سوم را نیز می‌توان در نظر گرفت. درحقیقت کریمخان نظامی مشابه نظام حکومتی کرمول براساس پادشاهی ایجاد کرد و دیکتاتوری پرولتاریا پدید آورد. دراین جابه‌جایی ماهرانه اصلاح و تغییر کلمات بی‌منظور نبوده است. کریمخان می‌بایستی از مشروعیت مذهبی خویش یعنی نظیر آنچه در حکومت

صفویان وجود داشت، صرف‌نظر کند و به گونه‌ی ظاهری شاه دست‌نشانده‌اش را حفظ کند تا خطر رسوایی غصب سلطنت را پذیرا نگردد. نادر شاه دیکتاتور، در ابتدا بر نیروی محرکه‌ی نظریه‌ی احیای ادامه‌ی سلسله‌ی صفوی سوار شد و با قدرت شخصی و کمک سپاهیان به فرمانروایی مطلقه پرداخت و سرانجام زمانی که شخصیتش دچار انحراف گردید، از نظر اذهان عامه مردم در هم شکست و سپاهیان‌ش علیه او قیام کردند.

تیز‌هوشی و خردمندی و کیل بر مبنای همان ترتیب و طبیعت آرامش‌طلبش موجب شد که نسبت به فرمانروایی سلسله‌ی صفوی چون دوره‌ای طلایی، تکریم شود و همچون طایفه‌ی افشار عنوان دیکتاتور و غاصب سلطنت را به خود نگیرد. مع‌هذا وی خویشتن را واسطه‌ای میان مردم و سلطانی واقعاً نمادین نشان می‌داد.

چنین نظریه‌ای در باب حکومت جز آنکه اشاره‌ای دائمی به گذشته باشد، اثری دیگر نداشت. در باب مدارا، تواضع و خوش‌مشربی و عدالت و کیل حکایات بسیاری دیده می‌شود. خواه اینها جعلی باشد و یا واقعی، به هر حال دلیل تأیید نظریه‌ی مختصر مارساس هورن می‌باشد که می‌گوید: «به خاطر رسیدن به مسائلی بهتر، از امور دنیوی روی گردان نشده بود، بلکه آن مرد برای چنین شیوه‌ی فیلسوفانه‌ای بسیار ساده و بی‌فرهنگ بود. چنان می‌نمود که او بیش از آنکه پادشاهی بزرگ باشد، چون ریش سفید طایفه و خانواده است.» همین مطلب را دنپلی به گونه‌ای دیگر پرداخته است و می‌گوید: «وی از نظر سیاسی و خصوصیات طبیعی بیش از آنکه به پادشاهان شباهت داشته باشد، همانند کدخدایی بود.»

مع‌ذک با کمک ادراک ذهنی وقایع، مسلم شده است که در آن زمان خارجیان و ایرانیان که عادت به رؤیت فرمانروایان ستمگر داشتند، چندان از او تعریف نمی‌کردند. کشیش کارملیت اصفهان در پایان سال ۱۷۶۴ میلادی درباره‌ی کریمخان چنین نوشته است: «تاکنون نتوانسته است عنوان پادشاه را عهده‌دار شود» در همان سال (کنسول روسیه) در رشت، گزارش داده که کریمخان غنی‌ترین ایالات و شهرهای سراسر ایران را به تصرف درآورده است، اما با این همه جرأت ابراز دعوی سلطنت نکرده، از این رو قلوب مردم را به خویشتن جذب کرده، علت اینکه وی تا پایان عمرش مهر مردم را حفظ کرده آن است که هرگز حاضر به قبول سلطنت نشد. حتی به روزگار جانشینان سفاکش نیز فروتنی او به صورت سنت و وظیفه‌ای دنبال شد. گرچه واقعاً پسر عمو و نوه‌ی عموها یکی پس دیگری به پادشاهی رسیدند، اما ظاهراً پشتیبان سرپرستی کشور از سوی

فرزندان وکیل بودند. (این عنوان در واقع همان لقب وکیل بود که هرگز واضحاً اعلام نشد.)

هیچ یک از فرمانروایان زند از زکی خان تا لطفعلی خان ادعای مرتبه‌ای بیش از خانی نداشتند. چهره دیگری از ادعای کریمخان که آمیزه‌ای از واقعیت پادشاهی و عنوان نیابت سلطنت او می‌باشد، دو رباعی ذیل است که با آب طلا بر تیغه شمشیر نوشته شده، نمایان می‌گردد:

این تیغ که شیر فلکش نخجیر است شمشیر وکیل آن شه کشور گیر است
پیوسته کلید فتح دارد در دست آن دست که بر قبضه این شمشیر است

ضرورت رعایت قافیه امکان اضافه کردن کسره‌ای میان وکیل و آن شه را در مصراع دوم نمی‌دهد، یعنی به صورت مفهوم وکیل آن شه کشورگیر خوانده نمی‌شود. در اینجا مفهوم مخالف واقعیت را نشان می‌داد که وکیل آن پادشاه کشور گشاست که بر روی شمشیر نوشته شده است و شغل سیاسی او که به صورت لقبی مشخص درآمده است، استعاره در نظم این واقعیت سیاسی را روشن می‌کند.^۱

گزارش پری نشان می‌دهد که کریمخان زند با اینکه قهرمانی بی‌سواد و حتی مکتب ناپسند بود، اما با توجه به آزمون و تجربیات که از سیر حوادث زندگی روزگار خود آموخته بود، از گذشتگان و شاهان مانند نادر شاه افشار یکی از پسران شاه سلطان حسین صفوی را به نام شاه تهماسب به پادشاهی برگزید و پس از آنکه وی به تحریک درباریان و سردارانش به دشمنی با نادر شاه برخاست، نادر شاه او را از پادشاهی خلع و کنار زد و پسر خردسال او را به نام عباس، شاه نمود و او را شاه عباس و خود را نایب‌السلطنه‌اش نامید.

روشن است که این اقدام و شگرد سیاسی نادر شاه ناشی از آن بود که چون خانواده نادر از نژاد شاهی نبودند و یک سردار ایلی نمی‌توانست خود را پادشاه کشور که سالها با آیین و نهاد شاهی سر و کار داشتند بنمایاند، چه دیگر سرداران و افسران کشور از این سیاست و نام و نشان بهره می‌بردند و خود را شاه می‌نامیدند که این اقدام به از

هم‌گسیختگی و فرو پاشی نظام کهن و دیرین پادشاهی می‌شد و نیز در آن زمان خاندان شاهی صفوی که نهاد و قانون حکومتی آنان بر پایه سیاست دینی و اعتقادی توده‌های مردم پایه گذار و استوار بود، دشمنی‌های با این سیاست که شاهی کشور در دست نادر شاه قرارگیرد و او پادشاه ایران و جانشین شاهان صفویه گردد، نادر شاه را بر آن داشت که با عجله و شتاب تا فراهم شدن زمینه پادشاهی برای او (چنانکه شد) دست به اقدامی که علیه خاندان صفویه باشد نزنند و همان‌گونه که اشاره شد کودک خردسال شاه تهماسب را به پادشاهی برگزیند که شگرد کاری و فرهنگ سیاسی نادر شاه آموزه‌ای برای کریمخان زند شده و او یکی از نوادگان سلطان شاه حسین صفوی را به نام شاه اسماعیل صفوی سوم خواند و او را پادشاه و همانند روال آغازین حکومت نادر شاهی خود را «وکیل الدوله» یا «وکیل الرعایا» خوانده و از نهادن نام شاهی که سده‌های دیرین و درازی نامواژه‌اش برای ملت و مردم ایران هراسناک و نشانی از ستمگری بود، دوری جست و چنان که دیده شده نزد توده مردم ارجمند و گرامی گردیده است. کریمخان به این انگیزه و علت که در خاندانی ایلی که دارای فرهنگ راستی و خوش‌باوری دینی شیعی پرورش یافته بود، نسبت به علمایان و دینداران هم مذهبش احترام ویژه‌ای قائل بود و با هر یک از بزرگان و دینداران با کمال سادگی و مهربانی رفتار می‌نمود و نیز بنا بر فرهنگ ویژه خود نه تنها آنان را با خوشرویی می‌پذیرفت و گوش به خواسته‌های آنان می‌داد، دیگر پیروان دین‌هایی که در ایران زندگی می‌کردند یا رابطه کاری داشتند، گرامی می‌داشت و به باورها و اعتقادات آنها ارجح می‌نهاد. پری درباره سیاست و اعتقادات مذهبی کریمخان زند چنین می‌نویسد:

سیاست مذهبی کریمخان تحت عنوان مدیر اجرایی سلسله صوری تازه صفوی که هنوز عملاً فاقد پادشاه بود، می‌بایستی در صدد جلب تائید علمای مذهبی در باره وضع استثنایی خویش بوده باشد، ولی او از انجام این کار سر باز زد.

دریای بی‌کرانه‌ای که شاه صفوی را از اتباعش جدا می‌کرد، بر اثر جایگزین شدن استبداد مذهبی به همان وسعت استبداد سیاسی این فاصله را گسترده‌تر کرده بود. در طبقه بندی جامعه شهری که واقعاً جای اتحاد پیشین طوایف زمان شاه سلطان حسین را به خود اختصاص داده بود، علمای روحانی پشتیبانی از فرمانروایان را به‌عنوان «نایب امام» و «نماینده خدا» فراهم می‌آوردند و طبق قوانین شرعی توجیه و تفسیر می‌کردند. قدرت اینان بر اثر تلاشهای نادر شاه برای برگزیدگان ایران به سوی اهل سنت و

جماعت و تجدید نظر وسیعش در امور و اموال وقف و صرف آنها در راه مخارج نظامی به شدت تضعیف شده بود. در ایام هرج و مرج پس از قتل نادر شاه بسیاری از علماء به بقاع متبرکه (عراق) مهاجرت کردند.

بنابراین روحانیون باقی مانده و کسانی که در فرمانروایی کریمخان به ایران برگشتند، قدرشان تقلیل یافته بود و رهبر تازه ایلیاتی کشور که در امور مذهبی بی توجهی و بی قید و بی بند و بار بود، نیز نیازی به تأیید آنها احساس نمی کرد.

کریمخان بنا بر سنت (سکه زدن به اسم امام غایب صاحب الزمان (عج) و ساختن مساجد و بقاع و توجه به نمازهای جماعت (گرچه در این راه اجباری در کار نبود) به تقویت مذهب شیعه پرداخت. یکی از پارساترین وقایع نگاران ایرانی با نفرت یادآوری کرده است که کریمخان در تمام دوران زندگی اش هرگز نماز نمی خواند.

بزرگترین مراجع رسمی انتصابی روحانی در شیراز شیخ الاسلام بود. وظایفش ظاهراً از وظایف اسلامش در دوران حکومت صفوی محدودتر بود. سمت «ملاباشی» انتخابی معمول زمان شاه سلطان حسین دیگر احیا نشد. مراجع مذهبی سنتی که شاه انتخابشان می کرد، از سوی کریمخان مستمری و حقوقی داشتند.

مثلاً متولی گنبد حضرت شاه عبدالعظیم (ع) شهر ری در سال ۱۱۷۹ هـ ق/ ۱۷۶۵ میلادی و ناظر امور مذهبی «ناظر الشریعه» در قزوین از این قبیل بودند، اما روحانیون کوچکتر و طلاب علوم دینی و سادات علوی و دراویش که از طریق مستمری ماهیانه امرار معاش می کردند، انتصابی نبودند. چنانکه گفته اند وکیل اینان را مردمی طفیلی می خواند و گفته بود وظیفه عام او به آنان اجازه می دهد که چون دیگران با آنچه دارند به خوبی زندگی کنند.

بارون آگار و دیگران اشاره کرده اند که وکیل شاید بدون آنکه بداند موجی از تعصب و آزار علماء را نسبت به دراویش حمایت می کرد. چنین امری در سراسر دوران صفوی عامل ارتجاعی مهمی بود. نگاهی عمیق تر بر شاهد مثال ذکر شده نشان می دهد که جز تبعید معصوم علی شاه و نور علی شاه در شهر شیراز، در زمان سلطنت وکیل از چنین وقایعی خبری شنیده نشده است.

صوفی هایی که بر اثر زیاده رویهای مذهبی دوران صفویه با توجه به مهمان نوازیهای حکومت «دکن» به آن دیار سفر کرده بودند، همان طور که در دوران فترت علما از عراق برگشتند، آنان نیز به ایران مراجعت کردند و احتمال برخورد بین دو گروه نیز زیاد بود.

برجسته‌ترین و بزرگترین دسته‌های صوفیان «نعمت‌اللهی‌ها» بودند که قطبشان معصوم علی شاه و دکنی در سه سال آخر حکومت کریم‌خان به شیراز وارد شد و از سوی خویش معیشت‌هایی به سراسر ایران فرستاد، یکی از دیگران از این رهبران نورعلی شاه بود. گیسوان بلندی داشت که به دستور علما، تراشیده شدند.

در زمان حکومت علی مراد خان نیز یک گوشش را در ناحیه «مورچه خورت» بریدند. مشتاق علی شاه به کرمان گسیل شد و در رمضان ۱۲۰۶ هـ ق / ۱۷۹۲ میلادی بر اثر سنگسار شدن به دست توده‌های مردمی که علما و امامان جمعه آنان را هدایت می‌کردند، کشته شد. این واقعه چند روز پیش از آنکه لطفعلی خان زند از برابر قاجاریان به شیراز فرار کند، اتفاق افتاد.

می‌گویند: «در آن روز سید ابوالحسن محلاتی حاکم شهر و کلانتر کرمان در محل نبودند. خود معصوم علی شاه نیز که شیرازیان و مردم اصفهان در تعقیبش بودند، در سال ۱۲۱۲ هـ ق / ۱۷۹۸ میلادی در دوران سلطنت فتحعلی شاه قاجار به حکم شرعی آقا محمد علی مجتهد کرمانشاهی کشته شد، زیرا از صوفیان تعدادی را به مرگ محکوم کرد و از میان برد.

علی‌رغم این مخالفت شدید در اویش نعمت‌اللهی و دیگران در طول استیلای قاجاریه رشد بیشتری پیدا کردند. معذالک باید اذعان کرد که تجدید حیات صوفی‌گری از دوران حکومت کریم‌خان آغاز شده است. مدرکی وجود ندارد که نمایانگر مخالفت با تشویق و غیب او نسبت به آنان باشد. همین طور هم گرچه رفتار دلسردکننده‌اش نسبت به علماء ممکن است نقشی در شکنجه‌های تعصب‌آمیز صوفیان داشته باشد، ولی این کار تا نسل بعد گسترش پیدا نکرد و امکان دارد که تاکید شدید مسئولیت اجتماعی علمای ایالات و پشتیبانان شهری آنان در واکنش اضمحلال حکومت مرکزی بوده باشد. رفتار کریم‌خان نسبت به اقلیت‌های مسیحی و یهودی آمیخته با مجموعه‌ای از مسائل دیپلماسی و سیاست بازرگانی است، زیرا اینان یا از بیگانگان ساکن ایران نظیر مسیحی‌های عیسوی بودند و یا از ارمنی‌های بومی و یهودیان بودند که به واسطه منافع اقتصادی‌شان به جلب نظر مردم می‌پرداختند.

در باب گروه اول کافی است که یادآوری کنیم که چه خود کریم‌خان در سال ۱۱۹۵ هـ ق برابر با ۱۷۸۱ میلادی در پاسخ خواسته‌های ملاها و کشیش‌های فرنگی کار ملیت‌ها، راهبه‌ها و کاپوچی‌های عیسوی و آگوستینان و دیگر دسته‌های ایالات گوناگون

ایران فرمانهایی صادر و آزادی محل سکونت و عبادت و تجارتشان را مانند دوره صفویه تضمین کردند و تربیتی اتخاذ شد که در برابر تجاوزات ارمنی‌های عیسوی مذهب از آنان حمایت شود، اما مشروط بر آنکه رفتارشان با شریعت علمای شیعه خصومت‌آمیز نباشد.

بنابراین چنانچه رابطه بین مسیحیان و مسلمانان نیز چندان کامل نبوده باشد، باز هم احتمالاً برتر از محلیها و مسیحیان بومی (نظیر لاتین‌ها و ارمنیان) که در میانشان زندگی می‌کردند نبوده است و حداقل حکومت متعصب و وضعشان را به صورتی اسفبارتر از آنها در نیاورده بود.

شاید در نتیجه فضای آزاد مذهبی نمایش تعزیه و شعبده بازی مورد علاقه مردم و نمایش شهادت امام حسین (ع) از دوران فرمانروایی کریمخان به بعد مرسوم شده باشد. من بر آنم که نظر ملک الشعراء بهار در این باره که فقدان تعصبات شدید مذهبی دربار کریمخان از نظر روحی و رشد روشنفکری پا به پای بهبود اقتصادی باعث نجات ایران از افراط کاریهای نیم قرن گذشته شده است، صائب می‌باشد.^۱

بنا به گزارش پری و دیگر رویدادنگاران و پژوهندگان دانش تاریخ همان‌گونه که گفته شد، کریمخان از میان کوهپایه‌های رشته کوههای زاگرس و ایل پارسی نژاد زند برخاسته، برابر آیین تربیتی و پرورشی مردم ایلات که مجموعاً پاک سرشت و پاک کار و پاک باور بودند، به مذهب تشیع که کیش نیاکان خود بود، پای بند و دارای باوری راستین و صادقانه بوده است.

وی اگرچه فراز و نشیب‌های مذهبی را در روزگار پادشاهی صفویان شنیده و در دوران نادرشاهی که مذهب اهل سنت را گسترش می‌داد و خود اعتقاد به آیین تسنن داشت دیده است، اما این دگرگونی در گنج اعتقادی وی که شیعه‌گری بود، اثری نداشت و چنانکه نمونه‌های خانوادگی او مانند: اسامی دوران صفویه به بعد می‌نمایاند، او مردی شیعی و پیرو خاندان پیامبر اسلام (ص) به ویژه دودمان حضرت علی بن ابیطالب پیشوای شیعیان بوده است.

کریمخان اگرچه شاهی باسواد و ملا به اصطلاح زمان خود نبود، اما استادی باتجربه و آزمون باز آمده بود که با بهره‌گیری از آزمونهای زندگی خود و بر پایه این فلسفه که علم محصول تجربه است، چون استادی سیاسی و باتجربه به کار و امور توده‌های

مردمی کشور می‌نگریست و خواسته‌های آنان را با دقت بررسی می‌کرد. می‌دانیم که در کشور ایران آیین و نهاد و فرقه‌های مذهبی فراوانی وجود داشته که مهار و آرام کردن و آزادی بخشی به آنان که گاهی به جان هم افتاده بازار خون راه می‌انداختند، دشوار و مشکل بوده است، اما کریمخان بدون اعمال خشونت و فشار و در نهایت دلسوزی تش‌های آنان را خاموش و حل و فصل می‌نمود که با این سیاست مهرورزانه می‌توان حکومت او را همانند فرمانروایی خاندان آل بویه دیلمی به‌شمار آورد، چه در روزگار دیلیمان گبر و ترسا و یهود و دراویش و دیگر فرق و گروههایی که در کشور ایران نشسته بودند، به آنان از دیدگاه حقوقی و شهروندی به یک چشم به آنان نگریسته می‌شد.

سِر جان ملکم سفیر کشور انگلستان در دربار فتحعلی شاه قاجار که فاصله زمانی چندانی با سلطنت کریمخان زند نداشت کتاب تاریخی درباره ایران تألیف نموده که بخشی از آن از پادشاهی کریمخان در این کتاب به شرح زیر به کارنامه زندگی کریمخان می‌پردازد:

«... القصة این نوع بود وضع و طبایع خلقی کریمخان زند خیال حکومت ایشان را داشت. طایفه زند اگرچه بسیار نیست و شعبه‌ای است از «لک» لکن در میان سایر قبایل اعتبار و امتیاز خاص دارند. بعضی برآند که این طایفه را «زند» به جهت آن خوانند که زرتشت محافظت کتاب زند و اوستا را به ایشان محول کرده بود.

کریمخان قبیله خود را به کمک خویش خوانده ایشان را بر اتفاق و اتحاد و تحمل هرگونه مشاق ترغیب کرد و گفت: عدد و شهادت و رشادت و نسب ایشان که از سلسله «بهادران» قدیم ایران است و رعایت نام و ننگ اقتصادی آن دارد که بکوشند تا رقبه‌ای ربقه دیگری کشیده پای خداوندی برگردن حریفان گذارند و از زیر دستی به زیر دستی که به همه جهت حق ایشان است گرایید. اهالی شهرهای معظم مملکت هم از اول به جهت اعتمادی که بر عدل و انصاف وی داشتند، مایل به کریمخان بودند. اعراب فریفته مردانگی و بی‌تکلفی وی بودند، حتی دشمنان را نیز به راستی قول و همت و جوانمردی طبیعی و مروت جبلی او اعتماد و وثوقی تمام بود. بعد از فوت علی مردان خان، دو دشمن قوی بودند که با وجود ایشان کار بر کریمخان قرار نمی‌گرفت، یکی آزاد خان افغانی و دیگری محمد علی خان (محمد حسن خان قاجار) در آن وقت در آذربایجان مستولی بود و در جنگ اول که نزدیک قزوین مابین

آزاد خان و کریمخان واقع شد، شکست بر کریمخان افتاده به نوعی که مجبور شده اصفهان و شیراز را نیز گذاشته به جانب کوهستان (کوگیلویه) بگریزد.

منقول است که چون شکست‌ها بر وی رسید و جمعی از عسکر او بدین سبب قطع طمع کرده روگردان شدند، خیال کرد که به هندوستان رفته بقیه عمر را به آرامی بسر برد. لکن اگر این خیال بی‌جا در خاطرش خطور کرده بود، رستم سلطان ضابط خشت، کازرون که دهی است در دره کوچکی که نزدیک قلعه‌ای که یکی از کوه‌های گرمسیر است، او را از این اراده باز داشت و به کریمخان نمود که چون راهی که از آن لشگر آزاد خان افغان باید گذشته تا به (خشت) برسند، راهی سخت است که می‌توان ایشان را شکست داد و گفت که من با کسان خود این کار را خواهم کرد، از جمله کریمخان را اطمینان داد از راه «کمارج» قریب دو میل است و این راه در کمر کوه واقع است و به نوعی باریک است که در بعضی جاها پهنای آن از دو پا بیشتر نیست، مگر قطار یکی یکی نمی‌تواند عبور کند.

خود این راه پر از سنگ است، اما در اطراف قریب آن تل‌های کوچک که نه سنگ و نه سبزه دارند و چنین می‌نماید که از رمل و خاک باشند و این تل‌ها بسیار بلند و کوتاه و کوچک و بزرگ و مسافت مابین بعضی از آنها و راه مزبور از صد ذرع کمتر است. بر سر این تل‌ها و جاهایی که صعود بر آن امکان نداشت، رستم سلطان، مردان خود را جای داد و کریمخان در زیر دره مترصد و کمین کرد.

لشگر کریمخان نیز منتظر لشگر آزاد خان بود که لشگر آزاد خان داخل دره شدند تا به محاذی تل‌های مه‌مهور رسیدند. مردان رستم سلطان دست گشادند حسب المامول یکی از ایشان زنده بدر نرفت؛ آنچه جستن کرده پیش رفتند با فوج کریمخان مقابلت کرده تلف و آنچه در راه ماندند هم عرضه تیر و تفنگ دشمن شدند و تا مدتی مراجعت محال بود به جهت اینکه وقتی جنگ شروع شد، کسانی که عقب بودند، به مدد رفقای خویش پیش دویدند و تا معلوم کردند که راه عبور مسدود است، کار از کار گذشته بود، بعضی خواستند خود را به بالای تل‌ها بر دشمنان رسانند، لکن فقط به خرابی خود شتاب کردند.

القصة لشگر افغان شکست درست خورد و کریمخان با ضابط خشت و بعضی از قبایل اعراب که بدو پیوسته بودند، هزیمت‌یان را تعاقب کرده دوباره شیراز را به تصرف

آورد و به جمع‌آوری سپاه مشغول گشت و بعد از آن دیگر با آزاد خان جنگی نکرد. بدین جهت که آزاد خان در جنگی که با محمد حسن خان کرد، شکست خورده به بغداد گریخت و حاکم بغداد اگر چه او را رعایت و حمایت کرد، اما از معاونت و مساعدت او سر باز زد. بعد از آن از هراکیلوس حاکم گرجستان کمک خواست که او نیز اقدامی به آن امر نکرد. لاجرم چون از دویدن بر دره‌ها خسته و درهای امید به رویش بسته شد، پناه به دشمن خود برد.

کریمخان با رأفت با وی سلوک و احترام او را جمیع امرای زیاده‌داستی و به غایتی بر وی اعتماد کرد که عدوی منافق را رفیق موافق و محب صادق ساخت. از جمیع دشمنان کریمخان، محمد حسن خان قاجار به ازدیاد و ابهت و اقتدار و شوکت امتیاز داشت. ایل قاجار از اتراک تاتارند و از مدتی دراز در بلاد شام نوطن داشتند. امیر تیمور گورکان ایشان را به ایران برد و از جمله هفت ایلی هستند که به مدد ایشان شاه اسماعیل صفوی بر معارج سلطنت عروج کرد. از قراری که معلوم می‌شد و ایل مزبور به کثرت عدد و دلیری از سایر ایلات و اویماقات امتیاز داشتند، زیرا شاه عباس بزرگ ایشان را بر سه قسمت کرده: یک طایفه از ایشان را به گرجستان و در دهنه لژکی مکان داد و طایفه دیگر را به مرو در دهنه ازبک و دیگر را به استرآباد سد تاخت و تاز ترکمانان ساخت.

استرآباد ضلع کوچکی است که حد آن به صحاری ترکمانیه منتهی می‌شود و چون ترکمانیه در سواحل دریای خزر مقام دارند و از آبادی دور و در صحراها زندگی می‌کنند و به همین سبب عدم اطاعتشان به دولت است و معاش ایشان موقوف بر تاخت و تازی است که متصل در اطراف ایران می‌نمایند. در «تاریخ کینیر صاحب» مسطور است که استرآباد بعضی اوقات به جهت شباهت ظاهر ملک و آب و هوا و حاصل، از مازندران محسوب شده و مازندران ملک موروث پادشاه حال ایران فتحعلی شاه قاجار است و حال نیز این ملک به کلی در تصرف اوست و آن را قدیم الایام «هیرکانیا» می‌نامیدند. مغرب آن به دریای خزر منتهی می‌شود و در جنوب آن کوهستانی است بس عالی که فاصله مابین حد این ملک و اضلاع دامغان و بستام است. از جانب مشرق تا ۵۸ درجه طول شرقی می‌رود و رود عاشور آن را از داغستان جدا می‌کند. شهر استرآباد که دارالملک پرکنه است، قریب دهنه رود استر بر کنار خلیجی از دریای خزر واقع است. القصه طایفه اول که در گنجه مقام داشتند، خود را به نام نادر شاه چسبانیده و به

جهت تحویل خصومت نام «قجر افشار» بر خویش گرفتند و از فوت نادر شاه رو به تنزل گذاشتند و طایفه ثانی که ایشان را «ازدانلو» می‌گفتند و در مرو مقام داشتند بر حال خویش باقی بودند، اما امرای سلسله ثالث در این اوقات که نادر شاه از میان رفته بود، به هوای سلطنت ایران سر برداشتند و اگر نزاع خانگی در میان ایشان روی نمی‌داد و سبب ضعف ایشان نمی‌شد، در همان اوقات صاحب ملک می‌شدند.

تبیین مقال اینکه سلسله قاجار که در مازندران بودند بر دو شعبه بزرگ تقسیم می‌شدند که یکی را «بیخاری باش» و دیگری را «اشاقه باش» می‌نامیدند. امرای یخاری باش در ازمنه سابقه همیشه برتری داشته‌اند تا زمانی که فتحعلی خان اول که از شعبه اشاقه باش است، در عهد شاه تهماسب ترقی کرده امارت این طایفه به او محول شد و چون فتحعلی خان را نادر شاه کشت، به جهت اینکه تفرقه و نزاع در میان اندازد، حکومت استرآباد را به زمان بیگ پسر محمد حسن خان که از سلسله یخاری باش بود واگذار کرده، محمد حسین خان در نزد نادر اعتباری تمام یافت و هم او به حکم رضا قلی میرزا (شاه تهماسب) را از میان برداشت.

بالجمله چون حکومت استرآباد به طایفه یخاری باش رسید، محمد حسین خان خلف فتحعلی خان مجبور شده از بیم جان به «تراکمه» که در حوالی آن مملکت بودند، پناه برد و هم در آن عهد نادر شاه تراکمه به مدد وی برخاسته و چندی دیگر نیز با او هم عهد شده و به ملک موروث خود تاخته استرآباد را به تصرف درآورد، اما چون نتوانست ثبات ورزد، این کار به خرابی و استیصال انجامید، تقریباً جمیع کسانی که در این امر با وی موافقت کرده بودند، از او برگشتند و خود دوباره به ایماقات تراکمه گریخت و از آن زمان باز تا فوت نادر شاه که قریب ۴ سال می‌شد، در میان تراکمه زیست.

هنوز خبر قتل نادر شاه را نشنیده بود که از گوشه اختفا بیرون آمده و در چند ماهی به قدری جمعیت فراهم آورد که چنانچه مذکور شد، جمعی کثیر از افغانه را که احمد شاه درانی فرستاده بود که در مازندران راهی پیدا کنند شکست داده و فراری ساخت، پس از آنکه کریمخان شیراز را متصرف شد، از جنگی مابین آزاد خان و محمد حسن واقع شد، فرصتی به دست آورده تمام فارس و اصفهان و بیشتر بلاد (عراق = لرستان) را تسخیر کرد، اما باز به زودی بیشتر آنچه را گرفته بود، مجبوراً از دست داد و به سبب اینکه محمد حسن خان، آزاد خان را شکست داد، آذربایجان را ضمیمه فتوحات خود

ساخت و با لشگری که فوت نادر شاه تا آن وقت در زیر علم هیچ امیری جمع نشده بود، به جانب اصفهان در حرکت آمد.

کریم‌خان کوشش کرد که راه این سیل بنیان‌کن را سد کند، فایده بر آن مترتب نشد، ناچار راه شیراز پیش گرفته حصار یاری شد. از یکی از مسافران معتبر منقول است که چون ظفر و پیروزی قرین حال محمد حسن خان گشت، طبیعتش انقلاب کلی یافت. در بدو حال به حلم و مدارا و تواضع و فروتنی یگانه بود، اما چون بر حریفان غالب شد و مابین او و سلطنت قرب پیدا کرد، حرص و خیلا بر مزاجش استیلا یافت و این صورت به‌ویژه در تغییر سلوکی که نسبتاً به اهالی اصفهان داشت ظاهر گشت، زیرا که در هنگامی که در مردم این بلاد را به خود یار دید، ضرورت داشت با ایشان به مروت و نرمی رفتار نماید، ولی چون تخت را معاضد (یار) یافت، روی مشااعت برتافت و تحمیلات شاقه بر ایشان کرد و لشگریانش را بدون سیاست و عقوبت از وی برگشته به کریم‌خان که در همه حال بر یک منوال بود، بیشتر مایل گردیدند.

محمد حسن خان بعد از تهیه اسباب ۸ هزار نفر در اصفهان گذارده و خود با لشگری نزدیک ۳۰ هزار کس به محاصره شیراز شتافت. استحکامات قلعه شیراز منحصر بود در دیواری از گل و برجهایی به شکل استوانه و خندقی عمیق، اما علم یورش و دفاع و قلعه‌گیری و قلعه‌داری هنوز در ایران قدم به قدم می‌رود و در نظر مردمی که بیشتر لشگرشان سواره است، توپچیان بی‌وقوف در اثنای روز به جز چند مرتبه نمی‌توانند توپهای سنگین‌شان را به کار برند، برج گلین سد اسکندری می‌نمود، وقتی که محاصره شروع شد، دشت پر غله اطراف هامون پر گله حصول ذخیره و وجود آذوقه مزید قلوب محاصرین گشته با دلی قوی پای جلادت پیش نهاده دست قلعه‌گیری گشادند، اما هنوز توپ به قلعه نبسته بودند که فوج فوج مردان کار از قلعه بیرون آمده بر ایشان می‌تاختند و چون از این سمت به دفع غنیمت می‌پرداختند، شیخ علی خان زند که مردی رشید و امیری کاردان بود، با فوجی از سواران به اطراف اردو حمله برده اسباب و اثاثه، ذخیره و آذوقه سپاه را عرضه و نهب و غارت می‌ساخت.

اهالی قراء و دهات اطراف نیز به این کار مدد کرده به این معنی که زراعت و خرمنها را آتش زده خود را با اموال و عیال و اطفال به کوهستان اطراف کشانیدند و بدین سبب قحط و غلا در اردوی محمد حسن خان پیدا شده، سبب پراکندگی اردو، تفرقه و وحشت خاطر گشت.

تعویق و سختی مخاطراتی که طول کشید، مکرر بنیان کن صبر و سکون لشگر منظم و مردان مجرب است، اما در لشگر سلاطین آسیا که غالباً نه نظم دارند و نه ترتیب و نه ربط و تربیت برداشت، تاخیر غیر ممکن است و این صورت در حال محمد حسن خان زیاده خطرناک شد، به علت اینکه جمعی از لشگرش کسانی بودند که سالها در تحت علم آزاد خان با وی می جنگیدند و بعد از هزیمت آزاد خان به حکم ضرورت به وی پیوسته بودند.

سواران کریمخان از بیرون به چپاول اطراف اردو مشغول بودند و خود در محافظت شهر غایت مردانگی به ظهور می رسانید و به هر حيله نتوانست القای نزاع در ارودی دشمن کرده سلسله تعلق ایشان را از هم گسیخت.

نتیجه این تدبیر آخرالامر این شد که هر روز فوجی کثیر از لشگر محمد حسن خان به لشگر کریمخان ملحق شوند و محمد حسن خان مجبور شده محاصره را موقوف و به جانب اصفهان در حرکت آید و از اصفهان به جانب مازندران رود، در حالی که بیش از ۱۲ هزار نفر همراه نداشته بود.

کریمخان جمع آوری لشگر کرده، بعد از آنکه امور ممالک فارس را نظم و نسق کرد، به سمت اصفهان عطف عنان نمود. اهالی آن بلده مقدم او را گرامی داشتند و در ورود وی اظهار مسرت و بشاشت نمودند و سایر شهرهای معتبر عراق (لرستان) به همین نهج پیش آمدند. کریمخان نیز در استرضای خاطر خلائق عنایت و محبت فرمود، زیرا که می دانست که فقط به سبب میل مردم که شکست های مکرر که بعضی اوقات مایوسی کشیده بود، همین که اندک ظفیری روی می داد، کارش تقویت می گرفت و همچنین وی را معلوم بود که مبنای این میل بر صفات سفیه و ملکات حسنه بود که از وی ظهور کرده بود و چون امور مزبور سبب تقویت و استعلائی وی شده لاجرم باید همین اسباب را نیز در زمان استیلا مراعات کرده باعث عدل و اقتصادی شده باشد که از وی مذکور است.

بالجمله بعد از انتظام بلاد محروسه شیخ علی خان را با فوجی از مردان کار دیده به تعاقب محمد حسن خان به جانب مازندران گسیل کرد، اما اگر در آن وقت اتفاقی مابین قبایل قاجار بود، غلبه بر محمد حسن خان امکان نداشت. نزاع خانگی ما بین دو قبیله سابقاً نگارش یافت.

محمد حسین خان امیر قبیله «یخاری باش» مواعید کریمخان باید به جهت انتقام در

چنین وقتی از محمد حسن خان روی گردان شده به شیخ علی خان پیوست و به سبب این خیانت جمعی از ارقوام و اصحاب او که با محمد حسن خان به حکم وی به قتل رسیدند و این عمل کینه‌های دیرینه را در سینه‌های طرفین تازه کرد، اگرچه بدین واسطه آثار ضعف و انکسار بر حال محمد حسن خان ظاهر شد، اما گریز از خصم را ننگ دانسته به مقابلهت عزم کرد و هم اعدای او مقرند که در آن جنگ غایت مردانگی و جلالت ظاهر ساخت، ولی فایده‌ای بر آن تهور مترتب نگشت.

بعضی از لشگریان که تازه در تعداد سپاه وی انتظام یافته بودند، هنوز جنگ شروع نشده پشت دادند و سایر لشگریان نیز پای در پی آنان نهادند.

در تاریخ زندیه مسطور است که خود نیز به قصد احتلال تکاور برانگیخت، ولی اسبش بسر درآمد و تا رفت برپای خیزد، جمعی به وی رسیدند که از آن جمله یکی از امرای قاجار بود که او هم در اول جنگ از وی روگردان شده بود، او را ازپای درآوردند. امرای معتبر قبیله «شاقه باش» و فرزندان محمد حسن خان با آقا محمد خان پسر بزرگش با اویماقات ترکمانان گریخته و بعد از چهار سال مصلحت در آن دیدند که هم به کریمخان پناه برند.

کریمخان با ایشان مادام الحیات به رأفت و عطوفت سلوک نمود. بعد از فتح مازندران گیلان و بسیاری از بلاد آذربایجان به حیطة تسخیر درآمد، اما طولی نکشید که فتحعلی خان افشار که مکرر با دشمنان کریمخان در ساخته و ایشان را مظاهرت و معاضدت نموده بود، چون دید که دیگر کسی نماند، خود در آذربایجان لوای مخالفت افراشت و در «قراچمن» که به مسافتی قریب در جانب جنوب شهر تبریز واقع است، مضاف داده هزیمت یافت.

پس از آنکه از معرکه روی برتافت به ارومیه گریخت، چند ماهی در آنجا محصور شد و چون راه خلاص مسدود دید، امان طلبید. کریمخان از سوابق شکست او در گذشت و چندی بعد از آن به سبب حرکات نا هنجار خود به قتل رسید و در «تاریخ کینز» مسطور است که شهر ارومیه از شهرهای قدیم و گویند که محل تولد زرتشت حکیم است و آن در زمینی وسیع که «رودشار» آبیاری آن می‌کند، در جانب جنوب و مغرب دریاچه که به همین نام منصوب است واقع است، ۳۲ فرسنگ از تبریز ساخت و ۱۲ هزار جمعیت دارد. شهر مزبور را سوری (دیواری) محکم است و خندق عمیق بر دور آن است که هر وقت ضرورت داعی شود، از آب رود پُر می‌توان ساخت. از

اطراف آن میوه و غله فراوان حاصل می‌شود. از آثار قدیمه چیزی که قابل ذکر باشد و سکنه آنجا حتی از حرفی که در باب تولد زرتشت است، خبر ندارند. پیش از آنکه فتحعلی خان ارومیه را از دست بدهد با بعضی از امرای کریمخان در خفیه سازش کرده قرار بر این دادند که او را به قتل رسانند. کریمخان از راز ایشان آگاه شده جمیع را به سزا رسانید و بعضی از امرای عظام نیز سر به سر این واقعه گذاشتند.

صاحب «تاریخ زندیه» گوید: چون شیخ علی خان نیز در زمره مزبور شامل بود، نایبنا ساختند. شیخ علی خان از منسوبان کریمخان است و یکی از اسباب قوی ترقی کریمخان شجاعت و خدمات اوست. اگر فی الحقیقت به خیال جاه و منصب قصد جان او کرده است، شایسته سزایی است که به او رسید، ولی نمی‌توان گفت کسی که دشمنان قوی و قویم خود را فقط عفو نموده بلکه بر ایشان اعتماد کرده بتر کار داشته است، حسد و شهرت یکی از امرای معتبر خود برده، چنانکه بعضی توهم کرده‌اند حقوق خدمات او را به احسان زحمات او را به کفران پاداش داده باشد.

اعرابی که در سواحل خلیج فارس سکنی دارند، در ایامی که کریمخان با دشمنان در جنگ و جدال بود، همیشه او را اعانت کرده بودند و جمع کثیری از این طایفه تا اصفهان با وی رفتند و اگرچه به سبب ناهمواریهایی ایشان مجبور شد در جنگ با محمد حسن خان تعجیل کند و شکستی هم که در آن جنگ خورد، بیشتر به جهت بد حرکتی ایشان بود، اما با این همبستگی و تعلق اعراب را غنیمت می‌دانست و هرگز بر ایشان سخت نمی‌گرفت، مکرر در وقتی که بی اعتدالیشان به افراط می‌رسید یا اینکه خراج نمی‌دادند و نوع سیاست و عقوبتی که در این گونه موارد بدین طبقه ناس می‌کرد، سلب از دیاد و احترام ایشان در حق وی می‌شد.

سرکش‌تر و فتنه‌جوتر همه میر مهنا حاکم بندر ریگ بود. بندر مزبور به مسافت نیم درجه در سمت شمال و مغرب ابوشهر (بوشهر) واقع است. میر مهنا به شجاعتی وافر اما به شرارت طبع و شدت عمل شهرت داشت. ابوشهر در این اوقات از بندرهای معظم و معتبر ایران بود و میر مهنا به سبب راهزنی و نهب و سرقت و قتل مسافران راه مراودت مابین بوشهر و شیراز را بر مردم بسته و بدین واسطه رجال دولت ایران را به نوعی رنجانیده بود که دیگر امید مصالحت و عفو نداشت و چون لشگری گران به مجازات وی مأمور شد تا چند ماه پای ثبات از جای نشکرده بالاخره از روی اضطرار پناه به جزیره «خارکو» برد. جزیره مزبور جای کوچکی است نزدیک و از بندر ریگ

قریب یک درجه مسافت دارد. در این مکان که همه وسعتش از ۴ میل بیش نیست و زراعتی نیز که بتوان گفت در آن یافت نمی‌شود، جمعی از اتباع خود را در آن نگهداری کرده، شیخ ابوشهر را که به گرفتن او رفته بود، شکست داد و کشتی‌های بسیار را تاراج نمود و غفلتاً بر جزیره خارک که در آن اوقات اهالی هلند در آن سکنی داشتند، تاخت و مستحفظان جزیره را مغلوب ساخته و جزیره را متصرف شد.

ولی به عوض آنکه این امور باعث تقویت شود، سبب خرابی شد، اطراف وی همه دشمن بودند و شاید که تا چندی هم توانست با دشمنان خارجی پایداری کند. اگر متابعان خود او با او می‌ساختند، اما کسانی که با وی بودند، از روز عناد درآمده مجبور شد که به بصره بگریزد. حاکم بصره او را گرفته فوراً به قتل رسانید و جسد او را به صحرا انداخته طعمه سگان و عبرت مردم آن بلد ساخت و خبر فوت او در خانه‌های شیراز تا سواحل بحر هند منتشر شد و همه جا مورث نشاط و شادی گردید، زیرا ذاتش بسیار بد و شرارتش به حدی بود که همه مردم از او تنفر داشتند.

از جمله متردین اعراب یکی شیخ قبیله بنی‌کعب بود که از رود ذاب که قریب یک درجه در سمت شمال و مغرب ابوشهر (بوشهر) به دریا می‌ریزد تا دهنه کارون که حد مابین مملکت ایران و ایالات بصره است، کناره دریا در تصرف این عشیره است، در هرج و مرج و شورشهایی که بعد از فوت نادر شاه روی داد، شیخ سلمان تقویتی یافته دم از مخالفت کریمخان می‌زد. کریمخان با لشگری گران بر سر وی رفت. چون شیخ سلمان تاب مقاومت در خود ندید در کشتی‌ها نشسته به بعضی جزایر رفت، اما بالاخره خود و ملک خود را به قبول خراج هر ساله و وعده اطاعت و انقیاد از خرابی و هلاک نجات داد.

مشهور است که زکی خان برادر کریمخان بود، اما از شجره زندیه معلوم می‌شود که پسر عم و برادر مادری او بود. بوداق خان پدر زکی خان برادر اویماق خان پدر کریمخان است. بعد از فوت اویماق خان مادر کریمخان را به حبالة نکاح درآورده او را از وی سه فرزند شد: اسکندرخان، زکی خان و یک دختر که مادر علی مراد خان زند است که بعد از فوت کریمخان چندی سلطنت کرد.

القصة زکی خان به سبب طغیان پی در پی مکرر صفای وقت برادر را مکرر داشت تا یک‌دفعه آشکارا یاغی شد و از امرای معتبر مملکت که با او وعده اطاعت کرده بودند، ضامن گرفته به جانب ایلات فیلی که از ایشان امید معاونت داشت گریخت، اما

کاری از پیش نبرده مجبور شد که دوباره از کریمخان معذرت بخواهد و کریمخان چشم از زلات وی پوشیده مانند گذشته محل اعتماد خویش ساخت و علی‌الغور او را به دامغان که حسین قلی خان قاجار در آنجا سبب شورش شده بود فرستاد.

صاحب «تاریخ زندیه» گوید: حسین قلی خان از جانب کریمخان حاکم دامغان بود، زکی خان بدان صوب شتافته آتش فتنه را بالمره نشانده، حسین قلی خان به اویماقات تراکمه گریخت و ایشان او را گرفته به قتل رسانیدند. حسین قلی خان پدر پادشاهی است که حال در ایران است.

در «تاریخ زندیه» مسطور است که تراکمه او را به اغوای بعضی از آقایان «یخاری باش» کشته‌اند و کسانی را که با وی در احداث فتنه شریک بودند، زکی خان به عقوبت شدیدی هلاک کرد تا زمین را به مسافتهای متساویه کنند، چنان که به جهت نشانیدن درخت معمول است، بعد از شاخه‌های قوی از درختان بریده مجرمان را هریک به یک شاخه می‌بستند، چنانچه سرش محاذی ریشه بود و بعد از آن شاخه را با آدم سرنگون در زمین گذارده خاک می‌ریختند.

اگرچه تصور این امور مورث ضجرت طبع است، اما ذکر آن هم لازم است، زیرا تذکر سبب بر فواید تربیتی است که حال مردم یافته‌اند.

بالجمله شاید اعمال زکی خان باعث آرامی ملک شد، زیرا که ملایمت طبع کریمخان باعث این شده بود که جمعی طریقه عناد و طغیان پیش گرفتند، به این خیال که اگر کاری از پیش نرفت، سزایی هم نخواهد بود، یعنی کریمخان خواهد بخشید. بعد از آن دانستند که مادامی که برادرش بر سر کار است، این خیالات بی‌فایده است.

شورش دامغان و مازندران و جاهای دیگر به تأدیب سیاست او موقوف شد و اواخر فقط آوازه حرکت او سبب دهشت وی شد و حتی دشمنان او برآند که بیشتر آرامی و آسودگی سنوات آخر عهد کریمخان به جهت خوف سیاست و عقوبت او بود، در ملکی که قومی تربیت یافته‌اند، لشگری به جهت دفاع و حفاظت ملک نگاه دارند از طبقات ناس گرفته می‌شود و قدر اسباب آرامی ملک زیاده می‌شود، اسباب نگاهداری لشگر هم به همان نسبت زیاده می‌شود، اما ملتی که در حالت جهالتند برخلاف این است که لشگر ایشان مردمی مخصوص‌اند که از سایر طبقات مردم مملکت امتیازی کلی دارند و موجب و مشاهده معینی به این لشگر نمی‌رسد. نگاهداشتن این قسم لشگر مشکل است مگر در جنگ که مدار زندگیشان بر وجود دشمن است.

اما پس از آنکه با دشمن مصالحت و معاهدتی واقع شد، رها کردن جمعی که نه کار معینی دارند و نه مدد معاشی که بر آن توان زیست، هم خطرناک است و اگر هم حکومت به قدری استطاعت داشته باشد که موجب به لشگر بدهد، نمی‌تواند بگذرد که لشگر بدهد نمی‌تواند بگذارد که لشگر بیکار بماند، به سبب اینکه یقین است که در اندک وقتی بی‌فایده خواهند شد، زیرا که ثمری که بر وجود این‌گونه مردم مترتب است، نتیجه عبرت و تجربتی است که فقط از بودن در کار حاصل می‌شود.

اما در لشگر منظم رسوخ نظم و دوام مشق و تربیت بدل آن است و از همین استدلال کلی است که می‌توان سبب جنگهای علی‌الاتصال بعضی از بهترین سلاطین آسیا را استنباط کرد احتمال دارد که همین ملاحظات نیز کریمخان را چند سال قبل از فوت بر آن وا داشت که لشگر به ممالک عثمانی کشد، زیرا که هم در ایام سلطنت کما فی‌السابق اقتصاد و میانه روی را شعار ساخت. اگرچه مصالحت در آن دید که طفلی که علی مردان خان نام شاهی بر او گذارده بود، از اصفهان حرکت داده در عباده (آباده) که قلعه‌ای است در سر راه مابین شیراز و اصفهان محبوس دارد، اما خود نیز نام و کیل بر خویش نهاده شخصاً در اسباب بزرگی خود پرداخت و چون به شیراز که پایتخت ساخته بود تعلق داشت، خود لشگرکشی را موقوف نمود حتی سرداری لشگر بزرگی که به جهت محاصره بصره فراهم کرده بود، به صادق خان برادرش واگذاشت. با اینکه باید بداند که این کار با وجود قرابت صادق خان احتمال خطر داشت پس به هر ملاحظه اعم از اینکه ملاحظه حال خود کریمخان یا وضعی که ایران در آن وقت داشت بشود، باید گفت که لشگر فرستادن وی به مملکت (عثمانی) به جهت محافظت رفاه و آرامی ملک ایران بود، به این معنی که کسانی را که احتمال می‌رفت که از وجودشان خللی در آسایش خلق حادث شود، به کاری فرستاده، در خارج ملک مشغول ساخت تا اهالی ملک از دستبرد ایشان مصون باشند و چون این قصد کرد، بهانه خوبی آغاز نهاده تا این کار را در نظرها جلوه دهد.

اول چیزی که امید مردم را بلند کرد فتح بلادی بود که علی(ع) و بعضی اولاد او در آنجا مدفونند و اگرچه بعضی به بهانه‌ها به جهت بدحرکتی عمر پاشا والی بغداد پیداکرد، مثل اینکه مدد به «امام مسقط» داده مانع شد که ایرانیان «عمان» را تسخیر کنند و همچنین بعضی از تجار ایرانی را تاراج کرده بود، اما سبب قوی این بود که عمر پاشا از زوار ایرانی شاهد مشرفه باج گرفته بود و هم بدین سبب کریمخان سرداری را از

امنای دولت قسطنطنیه خواست، جوابی که معمول بود زود نرسید. سلطان نوکر خود را به جهت اینکه خدمت محوله به خود را انجام داده بود، از دست نمی‌داد.

صادق خان در حرکت آمد، قریب ۵۰ هزار لشگر از کنار خلیج و ۳۰ فرزند کشتی که اغلب کوچک و در ابوشهر و بندر ریگ بند و بست شده بود روانه شدند تا نهر دجله و فرات چون به هم پیوندند آن را «شطالعرب» خوانند و شهر بصره در ساحل دست این شط قرار دارد. از نقطه التقای این نهر در قرنه تا بصره قریب ۶۰ میل است و به قدر همین مسافت نیز از بصره تا دریا است، تمام این مسافت قابل عبور و مرور این سفالین و کشتی‌های بزرگ است.

حکومت عثمانی غالباً چند جهاز جنگی در بصره دارد، اما بسیار کم است که قابل استعمال باشد و چنین می‌نماید که بر وجود سفالین مزبور چندان فایده مترتب نشد و صادق خان بعد از آنکه نهر را به تصرف آورد، کشتی‌های کوچک را به هم پیوسته جبری ساخت و جمیع لشگر خود را از آن جسر عبور داده، به تهیه اسباب محاصره پرداخت.

بصره شهری بزرگ بود و باغهای وسیع و خانه‌های بسیار داشت و سکنهٔ آن تا ۴۰ هزار در شمار آمده بود و لشگری که به جهت محافظت شهر مقرر بودند نیز از ۱۰ هزار متجاوز بود. سلیمان آقا والی آنجا مردی سپاهی پیشه و رشید و چون مردی نیک سیرت بود، رعایا از وی راضی و به وی بسته بودند. حصار شهر اگر چه ارتفاع داشت، اما استحکام نداشت و استحکامات شهر فقط منحصر بود در باسیتانهای عدیده که قریب ۱۰۰ توپ بر آنها سوار کرده بودند.

محاصره شروع شد و اگرچه به آهستگی پیش می‌رفت، اما ایرانیان در ترقی بودند و هر روز کاری می‌کردند. چون این خبر به دولت قسطنطنیه رسید، از بیم آنکه مبدا ملکی بدان معتبری از دست رود، فرمان به پاشاهان اطراف مثل وان و موصل و نیز دیاربکر و حلب و دمشق صادر شد که با هر قدر لشگر که توانند فراهم آرند و به جانب بغداد حرکت کنند. در ابتدا چنان گمان می‌رفت که پاشایان مزبور مأمورند که به معیت پاشای بغداد و به استخلاص بصره عزیمت کنند، اما بعد معلوم شد که ایشان مأمور به قتل عمر پاشا بودند که شاید قتل او پادشاه ایران را از تصرف بصره باز دارد. چون عمر پاشا به قتل رسید، سفیری به شیراز فرستاد که امنای آن دولت را از این واقعه اطلاع دادند بگویند که اعمال پادشاه ایران اجرا شد و سبب دشمنی مرفوع گشت.

این صورت که مشعر بر ضعف خصم بود، موجب جرأت کریمخان گشته ایلچی را به وعده‌های خوشایند مشغول ساخته، به اتمام و انجام تدابیر خویش پرداخت و حاکم بصره بعد از ۱۳ ماه چون آذوقه نمانده بود، لاعلاج شده شهر را از دست داد.

صادق خان پس از آنکه بصره را گرفت، به استمالت قلوب مردم پرداخته، در رعایت خاطر طبقات خلق غایت جهد مبذول داشت، اما بعد از مراجعت او به شیراز در میان دو قبیلهٔ اعراب نزاعی اتفاق افتاده، علی محمد خان نام که از قبل صادق خان در آنجا حاکم بود، خودی شامل ساخته کار به محاربت انجامید و در آن جنگ جمع کثیری از ایرانیان و علی محمد خان مزبور که سردار ایشان بود، به قتل رسیدند.

چون این خبر به صادق خان رسید، بر جناح استعجال به جانب بصره شتافت و به تدبیر عملی دوباره مردم را آرام کرد و مخصوصاً در رعایت خاطر انگلیسیانی که در آن بلده بودند می‌کوشید.

روزی وی به وکیل انگلیس گفت: در همهٔ بصره فقط جایی که قابل سکونت من است خانهٔ توست، اما احترام من به ملت انگلیس به قدری است اگر دیوار خانه از طلا بود، از تو نمی‌گرفتم. از جمله تا فوت کریمخان در غایت آسودگی حاکم بصره بود.

بعد از فوت کریمخان ملاحظه صیانت نفس و فواید خود کرده بصره را رها کرد و بدین سبب حکومت عثمانی بدون اینکه زحمتی در استرداد این بلده که از معتبرترین بلاد ایشان در این صفحات است بکشند، دوباره آن را متصرف شد.

از زمان تسخیر افغانها تا اواخر عهد کریمخان اهالی فرنگستان بسیار کم مرارده با ایران داشتند، به علت این پریشانی و اغتشاش ملک با وضع تجارت به هیچ وجه موافقت نداشت. تجار انگلیس تجارتخانهٔ خود را از بندرعباس به سبب اجحاف و تعدیات نصیرخان لاری برداشتند و در ابوشهر مقام کردند، اما در آنجا نیز همیشه به جهت اغتشاش و اختلافی که در تغییرات حکومت روی می‌داد در صدمه و زحمت بودند. تجارت اهالی هلند با ایران و بلاد شرقیه عثمانی جاری بود و در اوایل عهد کریمخان واقعه‌ای اتفاق افتاد که اگر دولت هلند رو به زوال نبود، در سواحل دریای ممالک مزبور اعتباری و رسوخی ثابت و دائم و زیاده بر اسیر اهالی فرنگستان پیدا می‌کردند و آن این است که بارن نیفامن نامی مردی قابل و کاردان از جانب حکومت هلند در «بتاوی» بر وکالت و اقامت در بصره مأمور شد. حاکم بصره او را به اینکه با یکی از خواتین مسلمان راه دارد و بلغی گمرک که حق حکومت بود نداده است متهم

کرده و او را حبس کرد و تا ۵۰ هزار روپیه از خود او و ۳۰ هزار از وکیل دوم و ۲۰ هزار از دلال نگرفت، او را رها نکرد و مشارالیه بعد از رهایی از حبس به بتاوی رفته نزد کسانی که او را فرستاده بودند، براثت ساخت خود را به خوبی ظاهر ساخت و پس از آن تدبیر به ایشان نمود و گفت در قبول این تدبیر انتقام اهانتی است که به من و در حقیقت به ملت شده است و هم فایدهٔ کمپانی هلند است که در هندوستان می‌باشد و تدبیر مزبور در باب جزیرهٔ خارک بود.

این جزیره تخمیناً ۱۲ میل در میل وسعت دارد و نزدیک دهنهٔ خلیج واقع است. هوای بسیار موافق و آب گوارای بسیار دارد و در بعضی جا زمینش نیز خوب است و به نوعی واقع شده است که مسلط بر سفاینی است که داخل رود بصره می‌شوند و در چند ساعت با «شراع» از آنجا هم به سواحل ایران و هم به سواحل عربستان می‌توان آمد و رفت کرد. مطلبش مقبول افتاد و با دو کشتی شراع کشیده به آسانی جزیره را به دست آورد به این معنی که شیخ بندر ریگ را که دعوی مالکیت این جزیره را می‌کرد به او واگذار نمود و فی الفور قلعهٔ کوچکی در آنجا بنیاد کرد و اول کارش این بود که دهنهٔ رود بصره را با همان دو جهازی که همراه آورده بود گرفت و چند جهاز عثمانی را که از هندوستان می‌آمدند نگاه داشت. این عمل حاکم بصره را مجبور کرد که آنچه گرفته بود رو گروه به قدم عذرخواهی پیش آمد و رفته رفته حکام اطراف و حوالی نیز در احترام جانب وی رعایت مرعی داشتند.

جزیرهٔ خارک طولی نکشید که ترقی کرد، وضع این جزیره مخصوص به جهت تجارت خوب بود، به جهت که هوایی سالم و آبی در غایت گوارا و فراوانی داشت و به‌علاوه در اطراف آن بلادی بود که مال‌التجاره را به سود به مصرف می‌رسید، اما جایی که بتوان تا مدتی هر قدر قلیلی باشد، اموال تجار را در آن نگاهداشت نبود. به این سبب که هر تغییری که در حکومت می‌شد، مال مردم عرضهٔ تاراج بود این صورت در جزیرهٔ خارک مکان نداشت و به واسطهٔ نا امنی بیشتر در خطر قرار می‌گرفت و امکان نداشت که چنین مکانی به زودی آباد شود و در وقتی که بارن نیفاسن ابتدا در آنجا مقام کرد، جمعیت آنجا همه ۱۰۰ نفر ماهی گیر و بلد دریا بودند و در عرض ۱۱ سال که در تصرف اهالی (هلند) بود از ۱۲ هزار زیاد شد.

القصة تجارت داخلیه ملک و همچنین زراعت در اواخر عهد کریمخان ترقی کلی داشت و او جمع رعایایی که ارباب حرفت و صنایع بودند، ترغیب و تقویت کرد

خصوصاً آرامنه که تحت حکومت او بودند. این و طایفه اول مردمی بودند که از عدل و انصاف وی بهره‌مند شدند و تا آخر ایام حیات نیز دقیقه‌ای در ترفیه و ترقی حال ایشان فرو گذاشت نکرد و صاحبان زمین و زراعت در ایران قدر قلیلی از محصول به حکومت می‌دهند، اما چون پادشاه می‌تواند که هر نوع بخواهد بر محصول زراعات خراج مقرر کند و قسط بندی، می‌توان گفت مالیه محصول زمین زراعت و موقوف به حکم و اراده پادشاه است و آرامنه در عهد او به قدری که در قوه او بود، رعایت می‌شدند و در هیچ وقت در رفع تعدی و اجحافی که از صاحب منصبان و تحصیلداران بر ایشان می‌رفت، بر خود تقصیر روا نمی‌داشت، اما چون مسافرتی که در عهد او بدان مملکت رفته احوال رعایا را به اقسام گوناگون نقل می‌کردند، باید گفت ولایاتی که قریب به مستقر حکومت بوده و خود به شخصه متکفل احوال و متضمن آمال مردم بوده است، از ولایات دور دست تفاوت کلی داشته است که به جهت بعد مسافت به امرای لشگری حوالت شده و مع‌هذا در معرض تطاول و دست‌اندازیهای ایشان بوده است.

جمعیت بلاد ایران در عهد کریمخان زند صورت آبادی و عمارت گرفت، ولی هیچ‌یک به آبادی شیراز نرسید و شاید از اول به خیال آنکه این شهر بالنسبه به اطراف و طوایفی که از ایشان امید مدد و معاونت داشت، نوع نسبت مرکزیت و هم به جهت میل و تعلیقی که از بدو امر مردم شهر بالنسبه به وی ظاهر ساختند، آنجا را مقرر حکومت خود قرار داد و در تعمیر و تقویت استحکامات و تزئین آن زیاده بر زیاد رنج برد و عمارات عالی بسیار در آن بنیاد کرد و بساتین ملوکانه زیب و زینت داد، اما با این همه چنین می‌نماید که همتش بر رفاه و تهذیب خلق آن بلد بیشتر مصروف بوده است تا به ترتیب و تزئین عمارات آن.

علی‌رضا نامی که «تاریخ سلسله زندیه» را نوشته است، در این باب می‌نویسد: از فر طلعت مهر گستر طالع ذره پرورش پرتو بهروزی بر ساحت احوال عموم ممالک محروسه به تخصیص اهل شیراز تافته، خلقتش در بسیط آن بلده طیبه در کمال آرام و در بستر امن و امان آسایش گزین و مکرر اوقات با شاهدان ماه رخسار به تجرع اقداح راح ریحانی آتش عشرت و شادمانی در کانون سینه می‌افروختند.

اهالی شرق وقتی می‌خواهند بگویند رعیتی در ظل حمایت پادشاهی آرام و راضی بودند، این قسم ادای مطلب می‌کنند. الحاصل در سنه ۱۱۹۳ هجری کریمخان زندگی را

وداع گفت، عمرش را بعضی ۷۵ و بعضی ۷۶ و جمعی قریب به ۸۰ سال نوشته‌اند. احتمال دارد که کریمخان خود عمرش را از وقایعی که قریب به ایام تولد او اتفاق افتاده بود می‌دانست، زیرا که در ایلات تولد نگاه داشتن متداول نیست و همچنین محتمل نیست که او خود یا یکی از خانواده او به تحقیق این‌گونه مطالب را در خاطر داشته‌اند. روزی از شخصی که از ایلات بود پرسیدم: چند سال داری؟ گفت: ملا نیستم که حساب سال بدانم! الغرض ۲۶ سال علی‌الاستقلال سلطنت کرد و در ۲۰ سال بدون منازع و مخالف فرمانروای مملکت ایران بود.

تعریف طبیعت وی خالی از اشکال نیست، کمتر از صفات سلاطین مستقل در روی بود. بزرگی را دوست می‌داشت، اما خشنونت طبیعی که غالباً لازمهٔ این‌گونه مزاج افتاده بود نداشت. مزاجش در شدت و رقا و جنگ و صلح بر یک تیره و یک نهج بود. در جمیع ایام حیات نوع سادگی مردانه در طبیعت داشت که هرگز اعتنا به مزخرفات پادشاهی نکرد و همچنین از این صفت که غرور را پرده‌ای تواضع و فروتنی می‌پوشد بری بود. اگرچه مروت بر مزاجش غلبه داشت، اما بعضی اوقات عقوبت سخت می‌کرد و کسانی که شدیدالعمل بودند، بر دشمنان یاغی و رعایایی باغی می‌گماشت تا باعث رعب و هراس ایشان شوند. خصم ذلیلی و نادم هرگز از وی مایوس نشد.

از آشکارترین صفات او نیکدلی بود. مکرر حکایت می‌کرد: «وقتی که در اردوی نادر شاه سپاهی بودم، فقر و فاقه مرا برآن داشت که زینی طلاکوب از زین‌سازی دزدیدم و این زین را یکی از امرای افغان به او داده بود که اصلاح کند. روز دیگر شنیدم که زین‌ساز بیچاره در زندان است و حکم شده است که طنابش بیندازند. دل من به هم برآمده زین برده و در همان‌جایی که برداشته بودم گذاشتم و صبر کردم تا زین زینگر آمده آن را دید، از فرط شادی نعره زد و فی‌الغور بر زمین افتاد و دعا کرد: کسی که این زین را واپس آورده خدا آتقدر به او زندگی بدهد که صد زین طلاکوب به خود ببیند و من یقین دارم که از دعای آن زن بود که من به این دولت رسیدم.»

کریمخان رعایت لوازم مذهب به احسن‌الوجه نمودی، اما سخت‌رو و سخت‌گیر نبود. غالباً خوش و خرم بود و تا آخر ایام حیات از لذات دنیا بهره برد و می‌خواست تا دیگران بهرور باشند، اما اگر ملاحظهٔ اتفاق کسانی که تاریخ ایام او را نوشته‌اند و کسانی که خود شاهد به رای‌العین بودند بشود، معلوم می‌شود که حتی دور اجرای شهوات و استیفای لذات هم به نوعی نبوده است که به حد افراط رسیده باشد و او را

مانع از مهمات امور سلطنت شده باشد، تربیتی نداشت.

منقول است که حتی نوشتن هم نمی‌دانست. از نسب و حالات اوایل عمرش معلوم می‌شود که این‌گونه کمالات نه هرگز داشته است و نه می‌خواست داشته باشد. پسر یکی از امرای کوچک ایلات صحرانشین باید در همان هنرهایی که لایق حال او بود امتیازی داشته باشد و کریمخان را امتیاز کلی بود. سواری بی‌بدیل بود. قوت بدنی زیاد و در استعمال اقسام آلات حرب حذاقت وافر و اندامی چست و چالاک داشت، ولی اگرچه خود از کسب علوم بی‌بهره بودی، علما را اعزاز و احترام و دیگران را به تحصیل دانش ترغیب و تشویق فرمودی. دربار او مرجع ادباء و مجمع فضلا بود. عمارت سعیدیه و حافظیه شیراز از بناهای اوست.

عادت سلاطین ایران است که هر روز چند ساعت در دیوان مظالم زیاد نشسته و از کثرت آمد و شد مردم خسته. روزی چون هنگام مراجعت رسید برخاست. در این اثنا شخصی فریاد برآورده طلب انصاف کرد. کریمخان ایستاد و از او پرسید کیستی؟ آن شخص گفت: مردی تاجر پیشه‌ام و آنچه داشتم از من دزدیدند. کریمخان گفت: وقتی که دزدید، تو چه می‌کردی؟ مرد گفت: خوابیده بودم. کریمخان در هم رفته پرسید: چرا خوابیده بودی؟ عارض گفت: غلط کردم به سبب اینکه چنین دانستم که تو بیداری. کریمخان را این جواب مردانه خوش آمده روی به وزیر آورد و امر کرد تا قیمت مال آن شخص را بدهند و گفت: ما باید مال را از دزد بگیریم و از جمله نام او تا امروز در اهالی ایران به نیکی یاد می‌شود:

زنده است نام فرخ نوشیروان هنوز گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

تبخش سی و یکم:

منش‌های نیک و کردارهای بهین کریمخان زند

نویسندگان، پژوهشگران و رویدادنگاران دوران زندیه از شیوه و روشهای نیک و بهینه کریمخان زند در دوران پادشاهی‌اش سخن‌ها گفته و داستان‌ها نگاشته‌اند. نویسنده کتاب «رستم التواریخ» از عفو و بخشش‌های او نسبت به خاندان محمد حسن قاجار که دشمن و رقیب پادشاهی او بوده‌اند، چنین یاد می‌کند:

در زمانی که حسین قلی خان برادر آقا محمد خان، پسر محمد حسن خان قاجار، محمد خان سواد کوهی بیگلربیگی دست‌نشانده کریمخان زند را در مازندران کشت، نامه‌ای برای آقا محمد خان قاجار برادرش در شیراز نوشت که از گناه او نزد کریمخان بخشایش و گذشت بخواهد که با توجه به این رویداد بزرگ آقا محمد خان از بیم جان خود در حضرت شاهچراغ (احمد ابن موسی کاظم (ع)) به بست نشست تا کریمخان او و برادرش حسین قلی خان را ببخشد. در کتاب «رستم التواریخ» در این باره آمده است: «... والاجاه آقا محمد خان، بعد از مطالعه عریضه، فی‌الفور به آستانه متبرکه شاهچراغ پناه برده بعد از دو سه روز به والاجاه کریمخان وکیل جلیل‌خبر این داستان را دادند، بسیار متغیر گردید. باز وزرا اوامر به خدمتش عرض نمودند که آقا محمد خان را در این باب گناهی نیست و حسب الامر، والاجاه آقا محمد خان را به استمالت و دلجویی از آستانه متبرکه بیرون آوردند و مقرون به نوازشها گردید.

اما بعد والاجاه حسین قلی خان مذکور، پسری داشت به ۱۰ سال که در صباحت و حسن و جمال و ذهن و زکاء و فطنت و کیاست عدیم‌المثال و در سخن‌گویی و

سخندان و فصاحت و بلاغت ارباب دانش و بینش آثار شهنشاهی و انوار جهان پناهی از جبینش ظاهر بود و مسمی به فتحعلی خان = فتحعلی شاه قاجار و مشهور به بابا خان بود، آن فرزند ارجمند را با دستگاه سالاری متوکلاً علی الله به شیراز فرستاد نزد والجاه آقا محمد خان عم نامدارش و عمه والجاه آقا محمد خان که در حباله والجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار و نخبه اهل حرمش بود.

والجاه آقا محمد خان چنگیز اطوار مذکور، والجاه بابا خان جمشید آثار را که برادر زاده اش بود چون جان شیرین در آغوش کشیده و بعد از بوس و کنار و دلجویی و تفقد بسیار فرمود که والاه جاه کریمخان تو را طلب خواهد فرمود و از تو خواهد پرسید، از روی شکایت که پدر تو چرا مملکت ما را برهم می زند و حکام ما را می کشد و چرا مخالفت ما می نماید؟ تو در جوابش چنین که من می گویم بگو و چون از آمدن والجاه باباخان مذکور والاه جاه وکیل با خبر شد، آن امیر زاده اعظم را با کمال عزت و احترام احضار فرمود و از آداب و اطوار شاهانه وی خوشش آمد و او را نوازش بسیار فرمود و تفقد و التفات بسیار به وی نمود.

وی را بر تالار پادشاهی طلب فرمود و بر مسند فرمانفرمایی به پهلوی خود، او را نشانید و رویش را بوسید و بعد از تعارفات پادشاهی، خوان پرناز و نعمت آوردند، با آن امیر زاده والاتبار تناول نمود. بعد با تبسم شروع نمود به گله نمودن و فرمود: ای شاهزاده والاتبار پدر تو از جان پوسیده ما چه می خواهد؟ چرا در مملکت ما فتنه و آشوب و شر و فساد برپا می کند؟ چرا حاکمهای ما را می کشد؟ اگر خوان پدر خود را از ما می خواهد، خدا شاهد است که در کشتن پدرش ما را تقصیری نیست، زیرا که مقربین درگاهش او را کشتند و به کشته شدنش راضی نبودیم.

نواب مستطاب امیر زاده اعظم در جوابش به تکلم درآمد و با کمال شعور و وقوف در غایت فصاحت و بلاغت از درج دهان درافشانی نمود و همان کلمات حکمت آمیز و مقالات شفقت انگیزی را که والجاه عم نامدارش تعلیم و تلقینش نموده بود بیان فرمود.

والجاه کریمخان وکیل الدوله از استماع سخنانش بسیار خندید و رو به جانب علیا جناب عمه والجاه آقا محمد خان که حلیله اش باشد نمود و فرمود: دیشب همه این سخنان را (پیران ویسه) یادش داده، بعد فرمود عذرت را پسندیدم و گناه پدر تو را به تو می بخشم و فرمود: «مرا ادعای پادشاهی نمی باشد و در دولت ایران وکیلی هستم و

می‌دانم که پادشاهی ایران با ارث به شما می‌رسد، من اتابک (پدر بزرگ) شما می‌باشم. صبر نمایید چون من جامه بگذارم، پادشاهی به شما قرار خواهد گرفت.»
 پس آن امیر زاده اعظم را به اسب بی‌نظیر زرین یراق و خلعت گرانباه سرپا و تخت روان پرنقش و نگار دلشاد و خوشنود نموده و شهر سمنان و دامغان را به او بخشیده و آن والجاه را با دبدبه و کوبهٔ سالاری و دستگاه شهریاری به وطن ماکوفش روانه نمود.^۱

این گزارش چنین نشان می‌دهد که کریمخان در برخورد با دشمنان خود چندان سخت‌گیر نبوده و همواره با آنان مدارا و از گناهان آنان چشم پوشیده و با گذشت و عفو آنان را به پذیرش فرمان بر می‌انگیخت، ویژه رفتار نیکویی با خاندان قاجاریه که دشمن او بودند داشته است.

حسین قلی خان پدر فتحعلی شاه که کریمخان به انگیزهٔ اینکه کودک ۱۰ ساله‌اش پاپا خان یا فتحعلی شاه بود، او به شیراز برای چشم‌پوشی از گناهی که در کشتن محمد خان سواد کوهی بیگلربیگی (استاندار) مازندران مرتکب شده فرستاد و کریمخان او را بخشوده، باز هم در مازندران به نافرمانی برخاست که پس از چندی به‌دست نوکران خود کشته شده که چون خبر مرگ او را به کریمخان رسید، بسیار افسوس و اندوه خورد که در این باره چنین گزارش می‌شود:

«... بعد از مدتی به عرض کریمخان وکیل‌الدوله رسانیدند که از جانب والجاه حسین قلی خان فتنه و آشوبی بر پا شده. والجاه کریمخان قاصدی چند با ارقام نزد صنادید و اکابر ترکمان و کولان و یموت فرستاد که اگر حسین قلی خان را گرفتید و از برای من آوردید، به قدر خواهش شما انعام و احسان به شما خواهد رسید و اگر چارهٔ او را نکردید، با لشگری آراسته جنگی خونخوار بیش از عدد ملخ و مور و مار و آتشیخانه (توپخانه) بیش از حساب و شمار به آن حدود خواهم آمد و دشت گرگان و دشت قیچاق را به آتش خواهم سوخت.

ایشان ترسان و هراسان گردیدند و متعهد این خدمت شدند، از روی خوف و طمع و یکه‌گلام ترکمانی که والجاه حسین قلی خان کمال اطمینان به وی داشت و او را امین خود در همه ناب می‌دانست، او را در قتل آن والجاه فریفته و تطمیع به (زر و سیم) نمودند.

آن غلامان ترکمانی که در خدمت او بودند، روز و شب در اندیشه بودند که شاید فرصتی نمایند و آن والجاه را بگیرند یا مقید نمایند، چون در بیداری صد مرد چاره‌اش نمی‌توانستند نمود، اراده داشتند که در خواب چاره‌اش را بکنند آن هم کمال اشکال داشت، به سبب این بود که به رسم ملوک در شب پاسبانان به دورش پروانه‌وار می‌گردیدند.

اتفاقاً شبی به ایلغار با غلامان خود از ۲۰ فرسنگی راه آمده و در جنگل مازندران نزول اجلال نموده و فرمود امشب پاسبانان را مرخص فرمودیم که بخوابند و امشب کشیک را موقوف داشتیم. دولت‌خواهان عرض نمودند که در این مصلحت نیست، زیرا که تو دشمنان بسیار داری و همه منتظر فرصت می‌باشند. آدمی باید جامه تن خود را دشمن شمارد و از آن در حذر باشد و دانشمندان گفته‌اند: «هیچ بیدار پی خفته مباد.»

آن خاقان غفلت ورزیده فرمود ما توکل بر خدا داریم، وزیرش عرض نمود: با توکل زانوی اشتر ببند. آن والجاه خندیدی و فرمود: کی می‌تواند که نزدیک من بیاید و (یاپونچی) بر سر کشیده و به خواب و نفیرش بلند شد، آن چند نفر ترکمانی که منتظر فرصت بودند و بیدار بودند، به هواداری آمدند تا نزدیکش خوف بر ایشان مستولی شده و از ترس جان خود، یکی از ایشان پیش آمده و نیزه‌ای که در دست داشت، از روی یاپونچی بر حلقوم مبارکش فرو نموده و به درجه شهادتش رسانیده و پنهان شد.

به یک ساعت فاصله از این واقعه پیشخدمتش سر از خواب برداشت و برادرزاده (مئومن بیک بلوچ)، یکه غلام خاقان محمد حسن خان غفرله که استاد حسن نام داشت و خیاط باشی‌اش بود، در همان ساعت از خواب برخاست و آهسته به آن پیشخدمت گفت: در خواب دیدم که حسین قلی خان را کشتند. پیشخدمت به وی گفت: هر شب چند نوبت بیدار می‌شد و از من قلیان می‌خواست و امشب تا به حال از من قلیان نخوایسته و هر دو نفر همواری پیش آمدند و دیدند که از روی بالای سر یاپونچی خون جوشیده، دستی به پیش نهادند، دانستند که جان شیرینش از تن بیرون رفته، آمدند و چند نفر از خاصانش را بیدار و با خبر کردند. ایشان رندانه احمال و اثقال و اسباب و ادواتش را ضبط نموده و خود را در آن نیمه شب با آن دستگاه سپهداری به قلعه‌ای که زن و دو پسرش در آن بودند رساندند.

چون لشگرش که هر یک فتنه بودند سر از خواب برداشتند، ناچار به جانبی راندند و در هر جا که توانستند آتش جور و ظلم و تعدی برافراختند و از روی بی‌حسابی

بسیار خلاق را در آن سوختند و در تبرستان هرج و مرج فاحشی برپا شد. چون خبر قتل آن امیر زاده اعظم به والجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار زند رسید، افسوس خورد و غمناک شد و بسیار گریست، شخصی از دربانان و نزدیکان به خدمتش عرض نمود که چرا از خبر قتل دشمن خود گریه می‌کنی، بخند و شادمانی کن. فرمود: ای احمق ناهوشیار، حسین قلی خان مردی بود رشید و بزرگ و بزرگ‌زاده، موافق زی و شأن خود می‌بایست زندگانی و معاش نماید. من هم در حق وی مروت نمودم، زیرا که او را فرزند خود می‌شمردم. شیطان خیالان مازندرانی فریض دادند تا آنکه به کشتنش دادند. ای ناهوشیار از شراب غفلت مست. مگر این شعر حافظ را نشنیده‌ای:

ای دوست بر جنازه دشمن چه بگذری دل خوش مکن که بر تو هم این ماجرا رود

من در فکر کار خود و اندیشه روزگار خود می‌باشم. من به چشم خود دیدم از اول تا آخر دبدبه پادشاهی و کوبه والجاهی نادر شاه تاج بخش باج‌گیر گیتی ستان را که مثل من صد هزار چاکر داشت و بعد از وی دستگاه و طمطراق علی شاه و ابراهیم شاه و بعد از این دو برادر دستگاه ملوک الطوائف، یعنی والجاهان ابوالفتح خان و علی مردان خان و آزاد خان و نیز فتحعلی خان افشار و محمد حسن خان قاجار دیدم. آسمان هریک از ایشان را به نوعی هلاک نمود و عبرت ما باید باشد. نمی‌دانم ما را به چه نوع هلاک خواهد نمود و هلاکت ما را عبرت کی خواهد نمود. بعد از آن وکیل جلیل دولتمند صاحب رحم و مروت اهل و عیال آن خاقان شهید مغفور را از جانب سمنان و دامغان به شیوه اعزاز و اکرام احضار نمود و کمال دلجویی و عذرخواهی از ایشان فرمود و حکومت سمنان و دامغان را به دو پسر فرخ سیر والاگهر حسین قلی خان مغفور واگذار و ایشان را با تشریفات در خور کمال و اعزاز و اکرام به وطن خود روانه نمود و فرزند ارجمند آن خاقان شهید مغفور بابا خان سردار جم اقتدار، کسری اقتدار با دبدبه دارایی و کوبه والایی با اهل و عیال خود از شیراز بیرون رفته و بعد از طی مراحل وارد شهر سمنان شده و بر مسند فرمانروایی قرار گرفت.^۱

بر پایه و اساس گزارشگران و رویدادنویسان کریمخان زند پادشاهی مهربان و دلسوز و آینده‌نگر بود. وی در مرگ دوستان غمین و در پیش‌آمدهایی که برای دشمنان پیش

می‌آمد، غمگین و برای آنان دلسوزی و درد و افسوس می‌خورد، چه آنان را مردانی بزرگ و سردارانی سترگ می‌دانست و می‌اندیشید که اگر اینان روزی با او سازش و آشتی می‌نمودند، با کمک آنان کشور بهتر ساخته می‌شد.

خان زند که سردار قهرمانی جهاندیده و با آزمون بود، با نمایش گرامیداشت سرداران کشته شده مانند: حسین قلی خان قاجار و محمد حسن خان قاجار و دیگران خاندان آنان را به سوی خود می‌کشاید و با مهرورزی از نابودی و از هم گسیختگی خاندان آنان جلوگیری می‌کرد. کریمخان با آنکه خاندان سران ایلات قاجار با او دشمن و رقیب بودند، با نگرش به اینکه ذاتاً مردی با گذشت و سرداری آینده‌نگر و پیش‌بین بود، پس از اینکه خیر کشته شدن محمد حسن خان قاجار را در جنگی که با او سران سپاهش داشتند، بسیار افسوس خورد و دستور داد که سر بریدهٔ او را به تنش ملحق و با نهایت احترام و عزت به خاک بسپارند. در کتاب «رستم التواریخ» در این باره آمده است:

«... والاجاه کریمخان وکیل الدوله زند عالیجاه شیخ علی خان زند جهان پهلوان را با فوجی لشکر خونخوار به ایلغار، در عقب خاقان عیوق‌شان محمد حسن خان صفوی قاجار روانه فرمود و از شیراز تا مازندران در میان خاقان والاشان و عالی‌جاه شیخ علی خان به قدر یک منزل که پنج فرسنگ داده باشد فاصله بود، مثل آنکه خاقان والا محمد حسن خان در روز شنبه وارد اصفهان شد و اهل اصفهان به همان قسم با آن والاجاه خدمات بجا آوردند. عالیجاه شیخ علی خان زند، همه جا در پی محمد حسن خان می‌رفت، مانند اژدهای دمان که در پی شیر نر روان باشد، غیظ بر خاقان محمد حسن خان مستولی و در کانون مزاجش آتش حمیت و غیرت زبانه کشید و حرب را از هزیمت اصلح و اولی دانست.

در میانهٔ شهر ساری و شهر بار فروش با ۵۰۰ سوار جنگی پرخاشجو، مانند شیر ژبان بر ۷-۶ هزار سوار و تفنگچی عالی‌جاه شیخ علی خان زند شیرگیر حمله و یورش آورد و بسیاری از ایشان را طعمهٔ شمشیر آبدار نمود و ایشان را مانند بنات النعش از هم متفرق نمود و غلامانش را به اسیری گرفت و چپاول نمود تا آنکه موافق آیه کریمه «ولن یوخر الله نفسا اذا جاء اجلها» پیک اجل خاقان والاجاه در رسید و سر پنجه قضای آسمانی بساط زندگی‌اش را از بسیط زمین برچید.

ناگاه در جنگل مازندران در باتلاقی، مرکب خاقان والاجاه تازین به گل فرو رفت و

از طایفه بدتر از جن غلامی داشت که به ناز و نعمت او را پرورده بود، از عقبش فرصت یافت و از روی حرامزادگی و نمک به حرامی، تپانچه به پشت مبارکش آتش داد و شمشیری به گردنش زد و سر مبارکش را از تن جدا نمود و نزد شیخ علی خان زند برده، عالی‌جاه شیخ علی خان چون آن سر را دید، بی‌اختیار بسیار گریست و آن قاتل نابکار را دشنام داد و آن بدبخت را با آن سر پاکیزه به نزد کریمخان وکیل زند در شهر تهران فرستاد.

چون والجاه کریمخان بعد از هزیمت خاقان عیوق شآن از دارالعلم شیراز به دارالسلطنه اصفهان و از آنجا به مملکت ری و شهر تهران رفته و در آنجا بنا بر مصلحت ملکی رحل اقامت گسترده و به تمشیت امور ایران مشغول بود. آن والجاه چون آن سر را دید، متوحش شده و آب طلبید و به دست خود آن را شسته، صورت و ریش آن سرور را ملاحظه نمود و یقینش شد که آن سر خاقان والامقام محمد حسن خان قاجار است، کلاه از سر خود برگرفته و بر زمین زد و مانند شیر نعره بر آورد و بی‌هوش شد؛ او را به هوش آوردند، از میان خود دشنه را برآورد و بر زمین می‌زد و گریه می‌کرد تا آنکه دشنه شکست و دامانش از گریه تر شد و آن قاتل نامرد را دشنام بسیار داد و او را خوار نمود و فرمود: ای ناپاک نمک به حرام، پادشاه عظیم‌الشأنی کشته‌ای، اگر من تو را بکشم، گناهان تو به گردن من بار خواهد شد، خدا تو را بکشد. فرمود به زعم خود خدمت به من کردی، خدا روی تو را سیاه نماید که خیانت کرده‌ای و او را انعامی داد و فرمود او را به خواری دادند و آن سر مبارک را به اعزاز و اکرام تمام، خود با همه امرای ایران سوگوار گردیدند و در بقعه امامزاده قاسم (ع) در یک فرسخی شهر تهران آن سر را دفن کردند....^۱

گزارش نویسنده «رستم التواریخ» نشانگر این است که کریمخان زند که قهرمانی دادگر و نسبت به مردم ویژه بزرگان ایران ارج و آنان را چه پس از شکست و مرگ و چه زنده بود گرامی می‌داشت، چنان‌که دیده شده پس از اینکه آزاد خان افغان به او پناه آورد، وی را تا پایان عمر با عزت و شرف نگاهداری کرده و از گذشته او که بسیاری از سران و سربازان سپاه او را ویژه اسکندر خان برادر جوان او را در جنگ قمشه کشته بود، یاری نکرد و همچنان او را گرامی داشته و به او سردار بزرگ خطاب می‌کرد. اما ورای مهربانی و گذشتهایی که کریمخان درباره خاندان محمد حسن خان قاجار

انجام داد، چون آغا محمد خان قاجار به پادشاهی رسید، استخوانهای کریمخان را که در باغ نظر ساختمان کلاه فرنگی در شهر شیراز را از دخمه بیرون آورده به تهران در کاخ خود برد و در زیر پلکانی که گذرگاه او بود، دفن کرد تا بر آن استخوانها پناهنده و بگذرد و تا آتش خشمش خاموش گردد!

وی ورای آن همه مهر و محبتی که کریمخان به او داشت و با مهربانی او را «پیران ویسه» بزرگ دستور و وزیر افراسیاب تورانی خطاب می‌کرد و با لطفعلی خان زند پسر برادرش او را به گردش و شکار می‌فرستاد تا زخم پدر کشتگی و دوری از شهر و دیارش بهبود یابد، هنگامی که در جنگ با لطفعلی خان زند پیروز شد، دستور داد دو چشم آن قهرمان جوان را از کاسهٔ چشم بیرون آورده و کودک یک سالهٔ او را بکشند! دربارهٔ دینداری و باورهای مذهبی کریمخان در کتب تاریخی پس از هرگ او سخنان و روایات و داستانهای بسیار ثبت و ضبط و به رشتهٔ نوشتن درآمده است که از جمله: نقش مهر و خاتم یا سکه نگین پادشاهی او بوده که در آن چنین حک و ضرب شده بود:

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکه اما به حق صاحب الزمان

این ابیات نشانگر شیعی ناب وی و باور بی‌دریغ و افسون آن پادشاه بزرگ به امامان شیعه ویژه حضرت امام صاحب الزمان (عج) امام و پیشوای اهل تشیع می‌باشد.

در سجع مهرش نیز چنین نقش شده بود: «یامن هو بمن رجاه کریم»

کریمخان پادشاهی دادگر و مرد گُر تباری پاکباز و مهربان و مردم‌دار و راستین روش و نیک سیرت بود که به همین مناسبت هنوز نامی زنده و جاودان در تاریخ کشور ایران دارد. نویسنده و گردآورندهٔ کتاب «تاریخ مجمل التواریخ زندیه» در راستای ارزشهای اخلاقی و کرداری کریمخان زند ضمن یادآوری چندین حکایت و داستان دربارهٔ وی می‌نویسد:

«مورخان حکایات بسیاری از مکارم اخلاقی کریمخان در کتب خویش یاد کرده‌اند، از جمله صاحب کتاب «رستم التواریخ» داستانهای بسیار جالب‌تر از او آورده که همه دال بر نیکو سیرتی و عدالت‌گستری وی است و آن داستانها که گزیده‌هایی از آنها را می‌آوریم چنین هستند:

حکایت

در تبریز زنی از دودمان بزرگ، دانه الماسی گران‌بها و بی‌نظیر داشت. خواست آن را بفروشد، این خبر به خداداد خان حاکم تبریز رسید. آن زن را با دانه الماس طلب نمود و به دقت ملاحظه کرد و به زن گفت: این الماس را من خریدارم و امشب نزد من باشد تا به دقت آن را ملاحظه کرده تا بر خوبی و بدی آن مطلع شوم و فردا به تو بهای آن را تسلیم کنم.

آن زن به خانه رفت. خداداد خان در آن شب حکاکی را که بسیار چابک دست بود، بخواست و از بلور بدل فرمود تا نظیر آن الماس دانه‌های تراشیده و خوب پرداخته به جای دانه الماس در میان حقه نهاد.

بامداد آن زن برای گرفتن بهای الماس آمد. خداداد خان حقه را به دست آن زن داد و گفت: این الماس را نمی‌خواهم، به هرکس می‌خواهی برو بفروش. زن حقه را گشود و دید به جای الماس بلور نهاده‌اند. آن را به کسی نگفت و از تبریز خود را به شیراز رسانید و به اندرون کریمخان درآمد و ماجرای الماس را به عرض رسانید.

وکیل‌الدوله بعد از تامل گفت: در خانه من مهمان باش و صبر نما. خداداد خان آن الماس را برای پیشکش من و یا به جای مالیات خواهد فرستاد، زیرا به کار او نمی‌آید و در خور شأن او نیست که نگاه دارد.

پس اندک زمانی خداداد خان آن الماس را به حضور کریمخان فرستاد که به جای مالیات محسوب دارد. وکیل بعد از ملاحظه الماس او را به آن زن تسلیم و بلور بدل را به جای آن گذاشته برای خداداد خان فرستاد و مالیات را از او دریافت فرمود. آن زن خواست الماس را پیشکش کریمخان نماید، قبول نکرد و به قیمت تمام که مقومین تقویم کردند به اضافه مبلغی از آن زن خریداری کرد و او را خلعت داد و روانه تبریز نمود.

کشف گنج و کریمخان

موقعی کریمخان خندق شهر شیراز را دستور به کندن و دیوار کشیدن دور شهر داده بود، روزی کریمخان قصد دیدن خندق شهر را که ۱۲ هزار نفر عمله آن را می‌کنند نمود که اتفاقاً دیگری پر از اشرفی در خندق پیدا شد. کریمخان دستور داد که اشرفی‌ها را میان ۱۲ هزار نفر عمله قسمت کنند.

مرده ریگ بازرگان هندی

تاجری از اهل هندوستان در شهر شیراز وفات یافت و مبلغ ۱۰۰ هزار تومان از او به جای ماند. ارکان دولت عرض نمودند که این تاجر در ایران بدون وارث است. به عادت شاهان گذشته که اموال و ماترک بدون وارثان می‌بایست به خزانه دولت برگردد، این اموال باید به نفع دولت ضبط شود. کریمخان از روی خشم فرمود: ما مرده شوی نیستیم، اموالش را نگهدارید تا وارث یا وارثانش پیدا شوند.

داستان زین اسب و کریمخان زند

برخی از مورخان و پژوهشگران نوشته‌اند که کریمخان زند در آغاز کار خود و خاندانش راهزن و دزد بودند و به همین انگیزه نادر شاه افشار ایل و تبارش را از لرستان به درگزر خراسان کوچ داده بود که این داستان نشانگر کار و پیشه جوانی او می‌باشد:

«از حکایات عجیبه‌ای که کریمخان به دوستان و یاران خویش گفته این است که در ایام پادشاهی نادر شاه درکاروانسرای زین مرصعی برای رضا قلی میرزا پسر نادر شاه می‌ساختند. شب خود را رسانیده آن زین اسب را در ربودم.

بعد از سه روز به جهت دریافت خبر به کاروانسرای مذکور رفتم. قریب یک هزار نفر را در زیر شکنجه و چوب دیدم. به خاطرم رسید که برای یک نفس پلید و شوم یک هزار نفر خلق الله را به عذاب الیم گذاشتن از انصاف بیرون است. جرأت کرده آن زین جواهر نشان قیمتی را آورده از پشت دیوار کاروانسرا بالا رفته و زین را در میان کاروانسرا انداخته و فرار کردم. بعد از سه روز دیگر بار برای تفحص حالات به آن کاروانسرا شتافتم. در هر حجره ذکر جوانمردی دزدی که زین اسب را شنیده بود شنیدم. در همان شب حضرت علی(ع) را در خواب دیدم که شمشیری از کمر خود باز نموده به من عنایت فرمود. وال الحال که به این ثروت و دولت رسیده‌ام، به سبب عنایت آن حضرت و جوانمردی که کرده و خلاق را از ذلالت نجات دادم می‌باشد. پس از آنکه این وقایع را بیان نمود، ریش سفیدان دانستند که آن دزد کریمخان بوده است.

پسر ارومیه‌ای کریمخان

با نگرش به اینکه سران و سرداران ایران برابر آیین دین مقدس اسلام می‌توانستند چند زن عقدی و صیغه‌ای (غیردائم و موقت) داشته باشند، کریمخان زند نیز دارای چند زن بوده است که نشانه‌هایی از آن چنین است:

«و از جمله وقایع زمان و حالات کریمخان این است که صالح نام جوان ۲۰ ساله قوی هیکلی که از ترکان ارومیه بود، خود را به شیراز نزد کریمخان رسانیده انگشتر والده خود را به او نمود و عرض کرد: این انگشتری است به والده من داده‌ام او را رخصت فرموده بودی؛ هنگام (نزع) والده به من گفت: «تو پسر کریمخان زندی» کریمخان انگشتری را دید و شناخت و او را از فرزندان خویش شمرد و در تربیتش کوشید.

کریمخان و خشکسالی و ملخ خوارگی

یکی از بلاهای طبیعی و آسمانی در جهان خشکسالی ناشی از عدم بارندگی است که گاهی در کشور ایران پدیده شومش نکبت آفرین است. در روزگار پادشاهی کریمخان مردم فارس و ایران گرفتار کم بارانی شدند که در این باره آمده است:

«دیگر آنکه در اواخر دولت با برکت کریمخان زند، ۷ سال پی در پی در فارس ملخ خوراکی و در اصفهان و عراق (لرستان) سن خوراکی شد و در شهر شیراز نان گندم یک من به وزن تبریز به قیمت ۲۵۰ دینار و در اصفهان نان گندم یک من به وزن شاه به ۵۰۰ دینار رسید.»

همه عساکر (لشگریان) و برایا هراسان و جمله خلائق ترسان شدند. وکیل‌الدوله والجاه کاردان فرمانفرمای رشید کامران فرمان داد که در اصفهان انبارهای غله (دیوانی = دولتی) را بکشایند و در چهار گوشه میدان شاه غله را خرمن نموده و به دور هر خرمنی صد ترازو بگذارند و گندم را یک من به وزن شاه به ۱۰۰ دینار بفروشند. امتثال امرش نمودند و از روی احتیاط به جهت ذخیره عساکر مصلحت درگشودن شیراز ندانست، حسب الامر جمع دواب سرکار سلطانی و ارکان دولت و غیر هم را از شتر و قاطر و الاغ به جانب ری و قزوین و آذربایجان بردند و از انبارهای دیوانی غله بار نمودند و به شیراز آوردند، غله یک من به وزن تبریز به ۱۴۰۰ دینار به سبب

اخراجات منازل و راه وارد شهر شیراز شد. آن والجاه به امنای دولت خود فرمود: در این باب چه مصلحت می‌دانید. عرض نمودند که مقرر فرما غله آورده را یک من ۱۵۰۰ دینار بفروشند، صرفه دیوان اعلی را باید منظور داشت. کریمخان از روی غیظ بسیار خندید و فرمود: یک باب دکان علافی و حناطی (گندم فروشی) از برای ما بگشاید. از قرار تقریر شما مرد علاف و غله فروش می‌باشید و مانند شیر غران غریب و فرمود ما لشگر و رعیت خود را مانند اولاد خود دوست می‌داریم و همه اهل ایران عیال و اولاد من هستند و مقرر فرمود که گندم را یک من به وزن تبریز به ۲۰۰ دینار و جو را یک من به وزن تبریز به ۱۰۰ دینار بفروشند. حسب الامر آن والجاه عمل نمودند و همه خلایق از رعیت و لشگری از شر قحطی ایمن گردیدند.

قانون آن والجاه این بود که در همه ممالک و بلاد قلمرو ایران غله دیوانی را در انبارهای سلطانی ذخیره نگاه می‌داشتند و هر سال آن را تجدید می‌کردند و این قانون پسندیده پرفواید از حضرت یوسف پیامبر به یادگار ماند.

مکارم اخلاق و محاسن افعال و محامد اعمال والجاه کریمخان وکیل الدوله ایرانمدار کامگار یعنی دارای ملک آرای نامدار خان زند کیانی نسب، همت بلند از حد تقریر و تحریر بیش می‌باشد و پیوسته اعزه و اشراف و اکابر و اعیان و صنادید ایران به کثرت و بسیاری اموال و ثروت و سیم و زر و ذر و گوهر در حضورش با هم مکابره و مجادله و مفاخرت می‌نمودند و آن والجاه از اطوار ایشان خوشدل و خرم و خرسند می‌شد.^۱

در این گزارش و مجموعه دیدگاه مورخان و پژوهندگان دوران زندیه کریمخان زند مردی نیکومنش و پادشاهی بود که ورای شاهان تاریخ نسبت به مردم ایران دلسوزی و مهرورزی در خور نگرشی داشته و زرق و برق اورنگ شاهی هرگز او را فریب نداده و از انجام خدمت به بزرگ و کوچک ایران باز نه ایستاده و تا پایان عمر در آبادانی کشور و گسترش دانش و هنر و پاسداشت ارزشهای انسانی می‌کوشید.

در کتاب «تاریخ روضة الصفای ناصری» که گردآورنده و نویسنده‌اش از هواداران دربار قاجاریان بوده و کتابش را به نام «روضه الصفای ناصری» مأخوذ از نام ناصرالدین شاه قاجار برگزیده که این گزینش نشان می‌دهد که او وابسته به دربار ناصرالدین شاه قاجار بوده و می‌بایست از رفتارهای سیاسی و اجتماعی سلسله قاجاریان که رژیم

زندیان را برانداخته و خود جانشین شاهی آنان شده ناگزیر بوده که حق و انصاف را رعایت نموده و برخلاف مورخانی که پس از جابه‌جاشدن پادشاهی کارهای هرچند خوب شاه را نکوهش و در دید مردم سبک و خوار نشان می‌دهند، مؤلف «روضه‌الصفای ناصری» به نیک منشی و بهین رفتاری و دادگستری و سازندگی کریمخان زند پرداخته و چندین داستان نیکو و آموزنده در کتابش آورده که به آنان پرداخته می‌شود:

« در ذکر وفات کریمخان وکیل در سال ۱۱۹۳ هجری (۱۷۷۹ م) و اشاره به بعضی سوانح آن ایام و محامد صفات آن شه‌ریار والامقام، بر دانشمندان دقیقه شناس پنهان نیست که بقاء افنا و جوانی را پیری در خدا با و صحت یا مرض در کمین و عزلت را ذلت مترادف و عمر را اجل متعاقب است. وجود بی‌زوال مخصوص ذات باری تعالی است و بس.

این شیشه شکستی است و این ریشه گسستی. این جام زهر چشیدنی است و این بار گران کشیدنی.

یکی را به بستر یکی را به جنگ یکی را به نام و یکی را به ننگ
همی رفت باید وزین چاره نیست به مردان جز از مرگ بی‌غاره نیست

مع‌هذا محمد کریمخان زند پس از پتر کبیر و نادر شاه افشار هیچ یک از سلاطین متاخرین به حسب برز و بالا و یال و گوپال و ضخامت جثه و عظمت پیکر و بازو با وی برابر نبودند. از اختلاف طبع و انحراف مزاج به معالجه طیب محتاج و مدتی مریض و علیل و ایام صحتش اندک و قلیل بود. در دوازدهم شهر صفر که او را انجام سکون و حضر و آغاز حرکت و سفر آخرت بود، قولنجی شدید بر وی عارض و *آنا فانا و جم والم* در تشدد بود. به هیچ وجه آفاقتی و معالجتی روی نمی‌داد تا به حکم: *اذا جاء أجلهم فلا یأخرون ساعه ولا یتقدمون* (سوره یونس - آیه ۴۹) در روز سیزدهم رحلت یافت و به عالم باقی شتافت و به سبب اختلاف خوانین زند که مردمانی نا خردمند بودند، سه شبانه روز نعلش آن سلطان کریم و دارای حلیم (صبر) بر زمین مانده، کسی به تغسیل و تکفین وی نپرداخت تا بعد از قتل جمعی زکی خان زند استقلال یافت و جسد او را از ارگ به باغ کلاه فرنگی برده و در آنجا به خاک سپرده چنان که تفصیل این اجمال مسطور خواهد شد.

اوصاف حمیده و کرامات کریمخان و کیل الرعایا

القصة، وی مردی شجاع و کریم‌النفس و سلیم‌الطبع و رعیت دوست و عشیرت جوی و نیکو خوی بود. در لباس به چیت فرومایه ناصر خانی قناعت کردی و غالباً آن را بر آنج وصله بر زدی، به زینت اصلاً مایل نبود و خود آرایی نمی‌دانست و خود را شاه نمی‌خواند و کیل الرعایا می‌شمرد و از جور و اعتساف دور و به خراجی اوسط راضی همی بود. چون رحلت کرد در خزینة وی ۷ هزار تومان زیاده نبود، آن را نیز از خراج بلاد تازه آورده بودند و دولتهای وافره از میر مهنای عرب و سایر عمال عجم بلاوارث بر او عرضه کردند. وی از ضبط آن تحاشی عظیم کرد و به ادنی کسی بخشید. شبها در باغ بزم باده و ایاغ داشتی، لولیان به مجلس او رقصیدندی و شب خسییدندی و آن امر قبیح را وقیح نشمردی و جمعی از زنان فاحشه لولی درخارج شهر به رواج دادن کار غربا و شهری مشغول داشتندی و وی ممانعت نکردندی و مصلحت ملک دانستی. شبها بر بام برآمدی، اگر در شهر نوای ساز و صدای آواز و اسباب عیش و طرب و آثار لهو و لعب شنیدی و دیدی، فرحان و خشنود شدی که به حمدالله رعایای ما آسوده خاطر به شادی می‌پردازند و ملالی از ما ندارند و اگر شبی کمتر آوای چنگ و نای شنیدی، متغیر و ملول گردیدی و گفتی: پیداست که امروز وزیر و کلاتر بر رعایای ما حوالتی کردند و چیزی صادر نمودند که امشب ملالتی دارند و فردا تحقیق کردی و رفع اجحاف نمودی. بعضی از خصایص اخلاق وی را در این مقام نه نگاهشته‌اند که از انصاف دور است و ترقیم آن ضرور است.^۱

اگرچه دیگر منابع تاریخی دوران زندیه، به سرزندگی و سرخوشی کریمخان زند اشاره شده که وی برای اینکه سربازان و جوانان بدون زن و همسر مزاحم خانواده‌های نجیب و آبرومند و دیندار در مجامع عمومی مانند: کوچه و بازار و میدانهای شهر شیراز یا جاها و شهرهای دیگر نشوند، به پیروی از فرهنگ مردم‌داری دوران عضدالدوله دیلمی که ضمن آزادی اقلیت‌های مذهبی و گرامیداشت کیش آنان (روسپی‌خانه‌ها) یا فاحشه‌خانه‌های بیرون از شهر دائر گردیده که با توجه به عدم فرهنگ اخلاقی آن زمان برای جوانان و سربازان سرگرمی آفرین باشد و فساد و انحراف اخلاقی به خانواده‌ها سرایت نشود. کریمخان زند بنا به پیشه رفتاری و کرداری خود دوستدار آسایش مردم ایران و

۱. هدایت، رضائلی خان. روضة الفصای ناصری به تصحیح و تحشیه جمشیدکیان. ج ۱۳/ص ۷۲۰-۷۲۱

پایتخت خود شیراز بود، بنابه گزارش بالا شبها بر پشت بام ارگ و خانه خود می‌رفته تا دلخوشیهای مردم شهر را با صدای ساز و آواهای نشاط انگیز بشنود و از شادمانیهای مردم ایران و شهر شیراز لذت برده و از روش سیاستمداری خود سرخوش و دل زنده باشد. از داستانهایی که در کتب تاریخی در ستایش کاری **کریمخان زند** آمده بخشی را نویسنده کتاب «روضه الصفای ناصری» به شرح زیر گردآورده که چنین می‌باشند:

حکایت

در هنگامی که عمارت مسجد کردی (مسجد وکیل شیراز) روزی به نظاره و تماشای کارکنان آنجا توجه فرمود. پس از گردش و سپارش بر روی سنگی فرو نشست و غلیان خواسته بکشید. نظرش بر مردی گل‌کار ژنده‌پوش افتاد که سر فرا آسمان کرده در زیر لب زمزمه می‌کند. **کریمخان وی** را پیش خواند و سبب آن عمل پرسید؟ وی عرض کرد که سر بر آسمان کردم و گفتم: خدایا تو یک کریمی که بنده‌ای از بندگان خود را به محض کرم به پادشاهی می‌رسانیدی. این نیز یک کریم است از بندگان تو، در نام با تو شریک که حشمتش داده‌ای و غلیان طلای بدین صفا و بها. پیش خدمتی به این جمال و جلال به محض اشاره به دستش داده. من نیز یک کریم نام که بدین فقر و فاقه به گل‌کاری و مزدی اندک ساخته‌ام و از صبح تاکنون آرزوی غلیانی گلین دارم و دست ندهد. از تفاوت حال این سه کریم نام متعجب شدم و شکر کردم.

کریمخان از استماع این کلام (غلیان مینای مرصع) را به وی داده، پس از کشیدن به وی بخشید و فرمود بهای آن فلان مقدار است. زینهار فریب نخوری و کمتر نفروشی. پس کارکنان دولت بهای معین بدو دادند و غلیان وکیل را بخریدند، و آن مرد مسکین بدین سخن عامیانه به دولت و ثروت مخصوص گشت و هر دو برفتند و از دنیا هیچ با خود نبردند و نام نیک بنهادند و در نامه‌ها ثبت کردند و کنند.

کریمخان و درویش

وقتی در خارج شیراز، تکایا ساختن فرمود، درویشی عرض کرد که: مرا هم تکیه بسازند که فقرا و غربا شب در آنجا بیاسایند. وکیل به ساختن امر کرد. یکی از حاضران گفت: این درویش مردی بنگی و باده‌خوارست، برای این طایفه چند تکیه باید ساخت؟ **کریمخان** انعامی به درویش داد و گفت: اکنون که چنین مخارج نیز دارد، وظیفه بدو

باید مستمر کرد که چندانکه خواهد معیشت کند و از صادر و وارد شرمگین نماند. به حکم وی وظیفه بدادند و تکیه بساختند و هنوز باقی است.

کریمخان و مرد ترک قشقای

در هنگام عمارت مشهور به «تنگ الله اکبر» وکیل در دامنه آن کوه و معبر نشسته، خریزه اصفهانی می خورد. ایلات اتراک از ییلاق بازگشته از این راه به قشلاق همی شدند. پیرمردی سپید موی قوی هیکل با اموال و اختتام و اجمال خود در رسیده، از آن ازدحام پرسید؟ گفتند: بگذر که وکیل الدوله در دامن کوه برنشسته. وی تعظیم کرده بایستاد و در وکیل همی نگریست. کریمخان گمان برد که پیری محتاج است و همانا به خریزه رغبتی کرده. وی را پیش خوانده خریزه بدو داد و حال او را پرسید؟ پیر گفت: از ایلات اتراکم (ترکهای قشقای) و عمرم به حدود ۹۰ سال رسیده وارث و فرزندى ندارم و صاحب ثروت و مکتتم و آن شتر لوک که می گذرد و از زر و دینار نقد و گران بار است و مرا حاجتی نیست. چون وکیل در ابنیه خیر ساعی و جاهد است، استدعا دارم که این ثروت و دولت را از من بپذیرید و تصرف کرده در مصالح خیر به مصارف رساند و بر من متی برنهد.

وکیل گفت: خود در خیرات و میرات و قنطره و رباط (پل سازی و کاروانسرا سازی) صرف کن.

ترک گفت: از من بر نیاید و اگر بمیرم، بزرگ طایفه ببرد و مرا سودی نباشد. چندان که کریمخان از قبول انکار فرمود، وی در تصرف اصرار کرد و لابه نمود. تا حال بر کریمخان بگردید و به سجده افتاده بگریست و به حضار گفت: از ظلم نادری و جریمه رعایا و مدفون کردن مال خلق اندیشه کردم و خدای را شکر گفتم که برخلاف ایام سابقه رعایای من زر خود را بار شتر نموده و مرا به ضبط تکلیف می کنند و من طمع نکنم. پیداست که در دل رعایا از من محبتی خدایی است و خداوند قلوب ایشان را بر من مهربان کرده و شبانی من بر این رمه مقبول مالک حقیقی یعنی خداوند بزرگ گردید. پیر رنجیده و گریان همی رفت و او خداوند مجید را تمجید و شکر همی کرد.

از این گونه امور در زمان وی بسیار روایت کنند.

کریمخان و یوز باشی بد چشم

کریمخان گاه جشن عروسی فرزندش بر در حرمسرا نشسته بود و زنان اکابر (بزرگان) به درون همی رفتند و وی را ۱۰۰ غلام سیاه نوبی (آفریقایی) به جهت کشیک درب حرم با دشنه‌های زرین قبضه و تیغ‌های هندی آماده بود و در حضورش ایستاده، همانا در وقتی که زنان از قفای صف غلامان عبور می‌کردند، یوز باشی (فرمانده ده نفر) غلامان متمایل شده در یکی از زنان نظری کرد. وکیل به او متوجه بود و با غیرت وی منافات داشت، تیغ یکان یکان بخواسته بدید و یاز پس داد، تا به بزرگ غلامان رسید. چون شمشیر وی به دست کریمخان آمد چنان بر کمرش زد که به دو پاره شد! با حاضران گفت: زنان رعایا و برایا و اکابر و اصاغر (کوچک) که به حرم من درآیند، در حکم عیال (فرزندان) منند. این غلام متمایل شده در یکی می‌نگریست، سزای او را دادم که کس در عیال کسی در ننگرد و حد خود بداند.

مرد سبزی فروش و کریمخان

کریمخان شبی بزم شراب آراسته داشت و شاهدان لولی را به مجلس خاص خواسته، یکی از آنان را که روی و مویی بایسته و خلق و خویی شایسته بود، به خلاف دیگر شبان در قول و رقص کسالت و نقص دید و سبب پرسید؟
گفت: مردی سبزی فروش بازاری را سالی است که با من نظری است و در این مدت دینار دینار از خرج خود دخل کرده و تومانی دو سه گرد آورده، امشب در مرتبه خود محفلی آراسته و مرا به خانه خود خواسته بود، گماشتگان شحنه رضا ندادند به این حضرم آوردند. دلم بدان عاشق تره فروش دل داده و به نومیدی و انتظار و زیان وی همی سوزد که آیا بر او چه حالتی و چه ملامتی روی کرده؟
کریمخان بر حرمان آن عاشق مسکین ترحم کرد. خواجه‌سرا را بخواست و از شراب و کباب و اساس بزم و مبلغی نقد بدو داد و فرمود که به منزل آن مرد بازاری برو. خواجه‌سرا با آن لولی به خانه آن مرد رفتند. چون در سرای وی بزدند و شمع و چراغ بدید و غلامان خنجر بر کمر، گمان کرد که مگر شحنه و کدخدا بر مکنون خاطر وی اشراف یافته‌اند و گرفتن او شتافته، فرار آغاز کرد تا به هزار سوگند اطمینان گزید و شمع و شراب و سایر لوازم و اسباب بدو گذاشتند و باز گشتند و در آن شب وکیل

بدین شکرانه جشن ملوکانه به سر برد و شکر گویان فرو خفت.

پیش‌بینی کریمخان در پادشاهی آقا محمد خان قاجار

وقتی در خلوت حال فرزندان وی ابوالفتح خان و محمد رحیم خان و ابراهیم خان مذکور همی شد، خوانین زند در استعداد ابوالفتح خان سخن همی راندند. کریمخان پاسخ داد که: مرا بر هیچ یک امیدی نیست و پس از من ببر مسند سلطنت متمکن نخواهند گردید. چندان که ملاحظه می‌رود این قاجارزاده پسر محمد حسن خان را استعداد شهریاری بیش از همه است. حاضران گفتند: اگر چنین است چرا او را زنده گذاری؟ جواب داد که هیئات کسی را که خداوند به جهت مهمی بزرگ تربیت فرماید، حاشا که من در خون او بکوشم، هرچه پس از من مقدر است به ظهور خواهد آمد، اگر پای این قاجارزاده به مازندران و استرآباد رسد، کار او بالا گیرد و هرکس چاره مرافعه وی به سهولت نتواند.^۱

کریمخان زند از دیدگاه دکتر عبدالحسین نوایی

دکتر عبدالحسین نوایی از استادان برجسته و سرشناس دانش تاریخ درباره کریمخان زند تحقیقات و پژوهشهای مستند و ارزنده‌ای دارد که این پژوهش‌ها برداشتی از مجموع کتب تاریخی و تحقیقی است که در شناخت کارنامه سیاسی و اجتماعی خان زند نگارش یافته است. وی در کتاب تاریخی خود به نام «کریمخان زند» می‌نویسد:

آرامش پس از توفان‌ها

هرگز در صدد نیستم که کریمخان را شخصیتی افسانه‌ای ببخشم و او را فردی نابغه و پادشاهی دادگستر و امثال آن معرفی کنم، ولی یک نکته قابل توجه است و آن اینکه کریمخان فهمیده بود که مردم ندارند و دیگر از هستی ساقط شده‌اند و به همین جهت هم بر آنان رحمت آورد و سعی کرد که دوران او مرهمی بر جراحات ۴۰-۳۰ ساله مردم ستمدیده ایران باشد و در این مطلب قبل از او سابقه نداشت. یعنی سلاطین پیش از وی به مردم جز در موقع گرفتن مالیات فکر نمی‌کردند و اگر به فرض از فقر و بیچارگی آنان آگاه بودند، باز از تقاضای مالیات دست بر نمی‌داشتند.

سیاست داخلی کریمخان این بود که مردم فرصتی برای درمان دردهای ۴۰-۳۰ ساله بیابند و تا آخر عمر نیز این سیاست را دنبال کرد و به حداقل قناعت نمود و حتی چون لشگر کشی به نقاط دور دست گران تمام می‌شد، کریمخان تنها به لفظ اطاعت، از حکام آن صفحات مثل باکو و شیروان و گرجستان قناعت ورزید و مالیات بلکه پیشکش ناچیزی را که می‌فرستادند می‌پذیرفت و تقاضای بیشتر نمی‌کرد و جای تخت زرین بر روی زیلو می‌نشست و در این خصوص اصرار داشت.

یک نویسنده معاصر وی عبدالرزاق بیگ دنبلی به تحقیر و کنایه شاید هم برای خوشایند قاجاریه درباره کریمخان می‌نویسد: «الحاصل کدخدای سبزه‌پهلو بود، نه دارای کیهان دیوان»

در پرتو این سیاست بود که رعایا بار دیگر پس از آن همه یورش‌ها و انقلاب‌ها و کشمکش‌ها آرامش و آسایشی احساس کردند و آشوب ازبک و افغان و لُر و قاجار از میان رفت و در غالب نقاط ایران یک دوره آرامش ۱۴ ساله‌ای با حداکثر عدالت (به مقیاس زمان) برقرار گردید و قدر این نعمت را مردمی فهمیدند که نزدیک به ۴۰ سال از ترس سپاهی و محصل و راهزن و خان حاکم خواب به چشمان نرفته بود.

کریمخان به قدری در اجرای عدالت مراقبت می‌نمود که میرزا محمد کلانتر شیراز در باره او می‌نویسد: «دیناری و حبه‌ای ندیدیم که بی‌حساب از کسی گرفته باشد و با وجود اساس بی‌قیاس و ابهت و شوکت سلطنت به قدر یکدانه زیاد و کم خرج یومیه مضایقه از قتل چند نداشت.» این را هم بدانید که میرزا محمد کلانتر سالیان دراز از زمان نادر شاه افشار دست‌اندرکار امور شهر شیراز بوده و بالاخره کلانتر شهر شده و سالها با کریمخان همسفر و همنشین و مورد اعتماد او بوده و کتابی در شرح حال خود به نام: «روزنامه میرزا محمد کلانتر» نوشته و چون مرد بد دهن و بد قلمی بود، به همه بزرگان و سلاطین زمان خود نیش‌های تند زده و دشنامهای رکیک داده جز به کریمخان که با همه بد دهنی و زهر قلم از وی به‌خوبی یاد کرده است.^۱

استاد فرهیخته دکتر نوایی چندین داستان نیکو که نشانگر دادگری و عدالت پژوهی کریمخان زند است، در کتاب خود آورده است که برخی از آنان چنین می‌باشند:

خان مو را از ماست می‌کشد

چنان که نویسنده «رستم التواریخ» نوشته، کریمخان زند دستور داد در اول هر سال

از جمیع حکام و عمال التزام نامچه به مهر امام جمعه محل بگیرند که بی برات و قبض و داد و ستد دیوانی نه از کسی چیزی بگیرد (مالیات) نه به کسی چیزی دهد و آخر هر سال همه عمال و حکام را احضار می‌کرد و مستوفیان دیوان اعلایا را دستور می‌داد تا براساس برات‌ها و قبض‌ها با ایشان محاسبه کنند. در این محاسبات سعی فراوان می‌شد که به قدر یک دینار نقد و یک حبه جنس افراط و تفریط واقع نشود. در غیر این صورت کریمخان شدیداً مؤاخذه می‌کرد، زیرا خان زند از خیانت افراد در اموال دولتی (اختلاس و اخاذی از مردم و بی حساب) به هیچ وجه نمی‌گذشت و دیدیم که در این خصوص حتی بر شیخ علی خان زند پسر عمو و شوهر خواهر و دوست دیرین و سردار رشید خود نیز نبخشود و اگر چه او را نکشت، ولی ظاهراً به دست خود چشم او را کور کرد.

ریکا نخستین مأمور شهرداری

به نظر می‌آید که خان زند نظافت شهر را وظیفه خود و مردم می‌دانست و متوجه ساختن مردم را بدین امر وظیفه دولت، زیرا او در حدود ۳۰۰ نفر به اسم «ریکا» در استخدام داشت که تمام روز در کوچه‌ها و بازارها راه می‌رفتند و مردم را یادآور می‌شدند که بازارها و کوچه‌ها را جارو بکشند و آب بپاشند و کوی و برزن را که گذرگاه خاص و عام و محل تردد و استفاده عموم است، پاک و پاکیزه نگهدارند. ظاهراً این جماعت کلاه و چوبدستی خاصی داشته و به اصطلاح «یونیفورم» بوده‌اند، زیرا در تاریخ «گلستانه» به این نکته بر می‌خوریم که وقتی کریمخان بر مصطفی خان شاملو، دست یافت، بدو گفت: تو لایق سرداری نیستی، بلکه باید تو را در سلک ریکایان جا دهم. پس یکی از ریکایان را به حضور طلبید و امر کرد که کلاه خود را بر سر مصطفی خان شاملو بگذارد و چوب ریکایی را به دست او بدهد. قریب دو ساعت مصطفی خان در سلک ریکایان در حضور کریمخان، چوب ریکایی در دست ایستاده بود.

یک تومان خرج متوسطه سالیانه ۱۰ نفر

طلاب علوم دینی در زمان صفویه بی‌جهت عزیز شده بودند و چون بازار علما و ملایان در دستگاه شاه سلطان حسین صفوی و پدرش شاه سلیمان گرم بود، شاگردان علما هم ناز شصت می‌گرفتند و از وجوه دولتی به آنان مبالغی کمک می‌شد و عواید اوقاف هم که در دست همان علما و کوچک ابدالهایشان (طبق نیت واقف) یا به صرف «غراب عرب» می‌رسید یا طلاب عجم. وقتی نادر شاه آمد، همه این وجوه را قطع کرد

و به حق گفت: حق سربازان من در استفاده از این وجوه خیلی بیشتر است از حقوقی که علمای شیعه برای خود قایلند. در زمان کریمخان زند، امنای دولت می‌خواستند دوباره به طلاب دینیه وجوهی برسانند و وقتی که نرخ اجناس معین شد، نرخ حقوق طلاب هم معین گردید، به ویژه که آنها نیز لباس مشخص داشتند، اما طبق گفته نویسنده «رستم التواریخ» کریمخان سپاهی سابق قشون (نادر شاه) به آنان جواب داد. ما وظیفه عامی برای اهل ایران قرار دادیم، یعنی مأكولات و ملبوسات از خوراکیها و پوشیدنیها و مایحتاج الیه خلق را فرمودیم به قیمت بسیار ارزان بفروشند که هر اجیری (مزد بگیر) که در روز ۳۰۰ دینار اجرت می‌گیرد، قیمت ۱۲ من به وزن شاه (جو) باشد و هر طالب علمی که مبلغ یک تومان نقد داشته باشد، در یک سال تمام ۱۰ نفر عیال را نفقه و کسوه (لباس) بدهد و فارغ‌البال به قناعت مشغول شود. بنابراین تعیین وظیفه برای طالب علم دیگر معنایی ندارد.

برای زیبایی شیراز

شهر شیراز پایتخت خان زند بود و او در دفعه آخر که به شیراز رفت، ۱۴ سال در آنجا ماند و از شهر بیرون نیامد. او همیشه به شیراز عشق می‌ورزید. پس از شکست محمد حسن خان قاجار و دور شدن او از شیراز، فرصتی برای ترمیم خرابیهای شهر پیش آمد، ولی چون کریمخان عازم یزد و اصفهان به مقصد تهران بود و نمی‌توانست در شیراز بماند و از کار دشمن غافل بنشیند، اصلاحات شهری را در شیراز به عهده صادق خان زند برادرش گذاشت و چون الله یار خان اوزبک حاکم شهر لاهور هندوستان از طرف نادر شاه افشار، هنگام بازگشت از لاهور، در سر راه خود همه جا از جمله شیراز را خراب کرده بود، کریمخان به صادق خان دستور داد تا به رفع خرابیها و ترمیم عمارات آسیب دیده بپردازد و از این عمارات مدرسه امام قلی خان (مدرسه علمیه شیراز) بود که الله یارخان سردرش را خراب و دو مناره آن را ویران کرده بود.

ضمناً کریمخان دستور داد که همه کوجها و بازارها را با سنگهای بزرگ فرش کنند و جدولهای کوچک را جهت گذشتن آب باران و برف در میان کوجهها و بازارها ساختند و در هر صد قدم چاهی کنند و سر پوشی از قطعه سنگ مشبکی بر آن نهادند برای عبور آب و باران.^۱

شهر بی خرابات و خانه مستراح

استاد نوایی در پایان سازمانهای دولتی و تشکیلات نظامی دوران کریمخان زند، درباره انگیزه و علل ایجاد و روسپی‌خانه‌ها و تاریخ پیدایش آنان مطالبی نوشته که با جابه‌جایی آن در این مقدمه نوشته می‌شود، اما خوب است قبلاً مقدمه کوتاهی در این باره به نظر خوانندگان برسانیم:

در یونان قدیم زنان بدکاره تحت نظر دستگاه اداری و دولتی بودند و به دولت مالیات می‌پرداختند و سازمانهای رسمی نیز در کار آنان مراقبت می‌کردند. در رُم قدیم نیز رؤسای برزن‌ها مأمور مراقبت در کارخانه‌های عمومی بودند. لباس آن دسته از زنان با لباس دیگران فرق داشت تا کسی از روی اشتباه مزاحم زنان نجیب نشود و هرکس که می‌خواست در زمره این نوع زنان درآید و کار بکند، مجبور بود به متصدیان امور «برزن» نام و نشان خود را رسماً اطلاع دهد و خلاصه قوانینی برای این‌گونه خلاف قانونها گذاشته شده بود که اکنون با تغییراتی همچنان باقی مانده است.

در بعضی ممالک (اروپا) فحشا رسمی شناخته شده و دولت مالیات می‌گیرد و پس از معاینات طبی ورقه جواز کار می‌دهد و در ممالکی هم که رسمیت این امر شناخته نشده یا شناخته شده و بعد شناسایی لغو شده (مثل فرانسه) باز دولت از لحاظ بهداشتی و انتظامی در این امر مداخله می‌نماید. ضمناً در همه جا سعی می‌شود که زنان فاحشه را از پراکنده شدن در بین افراد پاک و نجیب منع نمایند.

.... در حدود ۲۰۰ سال پیش این تربیت صحیح در ایران به دستور کریمخان زند مرسوم گردید و شجاعت سیاسی و هوش او بود که توانست چنین اساسی را بنیاد نهد. او معتقد بود که شهر بی خرابات همچون خانه بی مستراح است و همچنان که برای جلوگیری از پلیدی و آلودگی اتاق‌های خانه که جای نشست و برخاست و پذیرایی و غذا خوری است، مستراحی لازم است، برای رفع و دفع پلیدی آلودگی شهریان نیز خراباتی لازم است و بدین جهت در شهر شیراز در محلی دور از خانه‌های مردم شهر، خراباتی قرار داد که مردم آن را «خیل‌خانه» می‌نامیدند و جمعی از فواحش را در آن جای داد.

بیان صاحب کتاب «رستم التواریخ» که خالی از لطافت ادبی نیست، در این باره چنین است: «به قدر ۵ هزار از زنان ماهروی گلرخسار مشکین موی و دلربای خوش اطوار، همه خوش آواز و رقاص و جمله رامشگر عام و خاص، در آن خرابات خوش و

خیل دلکش جای دادند و میخانه‌های طرب‌بخش جانفرای دلگشا در آن ولایت با لطف و صفا ساختند و شاهوشان گردنگش و بهادران با کشمکش و سرهنگان سلطنت طلب و گردان با حسب و نسب را شب و روز مقید با ده کشی و شاهد و مشغول به شغل مجلس آراییی و محفل پردازی نمود و چنان گرم این کار و شیفته این اطوار گردیدند که یار و دیار خود را فراموش و با شاهد غفلت هم آغوش گشتند و آن وکیل دولتمند کاردان و قاطبه خلائق سیما و صلحا و مصلحین آن زمان از شر اهل فساد و از گزند ارباب فساد محفوظ و آسوده حال گردیدند.

اگر در نوشته این نویسنده دقت کنیم، مشاهده می‌کنیم که وکیل‌الدوله مقصود دیگری نیز از این طرح داشته و با این طریق می‌خواسته شد کسانی را که ادعاهایی داشتند، به باده و ساده سرگرم کند و لذت نای و نوش را چنان بر آنان عرضه دارد که از جوش و خروش، جز در محفل بزم و در نزد شاهدان و لولیان دور ماندند.

باید یادآوری کنیم که اعضای خاندان زند، خود همه صاحب داعیه و شجاع و بی‌کله بودند. به‌علاوه عده زیادی از سران گردنکش سراسر ایران را نیز وکیل به شیراز آورده بود و از آن گذشته تعداد زیادی از افراد ایلات مختلف را نیز از محل اصلی، یعنی کوه‌های سرسخت مرکزی به فارس کوچانده و اغلب در اطراف شیراز سکنا داده بود و غرض از تاسیس این خرابات گذشته از جلوگیری از فساد در شهر، بند کردن دست و بال این همه مردان سرکش بوده است....^۱

گردانندگان خرابات

نویسنده «رستم التواریخ» اسامی عده‌ای از این زنان را به دست داده که ما چون از لحاظ مطالعه در نامگذاری زنان در ایران ۲۰۰ سال پیش قابل مطالعه دانستیم، در اینجا به نقل آن مبادرت نمودیم:

گلنار، کشور، مرصع، ماه پیکر، ماه پاره، گلچهره، مایل، سروناز، شیرین، شکر، ملا فاطمه، شاخ نبات، آب حیات، طاووس، طوطی، منیژه، منظر، بلورین، نگارین، نازدار، سنبل، یاسمن، ارغوان، شمشاد، نیلوفر، نرگس، نسترن، ریحان، سوسن، گلستان، شکوفه، جان شیرین، صندل، مرمر، زرافشان، مشک بینر، عنبربو، پریزاد، مستانه، لاله، زبرجد و گوهر.

ملایی در خرابات

در میان این اسامی زیبا و نغز و اکثرأ متناسب با چنان افرادی، مسلماً نام ملا فاطمه بسیار زنده و نامتناسب جلوه می‌کند و قاعدتاً زنی با عنوان «ملایی» نمی‌تواند شمع محفل بزم جوانان و باده گساران باشد، ولی این ملا فاطمه نمونه‌ای از آن زنانی بوده که در یونان قدیم به نام..... خوانده می‌شدند. یعنی زنانی که کمالشان از جمالشان کمتر نبود، بلکه زیبایی را با ذوق و دانش و ظرافت آمیخته بودند.

صاحب «رستم التواریخ» او را بدین نحو توصیف می‌کند و ظاهراً می‌نماید که وی خود از حاشیه نشینان مجلس آن زن بوده است:

«زنی بود میانسال و سیاه چرده و باریک بینی و باریک میان و شوخ چشم و هلال ابرو و مشکین مو. در نغمه پردازی و خوش آوازی رشک بلبلان گلستانی و در رقاصی غیرت طاوسان بستانی و بسیار نیکومنش و خوش‌خو بود و قدر ۲۰ هزار بیت از منتخبات اشعار شعرای قدیم و جدید به یاد داشت که در هر مجلسی آنها را به مناسبت و موافقت آواز و دف و ناله نی و نغمه چنگ و بربط و صدای عود و رود و سرود رباب می‌خواند.»

همین نویسندهٔ مقداری از این ظریفه گویی‌ها و حاضر جوابیهای او را ذکر کرده که ما از میان آنها چند نکته را نقل می‌کنیم:

فریاد زاغ

شبی یکی از دوستانش به نام جانی قشقای به‌رغم ملا فاطمه زن دیگری را به خانهٔ خود آورده و به سرود و خوانندگی پرداخته بود. اتفاقاً ملا فاطمه از پشت آن خانه عبور کرد و آن صدای ناموزون را شنید و بلافاصله با آواز خوش این بیت را خواند:

ایا به بلبلان چه رسیده کنون که زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد می‌کند

شیخ و ملا

روزی شیخ عبدالنبی امام جمعه شیراز، از کوچه می‌گذشت، دید که ملا فاطمه با تنی چند از دوستان خود نشسته است، به می‌گساری پرداخته و راه را بر آیندگان و روندگان بسته. شیخ در رفتن از میان حلقهٔ میگساران و باز گشتن سرگردان مانده بود که ملا

فاطمه بدو گفت:

زاهد از حلقهٔ زندان به سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

امام جمعه شیراز که از آن منظره سخت بدش آمده بود، از روی نصیحت آمیخته به خشم بدو گفت: ای ملعونهٔ ترک، این افعال قبیحه را از خود دورکن! ملا فاطمه بلافاصله این شعر در جواب به آواز خوش خواند:

در کوی نیکنمای ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

چنانکه گذشت ملا فاطمه زن هر جایی ساده‌ای چون دیگران نبود، بلکه مجلسی داشت که در آن اهل شعر و ادب و هنر جمع می‌شدند و این نیز گاه با لطایف ادبی و ظریفه‌گویی و گاه با آواز خوش یا رقص دلفریب دوستانان و مهمانان خود را محظوظ و سرگرم می‌داشت.

اتفاقاً در میان کسانی که به مجلس او حاضر می‌شدند، جوانی بود از اهل شعر و ادب و به قول نویسندهٔ «رستم التواریخ»: نوجوان شاعری زیبا که کیسه‌اش از زر و سیم خالی و مهر ورز و عشق باز و رند و لالایی. این عاشق مفلس به غرور جوانی و زیبایی و به اتکاء به هنر شعر و ادب، همواره به سایرین ناز و تکبر می‌فروخت و از سایر عشاق که زر در پای ملا فاطمه می‌ریختند، بی‌تعارف و تکلف جلوتر می‌نشست. روزی که دیگر آن جوان مغرور بسیار لوس شده بود، ملا فاطمه با عشوهِ و کرشمهٔ تمام دف بر کف گرفت و بنواخت و این دوبیت را با آوازی کش و زیبا خواند:

پسران حسن یوسفی دارند دختران طلعت زلیخایی

به زر و سیم سر فرود آرند نه به افسون و شعر ملایی^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سی و دوم:

دیدگاه مؤلف «فارسنامه ناصری» درباره کریمخان زند

کتاب «فارسنامه ناصری» که در دوران ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۴۲-۱۳۰۱ ه. ق) نگارش یافته، با توجه به عنوان این کتاب که از نام ناصرالدین شاه قاجار گرفته شده، می‌بایست هواداری از حکومت قاجاریه نماید و چندان نگرشی به کارنامه سیاسی و اجتماعی کریمخان زند که دشمن خاندان قاجاریه بود، نداشته باشد. و رای این هواداری از کارهای کریمخان زند این‌گونه یاد می‌کند:

«... و مرحوم میرزا محمد کلانتر شیراز در روزنامه خود نگاشته است که نواب وکیل در دفعه آخر عمر چون تشریف فرمای شیراز گردید، مدت ۱۴ سال توقف فرموده و شیراز را معمور و آباد داشت و به خواست ایزد متعال از جمیع سوانح ایام برکنار بود و در سال آخر زندگانی‌اش به ارتکاب اموری پرداخت که شایسته و لایق اخلاق او نبود، از او دیده نشده بلکه شنیده هم نگشت. چرا که مدتها به آنچه از ممالک ایران را در تصرف داشت، قناعت فرموده طلب زیادتی نکرد و در این آخر کار به خیال تسخیر «بصره» انفاذ و از انفاذ لشگر و تدارک سفر خسارتهای کلی به عراق و فارس رسید و از کارهای غیر لایق او آن بود که محمد نام را انباردار (دیوانی) فرمود و مقداری از غله به خیانت تلف نمود. حضرت خاقان وکیل را از ارباب داران گرفت، اگر چه جماعتی که پیش از او دعوی سلطنت می‌نمودند، صد مقابل این ظلم و جور می‌نمودند. لیکن وکیل (دیناری برخلاف حساب) ندیده بودم این را هم نگاشتم.

دیگر آنکه با بسط مملکت و شوکت دارایی، اگر یک حبه یا یک دینار از مخارج یومیه بیشتر به خرج می‌رفت، در مقابل آن چندین نفر مضایقه نداشت و مدت یک‌سال استیلای ناخوشی بود تا آنکه در سیزدهم ماه صفر در سال (۱۱۹۳ ه. ق) در شهر

شیراز در عمارت مشهور به اندرون کوچک که تاکنون که سال ۱۳۰۴ قمری است، به آبادی باقی است، وفات یافته به روضه رضوان خرامید و خوبی‌های او هزار و بدی‌های او یکی بود و خوب گفته‌اند: «کفی المره نبلا آن تعد» معایبه غفار آمرزگار از جراغیش بگذرد.

ای آسمان تیره ظلوم و ستم‌گری قصاب بی‌مروت و جلاد کافری

جانها مکدر از تو، ازیرا مکدری دلها مجدر از تو، ازیرا مجدری

تاریخ وفات او را چنین گفتند:

کریم زند چو از دار بی‌قرار گذشت سه از تو از صد از هزار گذشت

نواب وکیل بعد از آن از آرمدن مملکت (۴۵ هزار نفر) لشگری در شیراز نگاه داشته، موجب و جیره می‌سارنید. از آن جمله (۱۲ هزار نفر از اهالی عراق عجم (لرستان) و ۶ هزار نفر از مردم فارس و ۲۴ هزار نفر از طوایف: لک و الوار و ۳ هزار نفر از طایفه بختیاری و ۱۴۰۰ نفر را با تفنگ‌های چخماقی و شمشیرهای مرغوب ملازم فرموده آنها را «غلام چخماقی» می‌گفتند و سرکرده آنها، علی بیگ پدر صادق خان شقافی و لطفعلی خان چرکسی و علی خان گُرد قراچولو بود که هریک در فن تیراندازی یگانه بودند و هزار نفر از مردمان دلاور را امین خود دانسته آنها را «یساول» می‌گفتند و سرکردگان آن جماعت علی مردان خان زند و عسکر خان دشتی و میرزا محمد خان قاجار دُوگو بودند و هزار نفر دیگر را «نسقیچی» می‌فرمودند و ۷۰۰ نفر دیگر تل طلا و مینا بر سر آنها زده این جماعت را «جارچی» می‌گفتند و ۱۰۰۰ نفر دیگر را به اسم «فراش» قرار داده بودند و ۳۰۰ نفر دیگر را «ریکا» و ۳۰۰ نفر شاطر داشت و ۶ هزار نفر از رؤسای ملازمان نوکری از «دهباشی» تا «سردار کل» مشغول خدمت‌گذاری بودند و ایلات الوار و لک چندین هزار خانه در شیراز به اسم «خانه شهری» توقف داشتند.

وقتی که نواب وکیل به (اسم عام) می‌نشست، ۸ هزار نفر از آنها حاضر می‌شدند و نواب معزی الیه مادام زندگانی تکلیفی در لباس نفرمود. لباس تابستانه‌اش چیت ناصر خانی که در بروجرد بر روی کرباس به عمل می‌آوردند بود و لباس زمستانه‌اش اطلس قطنی و قدک اصفهانی. عبایی بر روی قبامی پوشید و شال ترمه زردی را عمامه و دیگری را شال کمر می‌نمود و گاهی از درجه کهنگی به اندراس می‌رسید.

مادام زندگانی استعمال جیفه و جواهر نمود و در هر ماهی یک بار به حمام می‌رفت و لباس سر تا پا را تبدیل می‌فرمود و در بیست و ده روز دیگر نه تغییر لباس

می‌داد و نه به حمام می‌رفت.

زمان زندگانی او را بعضی ۷۵ و بعضی نزدیک به ۸۰ سال گفته‌اند و ۲۶ سال بالاستقلال پادشاهی داشت و هرگز نام شاهی را بر خود نگذاشت و می‌گفت: من وکیل شاه اسماعیل‌ام و در ۲۰ سال بدون منازع فرمانروای ایران بود. خوی نیکوی او در آسایش و گرفتاری و در جنگ و آشتی یکسان بود، اگرچه مروتی وافر داشت، اما گاهی سیاستی سخت می‌فرمود و خصم ذلیل و کهنه کار پشیمان را هرگز مایوس نداشت.

بهترین صفات او نیکدلی بود، چنان که خود مکرر می‌گفته: «وقتی در اردوی نادری مردی سپاهی بودم، از فقر و احتیاج زین طلا کوب را از مرد زین‌سازی دزدیدم و این زین از مال یکی از امرای افغان بود. روز دیگر شنیدم که زین‌ساز بیچاره در زندان نادری است و حکم شده که روز دیگر اگر زین را ندهد، به طناب رسد. دل من از این خبر بسی سوخت، زین را بردم و به جایی که برداشته بودم گذاشتم و صبر نمودم تا زن زین‌ساز رسید، چون آن را بدید، نعره کشید و از فرط سرور بر زمین افتاد و دعا نموده و بگفت: کسی که این زین را واپس آورد، خداوند آن قدر عمر به او بدهد که صد زین مرصع طلاکوب به خود ببیند. و من یقین دارم که از دعای آن زن به این دولت رسیدم.»

نواب جلال‌الدین قاجار در «نامه خسروان» نوشته است: «پدرم یعنی شاهنشاه ایران فتحعلی شاه برای فرزندان خود داستان نموده که چون آقا محمد خان کریمخان را کشته پدر خود می‌دانست از خشمی که در دل داشت و کاری از او بر نمی‌آمد، شبها بر سفره (خوان) کریمخان می‌نشست، با خنجر زیرانداز را ریز ریز می‌کرد و با مداد که سرایداران داستان آن را به پادشاه (کریمخان) می‌گفتند، پاسخ می‌داد که هیچ به روی او نیاورید که دل شکسته و پدر کشته است، هر شب زیرانداز دیگری ببندازید.»

همچنین پدرم می‌فرمود: روزی در بارگاه آن پادشاه با آقا محمد خان بودم. مرا با برادر زاده خویش یعنی لطفعلی خان به کشتی انداخت. اگر چه وی از سال از من فزون بود، ولی نیروی من از او بیش بود. آقا محمد خان مرا اشاره می‌کرد که خود را بر زمین اندازم. آن پادشاه به آقا محمد خان گفت: پیرویه، بچه را دو رویی می‌آموز، تو خود زیرانداز مرا ریزریز می‌نمایی و بچه را دو رویی می‌آموزی. نواب وکیل مادام‌العمر رعایت لوازم مذهب را به احسن‌الوجه نمودی و گاهی سخت‌رو و سخت‌گو نبودی و غالباً خوش و خرم بود تا بیش از یک سال از وفات از لذت خوردنی و شهوترانی بهره‌افز داشت. درسی نخوانده، خطی نمی‌نوشت، چون پسر یکی از کلاتران طایفه زند بود، تحصیل هنرهایی که شایسته

حال او بود نمود، در سواری عدیل نداشت و زور و بازوی زیادی داشت. در استعمال آلات جنگ حذاقتی وافر می نمود. از علوم رسمیه بهره ای نداشت و علما را بیش از اندازه محترم می داشت و نهایت ملایبی را خواندن (کتاب شرایع) می پنداشت. اگر می خواست از رتبه علمی عالمی پرسش کند، می گفت: کتاب شرایع را خوانده است یا نه؟ سکه شاهی خود را این شعر قرار داده بود:

تازو و سیم در جهان باشد سکه صاحب الزمان باشد

و نقش نگین سلطنتش: «یا من هو بمن رجاه کریم» بود. وزیرش میرزا جعفر اصفهانی و میرزا محمد حسین فراهانی متخلص به «وفا» بودند. چون نواب وکیل شیراز را پایتخت خود نمود، حضرت شاه اسماعیل را در قصبه آباده فارس جای داده متوقف فرمود.

پس منزلی نیکو برای او ساخت و در هر روزی یک تومان (که ۱۰ هزار دینار) باشد، نقد و مقدار سه من تبریزی گندم و ۱۰ من جو برای مخارج و جیره و علیق او معین نمود و در هر سالی دوبار در عید نوروز که اول برج حمل است و در اول برج میزان، لباسی که فراخور آن نفقه بود، برای او روانه آباده می نمود. پس بارخانه و عریضه به این عنوان انفاذ می داشت، عرضه داشت: «کمترین بندگان» و در زیر عرضه داشت: چنان که رسم است کریمخان زند می نگاشت و چند سطر مطلب بیهوده به آن می افزود و حضرت شاه اسماعیل که اوقات خود را در صنعت چاقو سازی مصروف می داشت، چند قبضه چاقوی دسترنج خود را به یاد بود ارسال می داشت و چون حضرت شاه اسماعیل در سال ۱۱۸۷ در قصبه آباده وفات یافت، نواب وکیل به قاعده «الوار» که در مرگ بزرگان خود عزاداری کنند، لجن بر کلاه خود و تمامی بزرگان مالیده، سه روز سوگواری نمودند و عنوان فرمانها را «فرمان عالی شد» می نگاشت و بر دامن رقم مهر می زد و به اسماعیل خان والی لرستان فیلی ابوی مقام می نوشت و پشت نوشته را مهر می نمود و می فرمود: «ما نوکر این خانواده از قدیم بوده ایم» و مادام پادشاهی او در ممالک ایران تعرض به مملکت خراسان نرسانید و می گفت: خراسان را برای گذران ولی نعمت زاده ما شاهرخ کور گذاشته ایم. در روز وفات کریمخان مغفور نواب آقا محمد خان قاجار قوینلو خلف صدق حضرت محمد حسن خان نایب السلطنه که نزدیک به ۱۵ سال در شیراز به عنوان گروگان توقف داشت. در شکارگاه (مهالرو) ۸ فرسنگی شیراز مشغول باز اندازی و شکار پردازی بود که خواتون حرمسرای وکیلی عمه مکرمه نواب معزی الیه او را از ماجرای خبر داده از (مهالرو) داخل شیراز نگشته

با ۱۴ نفر از ملازمین خود سه روزه وارد اصفهان گردید و شب بیستم ماه صفر به آستانه حضرت شاه عبدالعظیم رسیده، لوازم زیارت را بجای آورده، استمرار همت نمود و روز دیگر در بلوک ورامین میرزا محمد خان و رضا خان و سایر خوانین قاجار دولو را که از قدیم با قاجار قویلو دشمنی و خونریزی داشتند ملاقات فرمود، شرحی از حکایت شقاق و نفاق در میان آورده دشمنی‌ها را گذاشتند و آن حضرت را به سروری برداشتند...»^۱

با توجه به گزارش کتاب «فارسنامه ناصری» که برداشتی از مجموع کتب تاریخی دوران زندیه است، این مؤلف در آثار خود بی‌طرفی و راست‌نگاری را رعایت و مانند دیگر مؤلفان دوران زندیه از کارهای نیک و شیوه مردم‌داری و سازندگی و آبادسازیهای کریمخان و گرامی‌داشت شعائر مذهبی و احترام به علماء و دانشمندان و فقرا و سازماندهی سپاهیان به نیکی یاد نموده است که به‌حق در این باره شرف نویسندگی و مورخی خود را پاس داشته است.

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سی و سوم:

دیدگاه نویسنده «رستم التواریخ» درباره

جامعه دوران کریمخان زند

کتاب «رستم التواریخ» که آثاری تاریخی با نکات ادبی و نثر تقریباً ساده و دلنشین از دوران زندیه است، درباره کارنامه سیاسی و اجتماعی و شیوه و روشهای مردم‌داری کریمخان مطالب و داستانهایی دارد که می‌توان نوشته و تالیفات این نویسنده را برتر از دیگر مورخان دوران کریمخان زند بر شمرد. این نویسنده در راستای شناساندن طبقات و گروه و سازمانهایی که در زمان پادشاهی کریمخان در گسترش دانش آن زمان خدماتی انجام داده بودند، چنین نام می‌برد:

ذکر اطبای آن زمان

قال النبی (ص) «العلم علمان، علم الابدان و علم الادیان»

در آن زمان برکت نشان، اطبای با حذاقت، با دانش و بینش و معالجین صاحب و قوف و رأی و صواب و فکر بکر پاکیزه آفرینش بوده‌اند که هر یک در فن طبابت رشک: فیثاغورث و افلاطون و ارسطوی والا در طریقه معالجات هر یک غیرت: جالینوس و بقراط و سقراط و ابو علی سینا بوده مانند: عالی‌جنابان میرزا نصیر اصفهانی، میرزا مسیح اصفهانی، میرزا علی نقی اصفهانی، میرزا عبدالله اصفهانی، میرزا عابد اصفهانی، حاجی آقا بابای اصفهانی، در هر بلدی از بلاد ایران مثال اینان بوده‌اند.

ذکر منجمان

دیگر آنکه: منجمین با فطنت و کیاست و فراست اختر شناس و مهندسین کامل وقوف روشن قیاس، چند در آن زمان بوده‌اند که هر یک رشک بطلمیوس و ابرخس و جاماسب و ابوریحان از آن جمله: اکمل و افضل ایشان عالی جناب قدسی آداب میرزا بدیع‌الزمان اصفاهان غفرالله و لوالدیة بوده.

ذکر فضایی آن عهد

بر اختیار پوشیده مباد که در زمان دولت والجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدارکی اعتبار زند، فحول علما بسیار بوده‌اند. از آن جمله عالی جناب مقدس القاب میرزا علی اکبر حسینی موسوی شیرازی که سرمایه‌دار علم و عمل و در زهد و تقدس مانند روح القدس بوده و عالی جناب علامه الزمانی جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول شیخ عبدالنبی امام جمعه دارالعلم شیراز و در شهر بهبهان من توابع شیراز، عالی جناب مقدس القاب مجتهد الزمانی آقامحمد باقر و در دارالسلطنه اصفاهان عالی جناب مقدس القاب سلاله السادات و النجبایی علامه الزمانی میر عبدالباقی امام جمعه و عالی جناب علامه الزمانی آقا محمد ساکن بیدآباد اصفاهانی و عالی جناب سلاله السادات و النجبایی افضل العلما و اشرف الفقها، علامی فهامی میرزا محمد علی ولد میرزا مظفر خلیفه سلطانی و عالی جناب سلاله السادات و النجبایی علامه الزمانی میرزا ابوالقاسم مدرس» و عالی جناب علامه الزمانی آخوند ملا ابراهیم شهیر به جدلی و عالی جناب علامه الزمانی آقا شیخ محمد قاضی اصفهان و عالی جناب علامه الزمانی آقا محمد ولد شیخ زین‌الدین و عالی جناب، علامه الزمانی ملا محمد بروجردی و عالی جناب مجتهد الزمانی ملا مهدی نراقی در شهر کاشان و عالی جناب سلاله السادات و النجبایی علامه الزمانی میر علی نقی نایب الصدر در اصفاهان و عالی جناب آقا سید حسین در قزوین و عالی جناب سلاله السادات علامی میر محمد رضای اصفاهانی شهیر به «بهشتی» غفرالله لهم جميعاً و همچنین در آذربایجان و مازندران و گیلان و خراسان و کرمان و یزد و همدان و کرمانشاهان و ری و خوزستان و از امثال این عالی جنابان مذکوره، فضایی بوده‌اند که هر یک مجموعه کمالات و فضایل و آداب و علوم نامتناهی و حافظ حدود شریعت و حامی اوامر و نواهی الهی و صاحب زهد و ورع و

فلاح و سداد و صلاح و اصلاح و همه پرهیزکار و شب زنده‌دار و بی‌طمع و قناعت پیشه و نیک اندیشه و از تزییر و اسراف بسیار دور بوده‌اند.

تعریف صفات جناب زبده الحکما قدوه العلماء، نخبه الفضلاء، عقبه العرفاء، آقا محمد بیدآبادی مذکور:

بر الوالایب معلوم و مفهوم بادکه عالی جناب مقدس القاب کروی آداب، اعلم العلماء الراشدين، افضل الحکماء المجربین، اکمل الفضلاء العارفين، جامع المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول آخوند ملا محمد مذکور. مازندرانی ساکن بیدآباد اصفاهان که سینۀ بی‌کیرش صندوق علوم و دل پاکش مخزن اسرار و نوامیس و لموم و در حکمت، رشک (ارسطاطالیس) و در تقوی، سرشکن البیس پر تلبیس و مولد موصوفش مازندران و مقر و مسکن معروفش بیدآباد اصفاهان و صاحب اکسیر اعظم و عالم کیمیایی معظم بوده و هرساله از برکت کیمیای مبارک ائمه هدی و زمره حکما آن را ناموس اکبر و اخت النبوه خوانده‌اند، به قدر هزار مثقال زر و سیم مسکوک فی سبیل الله انفاق می‌نمود و در حجره نشیمن خاصش که تلامذه بسیار از ارباب علم و حکمت در آنجا فراهم می‌آمدند، فرش بوریا و به اطراف و حواشیش پوست گوسفند گسترده و بر آنها می‌نشیند و اعزه و اشراف و اعیان و اکابر و زمان خدمتش را مایه افتخار می‌دانستند.

از آن جمله وکیل الدوله ثانی ایران یعنی پادشاه و الاجاه فریدون دستگاه جمشید عدویند علی مراد خان زند با کمال تواضع و تعظیم به دیدنش آمدند. ان ذات مقدس آن سلطان و الاجاه را در مجلس خود با فقرایی که در آنجا حاضر بودند، هم‌مسلك و هم‌نشین نموده آن سلطان و الا شان به قدر ۷ هزار تومان نقد از مال حلال خود که از زراعت حاصل نموده بود که در آن زمان قیمت ۲۸ هزار خروار دیوانی غله باشد نزدش گذارد و عرض نمود که این نقد را به مستحقین و فقرا قسمت نما، آن عالی جناب از روی استغنا فرمود: من مستحق نمی‌شناسم، مستحق شناس خدا می‌باشد و فرمود این مال را به رعایا بده.

عرض نمود که من با رعایا به شرکت زراعت نموده‌ام و موافق عدل و قسط و حساب ایشان بهره خود را برده‌اند و من بهره خود را، فرمود: اگر چنین است، ای بنده مسلط خدا به تدریج من فقیر و مستحق پیدا می‌کنم و با برات نزد تو می‌فرستم، تو به دست خود به ایشان بده، آنچه در برات نوشتم. زیرا که موافق احادیث صحیفه اگر تو

به دست خود یک دینار انفاق نمایی، بهتر از آن است که من مال تو را به اذن تو هزار دینار انفاق نمایم و تو سلطان خود هستی و به خدمت تو رسیدن کمال اشکال دارد. اگر تو در اندرون خانه یا در حمام یا در خواب باشی، آورنده برات حیران و معطل خواهد شد.

عرض نمود که من به در اندرون خود کسی را مأمور می‌نمایم که هر کسی که برات جناب عالی را بیاورد، مرا خبر نماید، اگر بیرون باشم، فی‌الغور او را می‌طلبم و اگر در اندرون خانه باشم بیرون می‌آیم به دیدنش و اگر در حمام باشم، فوراً او را ملاقات خواهم نمود و اگر در خوابم، مرا بیدار خواهند نمود و مهم‌سازی او را خواهم نمود بدون بیش و کم از طرفین معامله چنین اتفاق افتاد و نیز در میان آن سلطان والجاه و عالی جناب میرزا محمد علی ولد میرزا خلیفه سلطانی مذکوره اتفاق افتاد و آن دو بزرگوار هر یک جداگانه و علی‌حده آن سلطان کامگار را مواعظ و نصایح گفتند و او را بازدید نمودند. مرحوم آقا محمد بیدآبادی به نفس نفیس خود به در دکان خباز و بقال و قصاب و علاف و عصار و سبزی فروش می‌آمد و آذوقه و مایحتاج خود و عیال خود را بر دوش گرفته و به دامان خود نهاده) و به خانه خود می‌برد و در این باب اعانت از کسی قبول نمی‌کرد و جامه‌های وی کرباس و پشمینه کم بها بود و به کسب تکمه چینی اشتغال داشت و خط شکسته را خوب می‌نوشت و چند دستگاه «شعربافی» هم داشت و قدری هم زراعت می‌کرد.

جناب قدسی آداب میرزا محمد علی ولد میرزا مظفر خلیفه سلطانی از جناب آقا محمد بیدآبادی در حسن سلوک و افعال و اعمال نغزتر بوده و چنان زاهد و عارف مقدسی بوده که مرحوم آقا محمد نزدیک به وفات خود به دیدنش آمد و خواست علم «کیمیا» را تعلیمش نماید، آن کروی قریحه قبول نکرد و فرمود: این بار بسیار گران است و مرا تاب و طاقت و توانایی برداشتن این بار گران نیست و اگر متحمل این بار گران بشوم، تکلیف بر من شاق می‌شود و در این باب صلاح خود را نمی‌دانم.

پس مرحوم آقا محمد، چون غیر آن پاک فطرت از برای این علم شریف سزاوار با اهلیتی نیافت، چه از اولاد خود، چه از دیگران، پس این امانت خدایی مانند در مکنون در گنجینه دل به خاک برد و به هیچ کس نسپرد.

دیگر آنکه: در آن روزگار درویشان کامل صاحب اذن و اجازه و ارشاد بوده‌اند که هر یک از جمیع علوم لموم و فنون و اسرار و نیز نجات با خبر و آگاه و فی‌الحقیقت هر یکی از ایشان در تسلط و جبروت و فضل و کمال، پیش نفس کامل خود مستغنی و

پادشاه بوده‌اند. مانند: درویش بیراکی که ۳۰۰ سال از عمرش گذشته بود و مویش سفید شده بود و قواعد نجیب و تبعیض و اجماع و تفریق و تسخیر همه حیوانات، از ناطق و غیره و طی الارض و خفا و کیمیا و لیمیا و ریمیا و اخبار و احضار و تسخیر شیاطین و نیز نجات (نیرنگان) همه را می‌دانست و در نتیجه هر یک از اینان از وی صادری می‌شد و خوراکش نان فطیر جو و شیره تنباکو و آب تنباکو بوده و هر قدر تریاک که به دستش می‌آمد می‌خورد، چه اگر یک من بود و از اسباب دنیوی یک اسب سواری پادشاه عصر را که در خوبی بی‌نظیر بود، با یک طوطی با خود داشت و لباسش یک عبای نازکی بود و سر برهنه و پا برهنه و در علو مراتب و فضایل و کمالات، درویش مسکین شاه خاکی افغان قندرهای مانند وی بود، بلکه از وی اکمل و افضل بوده و امور غریبه و عجیبه چند، زیرکان از وی دیده بودند که هیچ عاقلی تصدیق نخواهد کرد، مگر به چشم خود دیده باشد و آن دو درویش مسلمان پاک بوده‌اند.

دیگر آنکه در آن زمان در همه ممالک و قلمرو و بلاد و قرای ایران، رؤسا و کدخدایان با تمیز خردمند خیرخواه، صلاح اندیش عظیم‌الشان، صاحب جود و کرم و احسان بوده‌اند که روز و شب به میزبانی و مهمانداری و غریب نوازی و کارسازی و کشف مهمات خلائق مشغول بوده‌اند.

دیگر آنکه در آن زمان منشیان و متکلمان و مترسلین با ذهن و ذکای با فصاحت و بلاغت محسود و صاف و شعرا و نکته سنجان و موزونان شیرین کلام بسیار که هر یک رشک سلمان و انوری و خاقانی و جامی عراف بوده‌اند، مثل عالی جنابان: میرزا صادق نامی تخلص اصفاهانی صاحب خمسه، حاجی لطفعلی بیگ آذر تخلص بیگدلی قمی، صاحب تذکره، ملا حسین رفیق تخلص اصفاهانی، آقا محمد عاشق تخلص اصفاهانی، میرزا طوفان، میرزا خسرو، میرزا منعم شیرازی، میرزا گلشن شیرازی، میرزا مخلص شیرازی، میرزا هاتف کاشانی، آقا محمد کاظم واله تخلص اصفاهانی و امثال ایشان.

دیگر آنکه در آن عهد خوش نویسان بی‌نظیر و کتاب خوش تحریر بوده‌اند که زیبا جوانان نو خط ماه رخسار از تماشای خط خوبشان واله و شیدا و ریحان خطان گل عذار تذر و رفتار، از دیدن رقیمه دل‌کششان محو و سر بر هوا می‌شدند مانند: عالی جنابان آقا محمد زرگر نسخ نویس اصفاهانی، خداداد بختیاری نسخ نویس اصفاهانی، آقا ابوالقاسم نسخ نویس اصفاهانی، آقا محمد عصار نسخ نویس اصفاهانی، میرزا محمد ولد میرزا علاءالدین اصفاهانی نسخ نویس، محمد علی بیگ ولد تراب خان نستعلیق نویس

اصفاهانی، میرزا محمد علی طباطبایی نستعلیق نویس کرمانی، درویش مجید شکسته نویس اصفاهانی و امثال اینان بسیار بوده‌اند.

دیگر آنکه در آن ایام پهلوانان و کشتی‌گیران بسیار بوده‌اند که هر یک به نیروی سر پنجه و قوت بازو چنار ده ساله را از زمین بر می‌کنند و تا به آهن را مانند موم از هم پاره می‌نمودند و به زیر انگشت مانند سکه را از درهم و دینار محو می‌کردند و صد من بار بر دوش می‌گرفتند و از منزلی به منزل دیگر می‌بردند، مانند: پهلوان حسن، پهلوان کبیر، پهلوان باشی پایتخت سلطانی، پهلوان آقای لندره دوز، پهلوان صالح و ایسن چهار پهلوان اصفاهانی بودند و در همه بلاد ایران امثال اینان بسیار بوده‌اند که در دست ایشان مانند بزغاله شیرخوار و فیل منگولوسی بوده‌اند.

در مدح پهلوان کبیر و پهلوان آقا

به ماندهٔ آن دو نر پهلوان	ندیده است چشم فلک در جهان
به اخلاق و آداب اندر امور	به فرو به شوکت به نیروی و زور
که بر دستشان شیر ناید خلاص	کبیر گزین، میرآقا خاص

دیگر آنکه: در آن عصر پسندیده خلاق در آن آرمیده، نقاشان زیبانگار و مصوران شیرین‌کار بوده‌اند. از آن جمله: عالی‌شأنان آقا زمان، آقا باقر، آقا صادق، میرزا حسن، میرزا محمد که هر یک در نقاشی و مصوری مانی ثانی بلکه به هزار درجه بالاتر مانی بودند.

دیگر آنکه در آن دور عشرت خیز طرب‌آمیز، بشاشت انگیز، مقلدان و مسخرگان بسیار خوش طبع، شیرین حرکات ظریف مضحک بوده‌اند، از آن جمله: نجف میر حسن خان بوده که والجاه کریمخان وکیل‌الدوله، جم اقتدار زند، وی را به سبب آنکه تقلیدش نموده، (مبلغ ۱۵۰۰ تومان) جریمه مقرر فرموده و محصل شدید‌العملی بر وی گماشت، وی محصل را فریب داده و تطمیع نموده که اگر اذن دهی یک بار دیگر به حضور والجاه کریمخان بروم و عرض بکنم، مبلغ ۱۰۰ تومان به تو مهلتانه خواهم داد و از وی رخصت و به حضور آن والجاه آمده و با ادب و تعظیم عرض نمود: قربانت گردم چند تومان مقرر فرموده محصل از من بگیرد و به سر کار فیض آثار برساند. فرمود: ۱۵۰۰ تومان. وی عرض نمود قربانت شوم، من مردی هستم مالدار و معتبر بفرما در حضور از من نقد تحویل بگیرد، آن والجاه فرمود: ای خانه خراب، تو در اینجا چیزی نداری بدهی.

عرض نمود: به سر مبارک دشمنت و به ریش و بروت بد خواست قسم که شکم من گنجینه من است، جواهر آبدار و زر و سیم بسیار در آن دارم. آن والاچه در حالت سر مستی از روی ظرافت به محصل فرمود: دامان خود را به دو دست بگیر و از او نقد تحویل بگیر. محصل مذکور دامان خود را به دو دست گرفت، محصل از روی غیظ سیلی بر روی نجف زد و به (زبان زند) گفت: دویت بابای حیز، مال دیوان را بده که ناگاه نجف پیش آمد و دو سبیل محصل را به دو دست گرفت و به شمار هزار و پانصد نفخ (باد شکم) خارج نمود به آواز زیر و بم مانند: صدای تفنگ و طپانچه و قلق قانه محصل ادا نمود.

والاچه کریمخان و اتباعش از بسیاری خندیدن بی‌حس و حرکت شدند، بعد آن مقلد ظریف را سراپا مخلع (خلعت) نموده و از جرشمش در گذشته و امثالش بسیار بودند مانند: (استاد کافی پنبه دار، دوز اصفاهانی) که در خراج نفخ با نجف میر حسن خان مانند کوه و کاه بود و صدای... وزش از صدای توپها بسیار بزرگ عظیم‌تر بود و آقا لطفعلی صراف و آقا لطفعلی وزاز و ملا محمد علی صحاف و هر سه نفر اصفاهانی و شیرین زبان و نیکو بیان و لطیفه‌گو با لطف و صفا و نکته سنج و با فصاحت و بلاغت و با طبع موزون و مجلس آرا و جامع جمیع کمالات بوده‌اند و صادق سلطان لوطی باشی شیرازی و امثال وی که هر یک در فن تقلید (تئاتر) و ظرافت بی‌نظیر و اطوار شیرین و حرکات دلنشین فرح بخش از ایشان صادر می‌شد و باطناً در خداشناسی و خیرات و مبرات و انفاق فی سبیل الله و جوانمردی و مهم سازی هر یک فرد کامل بوده‌اند.

دیگر آنکه: در آن روزگار فرخنده، آثار مهندسین و مساحین و بناهای صاحب حسن سلیقه چند بوده‌اند که از فرط صاحب وقوفی و استادی طعنه بر (سمنار = رازی رومی که قصر خورنق را برای نعمان بن امرء القیس ساخت) می‌زده‌اند و همچنین در همه کسب و پیشه و صنعت‌ها استادان شیرین کار چند بوده‌اند که تعریفشان از حد تقریر و تحریر بیرون است.

دیگر آنکه: در آن زمان عشرت نشان علم خوش موسیقی شیرین دلکش در همه جا با حسن عمل و چون نتیجه کلیه زهره زهرا است، در دل‌گشایی و جانفرایی اهل عالم بی‌بدل و منکرش سر صف، «اولئک کالانعام بل هم اضل» است، رونقی بیش از حد و اندازه و جان خلاق را تازه می‌نمود و آلات و ادواتش در همه جا منظور نظر و در هر

مکان جلوه‌گر، علی‌الرغم زه‌اء و سالوس... یعنی دف و نقاره و سرورنای ورود و عود و چنگ و چغانه و رباب و بریط و موسیقارونی و تنبک و تنبور و ستور و چهار تار و مطربان آن زمان هر یک از صاحب و قوفی رشک فاریابی و در شیرین نوایی غیرت باربد بوده‌اند.

غرض آنکه مروج دین و ایمان و مظهر امن و امان دارای جم رتبه فریدون اقتدار، خسرو شیرین کردار کی اعتبار والاجاه کریمخان وکیل الدوله فیروزمند، شیر ژیان کامگار زند، همت بلند، کرم پیشهٔ خوش اندیش بختیار، در مدت ۹ سال مانند شیر گرسنه در پی طمع به‌هر جانب دوان و مثل اژدهای دمان به تحصیل قوت به‌هر سوروان و در مدت ۷ سال به تسخیر مملکت و بلاد و ولایات آذربایجان مشغول بود و بعد مدت ۱۴ سال مرفه الحال و فارغ البال بعد از کشمکش بسیار و گیر و دار بی‌شمار، در شهر شیراز بهشت مانند پر نعمت و ناز رحل اقامت گسترده و بساط عیش و عشرت به جهت اهل ایران پهن و از تیشهٔ باده ناب ریشهٔ غم و هم را برآورده و روز و شب اوقات خود را صرف بنایی و تعمیر نموده و بناهای محکم و متین عالی در شهر شیراز نهاد.^۱

نویسندهٔ کتاب «رستم التواریخ» جدا از تشریح و نمایش کارنامه‌های زندگی و سیاسی و اجتماعی کریمخان زند، داستانهای دلنشین دیگری دارد که برخی از آنان چنین است:

«.. از جمله مکارم اخلاق و محاسن افعال والاجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار زند کیانی نسب. بر دانشوران پوشیده مباد که آن مرزبان جمشید عز و شأن را «قاپوچی باشی» تشکیل بزرگ جثه قوی هیکلی بود که گویا ثانی عوج ابن عنق و آذربایجانی بوده و او را زنی بود بسیار زیبا جمیله که در حلاوت و صباحت و ظرافت، غیرت شیرین و شکر (دو زن خسرو پرویز ساسانی) و در آب و رنگ خوشتر از گل و لاله و به قدر و قامت رشک شمشاد و سرو و صنوبر و بسیار عاشق پیشه و شیطان اندیشه بود.

عالی‌جاه ظاهر خان زند خواهر زاده والاجاه کریمخان وکیل الدوله، نوجوانی بود در زیبایی و مقبولی و محبوبی بی‌نظیر و یکه‌سواری شیرگیر پیل افکن و پلنگ نخجیر، اما

می‌گساری علی‌الدوام و سر مست و معشوقه بازی از صمد غافل و بیگانه صنم پرست. آن فاحشه شوخ و شنگ و آن طرفه صنم پر نیرنگ، به لطایف الحیل در زیر پرده محبت به رنگهای گوناگون، مانند جلوه‌های طاووس و شعبده‌های بوقلمون، آن نوجوان شاه‌وش شیر دل را به کمند زلف پر چین مشکبار گرفتار و به غزال چشم جادوی مست، آن غضنفر نر را شکار کرده و از باغ وصالش پیوسته نوبری می‌خورد و در گفتن: *هل من مزید، بی اختیار بود.*

آن ترک زیر دست خونخوار گرز آهنین خود را بلند کرد که بر فرق طاهر خان فرود آورد که طاهر خان ناگاه از جای جست و گرز را از دست وی ربود و هر دو دستش را گرفته و وی را بر زمین افکنده و بر سینه‌اش نشسته و دستها و پاهایش را بر هم بسته، با شال سر و کمر آن ترک خونخوار خسته و در برابرش و پیش چشمش با زن ماه طلقش چند بار مجامعت کرد و دست در جیب و بغل آن ترک نمود و دینار و زر و سیم او را بیرون آورده و در جیب خود ریخته و به جانب حمام رفت.

بعد آن ترک خونخوار به زن گفت: ای. س ده. بر خیز و دستها و پاهایم را بگشای، آن شوخ بی‌پروای طنز پرناز گفت: ای ق... ق، زن قعبه به چشم خود بین، به چشم و او را از هم گشود و فی الفور آن زیبا صنم را در آغوش کشیده و با او جماع نموده، بعد گفت: ای قعبه چرا می‌گذاری که طاهر خان به تو دست بگذارد.

آن لعبت عشوهرگر گفت: ای. ق... ساق بخیل بی‌انصاف خر، تو چرا گذاری که دستها و پاهایت را ببندد، مهر و گفت: نتوانستم چاره‌اش را بکنم. آن صنم گفت: در صورتی که تو چاره او را نتوانی کرد، من چگونه چاره او را می‌توانم نمود. بعد گفت: ای ق... ق بخیل خر، حمد می‌کنم خدا را که مال خوب ارزنده به من داد که خریدارانش بسیارند و چنین مال پر برکت است که هر قدر آن را می‌دهم کم نمی‌شود و روز به روز رونق و آب و تابش بیشتر می‌گردد. هر وقت که دل بخت آن را می‌خواهد نقد و موجود و حاضر و در کمال آراستگی و پیراستگی، هر قدر که می‌خواهی آن را بکن، دیگر آنکه من به نفقه و کسوه تو احتیاجی ندارم، یا طلاقم بده، یا آنکه من دست رد بر سینه احدی نخواهم نهاد و کلاه قرمسایی را بر سرت خواهی نخواهی خواهام نهاد.

دیگر آنکه: در حالتی که من صنم پری اطوار به همسری تو، خرس شوم ناهموار، برقرار و سازگار باشم، مرض تو چیست و داد و بیدادت چرا است. دیگر آنکه: تو

مدتی است مدید از کام بخشی من با خبر و آگاه هستی و بی‌گفت‌وگو بودی، امروز گویا دلت از برای سیم و زرت می‌سوزد، نه از برای... دادن من.

آن ترک خونخوار گفت: حال می‌روم و این واقعه را به عرض والجاه وکیل می‌رسانم، آن صنم هوشیار به آن ترک گفت: ای خرس ناهموار، اولاً آنکه خود را عبث بدنام و رسوا مکن. قمرساقی خود را بروز مده. دوم آنکه والجاه کریمخان، سلطان عاقل پخته با رحم و مروت است، در این باب حکم راست و درست موافق عقل خواهد کرد، برو و هر نامعقولی که می‌خواهی بکن.

آن ترک احمق بی‌وقوف گریبان چاک و بر سر خاک، سر برهنه و پا برهنه فریاد کنان و گریان و نالان به دربار معدلت مدار خان زند آمد، اتفاقاً والاه جاه کریمخان از حریم خود بیرون آمد رو به جانب دیوانخانه خود می‌آمد، ناگاه نظرش بر آن (قاپوچی باشی) شوریده حال شیفته خاطر افتاد، از ندیم خود پرسید که این ترک دربان در این ولایت بی‌کس و غریب است، از او آیا کسی مرده که خود را چنین کرده؟

ندیم از آن قاپوچی پرسید کیفیت را، آن ترک با فریاد و فغان به ندیم گفت و عرض کرد که: **ظاهر خان زند خواهر زاده والجاه وکیل به زور پهلوانی دستها و پاهایم را بسته و زخم را در برابر چشم چنان (گاو) که هیچ کافر مبیناد.**

والجاه کریمخان، او را نزدیک خود طلب نمود و به او فرمود: که زن تو از خدا بیگانه و با همه کس آشنا و از تو پنهان، داخل در چنین بیع و شری است و چنان شوخ و طنز است که دست رد بر سینه احدی از سفید و سیاه ننهد و دایم هر دو دستش بر کمرها استوار بسته و پاهایش از هم گشاده، او را طلاق بگو و یک زن نجیب نکاح کن که در خور تو باشد و اخراجات عروسی و دامادیت را می‌فرمایم به تو دهند، هر قدر که باشد.

آن ترک بی‌وقوف نا هوشیار فریاد برآورد و گفت: همه اهل این ولایت زن مرا دوست می‌دارند و او را خواهان می‌باشند، من چگونه او را دوست ندارم و او را نخواهم و دست از او بردارم. والجاه کریمخان فرمود: در صورتی که زن تو فاحشه خراباتی باشد، ما باید هر روز یک جوان کارساز را به سبب او بکشیم یا ناقص بکنیم، از مروت دور است و خدا را خوش نمی‌آید.

باز آن ترک بی‌معرفت داد و فریاد کرد. آن والجاه حلیم و پرحوصله متغیر گردیده و آتش خشمش زبانه کشید، فرمود: **ظاهر خان را آوردند، به خواری و زاری و او را به**

پشت خوابانیدند و حکم کرد که «یساولان» و «نسی‌چیان» چندان چماق و تبر زین بر او زدند که استخوانهایش شکست.

والاجاه کریمخان وکیل جلیل از فرط تغییر و غیظ از جا برخاست و کفش ساغری خود را به دست گرفته و با نعل آهنین آن کفش چندان برکاسه سر آن جهان پهلوان دلاور نامجو زد که کاسه سرش مانند دستبو (نوعی خربزه) نرم گردید و آن نوجوان مانند مردار گردید. وزرا و امراء عرض نمودند که مرد، او را ببرید و دفنش کنید. او را بیرون بردند و به معالجه و شکسته بندی آن دلیر خسته استخوان شکسته پرداختند و تا مدت یک سال او را به معالجات و شکسته بندی، صحیح و سالم و قائم نمودند. سیاست چنین باید.^۱

داستان ملافاطمه و کریمخان زند

پیشتر از زنی شاعره و ادیب که در خانه‌اش در شیراز نشست و انجمن‌های ادبی داشت به استاد کتاب «کریمخان زند» گرد آورنده استاد دکتر عبدالحسین نوایی، لطیفه و داستان‌هایی نگاشته‌ایم که با توجه به کوتاهی و فشرده‌گی آن داستان، مجموع داستان را بازگو می‌کنیم.

ملا فاطمه زنی شیرازی و از ادیبان و به اصطلاح آن زمان که فرهنگیان و دانش آموختگان را «ملا» می‌گفتند، آن زن را ملا فاطمه می‌نامیدند. ملا فاطمه سراینده‌ای سرشناس در شیراز بود، اگر چه او را بی‌بند و بار قلمداد می‌کردند، اما به انگیزه باسواد و دانش‌آموختگی و خوش‌زبانی و خوش‌خویی و خوانندگی، او را گروه ویژه‌ای گرامی داشته و فراخوان نشست و بزمهای آنان بوده است. در کتاب «رستم‌التواریخ» درباره‌ی شناخت او آمده است:

«ذکر داستان خوش و دلکش خرابات و خراباتیان و فواحش دلربا، با لطف و صفای آن زمان و اسامی لولیان شیرین‌کار، شهر آشوب آن عهد طرب نشان که همه را به چشم خود دیدیم به تفصیل، نه آنکه شنیده باشیم.

بر ارباب دانش و بینش پوشیده مباد که والاجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم‌اقتدار داراب رفتار، بهرام اطوار، از روی مصلحت ملکی به جهت می‌گساران و باده‌کشان و دُرد‌نوشان میخانه و خراباتی با لطف و صفا و پرنشو و نما فرمود و بنا نمودند و آن را

که جایگاه خواهش و شاهدان دلکش طنز پر عشو و ناز قرار دادند و آن را «خیل» می خواندند.

به قدر ۶-۵ هزار نفر زنان ماهروی گلرخسار، مشکین موی دلربای خوش اطوار، همه خوش آواز و بازیگر و رقااص و جمله رامشگر عام و خاص، همه با ادب و کمال و معرفت و نکته پرداز، همه اشاره فهم و مونس جان و دل اهل راز و نیاز در آن خیل خوش و دارالذت دلکش جای دادند.

شاه و شان گردنکش و بهادران با کش مکش و وزیران با فضل و کمال و ادب و سرهنگان سلطنت طلب و امیران و گردان با حسب و نسب، بلکه همه ساکنین و متوطنین دارالعلم شیراز را شب و روز مقید به قید باده کشی و شاهد بازی مشغول به شغل مجلس آرای و محفل پردازی نمود و چنان سرگرم این کار و شایسته این اطوار گردیدند که اهل و عیال و یار و دیار را فراموش و با لعبت غرور و ساز و با شاهد غفلت هم آغوش گردیدند و آن وکیل جلیل کاردان جم جاه ایران و قاطبه خلائق، سیما صلحا و اتقیا و مصلحین آن زمان، از فتنه و شر اهل فساد و از ضرر و گزند ارباب افساد محفوظ و آسوده گردیدند...

از آن جمله زنان ملا فاطمه زنی بود میانه بالا و سیاه چرده نزدیک به گندم گونی و باریک بینی و باریک میان و بزرگ کفل و چشم جادو و هلال ابرو و مشکین موی و عنبر بو و با ملاحظت و آینت و شیرین گفت و گو بوده و در نغمه پردازی خوش آوازی رشک بلبلان گلستانی و در جلوه گری و بازیگری و رقااصی غیرت طاووسان لبنانی و کبک روش و خوش خو و دلجو و نیکو منش بوده و هرگز به کسی تکبر نمی کرد و دل شاه و گدا را بی تفاوت به دست می آورد و هرکسی را از خود راضی می نمود.

به قدر هزار بیت از منتخبات اشعار شعرای قدیم و جدید در بر داشت که در هر مجلسی آنها را به مناسبت و به موافقت آواز دف و نقاره و ناله نی و نغمه چنگ و بریط و صدای عود و رود سرود و رباب می خواند و هزار داستان از شنیدن آواز خوش جان بخش از شاخه گلبن بی هوش می افتاد و طاووس مست در حالت جلوه گری از تماشای رقص آن سرو قامت مات و متحیر می ایستاد.

و آن پرپوش ماه لقا از این قبیل مناسب خوانیها و مطایبه و لطیفه گوئیها بسیار داشت و در مزرعه جان پرورش، هرکس تخم هوسی می کاشت از آن جمله رستم الحکمای آصف تخلص، نویسنده این کتاب می گوید: که والا جاه فخرالملوک کریمخان

وکیل‌الدوله جم اقتدار، دارای سلاطین مطیع، جهان مطاع کامگار، از برای فرزند خود والجاه امیرزاده اعظم ابوالفتح خان که بزرگ وار شد، اولاد و نایب مناب و دیوان بیگش می‌بود. عروسی پادشاهانه و سور پر سرور خدیوانه بر پا کرد و همه ارباب طرب، در همه مجالس و محافل به سازندگی و نوازندگی و رامشگری در هفت روز و شب مشغول و بند بازان و رامشگران و رقاصان به رنگ‌ها و نیرنگ‌ها، مشتعل با هزار اصول.

عالی‌جاه سلاله السادات و النجباء نخبه اغره و الاشراف، عین العیان همه ایران، آقا امیر باقر گرگ یراق اصفاهانی که خواهرش در حباله والجاه کریمخان وکیل‌الدوله زند بود و در شهر شیراز در وسط چهارسوی چهار بازار کریمخانی دکان بزازی داشت. در میان چهار سوی مذکور حوض بزرگ پر آبی بود و بر بالای آن حوض تختی گذارده بودند و مطربان و رامشگران بر آن تخت به ترتیب نشسته به سازندگی و نوازندگی مشغول بودند.

چون والد مرحوم این مخلص، امیر حسن خوش حکایت گنجعلی خان را با مرحوم آقا باقر کمال الفت و رفاقت بود، بلکه یار غارش بود. این مخلص در بین ۷ سالگی بودم و در آن هفت روز و هفت شب چراغان مذکور در دکان مرحوم آقا باقر مهمان بودم و تماشا می‌نمودم.

اتفاقاً شبی ملا فاطمه شیرین شمایل بر بالای تخت مجلس مشغول به رامشگری بود که ناگاه آواز دورباش و برو برو کریمخانی بلند شد و والجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدار با طمطراق و دیدبه پادشاهی از دور پیدار شد.

چون چشم ملافاطمه شیرین شمایل به آن خسرو نیکو قریحه بهرام خصایل افتاد، بی‌اختیار شروع نمود به الحان خوش و سرود دلکش و خواندن این غزلیات حافظ شیراز:

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو	تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار	جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو
ای در رخ تو زیبا انوار پادشاهی	در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
در حشمت سلیمان هرکس که شک نماید	بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
خسرو اگوی فلک در خم چوگان تو باد	ساحت کون و مکان عرصه جولان تو باد

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تو عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
 قامتش را سرو گفتم سر کشید از من به خشم دوستان از راست می‌رنجند یاران چون کنم
 صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
 گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

والاجاه کریمخان وکیل الدوله، با تأنی و تأمل و توقف می‌آمد و تماشای بازار و دکان‌ها می‌نمود و تحسین و آفرین می‌فرمود، تا آنکه به سبزه‌سار «چهارسو» به در دکان عالی‌جاه آقا باقر گرگ‌یراق رسید، بر کرسی نشست و به ملافاطمه شیرین‌شمالیل فرمود: شعرهای نصیحت‌آمیز مناسب بخوان و مترس که ما از سخن راست نمی‌رنجیم. اگرچه کلام حق تلخ است، اما در مذاق ما شیرین است. آن صنم لاله عذار سرمست این اشعار حافظ و سعدی را بخواند:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است
 ای پادشاه چشم به حال گدا فکن کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

چنانکه ملا عرفی شیرازی گوید:

ریشخندی به تو بنموده فلک غره مشو کز دماغ تو برون آورد این باد غرور

و سعدی فرمود:

مکن تکیه بر ملک دنیا هر شب که بسیار چون تو پیرورد و کشت

و حافظ فرمود:

ده روز دور گردون افسانه است و افسون نیکی به حال یاران فرصت شمار یارا
 و آن والاجاه سرمست، با انصاف حق پرست، از شنیدن این اشعار متأثر گردید و بسیار گریست و به ملافاطمه اشاره فرمود که باز بخوان.

و او اشعاری از حافظ و سعدی شیرازی و مولانا جامی چنین خواند:

چنین نماند، چنین باز هم نخواهد ماند
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
به سر چشمه‌ای بر به سنگی نوشت
بروید گل و بشکفد در بهار
بیانید ما خاک باشیم و خشت
بیانید و ببر خاک ما بگذرند

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
سرود مجلس جم را شنیده‌ام این بود
شنیدم که جمشید فرخ سرشت
دریغا که بی ما بسی روزگار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
کسانی که از ما به غیب اندرند
و جامی می‌فرماید:

از ده بول دوبرآر آمدی
روز و شب و کار تو سرگین کشی است

از رجم تا به گنار آمدی
کار و بارت که به خیر و خوشی است

شیخ سعدی فرماید:

که اینان پادشاهان جهانند
بین تا پادشه یا پاسبانند
همین دانم که مشتی استخوانند

یکی بر تربتی فریاد می‌کرد
بگفتم تخته‌های برکن ز گورش
بگفتا تخته بر کندن چه حاصل

آن خدیو، جم جاه همت، دهان آن نگار شکرخند را نوازش کرد و فرمود: مروارید آوردند و به دست مبارک خود دهانش را پر از مروارید نمودند و فرمود: یک طبق زر و سیم آوردند و نثار آن بت سیم اندام طناز نمودند و برخاسته و به دولتخانه خود رفت و از شنیدن این اشعار نصیحت آمیز متنبه گردیده و حسن سلوکش به اخلاق بیشتر گردید. «غفر الله له وطاب ثراه و جعل الجنة مثواه»

اتفاقاً رند باده پرستی، در حالت سرمستی، دستی بر موضع دلخواه ملافاطمه شیرین شمایل می‌زد و می‌گفت: اینجا کجاست؟ آن صنم گفتا: همان مرحله است این بیابان دور که گم شد در آن لشکر سلم و تور

ملای فاضلی با ملا فاطمه شیرین شمایل بحث می‌کرد که تو با این فهم و کمال و ادراک و معرفت، صد حیف که ارتکاب به معاصی داری؟

آن صنم ماهرو در جوابش گفت: ای احمق ارعن (سست) و ای گول کودن هزار

افسوس که نان گندم خوردی سالها ملا شدی و آدم نشدی، من و امثال من همه یائسه می‌باشیم و دویستی استعمال نموده‌ایم که آبستن نخواهیم شد و از برای یائسه عده نمی‌باشد و در یک روز با یائسه هزار نفر می‌تواند وطی نمود. دیگر همه آداب مسلمانی را بجا می‌آوریم و به خیرات و میراث و صدقات و انفاق فی سبیل‌الله کمال سعی و جد و جهد و مساعدت داریم و در فعل خیر هرگز کوتاهی نمی‌کنیم.^۱

نویسنده «رستم التواریخ» داستانی از افصح الشعرا میرزا منعم شیرازی دارد که چنین است: «عاشق شدن افصح الشعرا میرزا منعم شاعر شیرازی مشهور به بی بی مرصع لولی مذکور و معاملاتی که در میان ایشان، روی داده در آن زمان.

عالی مرتبت افصح الشعرا، فخر الظرفا، میرزا منعم شاعر شیرازی در آن زمان طرب نشان، به بی بی مرصع لولی مشهور، تعشق و کمال مهر و محبت داشت و روز و شب در تدبیر وصال آن گل‌اندام، تخم تمنا در مزرع دل می‌کاشت و از حسرت آن حیات‌بخش مرگ را مشتاق و ماه امیدش بر فلک آرزو و در محاق افتاد و چون میرزا منعم بسیار کریمه منظر بود، هر قدر که او از بی بی مرصع خوشش می‌آمد، آن گل‌اندام از او خوشش نمی‌آمد و هر وقت که آن عاشق دل‌سوخته را می‌دید، او را دشنام می‌گفت و با عتاب به او می‌گفت: که اگر هزار تومان به من بدهی، در آغوش تو نخواهم خفت. میرزا منعم در عالم شیطان خیالی، دست به دامان عالی‌جاهان، علی نقی خان و حسن خان و تقی خان برادر زاده‌های والجاه کریمخان وکیل‌الدوله که پسرهای عالی‌جاه صادق خان بیگلربیگی فارس باشند زد و عرض حاجت ایشان نمود که چاره‌ای به جهت این بیچاره بکنید که این آرزو را به گور نبرم.

ایشان از روی رندی او را به حمام فرستادند و به حنا و رنگ و وسه ریش سفیدش را سیاه و او را از پای تا سر مخلع به خلعت حکومت، از کفش تا کلاه نمودند و از روی مصلحت او را «سلطان مسقط» خواندند و بر صدر مجلس او را نشانیدند و بی بی مرصع را با گلرخان زیر دستش و اسباب و آلات طرب احضار نمودند و بزمی مینوآسا آراستند و به می‌گساری مشغول گردیدند و آواز دف و نقاره و چنگ و چغانه و ارغنون و رباب بر فلک مینایی می‌رسید و های و هوی سرمستان غلغله در فلک نیلوفری انداخت و دل عشاق در هوای هم‌آغوشی معشوقان می‌تپید.

ناگاه بی بی مرصع از شنیدن صدای خنده وهای و هوی بیرون حجره نطقن و احساس مطلب نمود و به نظر هوشمندی میرزا بیچاره را شناخت. دشنام بسیار به آن ناکام داد و تف بسیار بر ریش او انداخت و گفت: شکر خدا که با هزار خدعه و رنگ به مراد خود نرسیدی و آرزوی من در دلت ماند. میرزا منعم گفت: ای قحبه در سرزنش عالمی بر رویت گشودم و رسوای عالمت به مکر و تزویر نمودم و ذکر این داستان مضحک در همه جا شیوع یافت.^۱

کریمخان و خالو عیدی

در راستای نیک منشی و شیوه به رفتاری کریمخان زند، داستانهای بسیاری نوشته شده که از صد یکی از مورخان زمان آن مرد بزرگ در تاریخ ایران نگاشته‌اند. به تازگی کتاب تاریخی از شیخ عبدالرسول نیریزی شیرازی زیر نام «روزگار پهلوی اول» به چاپ رسیده که داستانی از کریمخان زند و مرد لری که از همدستان ایلی او بود، چنین نوشته شده است:

کریمخان و فرمان سواد

نقل کرده‌اند که قبل از اینکه کریمخان به مقام سلطنت برسد، با عده‌ای از اهالی ایل خود معاهده و نفع و ضررشان با هم توأم بوده است. از جمله آنها خالو ایدی (عیدی)^۲ نامی بود که کریمخان رفاقت و صداقتش بیش از دیگران بود. دنیا که چند روزی به کام کریمخان گشت، انقلابات تخفیف یافت، دست دزدی و راهزنی کوتاه شد. امور معیشت خالو ایدی مختل گردید. با زنش مشورت کرد که چه کار باید بکنیم؟ راه دزدی که مسدود گردید، ما هم که کار دیگری نمی‌توانیم انجام دهیم. به اضافه پیر هم شده قوه‌ای ندارم. زن گفت: مگر نمی‌گویند: خالو کریم (شاه وابیده) بروتی اوتاکاری سیت بکنه. گفت: بد نگفتی، خر خود را سوار شده آمد به جانب شیراز.

کریمخان در دربار نشسته و وزرا و ارباب حوائج و اجزای دولتی اطراف او را احاطه کرده، در بین نشستگان به رتق و فتق امور مردم می‌پرداخت که ناگاه چشمش به

۱. رستم‌التواریخ، ص ۳۴۸-۳۵۰

۲. رستم‌التواریخ، ص ۳۴۸-۳۵۰

گوشه‌ای از میدان افتاد که پیرمردی افسار الاغ خود را در دست گرفته با حالت بهت و حیرانی و انتظار نگاه به آمد و رفت مردم می‌نماید.

کریمخان، امر کرد او را حاضر نمایند که چون پیر مرد کریمخان را دید، با شور و شعف سادگی ایلی به سرو ریش او چسبیده شکر کنان گفت: خالو کریم تویی و شروع به ماچ کردن کریمخان کرد. کریمخان، خالو ایدی را شناخت و از او بیش از این توقع نداشت، ولی در انتظار حاضرین خیلی برایش حرکات او ناگوار بود.

به هر صورت کریمخان با خنده طولانی پرده به حرکات نامطوبع خالو ایدی کشید و امر داد او را به سرای یکی از اجزا دربار برای مهمانی بپراند و در ضمن به او تا حدی آداب و رسوم تشریف را حالی کنند و پس از دو سه روز او را در خلوت خواست و با مهربانی از او پرسید؟ برای چه آمدی؟

خالو ایدی، ماجرای زندگی و تهیدستی خود را بازگفت. کریمخان فرمود: حالا چه می‌خواهی؟ خالو ایدی فکر کرد و گفت: گربونت برُم، هرچه فکر ای کنم، ای بینم شیخ الاسلامی از همه کاری سیم بهتره. خوبه که من را «شیخ الاسلام» ایل بکنی. کریمخان قبول نمود. با اینکه از وضع و حال و سواد او اطلاع داشت.

کریمخان که نمی‌خواست خالو را نا امید کند، گفت: فردا به محضر ما بیا تا بگویم شیخ الاسلامی را برایت بنویسند.

فردا خالو ایدی به محضر کریمخان رفت. کریمخان امر به مستوفی الممالک کرد و فرمود: حکم اما جمعه‌ای برای خالو ایدی بنویسد و مستوفی گفت: اطاعت می‌کنم.

مستوفی با توجه به ظاهر خالو ایدی دانست که او به هیچ وجه سواد ندارد و شایسته این مقام نیست و به همین علت اجرای امر را به مسامحه گذرانید، زیرا نوشتن چنین حکمی و یقین چنین شخصی برای این مقام توهینی به مقام شامخ سلطنت است. هفته‌ای گذشت، روزی کریمخان، خالو را در میدان دید. چون خیال می‌کرد رفته،

بودنش را تعجب کرد و امر به احضارش نمود و از او پرسید: چرا نرفته‌ای؟ خالو گفت: گربونت برُم حکم وَمَ نَدَادِن. شاه با کمال تحیر از مستوفی علل عدم اجرای امر را پرسید. او عرض کرد، اوامر دیگر مانع از صدور حکم گردید، اما محرمانه عرض کرد که این مرد اقلأً کوره سواد فارسی هم ندارد. کریمخان گفت: زودتر یک حکم سوادى با حکم شیخ الاسلامی برای او بنویس. مستوفی عرض کرد: آن قدر حکم شیخ

الاسلامی به این بچه‌ها دادند که جای خالی برای سواد داران نماند.^۱

افسانهٔ دجال و کریمخان

بر دانشمندان معلوم بود که چون والجاه وکیل الدوله زند یعنی کریمخان شیرگیر همت بلند، بنای مشرب خمر داشت، چند نفر از اعیان اصفهان خدمتش تقرب و گستاخی یافته بودند و شیطنت و نادردستی و ناپاکی در طبیعت ایشان مستتر بود و ذات ایشان متضمن خیانت و خیانت و جنایت بود، به وی عرض نمودند که اگر می‌خواهی جهانگیر بشوی، باید ۴۰ دختر باکره نمایی و خون از آله بکارشان را بر کرباس نازک هندی مالیده همیشه با خود نگاهداری که مجرب است و در این باب از آن جهان سالار باده پرست سرمست رخصت یافتند و فاحشه‌ای که به «چکمه زرد» شهرت یافته به خانه‌های شریف و وضع و غنی می‌فرستادند و از بسیار کس‌ها رشوه می‌گرفتند و از بعضی دیگر دختر جمیله دلا را می‌گرفتند و او را به حمام برده و به حلی و حلل آراسته و به فنون مشاطگی پیراسته، به قانون شرع انور در حباله آن سرور در می‌آوردند و او را به حریم پادشاهی می‌بردند و عروس وار به آن شاه داماد رند سرمست عیار می‌سپردند و وی در حالت سرمستی آن زیبا صنم را در آغوش خود به شیرین زبانی و مهربانی کشیده و از جام وصال دلگشای جان بخشش شراب کام چشیده و وی را خلعت داده و صداقتش را عطا و مرخص می‌فرمود و آن ناپاکها که بانی این کار ناپسند بودند، آن جمیله را به خانهٔ خود می‌بردند و کامی از او حاصل کرده، بعد او را به خانهٔ پدرش می‌فرستادند.

چون این کار به حد کثرت رسید، علما به دیدنش رفته او را از این حرکت ناپسند و از این فعل زشت منع نمودند، از این عمل بد دست برداشت و از ایشان خجالت و انفعال یافته و عذر خواست.

آن والجاه عاقلی بود، معقول فهم و منقول غیر معقول را انکار می‌نمود و قبول نمی‌کرد و همهٔ امورش مقرون به حکمت بود و به افسانه‌ها هرگز گوش نمی‌داد. از آن جمله: حدیث خروج دجال را باور نمی‌کرد به آن قسمی که در کتابها نوشته‌اند. گفت: من چنین فهمیده‌ام، به عقل ناقص خود که شخص یک چشم مکار حیل‌ور

۱. نیری شیرازی. شیخ عبدالرسول. روزگار پهلوی اول. به تصحیح و توضیح دکتر محمد یوسف نیری / ص ۱۷۲

نیرنگ ساز شعبده باز صاحبقرانی، از اهل اصفاهان که صاحب دولت و ثروت و همت باشد، به افسانه افسون و چیزهای غریب و عجیب به خلاق نمودن، به تاثیر افلاک و انجم (ستاره‌ها) پادشاه خواهد شد و اشخاص دهری مذهب چرسی و بنگی و تریاکی نیرنگ ساز شعبده باز، بسیار به دورش فراهم خواهد آمد و شاید مرد بزرگ جثه و شکم بزرگی باشد و نتواند سوار اسب شود و به این سبب بر خر بزرگ جثه یا استر بزرگ قوی هیكلی سوار شود و اهل اصفاهان خر و استرش را به نقش و نگار و یراق مرصع به زرو جواهر آبدار خواهند نمود و بسیار شیرین زبان و با خلاق مهربان خواهد بود و از روی چرس و بنگ خواهد گفت: من مظهر کل ربوبیت می‌باشم و آثار الوهیت از من ظاهر است و چون معتقد معاد و بازخواست خدایی نیستم، هر گه که می‌خواهد می‌خورد تا به جهنم واصل شود.

دین و ملت حق را پامال خواهد کرد و های و هوئی در میان خلائق خواهد انداخت، ناپاکی خواهد بود. به همه علوم و کمالات و آداب آراسته و با حضرت مهدی صاحب الزمان (عج) جنگ و ستیز خواهد کرد و حضرت مهدی (عج) را منهزم و محصور در حصار «بیت المقدس» خواهد نمود و آخر الامر آن ناپاک را در خرگاه پادشاهی در کوه طور قلندر صحرانوردی، در خواب ناز شکمش را با (ته عصا) پاره پاره خواهد نمود. اگر شما ما را (گر خر ساده دل) بی وقوفی پنداشته‌اید، اشتباه عظیمی کرده‌اید، ما سرما و گرما بسیار خورده‌ایم و با چرسی و بنگی و تریاکی و ملا و طوطی و درویش و قلندر و صوفی و دهری مذهب رفاقت نموده‌ایم و با اهل هر ملت و مذهب نشست و برخاست کرده‌ایم و با همه که کتابهای آسمانی و غیر آسمانی و قصص و تواریخ و احادیث را خوانده‌اند و ما شنیده‌ایم و از همه جا و همه چیز آگاه و با خبر هستیم، اگر چه درس نخوانده‌ایم، اما از آنها که درس خوانده‌اند و ادعای اجتهاد می‌نمایند، بیشتر می‌دانیم و بهتر چیز می‌فهمیم و در هر زمانی تا پادشاه ملک عقل و فهم در آن زمان نباشد، پادشاهی نمی‌تواند کرد.

ما با یک منجم صاحب حکم «گری» آشنا شدیم. کتاب «جاماسب نامه» را از برای ما تمام خواند و ما همه را به‌خاطر داریم. احکام ۵ هزار سال بیشترک نموده و صاحب قرائنهای بزرگ از انبیا و سلاطین را ذکر کرده از توفان نوح تا توفان دیگر و همه احکامش راست و درست است.

به خدمتش عرض نمودند که تو تصدیق قول جاماسب گبر (زرتشتی) می‌نمایی و

تکذیب قول معصوم می‌کنی؟

فرمود: معصوم (ع) هرگز سخن نامعقول نفرموده، این سخن‌های نامعقول افتراء محض است، به معصوم، ما مسلم می‌داریم که «خر دجال» ۳۰ فرسخ طول و ۱۰ فرسخ عرضش می‌باشد! چنانکه در کتابها نوشته‌اند و ما شنیده‌ایم، البته طول و عرض دجال هم باید ۲۰-۱۰ فرسخ باشد و هرگاه آن خر را یک فرسنگ می‌گویند، چگونه این خلایق با او می‌توانند همراهی نمایند و جامه دجال و پالان خرش را در کدام دستگاه بافته و دوخته می‌شود و آذوقه یک شهر در یک روز کفایت دجال نمی‌کند و ۱۰۰ هزار هزار انبار کاه و جو در یک روز کفایت خرش نخواهد نمود و با یک رود عظیم مانند دجله بغداد و اگر غرغر کند یا بگوزد، اهل عالم هلاک شوند و اگر سرگین بیندازد، راهها بسته و مسدود می‌شود و اگر شاش کند، صد هزار مرید را سایل خواهد برد و اگر از اصفهان بخواهد به کاشان برود، از دو کوه قهرود چگونه گذر خواهد کرد.

عرض نمودند، میان دو گوش آن خر یک فرسخ و میان دو دست و پاهایش دو فرسخ می‌باشد. یک دست و پا به پشت کوه جانب راست و یک دست و یک پا به پشت کوه به جانب چپ می‌گذارد و می‌رود.

فرمود: خایه‌های بزرگش در میان دو کوه گیر خواهد نمود و بسیار خندید و فرمود: ما از این افسانه و مزخرفات بسیار شنیده‌ایم، خدا ما را عقلی ارزانی داده که به آن عقل باید او را بشناسیم و حق را از باطل تمیز دهیم و نیک و بد را از هم امتیاز بدهیم. ما این قدر فهمیده‌ایم که امر محال ممتنع است. شتر از سوراخ سوزن بیرون رفتنش امریست محال و ممتنع.^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سی و چهارم: کریمخان و فلسفه‌های شهوانی

پیشتر در راستای برپایی روسپی‌خانه‌ها و تاریخ ایجاد آن در یونان باستان برای پیش‌گیری از مزاحمت خانواده‌های شهرنشین وسیله تیپ جوانان و مردان بدون همسر و عزب سخن رفته است و اینک در دنبال آن مباحث و گفتمان به گزارشی از تاریخ «رستم التواریخ» می‌پردازیم:

ذکر باقی افعال و اعمال و حرکات و سکنتات نواب مالک رقباب وکیل جلیل با تنکیل، داراب فر، داراشکوه، فرمانفرمای فیروزمند محمد کریمخان زند غفرله. بر دانشمندان مفهوم باد که چون دارای جمشید جاه، محمد کریمخان، خسروی بود حکیم منش و فیلسوف روش و اراده سفر آذربایجان داشت، می‌دانست که این سفر به طول خواهد انجامید، با خود اندیشه بسیار نمود، در باب لشگریان که همه عزب و مست شهوت می‌باشند و به هر سرزمینی که وارد گردد، ایشان لابد و ناچار و بی‌اختیار، به زن و فرزند و عیال مردم دست درازی خواهند نمود و چاره ایشان را به هیچ وجه نمی‌توان کرد.

احدی از مقربان درگاه خود را فرستاد نزد احدی از فقهای صاحب رأی صواب و اجتهاد و با آب و تاب و او را با کمال عزت و احترام، در مجلس مینو خصال احضار نمود و از وی سؤال فرمود که ما اراده سفر آذربایجان داریم و ظن غالب آن است که این سفر ما به ۶ تا ۷ سال انجامد و لشگر و سپاه ما از عزوبت و غلبه شهوت ناچار و بی‌اختیار قصد اهل و عیال مردم خواهند نمود، ما از چاره ایشان عاجزیم، اگر چه از

روی مصلحت فوجی از فیوج (کولی‌ها) را با اردوی خود همه جا می‌بریم که سپری باشند از برای زن و فرزند مردم. شما در این باب چه می‌فرمایید. آن فاضل فقیه با اجتهاد گفت: نعوذ بالله، نعوذ بالله، از چنین معصیتی استغفرالله. هرگز این فعل زشت راز قوه به فعل میاور که در جهنم مخلد خواهی بود. والاجاه به وی فرمود: **سمعاً و طاعناً**؛ اما از شما خواهش دارم که ۴۰ روز و شب مهمان ما باشی و از سرای ما بیرون نروی و به جهت وی میزبانی مقرر فرمود و روز و شب اطعمه و اشربه به سازگار خوشگوار بسیار از برایش می‌آوردند.

چون این خبر علی‌الصباح به والاجاه کریمخان هوشمند رسید، بسیار خندید و آن جناب را با کمال عزت و احترام استحضار نمود و بسیار تعظیم و تکریم و توقیر به وی نمود و از وی پرسید: بر شما چه عارضه‌ای روی داده؟ آن جناب از خجالت در زبانش لکتی پیدا شده در جواب دادن فرو ماند.

والاجاه کریمخان به آن جناب فرمود: ای پیشوای اهل اسلام، از آنچه بر تو روی داده منفعل باش که قاطبهٔ بنی‌آدم در دست شهوت اسیر می‌باشد، ما خود در حالت اضطرار با حیوانات بسیار نزدیکی نموده‌ایم و الان با وجود آنکه (حور و شان) بسیار در حریم ما می‌باشند، باز طالب خویتر و بهتر می‌باشیم و در این کار بسیار حریص هستیم. ما شنیده‌ایم که در احادیث وارد شده که **حضرت داوود (ع)** با وجود نبوت و نفس قدسی ۹۹ زن داشت و عاشق زن برادر خود شده و به حیلت برادر خود را به هلاکت رسانید و زنش را ضبط و تصرف نمود.

آن جناب از سخنان والاجاه کریمخان هوشمند خوشحال شده، به خدمتش عرض نمود: که بر من علم‌الیقین حاصل شد که تو پادشاه و ظل‌اللهی و نیز حکیم و فیلسوفی هستی و در این زمان عقل کل می‌باشی و در امور پادشاهی صاحب فکر بکر و رأی صواب و اجتهاد هستی و هرکار که کنی درست و راست و بی‌عیب است. از جانب خدا صاحب امتیاز می‌باشی و عقل ما در امور سلطنت ناقص و قاصد است چنانکه **حافظ گفته:**

رسوم مملکت و ملک خسروان دانند گدای گوشه نشینی تو حافظاً مخروش

عرض آنکه والاجاه کریمخان وکیل‌الدوله، در حضر و سفر با موکب خود، بر سبیل ضرورت انواع فیوج و فواحش بسیار به جهت لشگریان می‌داشت و لولیان شهر آشوب

دلربا و ارباب طرب با اردوی خود در همه جا می‌برد.
نویسنده این کتاب رستم الحکما آصف متخلص، حکیمانه در تعریف والاجاه
کریمخان زند جم اقتدار گوید:

زهری عاقل غیر عالم لری	زبر دست فرمانده پرخوری
زهری مرزبان کریم جلیل	که شه بود و گفتا و کیلم و کیل
همیشه جنب بود و سرمست می	به تقوی و طاعات نابرده پی
نماز و نیازش بدی حلق و جلق	ولی منصف و مهربان بد به خلق
بدی عهد وی پر ز فسق و فجور	خیانت از ایگام وی بسود دور
چنان ثبت کرد احتساب و حساب	که شد بی حسابی چه نقشی برآب
بنازم به آن کام‌بخش و کیل	که بد در وکالت خدیوی جلیل ^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سی و پنجم:

جریده بازی پهلوانان ایرانی و ترک

از دوران باستان آیینی به یادگار مانده بود که پهلوانان اقوام و کشورها در برابر بزم شاهان و بزرگان هنرنمایی و زور آزمایی می نمودند به گونه‌ای این نمایش هنری افتخار و سربلندی برای پهلوانان برنده در بر داشت و مردم هر کشوری به این هنرمندان می نازیدند که یکی از این هنرنمایی‌ها جریده بازی و قهرمانی این ورزش فن بوده است.

در دوران کریمخان زند نیز این نمایش و شگرد هنر و سوارکاری آیین بود و سوار هنرمند ایرانی در برابر سوار ترک نژادی یا کشور دیگر در میدان گسترده‌ای که به این هنرنمایی ویژه بود به تاخت و تاز نمایش هنر رزمی سوارکاری می پرداختند که یکی از این جریده بازان قهرمان سوارکاری بود از کشور عثمانی یا رومی که به نام عمر آقا معروف به براندار آقاسی. وی با یکه تازان قهرمان ایران در برابر کریمخان با کلبعلی خان پسر شیخ علی خان قهرمان و سردار نامی زند به مبارزه و قهرمانی پرداخت. نویسنده کتاب «رستم التواریخ» در این باره می نویسد:

ذکر داستان جریده بازی یکه سوار نامدار رومی عمر آقا نام شهیر به براندار آقاسی که در شجاعت و قوت بازو و چستی و چالاکی عدیم المثال بود و ایلچی (سفیر) سلطان روم خوش مرز و بوم، او را از روی شکوه و فخر و مباحات با خود به ایران بی‌شده شیران، مکان گوان و دلیران آورده و در میدان جرید بازی بعضی از سواران مشهور ایران را مجروح و بعضی را مقتول نموده و آخر الامر به ضرب جرید عالی‌جاه کلبعلی خان ولد شیخ علی خان زند، مقعد و شکم و نافش پاره و دریده و سر و زینش شکسته

و پریده و یال اسبش تراشیده، از اسب افتاده بمرد و جان به جان آفرین سپرد و ایلچی مذکور مات و محو ماند از روی ندامت افسوس بسیار خورد.

بر اولوالباب پوشیده مباد که به جهت محاربه‌ای که در میان روم و روس بود، سلطان عظمت توأمان روم نیکو رسوم، ایلچی با نامه اخوت علامه به دربار معدلتمدار، دارای ملک آرای ممالک پیرانی ایران فیروزی نشان، والجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار زند کیانی نسب فرستاد.

عالی‌جاه میرزا جعفر وزیرالوزرا و اعتماد الدوله‌اش به خدمتش عرض نمود که رسولی از جانب دولت روم به خدمت آمده، فرموده‌ام با پادشاه ایران کاری دارد بیریدش به قلعه آباده نزد شاه اسماعیل. میرزا جعفر مذکور عرض نمود: ولی نعمتا، همه عالم می‌دانند که پادشاه کشور ایران تویی و از روی حکمت و مصلحت خود را وکیل دولت می‌خوانی و شاه اسماعیل سید بزرگوار عالی‌مداری وظیفه‌خوار شما است.

فرمود حاجت تو چیست؟ عرض نمود: حاجتم آن است که در وقتی که ایلچی به خدمتت شرفیاب می‌شود، جامه‌های نو خود را بپوش و خود را آراسته و پیراسته کن و در وقت سخن گفتن به زبان زندگی، گری گری مگو. فرمود گری به چشم، باز عرض نمود: که در وقت مکالمه به پهلو مخواب و پای خود را دراز منما، فرمود کری به چشم. بعد مجلس سلطنت را چنانکه شاید و باید آراستند و ایلچی با طمطراق رومی را خواستند، چون ایلچی وارد پیشگاه خاقانی شد، از روی ادب و تواضع کمال تعظیم و تکریم بجا آورد. آن والجاه به زبان ترکی با ایلچی تفقدات بسیار نمود و استفسار احوال پادشاه روم فرمود.

ایلچی عرض نمود که سلطان روم سلام و دعا به تو رسانیده و می‌فرماید ما با تو برادریم و هم‌دینیم و هم‌کتابیم و هم‌قبله‌ایم و روم و ایران تکیه بر هم دارند، اگر روم ضایع و فاسد شود، سرایت به ایران خواهد نمود و اگر ایران ضایع و فاسد شود، سرایت به روم خواهد نمود.

فرمود: بلی، چنین است و راست و درست است، بعد ایلچی عرض کرد که برادرت سلطان روم می‌فرماید که روس بر روم زور آور شده و مادر تشویشیم که مبادا از بادکوبه و رشت از روی دریا رخنه پیدا نمایند و دست اندازی با ایران کنند. امر مقرر بفرما به حاکم بادکوبه و حاکم رشت که این دو دهنه را محافظت نمایند.

آن والجاه مانند شیر نر آواز نمود، گری میرزا جعفر عرض نمود لبیک قربانت شوم،

فرمود به فتحعلی خان قبه و هدایت الله خان رشتی فرمانی بنویس که حدود خود را محافظت نمایند و از کار روس واقف و با خیر باشند و با ایشان محاربه کنند و دمار از ایشان برآورند و اگر محتاج به امداد و اعانت هستند، به ما بنویسند تا از برای ایشان سپاه و لشکر و سیم و زر و بفرستیم.

فی الفور حسب الامرش عمل نمودند، ناگاه دست بر قبضه شمشیر به پهلوی خواهید و چون شیر نر می‌گریید و یک پای خود را دراز کرد، تنبان قصب قرمز مندرسی به پا نموده که سرکاسه زانوی آن پاره و آسترش نمودار شد. بعد ایلچی را به دارالضیافه فرستاد و میزبانی رفیع شان او را معین فرمود. عالیجاه مرزا جعفر مذکور، به خدمتش عرض نمود که استدعای مارا قبول نفرمودی و جامه کهنه خود را پوشیدی، فرمود: اول آنکه من شاه نیستم که خود را زینت بکنم. دوم آنکه زینت نمودن خود آرایی مردان از شمشیر و خنجر و نیزه و تبر و گرز گرانت و شمشیر خود را از غلاف کشید و فرمود: نازش من اولاً به خدا و رسول و ائمه اطهار و دویم به زور بازویی که خدا به من داده و این شمشیر بران می‌باشد، من تکیه به لطف خدا دارم.

ایلچی مذکور، یک سوار نامدار زبر دست پهلوان کاردانی که هرگز از هیچ حریفی مغلوب نشده بلکه غالب بوده از روی فخر و مباهات و شکوه نمودن با خود آورده بود. روزی به خدمت والajah کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار عرض نموده که مقرر بفرما که سوارهای نامدار ایرانی بیایند و در میدان با سوارهای رومی جولانگری و جرید بازی نمایند و ایشان را تماشا کن.

آن والajah امر فرمود: از همه سپاه، سوارهای چابک و چالاک از شهر بیرون آمده و آن والajah با دبدبه پادشاهی نیز بیرون آمده و در میدان دم دروازه باغ شاه به زیر چتر خورشیدوار پادشاهی قرار گرفت و با طنطنه کوس و کورگه و نفیر کرنای سواران نامجو شروع نمودند به جولانگری و جرید بازی، هر سواری که به جانب عمر آقا برنادر آقاسی رومی تاخت، خود را در ورطه هلاکت انداخت یا مجروح یا مقتول شد.

والajah کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار دل‌تنگ شده فرمود محمد علیخان ولد محمد تقی خان قزلباش و عوض سلطان ولد نوروز خان زوله و امیر حسن خوش حکایت گنجعلی خانی آمدند و به ترتیب از ضرب جرید آن دلاور رومی شکسته اعضاباز گشتند.

فرمود دو خواهر زاده اش طاهر خان و ولیخان که پسرهای محمد خان زند باشند با کلبعلی خان با برنادر آقاسی رومی شروع نمود به بازی کردن، بازی ایشان به طول

انجامید و هیچ یک غالب و مغلوب نگردیند و هر دو به ضرب جرید اسب همدیگر را کشتند و چون شب شد به مکان خود بازگشت نمودند.

عالی‌جاه کلبعلی خان مذکور در آن شب خراطی را طلب نمود و گفت جریدی تراشیده و مجوف نمود و سرب گداخته درونش ریخته و بر او پی پیچیده و گل میخ و تیز فولاد بر سرش کوفته و علی الصبح چون حسب الامر خسرو جم اقتدار داراب رفتار دارا کردار به قانون روز گذشته، میدان آرایی و عرضه پیرایی نمودند و یکه سواران اظهار فنون جولانگری و سواری خود کردند.

عالی‌جاه کلبعلی خان هژیر و برنادر آقاسی اژدها هیبت با هم به بازی نمودن مشغول شدند، عمر آقا برنادر آقاسی جریدی به جانب کلبعلی خان انداخت، آن عالی‌جاه دست خود را پیش روی آورد و جرید به پشت دستش گرفت و پوست پشت دستش را تراشید. و الاجاه کریمخان و کیل الدوله جم اقتدار از دور تماشا می نمود، پنداشت که دست کلبعلی خان شکست، دست بر دست زد و افسوس خورد که ناگاه کلبعلی خان نامور مانند شیر ژبان پنجه ور از دنبال برنادر آقاسی رومی تاخت و آن جریده پی پیچیده را به جانب آن دلیر شیر گیر انداخت، از روی سه چهار جامه سقرلاط راست به سوراخ مقعدش رفته و شکم و نافش را دریده و پاره کرده و سر زینش را برده و یال اسبش را تراشیده و از روی اسب بر زمین افتاد و رحلت نمود.

آن یکه سوار نامدار رومی که در هیبت وصولت مانند فاروق اعظم و در پهلوانی و کاردانی مثل خال المؤمنین بود. به ضرب جرید عالی‌جاه کلبعلی خان زند به خلفای راشدین و امرای مؤمنین ملحق گردید، کل شیء هالک الا وجهه.

بعد ایلچی از روی حیرت انگشت به دندان گرفته از آن والا‌جاه پرسید که دیگر شما چنین سوار دارید، آن والا‌جاه فرمود: ۴۰-۳۰ هزار از این سوارها داریم. ایلچی عرض نمود به نمکت قسم که این سوار نخبه وزیده و سرآمد همه سوارهای روم بود.

رستم الحکمای آصف تخلص نامدار نویسنده «رستم التواریخ» چنین گوید:

چو کلب علیخان یل نامدار	به سوی برنادر اژدر شکار
بیفکنند از روی مردی جرید	همی راست بر مقعد وی رسید
برنادر برزین چو برخفته بود	بجستی به زین خویش بنهفته بود
درون رفت و بیرون شد او را ز ناف	بیفتاد از مرکب او در مصاف

بخش سی و ششم:

سازمانهای لشگری و کشوری

بانگ‌رش به اینکه کریمخان زند در آغاز جوانی در سپاه نادر شاه افشار که بازمانده‌ای از تشکیلات ارتش صفویه که همگی نامواژه‌های ترکی داشتند، کار سپاهیگری و نظامی را انجام می‌داد، سازمانهایی گسترده با نظم انتظام پی ریزی و بنیاد نهاد. در کتاب «فارسنامه تاجری» از تشکیلات آن سپاه که بیشترین افراد آن از عشایر ایران بودند چنین یاد می‌شوند:

نواب وکیل بعد از آرمیدن مملکت (۴۵ هزار نفر) لشگری در شیراز نگاه داشته، موجب و جیره می‌رسانید. از آن جمله ۱۲ هزار نفر از اهالی عراق عجم (لرستان) و ۶ هزار نفر از مردم فارس و ۲۴ هزار نفر از طوایف، لک و الوار و ۳ هزار نفر از طایفه بختیاری و ۱۴۰۰ نفر را با تفنگ‌های چخماقی و شمشیرهای مرغوب ملازم فرموده و آنها را «غلام چخماقی» می‌گفتند و سر کرده آنها علی بیگ پدر صادق خان شقاقی و لطفعلی خان چرکسی و علی خان کرد قراچورلو بود. که هریک در فن تیراندازی یگانه بودند و هزار نفر از مردمان دلاور امین خود داشته آنها را «یساول» می‌گفتند و سر کرده آن جماعت علی مردان خان زند و عسکر خان رشتی و میرزا محمد خان قاجار دولو بودند و هزار نفر دیگر را «نسقچی» می‌فرمود و ۷۰۰ نفر دیگر را تل طلا و مینا بر سر آنها زده و این جماعت را «جارچی» می‌گفتند و هزار نفر دیگر را به اسم «فراش» قرار داده بودند و ۳۰۰ نفر دیگر را «ریگا» و ۳۰۰ نفر «شاطر» داشت و ۶ هزار نفر از روسای ملازمان نوکری از دهباشی تا سردار کل مشغول خدمت گذاری بودند و ایلات الوار و

لک چندین هزار خانه در شیراز به اسم «خانه شهری» توقف داشتند. وقتی نواب وکیل به «سلام عام» می‌نشست، ۸ هزار نفر از آنها حاضر می‌شدند و نواب الیه مادام زندگانی تکلفی در لباس نفرمود...^۱

کریمخان دارای ارتشی منظم و رزم دیده بود که بر سر هر بخشی از آن چه سواره نظام و چه پیاده نظام سردارانی که دارای عنوان «یوز باشی» فرماندهٔ صد سوار و پیاده. «مین باشی» فرماندهٔ هزار نفر نظام پیاده و سواره «دهباشی» فرماندهٔ ده نفر سوار و پیاده نظام فرماندهی داشتند که در شهر شیراز و سایر شهر و استانها ایران به کار گمارده‌اند.

بخش سی و هفتم:

سیاست داخلی و سازمان کشوری

دکتر عبدالحسین نوایی دربارهٔ تشکیلات سیاسی و نظامی دوران کریمخان می‌نویسد: از یک روز پیش از مشروطیت تا هر قدر که به عقب بر گردیم، نظام داخلی کشور ما به یک صورت بوده و اگر تغییراتی اندک و به تدریج صورت گرفته، نه در کلیات بلکه در مسائل جزئی بوده است. حکومت ایران در این ادوار هرگز تغییر نکرده و نوع حکومت مطلقه و استبدادی بوده و بس. در این نوع حکومت که ساده‌ترین و بدوی‌ترین صورت حکومت است، تشکیلات سیاسی و اداری پیچیده‌ای وجود نداشته. شاه حاکم بر جان و مال مردم بوده و نظریات و مقاصد او توسط فردی به عنوان «وزیر» اجرا می‌شده، وزیر خود در کارها استقلال تمام داشته و تنها در برابر شخص شاه مسئول بوده. افراد درجه دوم و درجات پست تر نیز همه یا اغلب از اعوان و انصار و خویشان وزیر می‌بودند (فی المثل خواجه نظام الملک که ۹ پسر و نواده و برادر زاده‌اش در خدمت سلطان بودند یا خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسرانش) و تا آن وقتی این جمع بر سر کار بودند که وزیر بر سر کار بود و به محض آنکه ستارهٔ اقبال وزیر رو به افول می‌رفت، کوکب بخت اعوان و انصار و خویشانش نیز غروب می‌کرد و چه بسا همان‌طور که اموال وزیر مصادره می‌گردید، اموال آنان نیز یا نصیب شاه می‌شد یا اطرافیان او و گاهی هم نصیب اعوان و انصار جدید.

البته در چنین حکومت‌هایی آنچه به حساب نمی‌آمد، مردم یا به اصطلاح آن زمان «رعایا» بودند. به همین جهت از تشکیلات دولتی و اداری آن روزگار کمتر سازمانی متعلق و مربوط به «رعیت» فقط به انواع گوناگون مالیات و خراج و سرانه و حصه می‌گرفتند، ولی برای او کاری انجام نمی‌دادند. اگر احتیاجی به ایجاد ابنیه عمومی مثل

آب انبار و مسجد و مدرسه و حمام احساس می‌شد، باز خود مردم بودند که به فکر می‌افتادند و اقدام می‌کردند و می‌ساختند و در این راه فقط خشنودی حق تعالی را در نظر می‌گرفتند و حتی موقوفاتی هم برای آن مؤسسات منظور می‌نمودند.

البته سلاطین هم گاهی در این امور خیر شرکت می‌کردند تا نامشان بر صفحه روزگار جاوید بماند؛ یعنی «باقیات الصالحات» کرده باشند. در این صورت بیشتر به قصد آن مسجد می‌ساختند تا در آنجا مردم به وجودشان دعا کنند. خلاصه آنکه اقدام عمرانی که برای مردم فایده‌ای داشته باشد، صورت نمی‌گرفت. مثلاً سلاطین، وقتی به یاد راه سازی می‌افتادند که قصد لشگر کشی یا عزم فرار داشتند و بسیار کم پادشاهانی چون شاه عباس که به امر مهم ایجاد راه و کاروانسرا توجه کرده باشد.

عامل دیگری که در بدبختی و بیچارگی مردم بی‌نهایت مؤثر بود، دور افتادگی ولایات مختلف از پایتخت بود. دوری مسافت مانع از آن بود که پادشاه - حتی اگر هم به فکر مردم بود - از حال آنان با خیر باشد و برای شکایات لازم بود که فی‌المثل از فرسنگها مسافت با وسایل ناقص آن روزگار از خانه و زندگی خود جدا شده زن و فرزند خود را به لطف خدا و انصاف حاکم ب‌سپرند و به پایتخت بیایند و تازه در اینجا نیز اعتبار حرف خان حاکم که به انحای مختلف با وزیر و اطرافیان ارتباط نقدی و جنسی داشت، بیشتر بود تا شکایت رعیتی تنگدست و بی‌نوا.

از آن گذشته، عمال مهم و حکام برای رسیدن بدین مناصب مقادیری مایه می‌گذاشتند و لازم بود که این وجوه را به هر نحو که شده از مردم وصول کنند و شاه نیز ایشان را در جان و مال مردم مختار و آزاد گذاشته بود، زیرا هم به نیروی نظامی آنان احتیاج داشت و هم به وجوهی که می‌فرستادند. بدین علل بود که زارع و رعیت ایرانی هرگز نمی‌توانست از زیر بار این تعدیات کمر راست کند.

دوره صفوی

در دوره حکومت صفویه به مناسبت قدرت سلاطین و عمر نسبتاً زیاد این سلسله یک رشته اصول و مقرراتی برای مشاغل گوناگون اداری و سیاسی به وجود آمد و دست‌والعملی برای این افراد و میزانی برای حقوق و مواجب آنان تهیه گردید، اما همچنان که گفتیم نحوه حکومت در نهاد و اصل تغییری نکرد و شاه صفوی با عناوین «قبله عالم» و «مرشد کامل» و «صوفی صافی اعتقاد» و «بنده شاه ولایت» همان پادشاه

مستبد روزگاران گذشته بود و وزیر اعظم او با لقب «اعتماد الدوله» همان وزیر مقتدر و حکام و نمایندگان وی در ممالک (استانها و شهرستانها) تابعه با عناوین: والی و بیگلر بیگی و همان حکام مستقل و مستبد ادوار سابق.

خوشبختانه در کتابی به نام «تذکره الملوک» قسمت اعظم مشاغل اداری و سیاسی در زمان صفویه با شرح وظایف و میزان حقوق و درآمد آنان ذکر شده است. مطالعه اجمالی در این مشاغل می‌رساند تنها چیزی که از این سازمان کشوری منظور بوده حفظ دستگاه سلطنت از نظر مالی و نظامی است و بدون آنکه کوچکترین توجهی به مردم شده باشد و خلاصه تمام این سازمانها ایجاد شده بودند تا از مردم «بگیرند» ولی هیچ سازمانی نبوده که چیزی به مردم «بدهد» یا حقی برای آنان بشناسد.

امر دیگری که قابل توجه است اینکه سلاطین اخیر سلسله صفوی بر اثر آرامش مملکت و فراغت از جنگهای خارجی به قدری در لذات پست و تفننهای کودکانه و شهوترانی پیش رفتند که هرگز تا آن زمان سابقه نداشته بود. شرحی که صاحب «رستم التواریخ» از دوره شاه سلطان حسین در باب «سرسره» ساختن یا ترتیب «لذت‌خانه» می‌نویسد، بسیار ننگین و شرم‌آور است. در همین کتاب مقداری از مشاغل مملکتی ذکر شده است که نقل آن را به‌منظور روشن شدن مطلب بی‌فایده نمی‌دانیم.

عالی جناب قدسی القاب: آخوند باشی، حکیم باشی، منجم باشی، سرکشیک باشی، نسقچی باشی، خیاط باشی، چتردار باشی، جقه دار باشی، مسند دار باشی، سجاده دار باشی، زرگر باشی، عندلیب دار باشی (لابد متصدی بلبان مرشد کامل) شیربابا باشی، نجار باشی، ساعت‌ساز باشی، قوشچی باشی، تازی‌کش باشی، خراط باشی، خاصه تراش باشی (سلمانی مخصوص مرشد کامل)، حمام‌چی باشی، شربت دار باشی، لوطی باشی، جلاد باشی و مسخره دار باشی و ابریق‌دار باشی (متصدی آفتابه لگن و غیره و...) صاحب «رستم التواریخ» که خود پدرانیش در دستگاههای دولتی آن روزگار متصدی مقاماتی بوده‌اند، پس از ذکر این مشاغل می‌نویسد:

«و امثال اینان همه با عمامه زری خلیل خانی و کفش ساغری و چاقچور گردی و شال چهار ذرعی زری بودند. دباغیان هر جا می‌رفتند و بعضی اسباب و آلات ایشان زرین و مرصع بود.» خود پیداست از این بیان که چه ثروتی در آن روزگار خرج این «باشی‌ها» و سازمانهای رسمی شده و به چه نحو این مالیاتهای سنگین اخذ می‌گردیده و این ثروت فراوان چگونه سلاطین صفوی را به ولخرجی و اسراف و لذت طلبی وا داشته

و چطور این مالیاتها را مردم می دادند. شاید پرداخت آن در دورانی که کشور بر اثر فداکاریها و جنگهای شاه اسماعیل اول و شاه عباس کبیر آرامشی یافته بود، بر زارع و رعیت ایرانی چندان دشوار نبود، اما وقتی که مملکت بر اثر بی کفایتی شاه سلطان حسین پایمال حوادث و لگدکوب افغان و ترک و روس گردید، باز هم رعیت بیچاره مجبور به پرداخت این «نسق» بود، در حالی که در چنین زمان پر آشوبی نه جرأت کشت داشت و نه فرصت کار.

با ظهور نادر، دوران صفویه از لحاظ سیاسی به پایان رسید، ولی اوضاع اداری و اجتماعی تغییری نکرد. درست است که نادر دیگر در بنده سجاده دار باشی و ابریق دار باشی نبود و سالهای اول کار، همه بر پشت زین اسب می گذرایید، ولی لشکر کشیهای مداوم او احتیاج به پول داشت و نادر با خشونت هر چند متمایز به همان نسق و دفتر قدیم از مردم مالیات می گرفت و حتی چیزی هم بر آن علاوه کرد و سالهای آخر زندگی او هم که دیگر قابل بحث نیست. خلاصه وقتی نادر از میان رفت، از رعیت استخوانی شکسته بیش نمانده بود.

گروب دولت نادری مصادف شد با روی کار آمدن متوالی خاندان افشار در خراسان و بروز انقلاب و گردنکشیها در سایر قسمت های ایران. جنگهای متعدد و روزانه مردان یاغی و یورشهای پی در پی آنان بر یکدیگر موجب گردید که همان شکسته استخوان نیز در زیر سم اسبان مهاجمان خرد شود. تقریباً ۲۰ سال این وضع طول کشید تا کریمخان زند به تدریج توانست رقیبان سیاسی و سرداران گردنکش را یکی پس از دیگری از میان بردارد. تا سال ۱۱۷۹ که از جنگهای فراوان فراغت یافت و به عنوان سردار بدون منازع ایران بر سراسر کشور (غیر از خراسان) تسلط یافت. در این ۲۰ سال آشوب، آخرین آثار قدرت و توان مالی و بدنی مردم ایران از بین رفته بود و شاید خواست خدا بود که این مردم نجیب و بردبار از میان نروند. کریمخان زند فرشته رحمت الهی بود.

آرامش پس از توفانها

هرگز در صدد آن نیستم که کریمخان را شخصیتی افسانه ای ببخشم و او را فردی نابغه و پادشاهی عدالت گستر و امثال آن معرفی کنم، ولی یک نکته قابل توجه است و آن اینکه کریمخان فهمیده بود که مردم ندارند و دیگر از هستی ساقط شده اند و به همین جهت هم بر آنان رحمت آورد و سعی کرد که دوران حکومت او مرهمی بر

جراحات ۴۰-۳۰ ساله مردم ستم‌دیده ایران باشد و این مطلب قبل از او سابقه نداشت. یعنی سلاطین پیش از وی به مردم جز در موقع گرفتن مالیات فکر نمی‌کردند و اگر به فرض از فقر و بیچارگی آنان آگاه بودند، باز از تقاضای مالیات دست بر نمی‌داشتند.

سیاست داخلی کریمخان این بود که مردم فرصتی برای درمان دردهای ۴۰-۳۰ ساله بیابند و تا آخر عمر نیز این سیاست را دنبال کرد. به حداقل قناعت نمود و حتی چون لشگر کشی به نقاط دور دست گران تمام می‌شد، کریمخان تنها به لفظ «اطاعت» از حکام آن صفحات مثل باکو و شیروان و گرجستان قناعت می‌ورزید و مالیات بلکه پیشکش نا چیزی را که می‌فرستادند می‌پذیرفت و تقاضای بیشتر نمی‌کرد. و به جای تخت زرین بر روی زیلو می‌نشست و در این خصوص به قدری اصرار داشت که یک نویسنده معاصر وی عبدالرزاق بیک دنبلی به تحقیر و کنایه، شاید هم برای خوشایند قاجاریه، درباره کریمخان می‌نویسد: «الحاصل کدخدای جهان بود نه دارای کیان دیوان».

در پرتو این سیاست بود که رعایا بار دیگر پس از آن‌همه یورشها و انقلابات و کشمکش‌ها آرامش و آسایشی احساس کردند و آشوب اوزبک و افغان و گرج و قاجار از میان رفت و در غالب نقاط ایران یک روزه آرامش ۱۴ ساله‌ای با حداکثر عدالت (به مقیاس زمان) برقرار گردید و قدر این نعمت را مردمی فهمیده که نزدیک به ۴۰ سال از ترس سپاهی و محصل مالیات و راهزن و گردنکش و خان حاکم خواب به چشمانشان نرفته بود. کریمخان به قدری در اجرای عدالت مراقبت می‌نمود که میرزا محمد کلانتر درباره او می‌نویسد: «دیناری و جبه‌ای ندیدیم که بی حساب از کسی گرفته باشد.» و «با وجود اساس بی‌قیاس و ابهت و شوکت سلطنت به قدر یک دانه زیاد و کم، خرج یومیه مضایقه از قتل چند نفر نداشت».

این را هم بدانید که این میرزا محمد سالیان دراز از زمان نادر دست‌اندرکار امور شیراز بوده و بالاخره «کلانتر» شهر شده و سالها با کریمخان همسفر و هم‌نشین و مورد اعتماد او بوده و کتابی در شرح حال خود به نام «روزنامه» نوشته و چون مرد بد دهن و بد قلمی بود، به همه سلاطین و بزرگان زمان خود نیش‌های تند زده و فحش‌های رکیک داده جز به کریمخان که با همه بد دهنی و زهر قلم، از وی بالنسبه به خوبی یاد کرده است.

در راه تأمین رفاه مردم

بنای کار کریمخان چنانکه گذشت، بر تأمین رفاه مردم بود و در این راه وی بنا بر فطرت کریم و طبع مهربان خویش تغییراتی در سازمانها و مشاغل داد. البته این تغییرات چندان عمیق نبود، زیرا کریمخان سواد و مطالعه و تجربه‌ای نداشت که بتواند اصلاحاتی عمیق در اجتماع خود کند. آنچه کرد، احیای سنت‌های پسندیده گذشته بود که بر اثر انقلابات و هرج و مرجها منسوخ شده بود.

هفت عامل

نخستین دستورات وی دربارهٔ امور اداری و سازمانی طبق نوشته نویسنده «رستم التواریخ» در اصفهان صادر گردید، هنگامی که وی از فتح آذربایجان مراجعت می‌نمود، پس از ورود به اصفهان نخست حکومت شهر را به میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی، جد مادری میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط، شاعر و ادیب مشهور وا گذاشت و هفت عامل جهت امور گوناگون علاوه بر حاکم معین نمود و این هفت نفر نیز عبارت بودند از: وزیر، مستوفی، وکیل‌الرعا، محصص، کلانتر، محتسب و نقیب.

وظیفهٔ وزیر طبق کتاب «تذکره الملوک» بدین شرح است: «نسق محال خالصه و ضبط از وجوهات و دکاکین به عهدهٔ اهتمام مشارالیه است که محلی از محال بی‌نسق و نامرزع نماند و آنچه به جهت نسق زراعات ضرورت داند، به‌عنوان بذر و مساعده به مستاجر و رعیت داده و در رفع محصول بازیافت نماید و از برای مستغلات سرکار خاصه شریفه ضابط و مستاجر به هم رسانیده نگذارد که نقصان به سرکار خاصه برسد و در ضبط مالیات دیوانی نهایت اهتمام به عمل آورد.» و ضمناً «جمع نمودن رعایا و توفیر و تکثیر زراعات و تعمیر عمارات و قنوات و «کاکین و خانات و خالصه و محافظت رعایا» و همچنین «تعیین رؤسا به اطلاع کلانتر» از اختیارات و وظایف وزیر» دارالسلطنهٔ اصفهان» بود.

وظیفهٔ مستوفی هم حواله و اطلاق محصولات و مستغلات و تنقیح و تشخیص محاسبات رعایا و مودیان وجوهات دیوان» بود؛ معین و وظیفهٔ عمال وزارت دارایی؛ اما شغل کلانتر بر طبق مندرجات «تذکره الملوک» عبارت بود از «تعیین کدخدایان محلات و ریش سفیدان اصناف» بدین ترتیب که سکنهٔ هر محله و هر صنف و هر قریهٔ فرد مورد اعتماد خود را انتخاب می‌کردند و «رضا نامه» به اسم او می‌نوشتند و «مواجبی در وجه او تعیین نموده به مهر نقیب معتبر نموده به حضور کلانتر» می‌آوردند و «تعلیقه

پروانه - اجازه‌نامه‌چه) و خلعت از کلانتر برای او بازیافت می‌کردند» و «چند نفر از ملازمان دیوانی به تا بینی کلانتر مقرر بوده‌اند که خدمات دیوانی را به تقدیم رسانند» ضمناً «تمیز و تشخیص گفت‌وگویی که اصناف در باب قدر بنیچه (مالیات) و سایر امور متعلق به کسب و کار خود با یکدیگر داشته باشند» با کلانتر بوده که «به هر نحو مقرون به حق و حساب و معمول مملکت باشد، از آن قرار به عمل آورند» و ضمناً از هر کس که به رعیت جبری و تعدی واقع شود، پس از آنکه به کلانتر شکوه می‌نمودند «بر ذمه او بود که از جانب رعیت مدعی شده اگر خود تواند رفع نمود فیها و الا به وکلای دیوانیان عرض نموده نگذارند که از اقویا بنر ضعفا جبر و تعدی واقع شده موجب بد دعایی گردد» و خلاصه آنکه «همیشه باید در مقام اصلاح حال رعایا بوده و دعای خیر به جهت ذات اقدس و وجود ذات اقدس و وجود مقدس حاصل نماید.»

عالی حضرت محتسب الممالک

ظاهراً محتسب که مأمور اجرای احکام شرع و خلاصه متصدی امر به معروف و نهی از منکر بوده به تدریج تغییر وظیفه داده تا در دوره صفویه مسئول نظارت در نرخ اجناس گردیده است. چنانکه از مندرجات «تذکره الملوک» بر می‌آید، ریش سفیدان هر صنف التزام قیمت می‌داده‌اند و این التزام را «عالی حضرت محتسب الممالک» مهر می‌کردند نزد «عالی‌جاه ناظر بیوتات (متصدی امور خرید کاخهای سلطنتی) می‌فرستاد و او به «صاحب جمعان» می‌داده که «موافق آن مسرفان اسناد اجناس اتباع قلمی نمایند.» ملاحظه می‌فرمایید که در آن روزگار هم تشریفات اداری کم از حالا نبوده، ضمناً محتسب الممالک حق داشته متخلفین از این نرخها را «تخته کلاه نماید تا موجب عبرت دیگران گردد» همچنین محتسب الممالک در همه‌جا نایب داشته که از «قرار تصدیق نایب مشارالیه اصناف هر محل ماه به ماه اجناس را به مردم فروشند تا باعث رفاه حال رعایا و ساکنین و متوطنین آنجا گشته دعای خیر به جهت ذات اقدس حاصل شود.»

عالی حضرت نقیب

«خدمت مشارالیه تشخیص بنیچه اصناف است که هر سال در سه ماهه اول کسی تعیین و کدخدایان هر صنف را حاضر نموده به رضای یکدیگر بر وفق قانون و حق و حساب معمول و دستور مملکت بنیچه هر یک را مشخص و طوماری نوشته مهر نموده به سر رشته کلانتر سپارد که متوجهات دیوانی هر صنف در آن سال از آن قرار تقسیم و

توجیه شود.» کار دیگری آن بود که «هر صنف که استاد تعیین می‌نماید، باید نزد نقیب اعتراف به رضامندی به استادی آن شخص نموده معتبر ساخته نزد کلانتر آورده و تعلیقه بازیافت نمایند» و بالاخره از وظایف وی «تعیین ریش سفیدان درویشان و اهل معارک و امثال اینها» بوده است، پس چنانکه گذشت، شغل وی اولاً مذاکره و تعیین بنیچه (مالیات) اصناف بود با توافق رؤسای اصناف، ثانیاً تائید و تسجیل نتیجه انتخابات صنفی. اما در روزگار گذشته نقیب وظیفه دیگری داشته و آن نظارت در شجره‌نامه سادات و تشخیص صحت و سقم اظهارات مدعیان سیادت بوده است تا در نتیجه مشت‌ی‌شاید و مزدور خود را در زمره سادات جا نزنند. یازدهم از طریق شیبادی و اخاذی به نام اجداد طاهرین خود بدنام کننده نگونامی چند نشوند. ظاهراً در دوران صفویه و اعتلای مذهب تشیع و احترام به آل علی، تعداد شیبادانی که از همان بدو خواسته‌اند به دروغ خود را سید قلمداد کنند و از توجه و علاقه مردم و دولت استفاده ناشایست برند، زیاد بود، زیرا در یک نامه رسمی متعلق به شاه اسماعیل اول که جزو اسناد گرانهای مرحوم مغفور سید شهشانی وجود دارد، لزوم توجه بدین امر تأکید شده است، هر چند که سیادت خود شاه اسمعیل در محل تردید قرار دارد.

راجع به شغل وکیل‌الرعیای و محصص، اطلاعی در دست نیست و در کتاب «تذکره الملوک» توضیحی داده نشده جز آنکه به قیاس معنای ظاهر کلمه، بگویم محصص همان ممیز مالیاتی است که مقدار مالیات اشخاص را از روی مقدار نسق زراعتی و نو زراعت حصه‌بندی و تقویم می‌کرده است.

تعیین حقوق ثابت:

علاوه بر این انتصابات، به گفته نویسنده «رستم التواریخ» کریمخان حقوق دیوانی هر حاکمی را تعیین نمود و فی‌المثل حقوق متصدیان حکومت شهرهای درجه اول مانند: اصفهان و شیراز و یزد و کاشان و قزوین را ۱۰۰ تومان نقد یعنی معادل قیمت ۴۰۰ مثقال قرار دارد.

این مبلغ برابر بود با ۴۰۰ خروار غله، هر خروار ۱۰۰ من تبریز ضمناً ۱۰۰ خروار غله دیوانی نیز جزو حقوق و اضافه بر مبلغ نقد برای حکام مقرر گردید. اکنون که سخن به موضوع «من تبریز» رسید، این نکته را یادآور شویم که «من» وزن ثابتی نبوده و در هر شهر وزن خاصی داشته است، چنانکه «من ری» ۴ برابر «من تبریز» بود و «من شاه دومن تبریز» و «من سادات معمول» در خوزستان ۴۰ سال پیش ۱۸ من تبریز بوده است. پیش از آنکه طبق

اصول و مقیاسات متریک واحد وزن در ایران به کیلو معین و تثبیت گردد، «من» به صورت مطلق، من تبریز بوده یعنی ۴۰ سیر و هر سیر ۱۶ مثقال و هر مثقال ۲۴ نخود.

برای حفظ جان و مال و ناموس مردم:

کریمخان برای عمال هفتگانه نیز چه نقداً چه جنساً حقوقی ثابت و معین منظور کرد و داروغه‌ای نیز با حقوق ثابت و معین برگزید تا از بی‌نظمی و عربده جویی و تعدی و دزدی و آدمکشی و هرگونه «شلتاق» جلوگیری کند. این داروغه تقریباً همان وظایفی را به عهده داشت که اکنون رئیس شهربانی به عهده دارد. برای جلوگیری از اتفاقات ناگوار در کوچه‌های تنگ و تاریک آن روزگار دستور داد در هر شهر سه ساعت از شب گذشته طبل بزنند تا دیگر کسی از خانه بیرون نیاید. تعدادی هم گشتی شب معین نمود به نام «گزمه» که موظف بودند شب تا صبح در کوچه و بازار می‌گشتند که مال و جان مردم را از دست دزدان و تجاوز کاران حفظ کنند. اگر به‌خاطر بیاوریم که در اواخر دوره صفوی عده‌ای به زور و قلدری، شب کمند بر خانه‌های مردم می‌انداختند و زن و فرزندان آنان را در جلو چشم شوهر و پدر و برادر بی‌آبرو می‌کردند، اثر این اقدامات ارزنده خان زند بیشتر روشن خواهد شد...^۱

۱. نوایی، دکتر عبدالحسین، کریمخان زند، ص ۱۶۵-۱۷۸

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش سی و هشتم:

روابط سیاسی و اقتصادی با کشورهای بیگانه

کشور ایران با نگرش به پیشینه تاریخی و باستانی‌اش و اینکه در قاره آسیا از دیرباز کشوری نیرومند و دارای امپراتوری بزرگی بود، در روزگاران پیشین تا دوران حکومت صفویان با کشورهای و نزدیک خود مانند: فرنگستان یا اروپا و هند و چین روابط دوستانه داشته است.

در دوران صفویه و پادشاهی شاه تهماسب اول صفوی و دولت انگلستان با دولت ایران رابطه تجاری و سیاسی برقرار نمود که آن حسن رابطه به گذر زمان گسترش یافته تا جایی که دولت انگلیس برای بیرون راندن سربازان پرتغالی از بندر گمبرون (بندر عباس) به کمک نیروهای ایرانی آمده و دژ گمبرون را به تصرف نیروهای ایرانی داده و به اشغال گمری پرتغالیان پایان دادند.

در هنگام زمان پادشاهی شاه عباس اول صفوی برادران شرلی کارخانه اسلحه سازی در ایران بنیاد کردند که با ایجاد و بنیان این کارخانه روابط ایران و انگلیس بیش از پیش گسترش یافته که با توجه به این گسترده‌گی رابطه‌های کشورهای دیگر اروپایی (فرنگی) مانند: کشورهای آلمان، هلند، فرانسه در ایران رو به گسترش گذاشت که این گسترش که در تقویت مسائل تجاری و سیاسی تأثیر گذار بود تا دوران کریمخان زند پایدار بوده است. در روزگار زندیه کشورهای اروپایی و آسیایی مانند: هند و چین که در رأس دیگر کشورهای آسیایی قرار داشتند، با توجه به ثبات و استحکام سیاسی و اقتصادی کشور ایران با دولت کریمخان زند روابطی حسنه داشته‌اند که به ترتیب از روابط هر یک نام

برده خواهد شد.

در کتاب «رستم التواریخ» از روابط ایران و انگلیس گزارش افسانه واری آمده که به یادآوری آن پرداخته می‌شود:

ذکر داستان یاغی گردیدن و طغیان ورزیدن عالی‌جاه میر معنای جنگی پرخاشجوی خونریز، با عالمی در ستیز، غیور متعصب در جزیره خارک - دیگر آنکه، عالی‌جاه میر معنای سفاک بی‌باک که لباسش همیشه قدک کبود و یک فوطه ریسمانی بر سر و یکی بر کمر داشت، اما غلامان چابک و چالاک خونریز دلیر جنگی بسیار داشت، همه زربفت و اطلس و دارای و الیجه و قصب سقرلاط پوشی و همه با آلات و اسباب و یراق زرین مرصع به جواهر بوده‌اند و هر یک صاحب لقبی بودند، چنان غیوری بود که زنان و دختران خود را در دریا غرق نمود که مبادا بعد از او در دست دشمن اسیر شوند.

غرض آنکه، آن غیور بی‌باک، جزیره خارک را مقرر خود کرده و از روی غرور و نخوت با سلطان ایرانمدار، والجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدار آغاز سرکشی نمود و در روی دریای عمان کشتی‌ها و غراب‌های هندیان و سندیان و رومیان و فرنگیان و غیر ایشان را به زور تعدی و ستم تسخیر و ضبط و تصرف می‌کرد و اهل هفت کشور را از سرقت و شلتاق او به شیوه آمده بودند و قدرت بر دفعش نداشتند.

والجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدار در دو نوبت دو سردار نامدار با لشگری خونخوار فرستاد که دفع وی نمایند، از وی و سپاهش شکست یافتند و برهنه شده بازگشت نمودند و از اموال هفت کشور، آن فتنه‌گر آشوب طلب، جزیره خارک را مملو و لبالب کرده بود.

اتفاقاً در آن حیص و بیص ایلچی از جانب دولت خلود آیت انگیز به دربار معدلت مدار والجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدار زند آمد، آن والجاه مدتی او را طلب نمود و به نزد خود او را حاضر ساخت، وزراء به خدمتش عرض نمودند که ایلچی از جانب پادشاه انگریز آمده، چرا او را به حضور خود طلب نمی‌فرمایید؟ فرمود اگر با پادشاه ایران مهمی دارد، ما پادشاه ایران نیستیم، ما وکیل دولت ایرانیم، پادشاه ایران، شاه اسماعیل است و در قلعه آباه می‌باشد، ایلچی را به خدمت او ببرید و کارش را انجام بدهید و اگر با ما کاری دارد، ما با وی کار نداریم.

بعد از مباحثه بسیار به وزرای خود فرمود که آنچه شما از ایشان احساس نموده‌اید، مطلب و حاجت ایشان چیست، عرض نمودند که مطلب و حاجت ایشان آن است که

با پادشاه ایران بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفایس فرنگ و هندوستان ارمغانها و هدیه‌ها و تحفه‌ها به حضورت آوردند و بالیوس (سفیر) ایشان در ایران جای گیرد و بنای معامله گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف فراوانی و آلات و اسباب از فرنگ و هند به ایران آورند و مهم سازی اهل فرنگ و هند و ایران شود و امور رواج یابد.

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان را، می‌خواهند به ریشخند و لطایف الحیل پادشاهی ایران را مالک و متصرف گردند، چنانکه ممالک هندوستان را به خدعه و مکر و تزویر و نیرنگ و حيله و دستان به چنگ آوردند و مانند رستم دستان به دو زانو نشست و دست بر قبضه شمشیر خود گرفت و مانند نره شیر غرید و فرمود، ما ریشخند فرنگی به ریش خود نمی‌پذیریم و اهل ایران را به هیچ وجه من الوجوه احتیاجی به امتعه و اقمشه و اشیای فرنگی نیست، زیرا که پنبه و پشم و کرک و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حد و اندازه می‌باشد. اهل ایران هرچه می‌خواهند خود ببافند و بپوشند و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد، شکر مازندرانی و عسل و شیره انگوری و شیره خرما اهل ایران را کافیت، بعد فرمود عالی‌جاهان آقا محمد خان قاجار و آزاد خان افغان و شهباز خان دنبلی و خوانین با جاه و تمکین زند و امیرگونه خان افشار و اسماعیل خان قشقای را حاضر نمودند و رو به جانب والجاه آقا محمد خان قاجار نمود و فرمود: ای سلاله سلاطین نامدار و ای نتیجه خواقین کامگار ما تو را در عقل و زیرکی بهتر از پیران ویسه وزیر شاه افراسیاب می‌دانیم، آیا مقصود فرنگیان از آمدن به جانب ایران و ارمغانی از برای فرمانفرمای ایران آوردن چه چیز است؟

آن والاتبار بعد از تأمل سر برآورد و فرمود من مثالی بیان می‌کنم رندانه و عارفانه، عقلا از آن درک مقصود نمایند. بعضی رندان و الواط و اوباش که عاشق اطفال ارباب دول می‌شوند و دسترسی به ایشان ندارند، به تزویر و مکر و تدبیر ملازمت ایشان را اختیار می‌نمایند و بر سیبل مصلحت کار خود اگر خردسال باشند، ایشان را به قوچ جنگی و خروس جنگی و کبوترهای رنگارنگ و گنجشک دست‌آموز و قاق و گلوله تراشیده، از برای بازی و امثال این چیزها می‌فریستند و با خود رام می‌نمایند و از ایشان کام خود حاصل می‌نمایند و اگر به حد بلوغ و تکلیف رسیده‌اند و شهوت بر ایشان غالب باشد، ایشان را به سیاه چشمان گلرخسار شیرین سخن و سرو قدان تذرو رفتار، نسرین بدن و بزمگاه آراسته و جام شراب لعل فام از دست ساقی سیم‌اندام و آواز خوش و نغمه‌های دلکش دف و رباب و چنگ و چغانه و برط و تنبور فریب می‌دهند

و در حالت مستی از ایشان به کام دل خود می‌رسند، خیرالکلام مائل و دل، دیگر اختیار به والاجاه وکیل‌الدوله کاردان صاحب اختیار است.

والاجاه وکیل‌الدوله هوشیار و به جانب آمرا و خوانین و ارباب حل و عقد نمود و فرمود: در این باب چه می‌گویید؟ همه ایشان به اتفاق تصدیق و تحسین قول و مثال خان و الاتبار آقا محمد خان نمودند، پس رو به جانب وزرا نمود و فرمود شما در این باب چه می‌گویید و در این کار شما را چه به خاطر می‌رسد؟ جمله ایشان به اتفاق تکذیب قول آقا محمد خان و تسفیه او نمودند.

و الاجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدار، رو به جانب وزرا غضبناک، به اعتبار خطاب نمود که این مثالی که آقا محمد خان بیان نمود، حقا که مثال لقمانی و قول افلاطونیست و ما را از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نمود، اگر شما ما را لری بی‌فهم و تمیز شناخته‌اید، نه چنین است، اشتباه کلی نموده‌اید، فرمانفرمایی با سفاقت و ضعف عقل درست نمی‌آید، همیشه اعقل و افهم اهل زمان فرمانفرمای آن زمان می‌شود و عقلا از قبیل شما اشخاص را خر محیل می‌خوانند و رفتار و کردار شمار به رفتار و کردار موش می‌ماند، زیرا که دانایان به چشم خود دیده‌اند که موش در میان آرد غلطیده و نرم نرم به آهستگی به خانه خود رفته و خود را تکانیده و نیز دیده‌اند که موشی به پشت خوابیده و تخم مرغ را بر سینه خود با چهار دست و پا گرفته و موش دیگر دم آن موش خفته را گرفته به دندان کشیده و به سوراخ برده و نیز دیده‌اند که شیشه پر از روغن به تدریج پر از ریگ شده یعنی کم کم ریگ در شیشه افکنده و روغن بالا آمده و آن را خورده تا آنکه شیشه خالی از روغن و پر از ریگ شده و از امثال این حيله‌ها بسیار از موش دیده‌اند، آیا از دیدن این حيله‌ها از موش، عقل که اشرف مخلوقات است، آن را به موش حمل می‌توان نمود و موش را عاقل می‌توان خواند؟ گویا حمالان و تون تابان این مطلب را نیک فهم نموده‌اند که فرنگیان هم چنانکه هندوستان را به مکر و حيله و خدعه و تزویر و داستان و رنگ و نیرنگ مسخر نمودند و مالک و متصرف شدند، آن را می‌خواهند، ایران را نیز مالک و متصرف شوند و آن را به مکر و حيله مسخر نمایند و اگر چنانچه با خود فکر می‌نمایند که فرنگی صاحب حسن سلوک است و شما در همه جا از برای خود نانی پخته باشید و اگر فرنگی بر ایران غالب و مسلط گردد، شما باز صاحب مناصب عالیه خواهید بود، نه چنین خواهد بود. اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی گردند، العیاذ بالله همه شما را

خائن می‌شمارند و می‌کشند و احدی از شما را زنده نخواهند گذاشت و دلیل این قول آن است که فرنگی از ترس ایرانی با هندوستانی مدارا و خوش سلوکی می‌کند، اگر العیاذ بالله فرنگی ایران را مالک شود، به خاطر جمعی و اطمینان قلب، اسلام را بر می‌اندازد و اکابر و اشراف و اعزه و اعیان ایران را خوار و زار می‌سازد و چنین بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی هندوستان را به چنگ آوردند به زور و مردانگی و فرمود الحمدلله که امروز امیدوار شدم که بعد از من کسی هست که تواند زن و فرزند ایرانی را از شر دشمنان نگهداری کند.

باز رو به جانب والاجاه آقا محمد خان نمود و فرمود: این مرد فرزانه هوشیار گرانمایه، در این باب ایران را به چه چیز تشبیه می‌توان نمود و فرنگی را چه چیزی گفت: ایران مانند استری نیرومند چموش و فرنگی چون فیلسوف کاردان پر هوش می‌باشد و بر استر چموش نمی‌توان سوار شد مگر بلموم و تدابیر. همه امرا و وزرا و صنادید تصدیق و تحسین آن فرزانه پاک‌نهاد کردند.

پس والاجاه وکیل‌الدوله جم اقتدار، با آن امیر نامدار و الاتبار فرمود: ما با این ایلچی فرنگی به چه قسم رفتار نماییم که مصلحت ایران و اهلش در آن باشد؟ گفت: پیشکش ایشان را باید قبول کرد و دو برابر پیشکش ایشان باید به ایشان انعام داد و در حضور ایشان پیشکش ایشان را باید ساربانان و قاطرچیان و فراشان و تازی کشان بخشید و باید میدان جولانگری بیارایید و از هر طایفه سوارهای چست و چابک و چالاک زبردست در آنجا هنرهای خود را بنمایند و فرنگیان را در آنجا حاضر نمایند که هنرهای ایشان را تماشا نمایند و بعد ایشان را مرخص فرمایند و رقمی به میر معنای بندر ریگی بنویسند که در دریا همه ایشان را بکشد و ایلچی را با ۵ نفر زنده بگذارد، اما گوش و دماغ ایشان را ببرد و کشتی ایشان را با ایشان و اموالشان رها کند، امرا و خوانین همه تصدیق و تحسین آن والاتبار نمودند. پس والاجاه کریمخان وکیل‌الدوله زند همت بلند، به امرا و خوانین فرمود هرچه این فرزانه هوشمند گفت: مانند نقش بر سنگ در دلم جا گرفت، پس ایلچی فرنگی را طلب نمود و در کمال کبر و نخوت و بی‌التفاتی با وی با واسطه مکالمه نمود و ارمغان و هدایا و پیشکش ایشان را به ساربانان و قاطرچیان و فراشان و تازی کشان بخشید و دو برابر پیشکش ایشان به ایشان انعام فرمود و در روز دیگر حسب الامرش عرصه چوگان بازی و میدان جولانگری بیاراستند و ساحت دلگشای اسب تازی و جرید بازی بیاراستند و گردان نامی و دلیران گرمی و

دلاوران قوی بازوی چالاک و پهلوانان رزمجوی دلاور بی‌باک در آنجا بر تکاوران صحرانورد و ستوران بادپای بر فلک بر آورنده گرد حاضر آمدند و به آیین مردی و مردانگی هنرها از چوگان بازی و جرید اندازی از کمان سخت، تیر بر شانه زدن و از حلقه بیرون نمودن و نیزه بازی و از تفنگ به اقسام گوناگون نشانه زدن و از شمشیر آبدار نمودن و از فلاخن به ضرب سنگ میخ در دیوار فرو نمودن، نمودند.

از آن جمله امیر و الاتبار عالی‌جاه رضا قلی خان قاجار، برادر و الاجاه آقا محمد خان مذکور، تیر از دو تابه آهن پیران بیرون نمود و عالی‌جاه مصطفی خان قاجار برادر و الاجاه آقا محمد خان مذکور شتری را با یک جفت زنبورک که در زیر جهازش بسته بودند، به دو نیمه نمود با شمشیر آبدار و جعفر خان برادر زاده و الاجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار، زنبورک را مانند قلم دبیران بر زانو نهاده و بشکست و عالی‌جاه محمد خان شیرکش خواهر زاده و الاجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار، شتری که در زیر جهازش یک جفت زنبورک بسته بودند، به یک ضرب شمشیر آبدارش به دو نیمه نمود و عالی‌جاه طاهر خان برادر علی محمد خان مذکور که نوجوان بلند بالای خوش صورت قوی هیکل زبردست پر قوتی بود، از اسب به زیر آمده و عالی‌جاه ولی خان برادر خود را که مانند تهمتن که بر اسب بی‌نظیری سوار بود، به زیر شکم اسبش در آمده و شانه خود را به زیر شکم اسبش نهاده و یک دست و یک پای آن اسب را گرفته و از زمین بلند نموده و به سرعت روان شد و مرسل خان مافی، جرید پی پیچیده درونش سرب گذاخته ریخته، گل میخ سر تیز فولاد بر سرش کوفته، چنان بر تابه آهن زد که مانند کاغذ سمرقندی آن را پاره کرده و بیرون رفته و عالی‌جاه محمد علی خان نواده خان جان قزلباش که نوجوانی سیاه چرده و کوتاه قامت و لاغر میان و قوی بازو و چست و چالاک و زیرک و رند و شیر دل و پیل زور و لاابالی و بی‌باک بوده، در تاختن اسب بدو پا بر زمین ایستاد و بر پشت ژنده پیل جستن نمود، فیلبان به زبان هندی به فیل گفت او را بگیر، فیل خرطوم به جانب او دراز کرد، وی سرخرطوم آن را گرفته چنان تکانی داد که خرطوم پاره شد و کمر بند فیلبان را گرفته و او را در میدان انداخت و از پشت فیل بر زمین جست و بر اسب خود قرار گرفت و ویس بابا خان ولد پیرجان خان بوالحسنی چهار نعل را بر روی هم مانند کاغذ پاره نمود و دو پای خود را در رکاب دو اسب نموده و هر دور را دو ردیف هم می‌تاخت و جرید می‌انداخت و محمد علی خان هداوند از طرف راست و چپ هشت شمشیر بر کمر می‌بست و پا در رکاب و هر دو

دست بر کمر، سوار بر اسب به چابکی می‌شد و الله ویردیخان چتر دراباشی ولد جلیل خان افشار، نارنجی را بر کف دست شخصی نهاده و نیزه را به جانب او انداخته جریده وار چنانکه نارنج را از کف دست آن شخصی برده و آسیبی به دست آن شخص نرسانده و از این قبیل کارها و هنرها بسیار نمودند.

پس والجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار، از روی کبر و نخوت ایلچی را مرخص فرمود و رقمی در باب فرنگیها چنانکه شاید و باید به میر معنای مذکور با خلعتی فاخر گرنامه فرستاده و چون ایلچی مذکور به دریا رسید و در کشتی داخل شده و کشتی را داخل دریا کردند و میر معنای مذکور به زیارت رقم قدر توام و خلعت پادشاهی شرفیاب و سرافراز گردید، رقم را از روی ادب بوسیده و بر دیده مالیده و بر سر خود نهاده و بر مضامین مصلحت آیین آن مطلع گردیده و از روی فخر و مباهات آن خلعت را زینت برو دوش خود نموده و حسب الامر دارای ممالک آرای زند، چند نفر از غلامان خونخوار خود را که در خونخواری از گرگ مردمخوار، پر گزندتر بودند، به سالاری زبردستی که نامی وی کاظم بی‌خدا و نایبش لاجین عفریت اندام بود، حکم نمود که بروند و کشتی ایلچی را مسخر کرده حاضر نمایند.

ایشان به فاصله ده روز کشتی فرنگی مذکور را حاضر کردند و همه فرنگیان را کشتند و در دریا انداختند، حسب الحکم او مگر ایلچی و پنج نفر از مقربین وی که گوش و بینی ایشان را حکم کرد بریدند و ایشان را با اموالشان مرخص نمود که به جانب فرنگ رفتند و به اندک زمانی از جانب فرنگ و هند لشگری بسیار، زیاده از حد با آتش خانه بی‌شمار با های و هوی به عزم تسخیر ایران آمدند و به بندرعباسی فراهم آمدند.

چون این خبر به عرض خان و جم اقتدار وکیل الدوله کی اعتبار رسید، متغیر گردیده رو به جانب وزار نموده و فرمود در این باب چه می‌گویید و چه باید کرد؟ وزرا از روی تکبر عرض نمودند که ما نخست به خدمت تو آنچه مصلحت دانستیم، عرض نمودیم، تو برخلاف دستوری و خواهش ما رفتار نمودی و نتیجه آن اکنون به ظهور رسید، دیگر ما بعد از این دخل و تصرفی در امر پادشاهی نخواهیم نمود.

پس آن والجاه رو به جانب والاتبار آقا محمد خان قاجار، نمود و فرمود ای خیرخواه دولت ایران به ما راهنمایی نمودی و ما متابعت تو کردیم و اکنون فتنه و فساد عظیم برپا شده و لشگری بسیار از فرنگ و هند به بندرعباسی آمده‌اند، چه کار

باید کرد؟ والاجاه معظم‌الیه با فکر و تأمل چنین تکلم نمود که مصلحت چنان است که از جانب وکیل‌الدوله رقمی و خلعتی از برای میر معنای مذکور فرستاده شود و محاربه فرنگی را به وی محول فرمایند که میر معنای دفع فرنگیان خواهد کرد، پس همه امرا و خوانین تصدیق و تحسینش نمودند، وزرا از روی تمسخر و استهزاء تکذیبش کردند.

پس والاجاه وکیل‌الدوله زند همت بلند هوشیار، از سرکار خود فرمود رحمتی و خلعتی از برای میر معنای مذکور فرستادند و مضمون رقم آنکه ما در این وقت محاربه فرنگی را به تو واگذاریم و این خدمت را در دولت ایران به تو محول فرمودیم، به هر قسمی که در قوه تو هست و مقدرت می‌شود، دفع این ابلیس و شان پر تلیس را بکن.

چون رقم قضا شیم والاجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدارکی اعتبار به میر معنای غیور نامدار مذکور رسید، آن رقم را با صدگونه ادب بوسیده و بر دیده مالید و چون تاج بر سر نهاد و بر مضامین خیریت آیینش واقف گردیده، فی‌الغور ۳۰۰ نفر از ملازمان جنگی خونریز خود را چادر شب زنانه بر سر نموده و در زیر آن، همه پراق حرب بر خود بسته و هر یک یک جفت تپانچه از پیش و پس بر کمر زده و یک تفنگ کار افتاد بر دست گرفته و در کشتی نشستند و آن کشتی را به جانب بندر مذکور روان نمودند و میر معنای با ۲۰۰ غلام جنگی خود در کشتی دیگر نشسته و در دریا از عقب ایشان روان شد. چون نزدیک به بندر رسید، فرنگیان از دور با دوربین نظر کردند، دیدند کشتی پر زنی می‌آید، طمع خام برایشان غالب آمده به سبب تسکین شهوت خود خوشدل شدند و وجد می‌نمودند و می‌رقصیدند و می‌گفتند بی بی بسیار می‌آید و در بندر را گشودند.

چون آن کشتی به کنار آمد، آن رندان خونخوار مکار عیار پرتلیس را داخل بندر نمودند، ناگاه آن یلان به یکبار به جانب فرنگیان شلیک نمودند و جمعی کثیر از فرنگیان و هندیان را کشته و ناگه کشتی میر معنای غیور خونریز در رسیده و به کنار آمد و میر معنای نامور با غلامان خونخوارش شمشیرها از غلاف بیرون کشیده و مانند گرگان که در گله گوسفندان اوفتند، در آن فرنگیان اوفتادند و همه ایشان را کشتند و در دریا انداختند، سالار ایشان را با چند نفر از سرهنگان ایشان امان دادند و گوش و بینی ایشان را بریدند و ایشان را به جانب فرنگ و هند روانه کردند.

پس چون این خبر به هندوستان رسید، های و هوی در آنجا افتاد و ولوله در میان آن سرزمین افتاد و فرنگیان به لشکر آرای می‌مشغول شدند و اراده کردند که به جانب ایران لشگری بیکران روانه نمایند و از روی زیرکی از هر طرف جاسوسان گماشتند و

از اخبار جاسوسان چنین احساس نمودند که هندیان هم اتحاد و اتفاق نموده‌اند و با هم چنین کنکاش کرده‌اند که در هنگامی که در برابر لشکر ایرانی صف کشیده بایستند، شمشیرها در غلاف نموده به ایرانیان ملحق شوند و آنگاه شمشیرها از غلاف برآورند و از فرنگیان پر مکر و حيله و تلبیس بدتر از ابلیس دمار برآوردند.

پس فرنگیان متنبه شده از روی مصلحت ملکی آب بردباری از جویبار تحمل به کف تامل بر آتش جهان سوز غیظ و غضب ریختند و فتنه عالم آشوب سرکش را به زیر لحاف مصلحت، به افسانه خوانی نیرنگ به خواب نموده و مانند شیر و شکر با قرار و آرامش با هم آمیختند و زندگی را منت داشتند و جنگ و جداز را متروک و موقوف داشتند و به مکانهای خود باز گردیدند.

لمؤلفه

بنامزم به ایران و مردان آن	به اهل ستیز و نبردان آن
فرنگی ز ایران چو ترسان شدی	ز ایران و اهلش هراسان شدی
ز تشویش، آن قوم ابلیس وش	چو ایران شنیدند کردند غش
دو انگشت کردند در گوش هوش	که تا نشنوند اسم ایران به گوش
نمودند آن قوم دیده زیان	همی وصف شمشیر ایرانیان
که ایران زمین معدل رستم است	چو هر مرد ایران به عالم کم است
فرنگی پر از مهر و خاکی زکین	به هندی ز تشویش ایران زمین
چو ایران سر هفت کشور بود	به پایش فلک را همی سر بود
جهان مفتخر دان به ایران زمین	به ایران زمین صد هزار آفرین

اما بعد چون خبر این شیرین داستان از جانب فرنگیان پر مکر و نیرنگ و دستان و شهر آشوبی مردان فتنه‌گر هندوستان، به عرض والجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار دلربای جانفزا را خواستند و ساقیان ماه طلعت شیرین حرکات، جام بلور باده گلگون به دور انداختند و شاهدان سیمیر، سیمین بناگوش را از باده ناب سرخوش نمودند و گرم جلوه‌گری و رقاصی و دست‌افشانی و پایکوبی ساختند و آواز مغینان نغمه پرداز دلگشای جان پرور از هر طرف برآمد و بر فلک نوای طرب بخشای زیر و بم دف و نقاره و نی و چنگ و عود و رود و بربط موسیقا و رباب جانبخش روح پرور آمد.

و الاجاه کریمخان وکیل الدوله شیرگیر جم اقتدار کی اعتبار کاردان با تدبیر از بیمودن چند جام باده ناب گلرنگ سرخوش و تردماغ گردیده و نو عروس زیبای بخت فیروز را در آغوش و شاهد دلارای اقبال بی‌زوال را در برکشیده ناگاه از جای برخاسته و شمشیر آبدار آتش فشان اژدها پیکر را بر میان بریست و عمود گران فولاد به‌دست گرفته و مانند طاووس مست از بزم بیرون آمده و بر اریکه زرین بر مسند فرمانفرمایی بر نشست و وزرا و امرا و خوانین و باشیان را طلب نمود و به اعتاب رو به جانب وزرا و ارباب قلم نمود و ایشان را بسیار دشنام گفت و با غیظ و غضب مانند شیر نر خروشان برآشفتم و فرمود ای قلبتانان زن جلب و ای کهنه رندان آشوب طلب آیا در این داستان که روی داده مرتبه خود را شناختید و دانستید که در امور مملکت‌داری از شما چه کار سازی می‌شود، بنای نمک حرامی گذارده‌اید احسان و انعام ما شما را بس نیست که مایل فرنگی شده‌اید و همچنانکه وزرای هندوستان از راه خام طعمی و کودنی و حماقت به پادشاهان خود نمک به حرامی و خیانت نمودند و فرنگی را غالب و مستولی و مسلط بر هندوستان نمودند و خود را در ورطه ندامت و هلاکت انداختند، شما نیز اراده نموده‌اید که فرنگی را بر ایران مسلط نمایید.

الحمد لله و المنة که طعن و ملامت شما بر ما راست نیامد و شما بدانید که به هیچ وجه من الوجوه ما را به خدمتگذاری شما احتیاجی نیست و هر تون تاب و حمالی را که ما بیاوریم و او را اسباب بزرگی بدهیم و مربی و مشوق او بشویم، از شما بهتر خدمت به ما خواهد کرد و از شما اجل و افضل خواهد شد و حساب اموال ما از نویسنده‌های دکانهای خبازی و بقالی و علافی بهتر از شما می‌توانند نگاهداشت و به جلادها فرمود که طناب به گردون ایشان بندند و ایشان را خفه نمایند، امرای نیک سیرت با کمال عجز و انکسار شفاعت ایشان نمودند و عرض نمودند که خداوند عالم تو را به شایستگی و گرانمایی بر اهل ایران سروری و مهتری و سالاری داده و در حقیقت بر سر اهل ظل الهی و بیشک پادشاهی. چنانکه حافظ می‌فرماید:

گر ما مقصریم تو دریای رحمتی جرم نموده عفو کن و ما اجرا ببخش

الکاظمین العیظ والعافین عن الناس پس آتش خشم آن والاجاه از آب شفاعت خاموش شد و شفاعت و التماس امرا را قبول نموده و از جرم ایشان در گذشته و ایشان را نصیحت‌های عاقلانه نمود، فرمود: اگر ما را لری بی‌فهم و ادارک شناخته‌اید، اشتباه کرده‌اید، ما حق و باطل را نیک شناخته‌ایم، فرمانفرمایی امری بسیار عظیم است، می‌دانم

که خداوند عالم که پادشاه حقیقی همه پادشاهان است در روز قیامت کون و فساد همه ممالک و نیک و بد همه بلاد محروسه را از پادشاه آن ممالک و بلاد خواهد پرسید، همچنانکه ما نیک و بد هر ولایت را از حاکم آن ولایت می‌پرسیم و با دیگری کاری نداریم.

ملوک صفویه انار الله برهانهم و جعل الجنه مثنویم، همه موافق عدل و تمیز و مطابق عدل و حساب و احتساب بزم آرایی و باده پیمایی نمودند و به ضرب شمشیر آبدار دشمنان ملک و ملک را برانداختند و خلاق را از شر اعداء آسایش و آرامش دادند و همه ایران را مانند بهشت آراسته معمور و آباد ساختند و در پادشاهی و اسلام پناهی شهره آفاق و در حسن سلوک هر یک در میان ملوک عصر خود خسروی طاق شدند و شاه والجاه جمشید شان، شاه سلطان حسین علیه‌الرحمه پادشاهی بود در کمال خوی و نهایت محبوبی و غایت مرغوبی و اسباب و آلات و ادوات و دستگاه پادشاهی و دبدبه و طمطراق والجاهی و کوبه و استغنائی جهان پناهی او را، در ربع مسکون هیچ پادشاه والجاهی نداشت، از آداب و رسوم ملوک سلف دست برداشت و ترک سنت و قواعد و قوانین آباء واجداد خود نموده و ملاها و خرصالحان و زاهدان و سالوسان در مزاجش رسوخ نمودند و وی را از شاهراه پادشاهی و مملکت پناهی بیرون و در کریوه خرصالحی و زاهدی داخل نمودند و آن والجاه دم از تقوی و طاعت و عبادت می‌زد و زهد و ورع می‌فروخت و بلاضطرار از ترک حسن سیاست و ریاست نمود و چون مخالف عقل و دانش رفتار نمود، مجبوراً به راهنمایی ارکان خیانت کار دولتش نتوانست چاره ایشان نمود و آخر الامر جانش و عرضش و اموالش و ادلادش و دولتش و ثروتش همه در معرض هلاکت و تلف در آمدند و به تدریج ایران به بی‌حد آباد، بی‌نهایت معمور، چنان از کشمکش جباران و از ظلم و جور ستمکاران ویران و خراب و بی‌آب و تاب گردید که تا نفخه صور و یوم النشور مانند اول معمور و آباد نخواهد شد، لاجرم از روز الست بریکم مستوفی دیوان تضاد و قدر حسب الامر سلطان عقل کل که فرمانفرمایی عالم تکوین و ایجاد و جهان اضداد پر کون و فساد است، قلم صوم و صلوة و زهد و تقوی را از صفحه ی وجود ذیجود ملوک نیکو سلوک برداشت و منشی فطرت از خامه حکمت به فرمان اولوالامر لب سلیم دستورالعمل ملوک و سلاطین و خواقین را در دفتر عدل و احسان و قسط و انصاف و تمیز و حل و عقد و نظم و نسق و حساب و احتساب و رتق و فتق و حسن سیاست و اسعاف نگاشت و طاعات و

عبادات ایشان بعد از فراغ از امور و مهمات و مشاغل ملکی در حالت جمعیت حواس مقرر شد و موافق آیه کریمه *اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم*، اطاعت ایشان را بر قاطبه ناس واجب و فرض و متحتم نموده و هر یک از ایشان را پاسبان غنی و فقیر و پناه خاص و عام و نگهدار قوی و ضعیف و متوجه جمیع طوایف و شعب و قبایل و متکفل کافه امم کرده، پس سلطان باید که روز و شب دائماً به فکر سپاه کشی و لشگر آرای و ممالک پیرایی و رعیت پروری و در اندیشه نظم و نسق و حل و عقد امور و مهمات و دادگستری باشد و از کلی و جزئی نیک و بد ممالک و خیر و شر ممالک آگاه و باخبر از دقایق امور و حقایق احوال خاص و عام بلا اشتباه باشد و فی الحقیقت موافق انصاف، پادشاهان می یابند بیش از دیگران به عبادت و طاعت حضرت رب الارباب، از روی اخلاص کامل بکوشد، زیرا که نعمت های نامتناهی الهی برایشان بیشتر و تمامتر است و بیشتر و بهتر از دیگران می خورند و می نوشند و می کنند و می پوشند، لکن چون امور پر خطر جهانیانی، بیش از حد و احصاء و مهمات پر تشویش سلطانی و مشاغل و اعمال و افعال فرمانفرمایی نامعدود و بی انتها است و بار سلطنت بسیار عظیم و گران است و شاهراه جهان بنای بیکرانه و بی پایان است و نفس حیوانی از رنج بسیار و مشقت بی شمار متألم و رنجیده می شود و از کثرت مشاغل و اندیشه بسیار دماغ آدمی خشک و ناخوش و دل انسانی تنگ و غم دیده می گردد و اگر سلطان به تعدیل و اصلاح و تربیت و تعمیر و تقویت این دو عضو شریف جلیل که منشأ آبادی بدن و معموری تن می باشند نپردازد، امور ملک و ملت و مهات دنیا و آخرت را معوق و مختل کند و اقامه ابنیه فساد و فتنه و تقویت مبانی افساد سازد و عالمی را در ورطه رنج اندازد.

خداوند عالم جل شانہ خود عالم و آگاه است که حافظ ملک. ملت و حامی دین و شریعت پادشاه است و در قیامت جزای اعمال خیر و شر در میان سلطان و اهل ممالکش بالاشتراک و در نزد خدا و خلق دیت بر عاقله بودن، کلامی معقول و دل پسند عقلا و اهل ادراک است، پس سلطان باید که روز و شب آگاه و هوشیار باشد و هر کسی را از روی احتساب و تمیز به زی مناسب خود در آورده نگذارد که افراط و تفریط در اوضاع خلائق راه یابد که فتنه و فساد کلی ظاهراً و باطناً برپا شود و چاره آن به آسانی نشاید و دولت جهان آرای ابد مدت روم خوش مرز و بوم از زوال دور است، زیرا که ملک و ملت و ممالک ایشان به قوانین شریفه معمور است و سلطنت و

فرمانفرمایی ملوک خوش سلوک فرنگ پاینده و با ثبات است، زیرا که رسوم پسندیده ایشان از روی عقل و حکمت و تمیز است و مراسم ایشان مقرون به حسن صفاست و پادشاهی خوانین چین و خوانین ختا مستعد و مستقل و همیشه برقرار است، زیرا که آیین خوبشان همه مقرون به عقل و حکمت و ایشان را از معموری ممالک بر همه عالم افتخار است و اگرچه پرستار شکل و تمثالند، لکن از روی اخلاص مرید و طالب خدای بی‌زواند و سروری و مملکت پروری و سلطنت ملوک ماوراءالنهر بی‌استقلال و دور از اعتبار نیست، زیرا که مهترانش کهتر پرور و کهترانش مهمتر پرست و زبردستانش زبردست آزار نمی‌باشند و ممالکشان آباد و اهل ممالکشان از غم و هم آزادند، چه گویم از ایران و ایران که در آن حساب و احتساب مانند نقش بر آب و در آنجا رسم خوش و قانون دلکش نایا است و همیشه از جور و ستم سرکشان در هم آشفته و از کشمکش جباران پیوسته خراب است.

من کلام ملا عرفی شیرازی

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنایع عجم را

ایرانی همیشه مورد ملامت اهل شش کشور و از ظلم و جور ظالمان دل و دیده اهل ایران پر خون و تر می‌باشد، خدا ترحمی بر حال اهل ایران بکند و دل ما را بر ایشان مهربان نماید و به زودی پادشاهی مملکت پرور و دادگستر قوانین خوش و قواعد دلکش به ایشان عطا کند و این ناقابل عاصی مجرم را که بر اهل کشور ایران سالاری و مهتری داده، محل نزول رحمت و برکات والا نماید.

من کلام رستم الحکمای آصف تخلص نویسنده این کتاب مستطاب

بجوید پدید آور آب و خاک	خدای بد و نیک و ناپاک و پاک
ز شاهان فرمانده کامیاب	جز احسان و عدل، احتساب و حساب
بود کیش شاهان نیکو نهاد	همی عدل و انصاف و احسان و داد
سلاطین شبانان، خلائق گله	ستمکارگان به هر سویله
ز شاهان نجویند صوم و صلوة	و زایشان نخواهند خمس و زکاة
نگهداری خلقشان طاعت است	سیاست بر ایشان نکو خصلت است
چو عقل سلاطین بود عقل کل	شبهانند قائم مقام رسل

ز خـر صالحی کار شاهی تباه	بگردد خـر صالحی آه آه
پسندیده طاعت ز سلطان بود	ولی حل و عقدش به از آن بود
بود مظهر حق شه دادگر	خلایق چو اولاد سلطان پدر
دمی عدل شاهان فرخ سیر	ز صد ساله طاعت بود خوبتر
شهی کو به صوم و صلاتش خوی است	دگر او فرشته است انسان کی است
بود در خور شه بسی معرفت	که از معرفت سر زند مصلحت
بود آصف و پند گفتن همی	در پند و اندرز نیفتن همی..... ^۱

پس از تثنی که میان دو کشور ایران و انگلیس پیش آمد، برابر گزارش نویسنده کتاب «رستم التواریخ» و دیگر نوشته‌های نویسندگان اروپایی با دیداری که میان هیأت انگلیس هند شرقی با کریمخان زند در شهر شیراز روی داد، کریمخان پس از آن دیدار قراردادی با نمایندگان دولت انگلیس بست که نویسنده کتاب «ایران و کریمخان» دربارهٔ آن چنین می‌نویسد:

«..... مناسبات سیاسی - اقتصادی با انگلیس»

در اواخر دورهٔ صفویه انگلیسها در شهرها و بنادر مهم مانند اصفهان، شیراز، کرمان، بندرعباس و بوشهر دفاتر و مؤسسات بازرگانی و تجاری تأسیس کرده بودند. پس از انقراض سلسلهٔ صفویه و سقوط اصفهان به دست افغانه و پدید آمدن دورهٔ هرج و مرج و آشوب این دفاتر تعطیل شد و فعالیتهای تجاری دول خارجی متوجه بصره گردید. در زمان نادر شاه افشار، انگلیس توانست از طریق تأسیسات شرکت تجاری مسکونی روسیه، در نواحی شمال ایران به فعالیتهای بازرگانی بپردازد. علت این امر آن بود که روابط نادر شاه با روسیه به دلیل استرداد سرزمینهای اشغالی توسط پتر کبیر و اتحاد این دو دربار با یکدیگر بر ضد دولت عثمانی - دشمن مشترک هر دو کشور - حسنه بود. در جنوب ایران به دلیل ضعف نیروی دریایی دولت مرکزی، خود مختاریها و نا امنیهای زیادی به چشم می‌خورد و این امر تا دورهٔ کریمخان زند نیز ادامه داشت.

۱. رستم التواریخ - محمد هاشم آصف (رستم الحکما) به اهتمام محمد مشیری، صفحه ۳۸۲-۳۹۶

در سال ۱۱۷۳ به دلیل اینکه بین فرانسه و انگلیس جنگ واقع شده بود، فرانسویها با ناوگان خود تجارتخانه انگلیس را در بندر عباس به توپ بستند و آن را ویران کردند. به دنبال این امر انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند مرکز بازرگانی خود را به بصره انتقال دهند. این امر به تجارت خارجی ایران خسارت زیادی وارد کرد.

در سال ۱۱۷۵ به دلیل ناامنی سواحل جنوبی، از سوی کمپانی هند شرقی در بمبئی دستور تخلیه دفتر تجاری آن در بندر عباس صادر شد. بندر عباس در این زمان تحت سلطه نصیرخان لاری حاکم لار بود که در اوایل اقامتش در این بندر برادرش جعفر خان را به عنوان حاکم آن گماشته و راهی لار شده بود. چون جعفر خان مخالف تعطیل شدن دفتر کمپانی در بندر عباس بود، سعی کرد با افراد خود مانع تحقق این امر شود، اما وقتی با دخالت سه کشتی جنگی انگلیسی که در نزدیکی ساحل بودند مواجه شد، با دادن تلفاتی عقب نشست. در سال ۱۱۷۷ ویلیام آندرو پرایس نماینده تام‌الاختیار کمپانی هند شرقی به همراه توماس دون فور، برای مذاکره با حاکم بوشهر - شیخ سعدون - عازم این بندر شد و برای ایجاد تجارتخانه در آن با وی قراردادی ۱۲ ماده‌ای منعقد کرده بود.

پرایس پس از جلب نظر شیخ سعدون راهی شیراز شد تا به کمک شیخ نصر موافقت کریمخان را نیز جلب کند و این قرارداد را به امضای او برساند. بعد از دیدار پرایس با وکیل در شیراز در محرم سال ۱۱۷۷ (ژوئیه ۱۷۶۳) وکیل تمامی مواد این قرارداد را به تصویب او رسانید و بدین ترتیب فعالیت رسمی تجاری انگلیسی‌ها در بوشهر آغاز گردید. مواد این قرارداد عبارت بودند از:

ماده اول: شرکت انگلیسی می‌تواند از هر منطقه بوشهر یا در هر بندر دیگر از خلیج فارس انتخاب نماید. مقدار زمینی که برای ساختمان یک نمایندگی تجاری لازم باشند تصرف کند، آنان می‌توانند به قدری که مایل باشند، توپ در این مرکز کار بگذارند، ولی توپها نباید از ۶ پوند بیشتر باشد و به علاوه آنان می‌توانند که در هر منطقه از کشور ایران که مایل باشند، نمایندگی بازرگانی تأسیس نمایند.

ماده دوم: بر مال التجاره‌هایی که در بوشهر یا جای دیگر وارد می‌شود، نباید حقوق گمرکی بسته شود.

ماده سوم: هیچ ملت اروپایی دیگر اجازه وارد کردن امتعه پشمی ندارد.

ماده چهارم: قروض بازرگانان انگلیس و دیگران باید پرداخت شود.

ماده پنجم: انگلیسی‌ها حق خرید و فروش کالاها را دارند.
 ماده ششم: هیچ‌گونه بازرگانی مخفی نبایستی انجام گیرد.
 ماده هفتم: اجناس به آب افتاده نبایستی به ایران وارد شود.
 ماده هشتم: آزادی مذهبی به انگلیسی‌ها اعطا می‌شود.
 ماده نهم: سربازان و ملاحان فراری باید تسلیم شوند.
 ماده دهم: دلالت، مستخدمان و افراد دیگری که در نمایندگی کار می‌کنند، از پرداخت مالیات یا عوارض گمرکی معاف می‌باشند.
 ماده یازدهم: در هر کجا که انگلیسی‌ها هستند، بایستی زمین برای قبرستان به آنان اختصاص داده شود و اگر زمینی را برای باغ بخواهند، اگر آن ارضی خالصه متعلق به شاه باشد، مجاناً به آنان داده شود و اگر متعلق به افراد باشند، بایستی بهای آن به نحو عادلانه ای پرداخت گردد.
 ماده دوازدهم: خانه‌ای که قبلاً در شیراز به کمپانی انگلیس تعلق داشت، هم اکنون آن را با باغ و آب و متعلقات آن به ایشان واگذار می‌کنم.
 به موجب این قرارداد نمایندگی بازرگانی انگلیس به مدت ۶ سال یعنی تا سال ۱۱۸۳ در بنادر ایران دایر بود.....^۱

روابط تجاری ایران و عثمانی

با توجه به اینکه دولت ترک عثمانی (ترکیه) با ایران مرزهای مشترکی داشتند که به انگیزه اشتراک مرزی، گاهی تنشهایی پیش می‌آمد، اما بنابر مصلحت همسایگی روابط تجاری و بازرگانی در خور نگرشی داشته‌اند: در زمان کریمخان واردات ایران از عثمانی بسیار کم و شامل خرما، برنج و بعضی از کالاهای ساخت اروپا می‌شد. در عوض صادرات ایران به عثمانی به مراتب بیشتر از واردات آن بود و این مبادلات توسط تجار در ازای دریافت سکه‌های طلا و نقره انجام می‌شد. میزان پول مسکوک که از طریق صادرات ایران به پایتخت عثمانی - اسلامبول - وارد کشور می‌شد، بیشتر سکه‌های ترکی است.

از جمله کالاها و اجناسی که ترکهای عثمانی از ایران می‌خریدند، می‌توان به تنباکو،

پشم، ابریشم، پنبه، خشکبار، تریاک، گلاب، قلم نی و مخصوصاً اسب اشاره کرد. ایران سالیانه حدود ۲ هزار اسب به عثمانی صادر می‌کرد. تمام قلم نی مورد نیاز این امپراتوری را خوزستان تأمین می‌نمود.....^۱

رابطه ایران و فرانسه

استاد دکتر نوایی درباره روابط سیاسی و بازرگانی کشورهای ایران و فرانسه در دوران شاهی کریمخان زند می‌نویسد:

سفیر محمدرضا بیک خان ابروان به فرانسه و دربار نوایی چهاردهم به‌عنوان سفیر و نماینده شاه سلطان حسین صفوی آخرین فعالیت دیپلماسی ایران جهت عقد قرارداد تجارتي با دولت فرانسه بود.

قرارداد محمدرضا بیک که در آن موضوع حق قضاوت کنسولی یا به اصطلاح کاپیتولاسیون به شرط رعایت اصول و مقررات مربوط به دولت کامله الوداد گنجانیده شده بود، خوشبختانه اجرا نشد، چه سقوط اصفهان و استیلای افغانه مانع از ادامه مذاکرات و اجرای قرارداد گردید.

در اواخر قرن هفده و اوایل قرن هیجدهم، دولت روسیه بر اثر مساعی خاندان رومانوف به‌ویژه پتر کبیر و بازماندگانش قدرت نظامی و سیاسی بزرگی یافت، به طوری که با دولت سوئد و عثمانی در افتاد و سرانجام آن هر دو دولت را شکست‌های فراوان داد و اراضی وسیعی را چه در ساحل بالیتک چه در سواحل دریای سیاه تصرف کرد و حتی در دوران حمله افغانه به ایران، ولایت گیلان نیز مورد هجوم سربازان روس گردید و تنها ضرب شست نادری بود که سالدات‌های روسی را مجبور به بازگشت نمود. این قدرت فراوان موجب وحشت اروپا بود و به همین جهت بار دیگر دولت فرانسه در صدد مذاکره تجاری و اتحاد سیاسی با دولت ایران برآمد تا ضمن ایجاد ارتباط تجارتي دولت ایران را بر ضد دولت روس برانگیزد. برای انجام این منظور لویی پانزدهم در سال ۱۷۵۱ میلادی (۱۱۶۶هـ) شخصی را به نام سیرو سیمون به ایران فرستاد. سیمون در سال ۱۷۵۱ از شهر روان فرانسه به راه افتاد و در ژانویه ۱۷۵۲ به قسطنطنیه رسید و از آنجا به ایران آمد و یک چند در همدان توقف کرد و در این مدت برای آنکه

بهرتر بتواند منظور خود را عمل نماید، به اسلام گروید و به اصفهان عزیمت کرد. مأموریت وی دو قسمت داشت: یکی ظاهراً عقد معاهدات تجاری با دول مشرق و دیگر باطناً ایجاد اتحادیه بر ضد روسیه. در گزارشی که وی به تاریخ ژوئن ۱۷۵۲ از قسطنطنیه به ورسای فرستاد می‌نویسد: طبیعی است که باید سعی کرد بین دولتین ایران و عثمانی صلح و آشتی برقرار گردد و آن دو کشور برضد روسیه متحد شوند. در حالی که گزارش ۲۰ سپتامبر ۱۷۵۱ وی چنین بر می‌آید که قصد دارد بین دول اروپایی و ایران و عثمانی معاهدات تجاری منعقد نماید.

پایان کار این شخص معلوم نیست. آخرین نامه‌ای که از او در دست است، تاریخ ۱۷۵۷ دارد. ظاهراً پس از این تاریخ وی مرده و شاید هم بزرائر انقلابات و هرج و مرجهای ایران از میان یا به دست راهزنان کشته شده است. از سال ۱۷۶۸ میلادی (۱۱۸۳ هـ) مرد دیگری به نام پیرو وارد مذاکرات تجاری با ایران شده است. در خلال این مدت تجارت ایران و فرانسه بسیار محدود بود و به صورت غیرمستقیم از بصره انجام می‌شد، زیرا فرانسویان با اینکه در بنادر اقیانوس هند و خلیج فارس تجارتخانه داشتند، ولی در ایران پایگاه تجاری نداشتند.

پیرو کنسول فرانسه در بصره خواست بین فرانسه و ایران روابط تجاری مستقیم ایجاد کند. وی در ۲۶ اوت ۱۱۶۸ نماینده‌ای نزد کریمخان به شیراز فرستاد و پیشنهاد کرد که پارچه مورد احتیاج سپاهیان کریمخان و بلکه پارچه مورد نیاز مردم ایران را در برابر پشم کرمان و ابریشم گیلان مبادله کند. کریمخان که از تجارت با انگلیسی‌ها احتراز داشت و نسبت به استعمارگران هند به حق ظنین بود، تجارت با فرانسه را مغتنم شمرد، ولی اصرار کرد که دولت فرانسه متعهد گردد که سالیانه ۲ میلیون قواره پارچه به ایران بفرستد و براساس این مطلب، طرحی تهیه شد که کریمخان تجارت جزیره خارک را در انحصار فرانسویان بگذارد و آنان به دولت ایران در تسخیر جزیره خارک که در آن هنگام به دست میر مهنا افتاده بود کمک کنند، اما مدیران کمپانی هند فرانسه گرچه طرح را پذیرفتند، ولی نسبت به کمک نظامی که از طرف پیرو تعهد شده بود، تردید داشتند و معتقد بودند: «هر قدر این اقدام سودمند باشد، پادشاه فرانسه حاضر نخواهد شد که برای تحصیل مراکز جدید تجاری قسمتی از قوای فرانسه را که ممکن است به نحو مؤثرتر و مفیدتری جهت پس گرفتن مواضع از دست رفته فرانسه در هند به کار رود، در ایران مشغول نماید و لازم است که طرح مربوط به خلیج به وقت مساعدتری

موکول گردد.»

تردید و مسامحه مدیران کمپانی فرانسه، طمع انگلیسی‌ها را مجدداً تحریک کرد و انگلیسی‌ها که خود از گرفتن امتیاز انحصار تجاری خارک محروم شده بودند، در صدد جلوگیری از واگذاری آن به فرانسویان برآمدند و برای این منظور از پاشای بغداد خواستند که از کریمخان قول بگیرد که خارک را به هیچ دولت اروپایی ندهد، در نامه ۵ آوریل ۱۷۷۱ کنسول بصره به فرانسه چنین آمده: «وقتی رقیب ما موفق نشد جزیره خارک را به هر قیمتی که هست به دست آورد، اکنون با تمام قوا می‌کوشد تا از واگذاری آن به ما جلوگیری کند.»

تصادفاً چندی بعد جزیره خارک بدون احتیاج به کمک نظامی به دست کریمخان افتاد و فرانسویان که اشکالتراشی اولیای امور را از لحاظ فرستادن کمک نظامی منتفی دیدند، دوباره به تکاپو افتادند. در نامه‌ای که پیرو چند ماه بعد به مدیران کمپانی هند فرانسه می‌نویسد توصیه می‌کند که هدایا و تحفی برای سران زند بفرستند و به هر قیمتی که هست امتیاز تجارت انحصاری خارک را به دست آرند. وی خود شخصاً میزان وجهی را که کمپانی باید بین سران زند تقسیم کند، معین کرده و نامه خود را با این جمله خاتمه داده است: تنها توپخانه این جزیره به مراتب از این مبلغ بیشتر ارزش دارد.

مقدار پولی که پیرو به کمپانی برای دادن به سران زند پیشنهاد کرده بود، بدین قرار است:

کریمخان	۲۵۰۰ روپیه
ابوالفتح خان	۷۰۰ روپیه
صادق خان	۳۰۰۰ روپیه
زکی خان	۳۰۰۰ روپیه
شیخ علی خان	۳۰۰۰ روپیه
فراهانی وزیر	۲۰۰۰ روپیه

در همان حال کنسول فرانسه نماینده‌ای به شیراز روانه کرد و او بعد از چند ماه اقامت در شیراز نامه‌ای به کنسول فرستاده و توقعات متقابل کریمخان را شرح داد. از نامه او بر می‌آید که کریمخان خواسته بود صریحاً تعیین شود که آیا فرانسه می‌تواند هر سال ۳ میلیون قواره پارچه به ایران بدهد و آیا واقعاً دولت فرانسه مایل است امتیاز انحصار تجارت در جزیره خارک را به دست آرد تا در صورت منفی بودن جواب،

کریمخان بتواند با دولت دیگری وارد مذاکره شود.

اما با همه اصرار کریمخان دریافت پاسخ صریح و سریع، یکسال دیگر نیر بدون نتیجه سپری شد و مدیران کمپانی هند فرانسه نتوانستند تصمیم بگیرند. کنسول بصره که از این وضع به ستوه آمده بود، در نامه ژوئن ۱۷۷۲ خود از کمپانی تقاضا کرد که او را احضار کنند «تا به صدای بلند مزایای تجارت با کشور ایران را اثبات کند». ظاهراً به این درخواست نیز توجهی نشد چه کنسول بیچاره در نامه ۲۰ اوت ۱۷۷۲ از این بی‌توجهی شکایت کرده و تأسف خورده است که چرا به نظریات او اعتنایی نمی‌شود و تقاضای وی بدون جواب می‌ماند. سرانجام این طرح نیز مسکوت ماند و در سال بعدی یعنی ۱۷۷۳ میلادی سیور پیرو در وبای عمومی در بصره درگذشت.

جانشین وی مردی بود به نام سیور روسو وی فارسی و عربی را خوب می‌دانست و قسمت اعظم عمر خود را در ایران گذرانده بود. پدرش در زمان لویی چهاردهم به دربار شاه سلطان حسین آمده و به‌عنوان جواهرساز مقیم اصفهان شده بود. پس از سقوط صفویه و روی کار آمدن افشاریه روسو پسر وی نیز در نزد شاهرخ نوه نادر مدت ۸ سال به همین خدمت اشتغال داشت تا اینکه از اغتشاشات پی در پی به تنگ آمده از ایران خارج شده به بصره رفت و در همانجا بود که در سال ۱۷۷۳ جانشین سیور پیرو گردید.

سیور روسو نیز همچنين سلف خود در تجارت با ایران آینده درخشانی پیش‌بینی می‌کرد و به همین جهت در صدد تجدید مذاکرات برآمد. از طرف دیگر کریمخان نیز برای لباس سپاهیان خود احتیاج شدید به پارچه داشت و این امر او را در عقد قرارداد با فرانسویان مصر می‌نمود تا آنجا که در سال ۱۷۷۷ نامه‌ای به روسو نوشت و او را به شیراز دعوت کرد. از نامه ۲۳ ژوئن ۱۷۷۷ کنسول تجارتي فرانسه بر می‌آید که با وجود تردید دائمی اولیای کمپانی هند فرانسه این دعوت، نماینده مزبور را «بن بست عجیبی» قرار داده بود. این بار نیز تردید اولیای امور کوشش کنسول را در عقد قرارداد تجاری بی اثر گذاشت. سرانجام کنسول، ضمن مراجعت به کشور خود در ۱۹ اوت ۱۷۸۰ از ماریسی گزارشی به وزیر درباری در پاریس فرستاد و اطلاع داد که حامل فرامینی است درباره امتیازات تجارتي و حق قضاوت کنسولی و همچنین امتیاز انحصار تجارت در جزیره خارک، اما این فرمانها دیگر امضای کریمخان را نداشت، چه خان زند در این هنگام مرده و ظاهراً پسرش ابوالفتح خان فرمانها را امضاء کرده بود.

در ۱۲ ژانویه ۱۷۸۱ وی گزارش دیگری به وزیر دربار داد و باز در استقرار روابط با ایران اصرار کرد و صریحاً نوشت: این جانب در باره کمک فرانسه به ایران اصرار دارم. ما می‌توانیم به این کشور در برابر دشمنان داخلی و خارجی آن کمک کنیم، بدون آنکه خود روزی در جمع دشمنان آن کشور در آییم. چه ما هرگز به فکر آن نبوده‌ایم که از سر حد فرات تجاوز کنیم. بدون ایران نخواهیم توانست نقشه تجارتنی خود را اجرا کنیم و آنچه را رؤسا گرفته‌اند، پس بگیریم. ما با نفوذ خود در اروپا می‌توانیم متحدانی برای ایران بیابیم تا این کشور بتواند امپراتوری وسیع روسیه را که مایل به تصرف مناطق شمالی ایران است، مورد حمله قرار دهد. هیچ چیز زائدتر از این نیست که مزایای فرانسه را در عقد اتحاد با ایران به نظر مقام وزارت برسانم. چه مقام وزارت به اندازه‌ای بصیر هستند که در همان نظر اول اهمیت موضوع را درک خواهند کرد. ما بدون خرج و زحمت می‌توانیم درهای کشور وسیعی را به روی خود باز کنیم که کافی است خاک حاصلخیز آن را کشت کرد تا محصولی صد برابر بذر افشاندن به دست آورد.»

اما این همه اصرار باز به جایی نرسید هنوز اولیای امور فرانسه در تردید بودند. در سال ۱۷۸۳ هیأتی به ریاست کنت دو فریر سوویرف برای تحقیق بیشتر به ایران آمد. وی در ۲۰ ژوئیه ۱۸۷۳ به اصفهان رسید و مدتی با وزیر علی مردان خان مذاکره نمود و سپس به بغداد بازگشت و در مراجعت در سال ۱۷۸۹ دچار دزدان و راهزنان گردید و به زحمت توانست جان خود را نجات دهد. آمدن او به ایران نتیجه‌ای نداد و تنها حاصل این مسافرت تحریر کتابی بود از طرف کنت مزبور حاوی نکات جامع و دقیقی از ایران آن روزگار نام کتاب وی که در دو جلد در سال ۱۷۹۰ در پاریس چاپ شده است:

Memoires historiques, politiques et géographiques des voyages faits en twguse, enperse et en Arabie de ۱۷۸۲ a ۱۷۸۹.

بدین ترتیب دوران مذاکرات بی‌نتیجه ایران و فرانسه به سر آمد و همان سالی که کنت دو فریر از ایران رفت، در فرانسه انقلاب کبیر آن کشور روی داد و چندین سال آشوب داخلی و جنگهای خارجی به فرانسه مجال مطالعه در باب ایجاد روابط نزدیک سیاسی و تجاری با ایران نیافت تا اینکه در زمان ناپلئون یکبار دیگر تجدید روابط با ایران مورد توجه اولیای امور نظامی و سیاسی فرانسه و دربار ناپلئون قرار گرفت و منجر به آمدن ژنرال گاردان به ایران شد و آن نقشه نیز پس از چندی نقش بر آب گشت.

روابط با دولت روسیه

پس از آنکه در زمان نادر روسها از رشت پای پس کشیدند و بازگشتند، دیگر برخورد نظامی یا سیاسی با ایرانیان پیدا نکردند و ظاهراً این امر به علت آشنفتگی داخلی روسیه پس از مرگ پتر کبیر بود، اما به نظر می آید که در دوران کاترین کبیر تجاوزات مرزی مجدداً شروع شده ولی ایرانیان با موفقیت توانستند جلو متجاوزین را بگیرند. شرح یکی از این حوادث مرزی در کتاب «گلستانه» آمده است، بدین ترتیب:

در هنگام محاصره بصره، ناگهان به کریمخان خبر رسید که «پادشاه خورشید کلاه روس» (کاترین کبیر) قصد دارد ۴۰ هزار سوار «فرنگی» با کشتی به «در بند» فرستاده تا از راه خشکی روانه «روم» یعنی خاک عثمانی شوند. خان به فتحعلی خان حکمران قبه که مرکزش در بند بود، فرمان فرستاد که از پیاده شدن قوای روس جلوگیری کند و اگر اصرار ورزیدند با آنان بجنگد و چنانچه احتیاج به کمک داشت، اعلام نماید.

فتحعلی خان ۱۰ هزار سوار لزگی تفنگچی را در نقاط ساحلی که احتمال توقف کشتی‌ها می‌رفت گذاشت. چند روز بعد کشتیهای «سولدادان» (سالدات‌ها یعنی سربازان به زبان روسی) رسید و فرمانده روس نامه‌ای نزد فتحعلی خان فرستاد که ما مأموریت داریم از راه خشکی به خاک عثمانی حمله کنیم و چون بین ایران و روس مراتب دوستی برقرار است، به مردم تأکید شود که ضروریات اردوی روس را به «قیمت اعلا» تهیه نمایند «و نوعی نشود که باعث برهمزدگی و خلل در دوستی‌ها شود» فتحعلی خان جواب داد در این باره هیچ‌گونه اختیاری ندارم و چنانکه وکیل الدوله اجازه دهد از این جانب هیچ‌گونه منعی نخواهد بود. سردار روس بدین پیغام کتبی اعتنا نکرده سربازان خود را با توپخانه و تجهیزات از کشتی بیرون آورده در ساحل اردو زد و قبل از این نماینده‌ای در پنهان نزد والی گرجستان فرستاده او را به نوید والی‌گری کل آذربایجان فریفته و با خود موافق ساخته و برای راهنمایی نزد خود خوانده بود و قصد داشت تا رسیدن والی گرجستان در آن مکان اقامت نماید.

فتحعلی خان که از این مطلب بویی برده بود به ۱۰ هزار نفر از لزگیان نقاط ساحلی دستور داد تا به دسته‌های کوچک تقسیم شده هنگامی که وی خود از روبه‌رو به روسها حمله می‌نماید، آنان از عقب در صفوف ایشان رخنه کنند. این نقشه را غرور فرمانده روسی که به مناسبت داشتن توپهای سنگین و اطمینان کامل به آمدن والی گرجستان مشکلات امر را ندیده گرفته بود تسهیل نمود، به طوری که فتحعلی خان توانست به

آسانی لشگر خود را به ۴ قسمت نموده در نیمه شب به اردوی روسها شبیخون زدند. در همان لحظه تفنگچیان لزگی نیز از پشت به روسها حمله بردند. مهاجمان روسی تلفات زیادی متحمل شدند و بالاجبار توپخانه و تجهیزات خود را رها کرده به کشتی‌ها پناه بردند.

سلطان عثمانی پس از اطلاع بر این امر، به‌عنوان قدردانی «کروک سمور پوشاک خود را با یک قبضه شمشیر مرصع و یک رأس اسب خاصه با زین و ساز طلا برای فتح‌علی خان فرستاد و او را به خطاب «فرزندی» نواخت.» نتیجه سیاسی این موفقیت این بود که دولت عثمانی سفیر ایران عبدالله بیگ کلهر را که کریمخان برای بیان شکایات خود از عمر پاشا به استانبول فرستاده بود، احترام فراوان نمود و به دلخواه نظر شهریار زند، پاشای بغداد را مغضوب و معزول کرد و طبق بعضی از اسناد او را کشت و سرش را به ایران فرستاد و سفیر ایران را با حرمت تمام به ایران بازگرداند. وکیل نیز علی خان و الله قلی خان را که به محاصره بغداد فرستاده بود فرا خواند.

باید دانست که روسها در این سنوات، ترکان عثمانی را سخت در فشار گذاشته بودند و هر سال امتیازی تازه یا قسمتی از متصرفات وی را در بالکان می‌گرفتند، چنانچه در سال ۱۱۸۷ هـ. ق (۱۷۷۴ م) روسها حق کشتی‌رانی در دریای سیاه یافتند و در سال ۱۱۹۱ هـ. ق (۱۷۷۷ م) جزیره کریمه را از دست ترکها بیرون آوردند. روسها برای در هم شکستن کامل دولت عثمانی، میل داشتند با دولت ایران که با عثمانیان در جنگ بودند کنار آیند و برای این منظور در سال ۱۷۷۸ م (۱۱۹۲ هـ) سفیری نزد کریمخان فرستادند. کریمخان نیز که از قتل علی محمد خان در بصره سخت متأثر و آشفته بود، این پیشنهاد را پذیرفت، ولی مرگ او را امان نداد و این اتحاد سیاسی و نظامی به مرحله اقدام نرسید. ۲۵ سال بعد از این تاریخ جنگهای طولانی و خونین ایران و روس شروع شد.

تجارت ایران با روسیه

رابطه تجاری روسیه با کشور ما مبتنی بر قرارداد سال ۱۷۱۵ منعقد در زمان پتر کبیر بود و این روابط تجاری حتی پس از سقوط دولت صفویه و روی کار آمدن نادر و تحولات بعد از آن تا زمان کریمخان ادامه داشت. دو بندر انزلی از ایران و استراخان (هشترخان) که ظاهراً همان سقیس قدیم است، از روسیه، دو مرکز مهم این تجارت بی‌سر و صدا ولی پر رونق بوده است. تجارت روسها در ایران به قدری پر منفعت و

جالب نظر بود که سیرو سیمون در نامه مورخ فوریه ۱۷۵۳ خود ضمن اظهار نگرانی فراوان از روابط محکم تجاری روسها با ایرانیان به اولیای کمپانی هند فرانسه می‌نویسد: «امروز روسیه به تنهایی تجارت خارجی ایران را در دست گرفته است و سود سرشاری خواهد برد. چه از موقعی که جواهرات و خزاین نادر در این کشور انباشته شده طلا به قدری فراوان است که ارزش خود را از دست داده و بسیار به‌جا است که در این تجارت پر سود رقیب آنها شویم تا ثروت هنگفتی که آنها از این راه کسب می‌کنند، موجب افزایش قدرت آنها نشود.»

در سال ۱۱۸۰ هجری هیأتی به ریاست مستر اسکیمپا^۱ با هدایای زیاد از روسیه به ایران آمد و یک‌ماه در دربار کریمخان ماند و سپس به روسیه بازگشت. این مسافرتها نمودار حسن روابط تجاری ایران دورهٔ کریمخان با روسیه از طریق دریای خزر بود که با وجود پیشامدهای سیاسی گوناگون در ایران همچنان ادامه داشت و تجاوزات مرزی روسها به ایران در این روابط بازرگانی بی‌اثر بود...^۱

به هر روی با توجه به اینکه کریمخان پادشاهی آینده‌نگر و مال‌اندیش بود و در سیاست کشور داری می‌کوشید که با کشورهای همسایه و همچنین دوست روابط حسنه‌ای داشته باشد، بنابر گزارشهای سفیران و جهانگردانی که در آن روزگار به ایران آمده بودند، وی با نهایت احترام با افراد بیگانه رفتار می‌نمود و آنان را در انجام کارهایشان یاری کرده و گرمی و عزیز می‌داشت.

بخش سی و نهم: سیاست و منشهای مذهبی کریمخان زند

کریمخان بنابر باورهای ساده ایلی و اینکه در خانواده‌ای شیعی نشو و نما پرورش یافته، به فرهنگ دینی خود پای‌بند بوده تا جایی که بزرگان تشیع را از هر صنف و گروه گرامی می‌داشت و برای هزینه‌های زندگی علمایی که در مدارس علمیه و نیز شیخ‌الاسلامان و امامان جماعت و طلاب و خادمان امامزادگان و مجموع کارگزاران بقاع متبرکه و آرامگاههای بزرگان دین حقوق و دستمزدی تعیین و ماهانه به آنان پرداخت می‌کرد. کریمخان که در روزگار نادر شاه افشار و بازماندگان و جانشینان او، درک کرده بود که آنان در راستای تقویت اهل سنت دچار اشتباه شده بود، از نظر اینکه وی مردی سیاستمدار و روشن اندیش و کارا بودند، پیروان مذاهب و ادیان گوناگون ایران را بدون دردسر و مزاحمت آزاد نگاه داشته و به هر گروه و فرقه‌ای حتی صوفیان و دراویش را گاهی با پیروان کیش‌های دیگر دشمنی داشتند، به حال خود آزاد گذاشته و نفقه و حقوق مستمری به آنان پرداخت نموده و خانقاههای آن را تعمیر و بازسازی یا احیاء و ساختمان می‌کرد. نویسنده کتاب «ایران و کریمخان» در رابطه با سیاست مذهبی کریمخان زند تحقیقاتی عالمانه دارد و می‌نویسد:

در باره سیاست مذهبی کریمخان زند کمتر می‌توان اختلاف نظری بین مورخان و

وقایع نگاران این دوره پیدا کرد. همه وقایع نگاران معاصر کریمخان بر این امر توافق دارند که او یک فرد مسلمان و معتقد به مذهب شیعه اثنی عشری بود، اما این امر به هیچ وجه ثابت نمی‌کند که وی را فردی کاملاً مؤمن و مقید به اصول شرعی بدانیم.

آرامش و امنیتی که در دوره استقرار کریمخان در شیراز، یعنی در سال ۱۱۷۹ به وجود آمد، باعث شد مذهب نیز مانند سایر نهادهای حکومتی نقش و ظهور خاصی پیدا کند. جامعه‌ای که کریمخان بر آن فرمانروایی می‌کرد با فاصله بسیار کمی که با دوره صفوی داشت، بسیار متأثر از شیوه و سبک آن دوره بود، تا جایی که سیاستهای خاص مذهبی نادر نیز نتوانسته بود تغییری در ساختار کلی آن ایجاد نماید. در این ساختار به روحانیان نقش خاص و برجسته‌ای داده می‌شد و هم از این رو کریمخان به دلیل اعتقاد و ارتباط گسترده مردم به این قشر و نیز میل و علاقه و ارادتی که از اعتقاد وی نشأت می‌گرفت، به علما و روحانیون پاک و وارسته توجه و عنایتی خاص داشت و در عین حال نسبت به برخی که از این عنوان و مسند راهی برای توجیه رفاه و امرار معاش و تن در ندادن به مسئولیت‌های سخت اجتماعی و سیاسی باز کرده بودند، بسیار سخت‌گیر بود. امنای دولتش خواستند که برای طلبه علوم و وظایف قرار بدهند، قبول نفرمود و فرمود ما وکیل دولت ایرانیم، از خود اموالی نداریم که به ملاها و طلبه علوم بدهیم و از مالیات دیوانی که انفاذ خزانه عامره باید بشود برای لشگر آرای و مرزبانی و ایران مداری چیزی به کسی نخواهیم داد. هر کس که خدمت به دولت ایران می‌نماید، او را راتبه و مواجب و مستمری خواهیم داد. می‌توان گفت در نتیجه فضای باز و آزاد و مساعد مذهبی و فقدان تعصبات شدید دینی زمان کریمخان رشد افکار و روشنفکری پا به پای ایجاد امنیت و رفاه و بهبود اوضاع اقتصادی جامعه، باعث تعدیل و فراموشی افراط کاریها و تندرویها در حداقل نیم قرن گذشته شد. چنانکه ملک الشعرای بهار می‌نویسد: اهل ذوق و فضل در مهد آزادی افکار و استراحت و استخلاص از چنگال... آرمیده بودند. سرجان ملکم نیز می‌نویسد: ... اگرچه خود از کسب علوم بی‌بهره بودی، علما را اغراز و احترام و دیگران را به تحصیل دانش ترغیب فرمودی، دربار او مرجع ادبا و مجمع فضلا بود.

به رغم ارادت و عنایتی که کریمخان به روحانیان زمان خود داشت و سعی می‌نمود از نیروی آنان برای انجام امور نهایت بهره را ببرد، معتقد بود که این طبقه بهتر است، ضمن انجام تکالیف و مسئولیت‌های مذهبی خویش، دارای شغل و پیشه‌ای باشند تا از

این طریق بتوانند امرار معاش نمایند. چه معتقد بود که همه پیامبران و امامان(ع) نیز هر کدام دارای شغل و کسب و حرفه‌ای بوده‌اند. برای نمونه کریمخان در باره شخصیت بزرگ روحانی عصر خود محمد بیدآبادی چنین می‌گفت: ... جناب آقای محمد بیدآبادی از قراری که شنیده‌ایم در علم و فضل ملای بی‌نظیر است و از کسب تکمه چینی معاش می‌کند و منت از کسی نمی‌کشد. ما هم که وکیل دولت ایرانیم، از بنای وقوف تمام داریم و کسب ما جوراب چینی و بافتن قالی و گلیم و جاجیم است. آنچه شنیده‌ایم همه انبیاء و اوصیا و پیغمبران و امامان ما و همه پادشاهان گذشته صاحب کسب و حرفه بوده‌اند. شاید عبدالرزاق بیگ دنبلی همچنین سخنان و موضع کریمخان را بهانه قرار می‌دهد و با سخن انتقاد آمیز از عدم معرفت او نسبت به مقام علمای روحانی، یاد می‌کند... با اینکه در آن روزگار، روز بازار فضل و رواجی و عناصر ارکان بلاغت و حسن کلام در جسم فاسد جهان تعدیل مزاجی نداشت، الوار! (طایفه زندیه) چه دانستندی که انوار علوم منیره از کدام مشکوة بود یا شکوه دین و شوکت اسلام از وجود کدام قدسی مقام افزود؟

با این همه، کریمخان ناچار بود برای کسانی که در حکومت او عهده‌دار مناصب شرعی بودند، به حسب ضرورت حقوق و مواجب خاصی را معین نماید، مانند متولی آستانه حضرت عبدالعظیم در شهر ری و قاضی عسکر و..... به جهت ملازمان شرعی دولت ایران یعنی عالی‌جنابان مقدس القابان امام جمعه و قاضی و شیخ الاسلام و صدر و نایب الصدر و فیصل بان امور شرعیه مواجب مستمری قرار داد.

آن‌گونه که از مطالعه متون تاریخی این دوره بر می‌آید، کریمخان ضمن پذیرفتن مسئولیت‌های خاصی که علما در عصر او بر عهده داشتند، مانند نادر شاه، تا جایی که می‌توانست از دخالت و نفوذ آنان در امور حکومتی جلوگیری می‌کرد چه معتقد بود یکی از دلایل سقوط سلسله صفویه دخالت این قشر در مسائل کشوری بوده است.

در شهر شیراز که مقر حکومتی کریمخان بود، منصب امام جمعه شهر را شیخ عبدالبنی شیرازی بر عهده داشت که کریمخان به واسطه فضل و دیانتش به وی ارادتی داشت.

ارادت کریمخان به برخی از علما و عرفای بزرگ عهد خود تا بدان حد و پایه بود که گاه دخالت و شفاعت آنان در امور مهم را می‌پذیرفت، اما نباید از نظر دور داشت که این موارد بسیار محدود و معدود بودند. از جمله وقتی که اردوی همایون به عزم تسخیر کوه گیلویه و بهبهان طرح محاصره انداخته بود، آن عالی‌جناب (ملا محمد باقر

بهیانی) به رسم شفاعت از شهر بهیجان به اردوی سعادت بنیان آمده در خدمت خاقانی طالب عفو تقصیرات اهالی آن ولایت گردید. حضرت خاقان مغفور مقدم آن جناب را گرامی داشته، حسب استدعای او از سر گناهان مردم آنجا گذشتند و این در حالی بود که مردم بهیجان از اطاعت کریم سر برتافته و حتی رهبر شورشیان به اتمام حجت‌ها و نامه‌های کریمخان که او را دعوت به تمکین از خود می‌کرد، نه تنها وقعی ننهاده بود، بلکه در یک اقدام شرارت آمیز سفیر و فرستاده او را به نفت آغشته و سوزانده بود. جز تغییر اندکی در باره حذف منصب ملاباشی، مقامات مذهبی دوره کریمخان تقریباً همانند دوره‌های نادر شاه و سلاطین صفویه بود. این مناصب توسط حکام دولتی به افرادی که واجد صلاحیت بودند واگذار می‌شد. با این همه، صاحب منصبی همچون شیخ الاسلام شیراز که عهده‌دار بسیاری از مسائل دینی و مذهبی بود، فاقد هرگونه نفوذ و قدرت سیاسی بود. در این دوره بزرگترین مرجع رسمی انتصابی روحانی در شیراز شیخ الاسلام بود که وظایف او نسبت به دوره اسلاف و گذشتگان خود در دولت صفویه، محدودتر گردید. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت در زمان کریمخان بزرگترین سمت روحانی که منصب ملاباشی بود، هرگز احیا نشد و تجدید سازمان نگردید.

شاید بتوان گفت کریمخان زند از همان آغاز کار که فاقد مشروعیت سیاسی لازم برای ادامه حاکمیت خویش بود، با اینکه می‌توانست پشتیبانی روحانیان و علمای مذهبی را برای تائید خود جلب کند، اما هرگز در صدد این امر بر نیامد؛ اگرچه علمای روحانی همواره در دوره‌های گذشته قدرت این را داشتند که شاه و فرمانروا را در نظر مردم نایب امام غایب و خلیفه خدا در زمین معرفی کنند، نسبت به دوره صفوی و با اقدامات نادر به منظور تعدیل حقوق مالی آنان در امور وقف و صرف آن برای امور نظامی و لشگری، قدرت روحانیان کاهش یافته بود.

کریمخان در مواردی به توصیه و نصیحت روحانیان توجه می‌کرد از جمله «رستم التواریخ» می‌نویسد: یک‌بار که کریمخان بنا به توصیه برخی از اعیان اصفهان و نیز میل و منش خویش هر شب را با یک دختر باکره - که به عقد شرعی او درآورده می‌شد - به سر می‌برد و سپس مهریه و صداقتش را عطا و او را مرخص می‌فرمود؛ چون این کار به حد کثرت رسید، علمای اصفهان به دیدنش رفته او را از این حرکت ناپسند منع نمودند. وکیل از این عمل بد دست برداشت و از ایشان کمال خجلت و انفعال یافته و عذر خواست.

اما وکیل همیشه نه تنها بدین روال و منوال عمل نمی‌کرد، بلکه مبادرت به امور خلاف شرع آشکاری می‌نمود. از جمله در لشکر کشیهای متوالی که به نقاط مختلف کشور می‌نمود، فوجی از فواحش و لولیان شهر آشوب را به همراه لشگر خود می‌برد. مثلاً قبل از لشگرکشی به آذربایجان که احساس می‌کرد مدت زیادی را در سفر خواهد بود، دستور داد عده‌ای از فواحش شیراز را در لشگر حاضر نمایند و همزمان از شیخ عبدالبنی امام جمعه شیراز از فتوایی مساعد در این باره خواست. بدیهی بود که شیخ بر حسب شرع مقدس با این اقدام کریمخان از در مخالفت بر آمده و فتوای خود را صادر نمود. کریمخان پس از شنیدن فتوای حرمت شیخ، او را به اردوگاه احضار کرد و مدتی به دور از خانواده نگه داشت تا در عمل به او ثابت کند وقتی وی نمی‌تواند کمتر از چند هفته دور از خانواده باشد، چگونه می‌توان به لشگری که ممکن است بیش از یک‌سال در سفر جنگی باشد، توصیه و سفارش کرد پاکدامنی خود را حفظ نمایند. این امر نشان می‌دهد وکیل همیشه از علما در پذیرش امور شرعی تمکین نمی‌کرد، بلکه مطابق سلیقه و برداشت شخصی خود عمل می‌نمود.

بر همین اساس دستوری صادر کرد که تمامی فواحش و زنان بدکاره در شیراز را به یک محله در حاشیه شهر انتقال دهند تا کسی مزاحم نوامیس مسلمانان نشود. چه اعتقاد داشت که شهر بی‌خرابات مانند منزل بی‌مستراح است و همچنان که برای جلوگیری از پلیدی و آلودگی هر خانه مستراحی لازم است، برای دفع آلودگی و پلیدی اهل هر شهر نیز محله‌خراباتی لازم است... به تدریج، ۶ هزار از زنان ماهروی گلرخسار و مشکین موی دلربای خوش اطوار... در آن خرابات خوش خیل دلکش جای دادند و میخانه‌های طرب بخش جانقراي دلگشا در آن ولایت با لطف و صفا ساختند.

وی احتمالاً در اواخر عمر خود دل در عشق یکی از این خراباتیان که شاخ نبات نام داشت، بسته بود و در چابکی و دلفریبی از همه رنگین‌تر، محسود دیگر ماهرویان و دلش به کلی ربوده آن سروران بود.

کریمخان زند و فرقه‌های دراویش صوفیه

در سایه ایجاد آرامش و اطمینان که در دوره کریمخان زند ایجاد شد، علمایی که در اثر ظلمها و تحدیدهای نادری ایران را ترک کرده و به عتبات رفته بودند، نیز سران فرقه‌های تصوفی که پیش از آن به دکن رفته بودند، همگی به ایران بازگشتند.

این امر زمینه بسیار مساعدی را برای درگیری و رقابت بین این دو گروه فراهم می‌کرد؛ به ویژه آنکه فرقه‌های تصوف در اواخر دولت صفویه و در عهد شاه سلطان حسین از لحاظ پایگاه اجتماعی و نیز برای امرار معاش (نظیر پرداختن به کارهای پست) در بدترین وضع قرار داشتند.

۱. برجسته‌ترین و بزرگترین دسته‌های صوفیان نعمت‌اللهی‌ها بودند که قطبشان معصوم علی شاه دکنی در سه سال آخر حکومت کریمخان به شیراز وارد شد و از سوی خویش هیأت‌هایی به سراسر ایران فرستاد. معصوم علی شاه در دکن مرید علیرضا دکنی بود و به دستور پیر خود به منظور تبلیغ اهداف فرقه و به دلیل جو مناسبی که می‌دید به ایران آمد، اما به دستور کریمخان به زندان افتاد و بعد از مدتی آزاد شد.

۲. از رهبران دیگر تصوف در عهد کریمخان، نور علی شاه بود؛ وی نیز به دستور وکیل از شیراز تبعید گردید.

نور علی شاه و پدرش هر دو از مریدان معصوم علی شاه بودند که پس از مهاجرت از اصفهان به شیراز در سلک مریدان و پیروان وی در آمدند و لقب فیض علی شاه و نور علی شاه را از او دریافت کردند.

نور علی شاه بعد از قتل معصوم علی شاه که در سال ۱۲۱۲ به فتوای مجتهد قدرتمند زمان آقا محمد علی بهبهانی فرزند ملا محمد باقر بهبهانی انجام گرفت، مسند نشین طریقت نعمت‌اللهی شد، ولی چون علما از هر طرف به تکفیرش برخاستند، از شهری به شهری می‌رفت.

جز در مورد مذکور از کریمخان سیاست خاصی در رابطه با رهبران فرقه‌های تصوف دیده نمی‌شود. بعید نیست کریمخان این دو را بنا به فتوای مجتهد بزرگ زمان خود آقا محمد علی مجتهد بهبهانی که به واسطه طاعون سال ۱۱۸۶ از عراق به ایران آمد و در کرمانشاه مقیم شد و به دلیل حفظ آرامشی که ایجاد کرده بود، تبعید کرده باشد. چه همان‌گونه که نویسنده کتاب «مکارم الآثار» می‌نویسد: وی (محمد علی مجتهد) با فرقه صفویه و عرفا و مدعیان صدق و صفا به حسب و ولا و مهر و وفا قدم نمی‌گذاشته و بیرق حبس و قتل و آزار و جفا و کینه آنان را برافراشته است. این مجتهد معروف در زمان خود به «صوفی کش» معروف بود، زیرا تعدادی از صوفیان را به مرگ محکوم کرد.

با این همه، کریمخان با تساهل و تسامهی که در امور دینی داشت، نسبت به تجدید عمارت و مرمت قبور برخی از درویش سلف که در پایتخت او به «هفت تن» و «چهل تنان» معروف و مزار آنان- که بر اثر مرور زمان دچار خرابی و مسکن و مأمن برخی درویش شده بود، همت گماشت.

همین امر برخی را به این باور رسانده است که رشد این فرقه‌ها را در زمان کریمخان به واسطه نرمش خاص و بی تفاوتی نسبی که در باره عملکرد آنان و نیز کم توجهی که نسبت به علمای دینی از خود نشان می‌داد بدانند.

شاید هم دلیل عمده کریمخان، رغبت مردم زمان خود به بزرگان مدفون در شیراز مانند سعدی و حافظ بود که وی دو بنای بسیار مجلل و باشکوه بر مزار آنان ساخت و باغستانهای بسیار باصفایی در اطراف مزارشان ایجاد کرد.

شخصیت مذهبی کریمخان

در باره التزام عملی کریمخان به اصول و حدود شرعی، هرچند متون تاریخی دوره او کمتر به صراحت مطلبی را بیان کرده‌اند، اما به‌ویژه از لابه‌لای روایات مورخانی که به خاندان قاجار تمایلی دارند، می‌توان به نکاتی در باره شخصیت مذهبی کریمخان دست یافت، تا آنجا که برخی به صراحت نوشته‌اند: وقتی وی هر شب با زنی هم‌بستر می‌شد، چگونه می‌توانست صبح بدون غسل به نماز بایستد: چون همان‌گونه که خود کریمخان هم در گفت‌وگویی که با یک لر هم‌زبان روستایی داشته، اشاره به این امر کرده که تنها ماهی یک‌بار به حمام می‌رود.

در هر ماهی یک بار به حمام می‌رفت و لباس سر تا پا تبدیل می‌فرمود و در ۲۹ روز دیگر نه تغییر لباس می‌داد و نه به حمام می‌رفت. برخی پا را از این حد فراتر گذاشته‌اند:

نکته قابل توجه در این رابطه آن است که سیاست مذهبی کریمخان در داخل کشور هیچ‌گاه بهره‌برداری سیاسی از اختلافات بین دو فرقه شیعه و سنی نبود، اما تا آنجا که از برخی از متون تاریخی عهد کریمخان بر می‌آید، او در تحریک و ترغیب قبایل عرب شیعه اطراف بصره علیه لشگر کشیهای دولت عثمانی که بنا به تقاضای سلیمان پاشا والی بصره- که این شهر را در محاصره سپاه زند می‌دید- صورت گرفت، نقش خاصی را ایفا کرد. چون این خبر- درخواست نیروی کمکی برای دفاع از بصره از طرف والی

بغداد- معروض رأی جوزا رکاب گردید، شیخ حمود خزاعی را که از مشایخ کبیر اعراب آن ولایت و مکان توقف و توطن عشیره او ما بین بغداد و بصره در اراضی حله می باشد و آن قوم سعادت مند برخلاف کل عشایر آن مرز و بوم و مخالف جمهور قبایل اعراب مرام مذهب اثنی عشری و شرف ولای جناب حیدری و به این جهت بر جمیع طوایف و قبایل رتبه ی برتری دارند.

کریمخان طی نامه ای از شیخ حمود خواست که راه را بر لشگر کمکی بغداد که به سوی بصره در حرکت بود، سد کند و با وی مقابله نماید که در نهایت در اثر تدبیر کریمخان، سپاه بغداد نتوانست راه بصره را در پیش گیری به بغداد عقب نشست و شهر بصره که در محاصره بود، به دست سپاه زند فتح گردید.

کریمخان و اقلیت های مذهبی

الف- آرامنه در عهد کریمخان

از نکات بسیار مثبت در شخصیت مذهبی و نیز سیاست و عملکرد مذهبی کریمخان تسامح و تساهل وی با اقلیت های دینی و مذهبی است که به ویژه مورخان داخلی نسبت بدان همواره با دیدی تحسین برانگیز نگریسته و ابعاد و دامنه های آن را مورد ارزیابی و تحلیل قرار داده اند: از نظر مذهبی متعصب نبود و همه اقلیتهای مذهبی در زمان او در نهایت آسودگی و راحت خیال به سر می بردند و مذهب خود او کوچکترین تأثیری در وضع دیگران نداشت.

در ایران تحت حاکمیت کریمخان علاوه بر اقلیت های دینی، کفار نیز در راحتی و آرامش به سر می بردند... کافرهای افریقا که به صورت برده در خاک فروخته می شدند، بیشترشان مذهب خودشان را حفظ کرده بودند و برای شخصیت مذهبی بزرگ خود که «شیخ فرج» نامیده می شود، بنای کوچکی ساخته بودند. حتی در این رابطه کار به جایی رسید که در ایام محرم که آتش عشق و شور علاقه شیعیان در مراسم تعزیه امام حسین (ع) پیش از پیش زبانه می کشد؛... حاکم خارک به منظور جلوگیری از ایجاد مزاحمت شیعیان برای پیروان مذهب دیگر دستور داده بود تا در دهه اول محرم کسی در خیابانها با صدای بلند ناله و زاری نکند. از این رو شیعیان مراسم مذهبی دهه اول محرم را در خارج از شهر برگزار می کردند.

اوج این دید تحسین برانگیز مورخان خارجی را می‌توان در اظهارات سر جان ملکم دید. ... آرامنه‌ای که در تحت حکومت او بودند، اول مردی بودند که از عدل و انصاف وی بهره‌ور می‌شدند و تا آخر ایام حیات نیز دقیقه‌ای در ترفیه و ترقی حال ایشان فرو گذاشت نکرد. ... آرامنه در عهد او به قدری که در قوه او بود رعایت دیدند.

نیور که در عهد کریمخان سفری به شیراز داشت و با صادق خان بیگلریگی شیراز و نایب‌السلطنه او نیز دیدار کرد، معتقد است در ایران و شیراز برخلاف عثمانی و مصر احساس کرده است که حتی نیازی به تبدیل لباس اروپایی خود به منظور جلوگیری از تحریک مردم ندارد. او از نحوه برخورد نوکرهای ارمنی با مردم که پیشاپیش اسب وی در شیراز حرکت می‌کردند، با شگفتی یاد می‌کند. ... وقتی سوار بر اسب از بازار می‌گذشتیم که در گوشه و کنارش مردم زیادی بود، نوکرهای ارمنی حتی مسلمانها را، اگر فوراً راه نمی‌دادند، با چوبدستی‌هایشان تهدید می‌کردند و از این کار ابایی نداشتند.

کریمخان که برای ادامه و ثبات حاکمیت خویش در آن دوره پراشوب که از هر گوشه و کنار مملکت شورش زبانه می‌کشید، مانند نادر شاه افشار چاره را در اقدامهای مکرر نظامی می‌دید. در این راستا تصمیم گرفت سپاه خود را مجهز به توپخانه بیشتر و بهتری کند، لذا از گرجی‌های ارمنی که به وی معرفی شدند، دعوت کرد که به سپاه او بپیوندند. ... برخلاف ترکیه که یک نفر مسیحی نمی‌تواند یک سرباز معمولی بشود، در سپاه ایران فرقی بین مسیحی و مسلمان گذاشته نمی‌شود. در این سپاه کوچک با افسران و درجه‌داران چندی برخورد کردم که گرجی و ارمنی بودند. برخلاف ترکیه که ارمنی‌ها و یونانی‌ها مخصوصاً یونانی‌ها- در حضور عثمانیها خیلی سر به زیر هستند، رفتار این گرجی‌ها (با مسلمانان) خیلی مغرورانه بود... از نظر لباس بین آنان و مسلمانان فرقی وجود نداشت.

کریمخان نه تنها از این آرامنه نمی‌خواست که به اسلام بگردند، بلکه اگر می‌شنید برخی از آنان به خاطر آنکه می‌خواهند پیش او تقرب پیدا کنند، مذهب خود را پنهان می‌سازند، از آنان سلب اعتماد می‌کرد. ... کریمخان به گرجی‌هایی که در سپاهش خدمت می‌کنند، اعتماد زیادی داشت. او بدون اینکه از آنان بخواهد که مسلمان بشوند، خیلی به آنان می‌رسد و چون بعضی فکر می‌کنند که در صورت پنهان کردن مذهبشان پیش کریمخان عزیز می‌شوند، مذهبشان را پنهان می‌کنند، کریمخان کوچکترین اعتمادی به آنان ندارد و می‌گوید کسی که دینش را پنهان می‌کند، هرگز نمی‌تواند برای او آدم

مطمئن باشد.

این رفتار بزرگ منشانه و محبت آمیز کریمخان باعث می شد برخی از آنان مسلمان شوند و حتی از وکیل لقب «خانی» دریافت کنند. ... توپها تحت نظر یک مرد گرجی ریخته شده بودند. این گرجی قبلاً در خدمت روسها بود، اما بعد مسلمان شده و حالا با عنوان «خانی» در خدمت وکیل بود. این مرد بزرگترین توپچی ایران به حساب می آمد.

کریمخان علاوه بر رفتار تساهل آمیز با اقلیت های دینی معاصر خود با توجه به اینکه ارامنه جلفای اصفهان و برخی شهرهای دیگر مانند بوشهر و شیراز در دوره هرج و مرج و آشوب پس از قتل نادر به خارج از ایران از جمله هندوستان و ایتالیا مهاجرت کرده بودند، از آنان خواست به ایران برگردند.

... کریمخان حتی به ارمنی های فقیری که با افراد خانواده خود به مرز ایران می رسیدند، کمک مالی می کرد تا آنان بتوانند به آسودگی راه شیراز و اصفهان را پیش بگیرند. باید گفت ارمنی های زیادی به ایران باز می گشتند تا بقیه عمر خود را در میهن خود که آن را بهشت می خوانند، به سر برند.

می توان گفت کریمخان در این رفتار خود مانند شاه عباس صفوی هدفهای اقتصادی و سیاسی خاصی را نیز دنبال کرده است ... با تشویق و تبلیغات، وکیل مسیحی ها و یهودی ها و بازرگانان و بانکداران را جهت پیشرفت و ترقی جامعه به شیراز دعوت کرد. فرانکلین در سفرنامه خود می نویسد: یکی از راههای جذب و تشویق ارامنه در تقویت فعالیت های اقتصادی آنان این بود که در راستای تشویق صنعت گران و پیشه وران مخصوصاً ارمنی ها را با مالیات سبکی که برایشان در نظر گرفت حمایت کرد. بدون شک این بازگشت مهاجرین ارامنه و یهودی به ایران و حضور فعالانه آنان در فعالیت های اقتصادی مدیون شرایط آرام و امنیت خاصی بود که کریمخان در کل جامعه و به ویژه برای آنان ایجاد کرده بود. نیور در سفرنامه خود از وجود روستاهایی خبر می دهد که ساکنان آن تماماً ارمنی بودند:

در ایران روستاهای بزرگی وجود دارد که در آنان فقط ارمنی ها زندگی می کنند. آنان در سرباغ یا محل تأسیسات انگلیسی ها یک کلیسا دارند که هر روز در این کلیسا جمع می شوند و عبادت می کنند.

کریمخان در سال ۱۱۷۷ در پاسخ خواسته های ملاها و کشیش های فرنگی کار ملیتها، راهبه کاکا پوچیهای یسوعیون، اگوستینیان و دیگر دسته های مسیحی ساکن

ایالات گوناگون ایران فرامین صادر نمود و آزادی محل سکونت و عبادت و تجارتشان را مانند دوره صفویه تضمین و ترتیبی اتخاذ کرد تا از آنان در برابر تجاوزات ارمنی‌های عیسوی مذهب - با توجه به اختلافاتی که بین این فرقه‌ها وجود داشت - حمایت لازم به عمل آید، اما این پشتیبانی و حمایت مشروط بر آن بود که این افراد و فرقه‌ها رفتارشان با علمای مذهب و شریعت تشیع خصوصاً آمیز نباشد.

در عهد کریمخان آزادی مذهبی اقلیت‌های دینی تا بدان حد بود که در خارک برای آنان مکانهای خاصی برای عبادت و امور مذهبی‌شان تدارک دیده می‌شد... پروتستانها و کاتولیکها در این شهر برای مراسم مذهبی خود اتاقهایی داشتند، اصل از کشیش خبری نبود. فقط ماهی یک‌بار یک کار ملیت به‌خاطر کاتولیکها از بی‌شهر به خارک می‌آمد. ارمنیها بیرون از شهر کلیسایی خوب و کوچک دارند که یک ناقوس هم دارد.

از برخی متون تاریخی چنین بر می‌آید که کریمخان برای آرامنه شیراز از خودشان کلانتر انتخاب می‌کرد. این رفتار وکیل به‌خصوص آنجا که او از آنان می‌خواست که دوستان خارج از کشور خود را جهت بازگشت به ایران تشویق کنند، نشان می‌دهد از این عملکرد یک هدف خاص و برجسته اقتصادی را دنبال می‌کرده است. وی در این سیاست گاه به روشهایی هم دست می‌زد که نشان از توفیق او در این جنبه دارد.

نیبور نقل می‌کند در ایام توقف در شیراز برخی آرامنه مقیم شیراز به او گفته‌اند که یک‌بار فرزند بزرگ کریمخان که ابوالفتح نام داشت، به بیماری سختی دچار شد ... کریمخان او را به یک کلیسای ارمنی برد و در جلو محراب کلیسا از اسقف ارمنی خواست تا برای او دعایی بخواند. از این رو ارمنی‌ها فکر می‌کنند کریمخان در پنهان یک فرد مسیحی است، اما این رفتار کریمخان جنبه و هدف سیاسی داشت.

شاید بتوان گفت کریمخان ثمره اتخاذ این سیاست را در ابتدای کار خویش و هنگامی که در ائتلاف سه نفره با علیمردان خان و ابوالفتح خان شرکت کرد و طی آن حاکم جلفای اصفهان گردید، چیده بود و اکنون قصد داشت این روش را ادامه دهد:

کریمخان در جلفا مقام داشت و در حفظ مال و صیانت آبرو و رعایت خاطر اهالی آنجا به اقصی الغایه می‌کوشید و آنچه لازمه مروت و فتوت که خاصه ذات و سبب امتیاز او از دیگران بود، در حق ایشان معمول داشت و این معنی بیشتر بروز داشت به‌علت اینکه اکثر اهالی آن قصبه عیسوی بودند، لکن کریمخان را نظر به حال ایشان بود نه بر مذهب ایشان.

این رفتار کریمخان باعث جذب و جلب هرچه بیشتر ارامنه به او می‌شد، اما آنان بهای این دوستی متقابل را از دشمنان کریمخان با اذیت و آزارهایی که تحمل می‌کردند می‌پرداختند ... با اینکه کریمخان به ساکنان این حوالی به خاطر جلب دوستی‌شان آسیبی نمی‌رسانید، دشمنانش به خاطر دوستی ارامنه با کریمخان از هیچ نوع اذیت و آزاری (به آنان) خودداری نمی‌کردند، مثلاً در طول مدت تهاجم محمد حسن خان قاجار در سال ۱۷۵۶ جلغانیان ناگزیر شدند که حتی برای استرضای خاطر مهاجمان وسایل زیتسی کلیسا را ذوب کنند و لباسهای رسمی را بفروشند.

در حالی که اکنون در موزه وانگ کلیسای جلغای نو، فرمانی به تاریخ سال ۱۱۶۶ از وکیل وجود دارد که مردم جلغا را از پرداخت مالیاتهای ظالمانه‌ای که از قبل بر آنان تحمل شده بود معاف می‌کند.

هنگامی که در سال ۱۷۵۳ تعدادی از ساکنان جلغا مکرراً به نمایندگی شرکت هند شرقی هلند مراجعه و درخواست کردند اجازه داده شود آنان به مجتمع هلندیها در جزیره خارک- که تحت نظارت آنان اداره می‌شد- ملحق شوند، کریمخان برای جلوگیری از مهاجرت ارامنه جلغا با اعزام کلانتر ویژه خود (سرگیس)- که مسئولیت نمایندگی او در میان ارامنه را بر عهده داشت- به خارک، خواستار بازگشت تمام ارمنی‌ها به جلغا شد.

نیور می‌نویسد: خلیفه (مگر دیکه و ردایت) سالانه ۶ ماه در شیراز و ۶ ماه در اصفهان به سر می‌برد و بر انجام اعمال مذهبی و سایر امورشان رسیدگی و نظارت می‌کرد. البته اتخاذ این رفتار بدان معنی نبود که خان زند در صورت مشاهده تخلفی از آنان به فکر تنبیه و مجازاتشان نباشد.

کریمخان در سال ۱۱۸۷ به کلانتر خاص ارامنه (سرگیس) دستور داد برای جذب ارامنه مقیم بصره به این شهر عزیمت کند، آنان را از پشتیبانی سلیمان پاشا والی بصره باز دارد. بعید نیست هدف عمده وی از این سفر اهداف اقتصادی باشد، چون وکیل مایل بود بصره را از رونق اقتصادی بیندازد و در مقابل بوشهر و شیراز را رونق بخشد، اما ارامنه بصره به پیام او وقعی ننهادند و حتی هنگام محاصره، شهر را ترک نکردند، لذا پس از سقوط بصره به دست سپاه زند، خان زند آنان را به سختی جریمه کرد.

در سال ۱۱۷۵ نیز در قضیه جنگ فتحعلی خان افشار در تبریز با سپاه زند که وی مسئولیت توپخانه را به ۱۶۰۰ تن از ارامنه قراباغ سپرده بود، کریمخان پس از شکست

او تصمیم به تنبیه و مجازات پناه خان بزرگ ایل جوانشیر گرفت. ابراهیم خان زنگنه یوز باشی غلامان را با صورت فتح نامه به قراباغ به نزد پناه خان - بزرگ ایل جوانشیر فرستاد و در ضمن احضار او و اسماعیل بیگ خواهر زاده او که صاحب اسم و جوانی کار آمد بود، به پایتخت خلافت مصر نگارش دادند.

علاوه بر روش مسامحه آمیز کریمخان در رفتار با اقلیت‌های دینی، شاید بتوان به مجاورت روستای محل سکونت او (قلعه پری) با برخی ارامنه مقیم این روستاها و تأثیر همسایگی و مقارنت، نقش و سهمی را در ساختار سیاست مذهبی کریمخان پذیرفت به‌ویژه آنکه وکیل پس از استقرار در جلفای اصفهان تصمیم به تمرکز ارامنه در این بخش از اصفهان گرفت و طی فرمانی ارامنه مقیم پری را به جلفا دعوت کرد، هر چند آنان به دلیل ناسازگاری آب و هوای جلفا، این منطقه را ترک کنند و باعث خشم وکیل گردیدند. ... در جایی که او سالهای نخست زندگی‌اش را گذرانده است، ارمی‌های زیادی زندگی می‌کنند و چون کریمخان از ابتدای جوانی به رفت و آمد با ارمی‌ها عادت کرده است، امروز هم نسبت به مسیحی‌ها رفتار بسیار خوبی دارد.

به طور کلی می‌توان رفتار و سیاست دینی کریمخان را نسبت به اقلیت‌های مسیحی و یهودی آمیخته‌ای از اهداف و دیپلماتیک و سیاستهای خاص بازرگانی و اقتصادی دانست، چه اینها عمدتاً دو دسته بودند: یا میسیونهای عیسوی بودند که برای تبلیغ مذهب خود از خارج به ایران آمده بودند و یا تجار و بازرگانی بودند که به واسطه منافع اقتصادیشان به جلب نظر مردم می‌پرداختند.

ب- یهودیان در عهد کریمخان

علاوه بر ارامنه این آزادی عمل شامل دیگر فرق مذهبی از جمله یهودیان می‌شد. آن‌گونه که از گزارشهای سیاحان خارجی این دوره و زمانهای نزدیک به آن بر می‌آید، یهودیان شیراز مانند ارامنه اصفهان در این شهر در محلهای مخصوص به خود زندگی و به کار تهیه و تولید و صدور شراب اقدام می‌کردند. تجارت عمده شراب در شیراز را ۶ هزار خانواده یهودی برعهده داشتند که هر ساله ۱۰۰ تا ۱۱۰ هزار من شراب می‌انداختند.

اما نیبور معتقد است ارامنه بیشتر از یهودیان شیراز شراب تهیه می‌کردند و آن را در کنده‌ها و شیشه‌های بزرگی ریخته و به بوشهر حمل می‌کنند و از بوشهر به بصره و هندوستان صادر می‌کنند.

به واسطه رفتار محبت آمیز کریمخان بسیاری از یهودیان که تعدادشان در سالهای بین ۱۷۴۷ و ۱۱۲۹ به ۲۰ هزار نفر کاهش یافت، به ایران مراجعت کردند و شیراز را به صورت بزرگترین مرکز یهودی نشین ایران در آوردند. البته آنان به خاطر زندگی در پایتخت زند ملزم به پرداخت عوارض خاصی بوده‌اند. یهودیان تا دوره پس از مرگ وکیل هرگز در معرض اذیت و آزار نبودند...^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش چهارم:

پاسداشت هنرهای ملی

با نگرش به اینکه نظام پادشاهی کریمخان زند، نیاز به زنده داشت هنرهای سنتی ملی مانند: موسیقی، نقاشی و گسترش فرهنگ‌های باستانی و ویژه ابزار و آلات نوازندگی داشت، خان زند برای این پاسداشت ارزش ویژه‌ای پذیرا بودند، چه هر نمونه هنری در نظام شاهی او جایگاهی داشتند که می‌توان از مقام موسیقی و رامشگری که برای نیروزایی سپاهیان و بزم و رزم در اهمیت و نیاز بود نام برد.

هنر نوازندگیها در لشگرکشی و بزم‌آرایی چنانچه در فرهنگ‌های باستانی نوشته و دیده می‌شد، دارای نقشی ارزنده بوده، چه کرنا یا سورنا در برانگیختن و تشویق جنگ‌آوران به نبرد کارایی دست بالا و برتری داشتند و نیز انواع ساز و تار و کمانچه و دف و چنگ در بزم و سوره‌های شاهی و حکومتی نیز کارساز و سرگرمی آفرین بوده است که به همین انگیزه کریمخان که مردی ایلی و با فرهنگ ملی و میهنی پرورش یافته دلبستگی به زنده داشت، مجموع هنرهای زمان خود داشته است:

توجه کریمخان به هنر معماری و موسیقی

با بررسی ساختمان عمارتی که از بناهایی کریمخان در شیراز و تهران برجای مانده، می‌توان دریافت که وکیل شخصاً دارای ذوق هنری خاصی بوده است. وی می‌گفت به فن بنایی و معماری وقوف کامل دارد. محل بنای خانه و ارگ خود را شخصاً انتخاب کرد و بر مراحل طراحی و ساخت ارگ و کلاه فرنگی و سایر بناها

مانند مسجد وکیل که یکی از زیباترین مساجد چند قرن اخیر در ایران است، نیز شخصاً نظارت کرده توصیه و سفارشهای لازم را به معماران و دست اندرکاران ساخت آن بناها صادر می‌کرد. **کریمخان** طراحی اغلب ساختمانهایی را که به امر او ساخته می‌شد، شخصاً به عهده داشت. وقتی ارگ سلطنتی خود را ساخت، دستور داد در جلو آن که خانه‌اش محسوب می‌شد، جایگاهی بسازند که در آن عده‌ای از نغمه‌سرایان مستقر شوند و روزانه آهنگهای متنوعی را بنوازند. نیور که خود از شیراز در آن زمان دیدن کرده، این افراد را در جایگاه مذکور در حال اجرای برنامه دیده است.

معروف است وی به هنگام بسیج ۱۲ هزار نفر از کارگران و استادکاران زبردست برای تعمیر حصار شیراز و سایر کارهای دیگری که در نظر داشت، دستور داد عده‌ای رامشگر و نوازنده و حتی زنان رقص، آنان را حین کار با برنامه‌های خود سرگرم نمایند تا بدین وسیله کمتر احساس خستگی کنند.

کریمخان از دسته‌های نوازنده حتی در لشگرکشیهای گوناگون خود در گوشه و کنار مملکت چه به طرف آذربایجان و چه به طرف خوزستان و لرستان، استفاده می‌کرد. او می‌خواست به وسیلهٔ موسیقی لشگریان همیشه در حال عملیات خود را سرگرم و راضی نگاه دارد، چه آنان مجبور بودند ماهها از خانه و خانواده و دیار خود دور باشند و لذا می‌بایست کمتر احساس غربت کنند.

نامی می‌نویسد: وکیل پس از بازگشت از آذربایجان هنگام توقف در تهران از نغمات چنگ و رباب استفاده می‌کرد. جز در موارد ذکر شده، **کریمخان** تمامی عیدهای نوروز را به مدت یک یا دو هفته جشن می‌گرفت و در این مراسم به امرای لشگر و مقامات دربار و ملازمان حضور و چاکران و پیشکاران انعام و خلعت می‌بخشید و دستور می‌داد در این مراسم جشن و سرور همگانی و گاه در مراسم عروسی نزدیکانش مانند عروسی پسر بزرگش **ابوالفتح خان**، دسته‌های موسیقی حاضر شوند و مراسم را رونقی خاص ببخشند.

گزارشهایی در دست است که نشان می‌دهد وقتی وکیل می‌خواست از سپاه خود در شیراز سان ببیند، نغمه‌سرایان آهنگهای خاص حماسی اجرا می‌کردند.

توجه کریمخان به نقاشی و خوشنویسی

علاوه بر موسیقی، کریمخان به ویژه در نیمه دوم حکومتش که در شیراز مستقر بود و تمامی آن را صرف ساختن ابنیه و عمارات حکومتی کرد، در هر جا که شایسته می‌دید به نقاشان چیره‌دست دستور می‌داد بناهای او را با نقاشیهای گوناگونی که مرکب از نقوش طبیعی گل و گیاه و پرندگان و طرحهای اسلیمی با تصاویر و تمثالهایی از اساطیر شاهنامه بود، تزئین کنند. دور تا دور نمای خارجی دیوارهای عمارت کلاه فرنگی پر از تصاویر ذکر شده است. همچنین در سردر خانه وکیل که ارگ کریمخان نامیده می‌شد، تصویر جنگ رستم با اشکبوس دیده می‌شود، به جز سردر، نمای داخلی اتاقها و ایوانهای ارگ کریمخان، هرچند اکثر نقوش آن از بین رفته است، هنوز بقایای نقوش گوناگون بسیار زیبایی که نمودار نقاشی عصر زندیه است، دیده می‌شود.

در عمارات و ابنیه‌ای که کریمخان بر مقابر هفت تن و یا در جاهای دیگر از جمله حمام وکیل ساخت؛ نیز تصاویری دیگری از شیخ صنعان و دختر ترسا و ماجرای حضرت موسی و ذبح اسماعیل توسط حضرت ابراهیم و یا صورت کلی یک درویش که تبر و کشکولی را حمل می‌کند، می‌توان دید.

به دستور کریمخان نقاشان بدایع نگار حتی از آب طلای ناب و لاجورد بدخشانی هم برای تزئین و تکمیل نقشهای خود استفاده کرده‌اند.

یکی از مهمترین نقاشان عصر زند ابوالحسن غفاری نویسنده «گلشن مراد» است که تابلوهایی از کریمخان زند و جهانشاه قراقوینلو کشیده بود. میرزا بابا نقاش دیگر عصر زند نیز تابلویی از کریمخان زند کشیده بود.

با توجه به تعویض سنگ قبور شاه شجاع، حافظ، سعدی و نیز ضرورت کتیبه نویسی مسجد وکیل و برخی ابنیه دیگر مانند مقابر هفت تن و چهل تن، کریمخان با به کارگیری خوشنویسان زبردست معاصر خود مانند آقا محمد زرگر اصفهانی استاد نسخ نویس آن عصر که شعرا در وصفش شعر می‌سرودند و نیز خدا داد بختیاری و آقا ابوالقاسم نسخ نویسان دیگر و میرزا محمد علی طباطبایی نستعلیق نویس کرمانی و درویش مجید شکسته نویس اصفهانی و نیز استفاده از برخی از آنان در امور منشی‌گری باعث رونق و گسترش هنر خوشنویسی در این عصر گردید.

ادب دوستی و فرهنگ پروری کریمخان

هرچند کریمخان فرزند بی‌سواد یکی از کدخدایان لر روستای پری بود و ظاهراً تا آخر عمر نیز رغبتی به تحصیل سواد، حتی در حد خواندن و نوشتن نشان نداد، اما نمی‌توان منکر شد که با علاقه‌ای که به عرصه‌های علمی، فرهنگی نظیر موسیقی، شعر، تاریخ نویسی، نجوم و به‌ویژه ادبیات، از خود نشان داد؛ توانست دربار خود را به مجمعی برای فضلا و عرفا تبدیل کند.

بی‌جهت نیست که برخی دوره کریمخان زند را «دوران بازگشت ادبی» خوانده‌اند، چه به دلیل جو آرام و آسایش نسبی که در سایه حکومت او، به‌ویژه در نیمه دوم حکومت ۲۸ ساله‌اش پدید آمد، اکثر شعرای مهاجری که در زمان نادر شاه و یا پس از قتل وی، به دلیل عدم تحمل ستمهای نادر و جانشینان او به خارج از ایران رفته بودند؛ رفته رفته به کشور بازگشتند که نماد اکثر این شعرای برجسته را در اصفهان می‌بینیم، شعرای بزرگی مانند آذر بیگدلی در دیوان خود حتی کریمخان را هم مدح هم کرده‌اند. عبدالرزاق بیگ دنبلی می‌نویسد: وقتی حاجی محمد رهنانی حاکم منصوب از طرف کریمخان در اصفهان بر مردم سخت‌گیری زیادی کرد، شعرا و ظرفا..... چون ابیات قصاید به عراق منقل شدند. آذر و هاتف و بعضی از ظرفا رخت از اصفهان به بیغوله قم و کاشان کشانیدند. آقا محمدنقی صهبا و مولانا حسین رفیق به شیراز تشریف آوردند.

بزرگ منشی کریمخان نسبت به این شعرا تا بدان حد بود که ملک الشعرای بهار درباره تأثیر جو مساعدی که کریمخان برای فعالیت آنان ایجاد کرد، می‌نویسد: «اهل ذوق و فضل در مهد آزادی افکار و استراحت و استخلاص از چنگال آرمیده بودند».

برخورد شوق آفرین کریمخان با شاعران و نویسندگان عصر خود بهبود و گسترش ادبیات را به دنبال داشت؛ تا جایی که دوره زند نسبت به دوره افشاریه که از نویسندگان و شاعران توانمندی نیز برخوردار بود، وضعیت بهتری داشته است. در دوره کریمخان شاعران، سبک هندی را که در عصر صفوی محور کار اکثر نویسندگان و شعرا شده بود، کنار گذاشتند و به سبک و سیاق شاعران قدیم مانند: فردوسی، عنصری، منوچهری، فرخی، حافظ و سعدی روی آوردند و به تعبیری به دوره بازگشت ادبی گام گذاشتند. هرچند یکی از معایب این بازگشت تقلید صرف از مضامین و قالبهای شعرای گذشته و دوری از مضامین شعرای متقدم بود. در مثنوی، اشعار نظامی مورد نظر بود و در غزل، سعی در اقتباس از مضامین سعدی و حافظ می‌شد و در قصیده، بیشتر به اشعار و سبک

سنایی، عنصری، فرخی و منوچهری توجه می‌شد.

میر عبداللطیف شوشتری در کتاب خود «تحفة العالم» به بسیاری از شاعران عصر زند با پاره‌ای توضیحات اشاره کرده است.

از معروفترین شعرا و نویسندگان دوره زند می‌توان به لطف علی بیگ آذربگدلی شاملو (متوفی ۱۱۹۵)، سید احمد هاتف اصفهانی، معاصر آذر که ترجیع بند وی از شاهکارهای ادبی کشور ماست و از درویش عبدالمجید طالقانی (متوفی ۱۱۸۵) و محمد عاشق اصفهانی (متوفی ۱۱۸۱) و میرزا سید علی مشتاق اصفهانی (متوفی ۱۱۷۱) و میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی (متوفی ۱۲۰۴) و نیز میرزا محمد حسین فراهانی (متوفی ۱۲۱۲) و میرزا عبدالله شهاب الدین ترشیزی که «تاریخ زندیه» را به سبک شاهنامه سرود (متوفی ۱۲۱۶) و فتحعلی خان کاشانی - صبا - (متوفی ۱۲۳۸) و دیگران نام برد.

هرچند تأثیر بازگشت ادبی در نظم بیشتر از نثر آشکار شد، با این‌همه نمی‌توان از سادگی و شیوایی کم سابقه برخی متون تاریخی عصر زند نظیر: «روزنامه» میرزا محمد کلانتر و یا «مجمل التواریخ گلستانه» و نیز «گلشن مراد» و دو ذیل «گیتی گشا» تألیف میرزا عبدالکریم بن علی رضا و آقا محمدرضا شیرازی صرف نظر نمود.

بدیهی است در این دوره شعرای معروف و برجسته‌ای در خراسان در قلمرو شاهرخ شاه افشار زندگی می‌کردند که پرداختن به وضع آنان و نیز ارتباط احتمالی‌شان با شعرای اصفهان خارج از حوصله و حدود این نوشتار است...^۱

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش چهل و یکم:

شهر شیراز پایتخت کریمخان زند

شهر شیراز با نگرش به موقعیت جغرافیای طبیعی و پیشینه باستانی آن و بر پایه کاوشهای ارگ ابونصر و تندیسهای دوران ساسانیان در برم و دلک و گویم و دیگر اسناد تاریخی یکی از شهرهای بزرگ کشور ایران و خطه پارس به شمار می‌آید. این شهر بنابر گذشته باستانی آن پیوسته در دیدگاه شاهان و سران و بزرگان ایران بوده و کوشش و سعی می‌شد که بر گسترش و آبادانی آن افزوده شود که به همین انگیزه خاندان شاهی دیلمیان شیراز را پایتخت خود قرار داده و سالها در این شهر به آبادانی و گسترش آن پرداخته و کاخها و خانه‌ها و شهر و بازارهای شیراز ساخته و بنا نموده‌اند. کریمخان زند به پیروی از شاهان دیلمی نیز پس از به دست گرفتن سرزمین پارس و کمکهایی که مردم این بومگاه به او نمودند، شهر شیراز را پایتخت شاهی خود نموده و در این شهر مرد و به گور شد که آثار تاریخی آن مرد بزرگ و قهرمان سترگ در این شهر هنوز زنده و پایدار است.

پیشینه باستانی شیراز

زنده یاد علی سامی در کتاب «شیراز» خود پژوهشی عالمانه درباره شیراز چنین دارد: شیراز، این شهر دل انگیز زیبا، در کنار بزرگترین و باشکوهترین پایتخت شرق باستان، پس از شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی، پیوسته وارث و نگاهدارنده فرهنگ و تمدن ایران باستان و زادگاه و جایگاه بسیاری از قهرمانان و بزرگان دین و دانش و هنر و حکمت و عرفان بوده است و به نوبه خود سهم بزرگی در نگاهداری فرهنگ و هنر و

سنن و آداب باستانی ایران دارد و پیشینه‌اش خیلی بیشتر از آن است که تاریخ نویسان بعد از اسلام نوشته‌اند.

تا پیش از کاوشهای هیأت حفاری موزه مترو پلیتن در خرابه‌های قصر ابونصر (مشرق شیراز) در سال ۱۳۱۲ خورشیدی و پیدایش خشتهای گلی به سال ۱۳۱۴ در خزانه و دبیرخانه تخت جمشید که ۱۰ سال بعد توسط ژرژ کامرون دانشمند و خاورشناس آمریکایی ترجمه گردید و نام شیراز در چند لوحه آن دیده شد، بسیاری از تاریخ نویسان بعد از اسلام چون یعقوبی در «کتاب البلدان» و ابن خرداد به در کتاب «مسالك الممالک» و ابن حوقل در «صورة الارض» و ابوالسحاق محمد الاصطخری و مسعودی در کتاب «التنبيه والاشراف» و مقدسی در «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» و ابن بلخی در «فارس نامه» و «صاحت مجمل التواریخ» و «القصص» و شیخ سعید ابی الخیر و حافظ ابرو مورخ قرن نهم هجری معاصر سلطان شاهرخ تیموری و دیگر مورخان، احداث شیراز را به محمدبن یوسف ثقفی والی ایالت فارس از طرف حجاج بن یوسف ثقفی که خلیفه بغداد بود، نسبت داده‌اند.

نخستین و مقدم‌ترین مورخی که این موضوع را متذکر گردیده ابن قتیبه دینوری متوفای سال ۲۷۶ هجری در کتاب «عیون الاخبار» است. مفاد این نوشته‌ها چنین است که: محمدبن یوسف ثقفی والی فارس بود و مقرش در شهر باستانی و بزرگ استخر ۸ کیلومتری شمال تخت جمشید کنار چپ جاده شاهی بین شیراز و اصفهان، شهری که از زمان شاهنشاهی هخامنشی تا پایان شاهنشاهی ساسانی در عداد شهرهای بزرگ و باستانی ایران شمرده می‌شد. به ویژه آنکه زادگاه شهریاران ساسانی و نیاکان نامدار آنها نیز بوده است.

وی شبی در خواب می‌بیند که گروهی از فرشتگان بر زمین فرود آمدند و به تسبیح و تعلیل پرداختند و خاک آن سرزمین را چون تربت پاکی بوسه دادند و بر دیده و سر نهادند و محمد را امر کردند که در آن سرزمین شهری بسازد. محمد چون دیده از خواب گشود، از رؤیای خود در شگفت شد و بی‌درنگ به سوی سرزمینی که در خواب دیده بود شتافت و آنجا را به همان وضع که در عالم رؤیا دیده بود یافت؛ سپس به فرشتگان افتاد و عزم کرد شهری در آن سرزمین که جای فعلی شیراز باشد، بنا کند.

این بود مفاد نوشته مورخان اسلامی درباره احداث شیراز، لیکن پیدایش خشتهای نوشته میخی گلی تخت جمشید و خواندن واژه شیراز «شیرازی‌ایش» در چند لوحه آن،

درخشان شهریاران هخامنشی، فرّ و شکوهی داشته و درک دوران با عظمت آنها را نیز نموده است و روزگاری به مقدم جهانگشایان ساسانی مفتخر و مباهی بوده ثابت کرد که عمر شیراز صدها سال پیش از ظهور اسلام و به زمان هخامنشی و بلکه دورتر تا دوران پیش از تاریخ ایران می‌رسد و این شهر طرب‌انگیز که دارای بدایع هنری جالبی است و بزرگان دانش و ادب بسیاری به جهان دانش عرضه کرده است، در دوران درخشان شهریاران هخامنشی، فرّ و شکوهی داشته و درک دوران با عظمت آنها را نیز نموده است و روزگاری به مقدم جهانگشایان ساسانی مفتخر و مباهی بوده است و شاید اگر به زبان می‌آمد که روزی رازهای نهفته را آشکار می‌ساخت، معلوم می‌داشت که چه سرگذشتهای شیرین و تلخی از رویدادهای پر فراز و نشیب هزاره‌ها و سده‌های گذشته در سینه خود نهان دارد که تاریخ قادر به ضبط هزار یک آن نگردیده است، متها این شهر در زمان اسلام گسترش یافت و مرکزیت استخر بدانجا منتقل گردید و ایالت نشین فارس شد.

از چگونگی این شهر تا زمان اسلام، جر همین نوشته گلی میخی و فی الجمله آثاری در قصر ابونصر و چند نقش برجسته در برم دلک و گویم، اطلاع بیشتری در دست نیست، ولی در ظرف ۱۴ قرن گذشته پس از اسلام شیراز در شمار شهرهای بزرگ و حساس ایران بوده و در چند نوبت مرکز و مقر پادشاهان و امرای نیرومند و با نفوذی گردیده و شخصیت‌های بارز علمی و ادبی و سرداران نام‌آور و کشورمداری را که شهرت جهانی دارند، در آغوش خود پرورانیده است.

پیشینه و چگونگی هر ناحیه را از روی آثاری که پیدا می‌شود، تعیین می‌نمایند. مانند آنکه پس از کاوشهای علمی که در نقاط مختلف فلات ایران به‌عمل آمد، تاریخ قدمت و اهمیت پاره‌ای از نقاط، از قبیل سیالک کاشان یا جعفرآباد شوش و جلگه مرو دشت تا حدود ۷ هزار سال پیش نمودار گردید، ولی در جلگه شیراز هنوز از لحاظ باستانی کاوشهای دامنه‌داری نشده تا معلوم شود پیشینه این جلگه به چند هزار سال پیش از میلاد می‌رسد و امیدواری دارد که روزی پرده از روی این راز برداشته شود، زیرا کاوشها تائید نموده است که پایتخت‌ها و شهرهای قدیمی اکثراً در نقاطی به‌وجود آمده که از سالهای بسیار درازی مقر و مسکن اقدام و طوایف بوده است، مانند: شوش و پاسارگاد و تخت جمشید که در حوالی آنها آثاری از هزاره‌های پیش از تاریخ یافت شده است.

در سال ۱۳۳۸ که نویسنده این کتاب سرپرستی کاوشهای علمی تخت جمشید و پاسارگاد و سایر تپه‌ها و آثار و ابنیه باستانی فارس را به عهده داشت، ضمن خاکبرداری کشاورزان در تپه‌های جنوب شیراز، از اراضی «فرح» حوالی راهی که اخیراً از شهر تا زندان نویناد در عادل آباد می‌روند، شکسته سفالهای منقوش مربوط به دوران ما قبل تاریخ دیده شد که تمدن کهن‌تری را در این خطه حکایت می‌نماید و امیدوار است که روزی کاوشهایی در آنجا و یا سایر نقاط این جلگه بشود و پرتوهای درخشان دیگری بر روی تاریخ کهنسال شیراز بیندازد.

عجالتاً تا بررسیها و کاوشهای دامنه‌داری در جلگه شیراز، صورت نگرفته قدیمترین مدرک بر وجود شیراز در زمان هخامنشی‌ها همان آثار قصر ابونصر و لوحه‌های گلی میخی تخت جمشید است.

نبنشته‌های گلی تخت جمشیدی که در آن نام شیراز برده شده عبارت از یک عده زیاد اسناد خرج مربوط به پرداخت دستمزد کارگرانی است که در زمان شاهان هخامنشی در ساختمانهای آنها مشغول کار بوده‌اند، از جمله در دو لوحه نیز ذکری از شیراز شده که کارگران و هنرمندانی در آنجا مشغول کار بوده و از خزانه شاهنشاهی دستمزد دریافت داشته‌اند. این دو لوحه را پروفیسور ژرژ کامرون باستان‌شناس آمریکایی که خواننده و ترجمه کننده الواح گلی تخت جمشید است، در کتاب خود *Perspolis Treasury Tablets Chicago* ۱۹۴۸ به شماره‌های ۴۲ و ۶۰ ثبت کرده که مفاد ترجمه لوحه شماره ۴۲ آن به شرح زیر است: آرتاتخما به و هوش خزانه‌دار پارسه گزارش می‌دهد که ۳۷ کارشا و یک شکل و ربع شکل نقره معادل نصف مزد کارگردانی که باکو ادا عنوان سرکاری صد نفر را در شیراز دارد و مسئول کار ایشان است، بابت ماه سامیا (ماه یازدهم) در سال نوزدهم سلطنت خشایارشا داده می‌شود. صورت ریز کارگران و میزان دستمزد هر یک به شرح زیر در لوحه ذکر شده است:

۱۲ نفر مرد هر کدام سه شکل و سه ربع شکل

۱۱ پسر بچه - ۲ شکل و نیم

۱۱ - یک شکل و سه ربع و یک هشتم شکل

۱۳ - یک شکل و ربع شکل

۱۵ - نصف شکل و یک هشتم شکل

۷۸ نفر زن - دو شکل و نیم

- ۱۲ دختر بچه - یک شکل و ربع شکل
- ۱۸ دختر بچه - نیم شکل و یک هشتم شکل
- ۲۰ دختر بچه -

در ماه سامیا (ماه یازدهم) از سال ۱۹ سلطنت خشایارشا این دستور مهمور داده شد و از مگابیزوس در پارسه رسید دریافت شد: (۴) (۵)

یکی دیگر از مدارک و شواهدی که سابقه شیراز را به زمان هخامنشی و بلکه بیشتر می‌رساند، وجود چاه ژرف و عمیق در کوه سعدی است به نام «چاه قلعه پمندژ» (چاه قلعه بندر) نظیر چاههایی که هخامنشیان یکی در تخت جمشید و سه دیگر در امتداد کوه رحمت کنار جاده شیراز- تهران (محاذی چشمه علی آباد) در کوه حفر کرده‌اند. عمق این چاه ۱۰۲ متر و اندازه دهنه آن ۴/۴ متر. معلوم است که این پنج حلقه چاه و چاههای نظیر آن که در سایر کوههای فارس موجود می‌باشد و تاکنون از انظار پنهان مانده همه برای یک منظور معینی ساخته شده و اگر تاریخ حفر آنها به پیش از هخامنشیان نرسد، به‌طور تحقیق به زمان هخامنشیان مربوط می‌گردد.

بنابراین شهر شیراز در زمان هخامنشیان وجود داشته منتهی نه به وسعت و اهمیتی که بعد از اسلام و پس از سقوط شهر استخر پیدا کرد و چه بسا به زمانی مربوط می‌شود که تاریخ آن هنوز بر ما مجهول و پیش از آنچه ما از روی آثار پیدا شده و نوشته‌های میخی تصور کرده‌ایم، قدمت دارد.

هیأت علمی حفاری موزه مترو پلنتین که در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ در ویرانه‌های قصر ابونصر کاوش می‌نمودند، پاره‌ای مسکوک و ظروف و اشیای مربوط به دوره‌های سلوکی و اشکانی و ساسانی به‌دست آوردند که همه حاکی از وجود و اهمیت این شهر در آن دوران می‌باشد. ضمن مهره‌های پیدا شده، نام اردشیر حوره و نام شهری شبیه شیراز خوانده شده است.

آقای جمشید سروش در شماره خرداد ۱۳۳۸ مجله یغما صفحه ۱۳۹ راجع به واژه شیراز توجیهی نموده که ذکر آن در اینجا مناسب دارد و مفاد آن چنین است:

شیر به معنی شهر که همان واژه «خشتر» باشد و «راز» در زبان اوستانی را *Peza* در پهلوی و فارسی راز، به معنی اسرار و انزوا، شهر راز یک راءش بر حسب اصول دستوری حذف شده و شهراز و شیراز گردیده. یعنی جایگاه نگاهداری اسناد سلطنتی و

شهر شیراز در روزگار دیلمیان

اگرچه شیراز پادشاهانی و پایگاه و مراکز خدمتی و فرمانفرمایی داشتند، اما هیچ‌یک از آن شاهان و فرمانروایان به اندازه خاندان شاهان دیلمی ما مازندانی در شیراز به آبادانی و گسترش شهر نپرداخته و همانند شاهان این دودمان دلبستگی به این شهر که از آغاز سده سوم تا چهارم اسلامی نشیمن‌گاه و پایتخت آنان بوده نشان نداده‌اند. مقدسی شامی از سیاحان و جهانگردان دوران اسلامی قرون سوم و چهارم، در کتاب خود از شهر شیراز و آبادیهایی که عضدالدوله دیلمی در این شهر انجام داده چنین می‌نویسد:

شیراز: مرکز این سرزمین، شهری کثیف، تنگ و تازه ساز است، مردم بدلهجه با عادات ناپسندند. نه سرور قابل اعتماد و نه راههای فراخ و نه ادیب دارند. درستکارانشان لوطی، بازرگانان فاسق، سلاطین ستمگرند. مردم بازار از تنگی در فشار، گفتار بیشتر ایشان غیر از کردارشان می‌باشد. بی‌لنگ به گرمابه در می‌آیند، سرشان به پنجره درها می‌خورد. مجوسان در آنجا بی‌نشانه راه می‌روند، طیلسان پوشان را حرمت ندارند. من خود طیلسان پوشان مست دیدم، گدایان و نصارا هم حق پوشیدن آن دارند. فاحشه‌خانه‌ها آزادند، آداب گبران به‌کار برده می‌شود. خطبه‌ها از بسیاری سر صدا شنیده نمی‌شود. گورستانها جایگاه فاسقان است. در جشنهای کافران، بازارها آذین بندی می‌شود. مالیات بر دکانها سنگین. هر کسی از شهر بیرون می‌رود، بایستی جواز بگیرد. داخل و خارج شوند، زندانی می‌شود، زندگانی در آن دشوار و خراج سنگین است. مردم لذت داد نچشیده و راه راست ندیده، کشتزارها با دولاب سیراب شوند، انگور و انجیرگران، نان نیکو ندارند. از کوتاهی پنجره‌ها در آزارند، دو چارپا از تنگی در بازار نتوانند رفت. سخن مردم نیش و کنایه دارد، ولی هوایش در تابستان و زمستان معتدل، آب روانش سبک، آب چاهش شیرین و نزدیک. مردم مرفه و بازرگانان با بیگانگان مهربان. برای خود هنرها و زیرکی و دیگر ویژگیها در بخشش و خوش رویی دارند. پیران، سروران، کدخدایان [دانشمندان] صوفیان در میان ایشان بسیارند. مجلس‌های قرائت و ختم‌شان بامدادان آدینه جلوه و شکوه دارد [آداب و رسوم ایشان] در اسناد اگر

املاء کننده و املاء گیرنده غلط نکنند [نیکو است] جامع ایشان [در بازار باشکوه] در هشت اقلیم بی‌مانند است. [با نماز جماعت روزانه] به‌ویژه روز آدینه آباد است. ستونهای [گرد، طاقنمانندی شده] همانند [مساجد شام] و مسجد اقصا دارد. سرای امیر [عضدالدوله] در آن است که سرنخ همه در آنجا است و همانند شبستان نیشاپور خانه‌ای در آن است. [نزد هیچ شاه مانندش دیده نمی‌شود، خرما را با یخ فراهم می‌دارد. ساختمانها همانند «رمله» فلسطین از سنگ است]. آش و دیگر خوراکیهایشان به‌جز بریانی پاکیزه است. پوشاکهای برد و بیمارستانش شهرت دارد. هشت کوچه دارد به نامهای: استخر، شوشتر، بند آستانه، غسان، سلم ماکوار، مندز و مهندر، در بزرگی و تنگی کوچه‌ها همانند «دمشق» است در کثافت همانند «بخارا» است. جامع در بازار یک سویش در بخش بزازان است. بیمارستان از آن دور است. [همانند آنچه در اصفهان هست] دارای موقوفات بسیار، با وسایل مجهز و پزشکان حاذق [و پرستاران و موجب‌گیران] - [که مانند آن در هیچ جا ندیده‌ام] ولی آنچه در اصفهان است، از این آبادتر می‌باشد.

فراخ‌ترین جایش باب استخر است که همانند دروازه‌های «منا» در «مکه» است و بهترین جا برای ایشان باب جامع است. آبهای روانش ناپاکند و آب چاهایشان نیز سبک نیستند، سبک‌ترین آنها کاریزیست که از جویم می‌آید و در خانه عضدالدوله برآید. دورترین کوه در یک فرسنگی آن است و نزدیکترین مونه به ایشان یک مرحله راه دارد. عضدالدوله [داشت] یک [یا دو] محله بزرگ با بازارهای زیبا بدان می‌افزود که از کار باز ماند و شهر امروز همانند بخارا می‌باشد.

گرد فنا خسرو: فنا خسرو همان عضدالدوله است که در نیم فرسنگی شیراز نقشه شهری بریخت [بزرگ همانند سرخس] و نهری بزرگ برای آن از یک مرحله راه [کوهستان] بشکافت [تا از میان شهر بگذرد] و هزینه بسیار بر آن بنهاد و هنوز از زیر خانه وی روان می‌باشد. پس پهلوی آن را [به درازای] یک فرسنگ باغ ساخت و پشم‌ریسان و بافندگان خز و دیبا و همه برکان را بدانجا برد که امروز در آنجا کار می‌کنند. نبینی که نامش هنوز بر آن نوشته است [پس جامعی برایش ساخت] و فرماندهان او نیز در آنجا خانه و باغهای خوب بساختند. پس جشنی سالانه برقرار کرد که برای سرگرمی و فسق در آن گرد می‌آمدند، ولی اکنون پس از مرگ او سبک شده و

بازار تهی گشته و شهر رو به ویرانی است...^۱

عضدالدوله دیلمی که شهر فنا خسرو (خسروگرد) را در شیراز ساخته و آب رودخانه خشک شهر را که نام رودخانه اعظم را دارد، به میان قصر خود در شهر را که از کوههای گویم و قصر قمشه سرچشمه می‌گیرد و به شیراز آورده و دژ باستانی کهن دژ را که شیرازیان آن را قلعه بندر و خندژ و قهندژ می‌خوانند جدا از این، آثار متعددی یا آب بندی بر روی رودخانه (کر = کوروش) بسته که نشانه‌های آن هنوز زنده با نام بند امیر و پا برجاست.

رکن‌الدوله دیلمی نیز در دامنه رشته کوه قهندژ یا سعدی کاریزی حفر کرده که «آب رکن‌آباد» برگرفته از نام رکن‌الدوله که آب رکنی نیز خوانده می‌شود و هنوز آب آن چشمه کاریز آن روان است. به هر روی خاندان بویه دیلمی آبادیهای بسیار در شیراز داشته‌اند که یکی دیگر از آثار مهم آنان ساختن بقعه متبرکه حضرت شاهچراغ حضرت احمد بن موسی کاظم (ع) است که از بدو بنا تاکنون زیارتگاه مردم فارس و دیگر استانهای ایران می‌باشد و دیگر آثار و بناهای کاخ عضدالدوله و شهر فنا خسرو و ویران و آثاری از آنان با بنای مسجدی که مقدسی شامی از آن یاد کرده و بازاری که نیز وی نام بده بود، آثاری بجا نمانده است و این همه آثار ارزنده به دل خاک به انگیزه عوامل طبیعی از میان رفته است.

یادآوری می‌شود از آثار گرد فنا خسرو و کاخهای دیلمیان در شیراز جز ویرانه‌های کهن دژ (قهندژ) در شهرک سعدی و آب رکن‌آباد و ساختمان گهواره دیر بجا نمانده و همگی در دل خاک فرو رفته و یا گذر زمان جای آنان را به ساختمانهای دیگر سپرده است.

۱. ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه دکتر علی نقی منزوی، ج ۲ ص ۶۶۰-۶۴۳

بخش چهل و دوم: کارهای آبادانی و فرهنگی کریمخان زند

بناهای کریمخان وکیل در شیراز

بالجمله مدت سلطنت وی در فارس و عراقین و آذربایجان و خراسان ۳۸ سال و ۳ ماه و ۳ روز بوده و در نیمه ثانیه دولت خود بیشتر اوقات را به بنای عمارات (آبادیها) صرف می نمود و فی الواقع آبادی شیراز از آثار معماری عزم متین اوست. چه در طرف دروازه باغ شاه ارگی متین و باغی گزین و میدانهای وسیع و دیوانخانه و حرمخانه رفیع بنا نهاده، چهار بازاری از دروازه اصفهان در حوالی ارگ آغاز کرده، مسجد و حمام در کمال استحکام پرداخته، خندق و برج و باروی شیراز را بس مستحکم ساخته بود که بعد از وی به حکم حضرت پادشاه قاجار منهدم کردند.

نویسنده «رستم التواریخ» آثاری که کریمخان زند در شیراز بنا نهاده بود، دقیق و روشن تر از آنان که مطالبی در آن باره دارند، یاد می نماید و می نویسد:

«.... دیگر آنکه، در آن روزگار فرخنده آثار مهندسین و مساحین و بناهای صاحب حسن سلیقه چند بوده اند که از فرط صاحب وقوفی و اوستادی طعنه بر ستمار و خورتق می زده اند و همچنین در همه کسبها و پیشهها و صنعتها استادان شیرین کار چند بوده اند که تعریفشان از حد تقریر و تحریر بیرون است.

دیگر آنکه، در آن زمان عشرت نشان علم خوش موسیقی شیرین دلکش در همه با حسن عمل و چون نتیجه کلیه زهره زهرا است، در دلگشایی و جانفرایی اهل عالم

بی‌بدل و منکرش سر صف اولثک کالانعام بل هم اضل است رونقی بیش از حد و اندازه و جان خلایق را تازه می‌نمود و آلات و ادواتش در همه جا منظور نظر و در هر مکان جلوه‌گر، علی‌رغم زهاد سالوس خر، یعنی دف و نقاره و سرونای ورود و عود و چنگ و چغانه و رباب و بربط و موسیقارونی و تنبک و طنبور و سنطور و چهار تار و مطربان آن زمان هر یک از صاحب و قوفی رشک فاریابی و در شیرین نوایی غیرت باربد بوده‌اند.

غرض آنکه مروج دین و ایمان و مظهر امن و امان دارای جم رتبه فریدون اقتدار، خسرو شیرین کردار کی اعتبار والجاه کریمخان وکیل الدوله فیروزیمنند کامگار زند، همت بلند کرم‌پیشه خوش اندیشه بختیار، در مدت ۹ سال مانند شیر ژیان گرسنه در پی طعمه به هر جانب دوان و مثل ازدهای دمان به تحصیل قوت به هر سوروان و در مدت ۷ سال به تسخیر مملکت و بلاد و ولایات آذربایجان مشغول بود و بعد مدت ۱۴ سال مرفه‌الحال و فارغ‌البال بعد از کش مکش بسیار و گيرودار بی‌شمار، در شهر شیراز بهشت مانند پر نعمت و ناز رحل اقامت گسترده و بساط عیش و عشرت به جهت همه اهل ایران پهن و از تیشه باده ناب ریشه غم و هم را برآورده و روز و شب اوقات خود را صرف بنایی و تعمیر نموده و بناهای محکم متین عالی در شهر شیراز نهاده، از آن جمله حصارى حسب الامرش، به دور شهر مذکور با سنگ و آهک از روی آب برآوردند و به قدر ۴ زرع قطر دیوار و ۱۰ زرع ارتفاع دیوارش بود و فرمود خندق عریض بسیار عمیق به دور آن حصار استوار حفر نمودند و خاک خندق را به موزونی بر لب خندق مذکور برآوردند، مانند سد. حسب الامرش یک درب مسجد جامع وسیع عالی با دریاچه مربع طولانی پرآب جاری و یک درب حمام دلکش روح بخش متعالی و چهار بازار با چهار سوی رفیع و وسیع قبه بسیار موزون خوش و سه کاروانسرای بسیار بزرگ دلکش و دو آب انبار حیات بخش بسیار عالی و شتر گلهای متعدده از برای آب از زمین پست بر زمین بلند برآوردن که بر دهنه آنها همه سنگ یکپارچه مرتفع قطور، مدور مجوف نصب نموده و یک درب ارگ عالی بسیار خوب با خندق و یک درب دیوانخانه شاه‌پسند بسیار مرغوب با رونق و یک درب سراپوستان جانبخش دلگشا و در خارج ارگ چند درب خانه شاه‌پسند دیگر، از برای اولاد خود ساخته و مهیا نمود و اصطبل خدیوانه که به قدر هزار آخور سنگ تراشیده از درون و بیرون با طالار چهار دهنه عالی که در میان عرصه بهارند آن بنا نموده‌اند و سه میدان مربع وسیع پر حجرات متصل به هم و یک میدان مربع طولانی که از چهار طرفش حجره‌های

پاکیزه نیکو ساخته.

در خارج شهر شیراز یک درب کاروانسرا و یک درب حمام متصل به هم با یک آب انبار و یک باب تکیه با لطف و صفا در جوار مزار امامزاده واجب التعظیم شاه میر حمزه و یک باب عمارت عالی در حافظیه و یک باب عمارت عالی در مقبره هفت تن و یک باب عمارت عالی در مقبره چهل تن و یک باب عمارت عالی در مقبره شیخ سعدی و یک باب عمارت عالی در سراپوستان تخت قراجار (قراچه) و یک باب سراپوستان مربع بسیار وسیعی که در میانش عمارت چهار دهنه که از چهار طرفش حوضهای موزون و جدولهای پر آب روان و همه آن باغ پر از سرو موزون و گلهای رنگارنگ و ریاحین گوناگون و قصر بسیار عالی منقش زینکاری بر سردرش ساخته و آن سراپوستان مشرف به باغ دلگشایی دیگر که خوبی و مرغوبی و دلنشینی آن سراپوستان بهشت نشان، از حد تقریر و تحریر بیرون است.

بر زیرکان پوشیده مباد که جمع این عمارات عالی و ابنیه متعالیه مذکوره را والجاه کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار کی اعتبار، از روی مهندسی و وقوف و حسن سلیقه و طیب قریحه خود، فرمود استادان شیرین کار از سنگ آجر تراشیده و گچ و آهک ساختند و پرداختند و پایه‌های آنها از سنگهای پرطول و عرض و قطر تراشیده برآوردند و موازی ۶۰ عدد ستون هفت زرع طول ماریچ پر قطر از سنگ شکری رنگ، با ۵۰ نیم ستون دو زرع و نیم در طول و منبری از سنگ یکپارچه در طول ۱۰ عرض با ۵۰ پله در مسجد جامع جدید مذکور خود فرمود نصب و برپا نمودند و ۱۲ ستون، ستونهای مذکوره در حمام و ۱۲ ستون در ارگ و ۲ ستون در حافظیه و دو ستون در مقبره هفت تن حسب الامرش برپا نمودند و دریاچه‌ها و حوضهایی که در همه این عمارات و امکنه مذکوره می‌باشد، از سنگهای ۵ زرع طول و دو زرع و نیم عرض و یک زرع قطر حسب الامرش ساختند و پرداختند.

همه این عمارتهای عالی مذکوره را فرمود با طلای ناب خالصی و لاجورد و بدخشانی مصوران آموزگار و نقاشان شیرین کار به صورتهای جانفزا و نقش و نگارهای دلربا مصور و منقش نمودند.

همه بناها و حجاریها و نجاریها و نقاشها و فعله و عمله که از همه بلاد ایران در سر کارش بالطوع و الرغبه می‌آمدند با اجرت تمام و همه را به احسان و انعام ممنون

می فرمود و همه را خوشنود می نمود...^۱

استاد علی سامی درباره کارهای عمرانی و فرهنگی کریمخان زند در شهر شیراز به ترتیب سخن می گوید و یادآور می شود که خان زند در اواخر زندگانی پرافتخار خویش به ساختن بناهایی عام المنفعه فرهنگی در شیراز پرداخته که از جمله می توان: ارگ کریمخانی، مسجد وکیل، بازار وکیل، حمام وکیل، کاروانسرای وکیل و همچنین بقاع شاعران بزرگ سعدی و حافظ و بقعه شاه میرعلی بن حمزه و تعمیر بقعه عبدالله بن خفیف از دانشمندان اسلامی و آرامگاه شاهداعی الله و ساختمان کلاه فرنگی در باغ نظر و باغ جهان نما و تعمیر دروازه قرآن و دیگران نام برد.

کریمخان زند در سال ۱۱۷۳ هجری قمری کاخ گلستان را به سبک بناهای دوره ساسانی به عنوان دارالحکومه و دیوانخانه و محل ارگ سلطنتی و حرمسرا بنیان گذاری نمود، لیکن سه سال بعد یعنی در سال ۱۱۷۶ هجری قمری از فکر ماندن در تهران منصرف شد و به شیراز آمد و این شهر را به پایتختی خود برگزید. شهریار زند هنگامی که در سال ۱۱۸۰ هجری قمری شیراز را پایتخت خود قرار داد، میل داشت که این شهر را طوری بیاراید که شاه عباس بزرگ صفوی اصفهان را، بنابراین در بیرون از شهر شیراز آن روز جایی که امروز بازار وکیل و موزه پارس و زندان قرار گرفته، طرح بناهای مفصل و معظمی را ریخت و در جوار کاخ مجلل سلطنتی، ساختمان یک مسجد جامع بزرگ و بازار و حمام و آب انبار و دارالحکومه و سربازخانه و میدان مشق و میدان اسب سواری و چوگان بازی (خیابان زند فعلی) و چند کاروانسرا و اصطبل بنا نهاد که تا سال ۱۳۰۰ خورشیدی به حال خود باقی بود و از آن پس به تدریج برحسب نیازمندیهای زمان به جایگاه ادارات پست و تلگراف و تلفن، شهربانی، شهرداری، آموزش و پرورش، دادگستری، ثبت اسناد، دارایی، بانک ملی، بانک سپه، موزه پارس، کتابخانه ملی، زندان شهربانی، دبیرستان شاهپور، دبیرستان نمازی، دبیرستان حرفه ای نمازی، دبیرستان ناظمیه، دبستان نمونه زند، اداره تربیت بدنی و پیش آهنگی و قسمتی از خیابان زند و شاپور تبدیل گردید، ولی مسجد و بازار و آب انبارها و کاروانسراها به جای خود باقی ماند.

علاوه بر بناهای محکم و عالی نامبرده، ساختمان قدیم آرامگاه سعدی و حافظ و تکیه هفت تنان و چهل تنان و باغ جهان نما و مقبره شاهداعی الی الله و سید ابوالوفا و چند بقعه و بنای دیگر در نقاط گوناگون شیراز و همچنین حصار و زیر شوی شهر، در

زمان فرمانفرمایی این شهریار دادگستر رعیت نواز بنا گردید. در سال ۱۲۰۰ هجری قمری که آقا محمد خان قاجار تهران را گشود، آنجا را به‌عنوان دارالخلافه به پایتختی برگزید و در سال ۱۲۰۶ هجری قمری پس از آنکه شیراز را از خاندان زند گرفت، دستور داد ستونها و سنگهای مرمر و پرده‌های نقاشی و درهای خاتم و آئینه‌های بزرگ کاخ سلطنتی زند را به تهران حمل و در بنای ایوان تخت مرمر به کار بردند.

تخت مرمر تختی است مرکب از ۵۳ قطعه مرمر بزرگ و کوچک با ستونها و طارمی‌های متعدد که بر هرکدام ابیاتی نقر شده است. در مراسم سلام عام نوروز، شاهان قاجار روی این تخت می‌نشستند و طبقات مختلف را بار می‌دادند. این عمارت که «چهارباغ» نیز معروف بوده بعدها «کاخ گلستان» نامیده شد. مساحت کل بنا و باغ کاخ، ۲۷ هزار متر مربع است که ۴ هزار و ۵۰۰ متر مربع آن زیر بناست. در زمان ناصرالدین شاه، چون محل کافی برای سکناى بانوان متعدد حرمسرا نبود، کاخ را وسیع‌تر نمودند و در چهار گوشه آن بناهای دو طبقه با تالارهای بزرگ ساخته شد و این اطاقها به فضای وسیعی بین بناها باز می‌شد. حیاط کوچک را سروستان و انارستان و غیره می‌نامیدند.

کاخ گلستان از کاخ ابیض، عمارت بادگیر، عمارت گالری، خلوت کریمخانی، اطاق برلیان، اطاق عاج، موزه شمس‌العماره، تکیه دولت تشکیل یافته بود. تالار فعلی موزه سلطنتی برای نگهداری هدایای ارسالی روسای کشورهای خارجی به پادشاهان ایران اختصاص داده شده بود، زیرا سلطان عبدالمجید پادشاه عثمانی یکدست اثاثیه خانه و چندین پرده بزرگ جهت ناصرالدین شاه هدیه فرستاده بود که با هدایای سایر پادشاهان کشورهای اروپایی لازم بود در جای جداگانه و مخصوصی نگهداری شود، بدین سبب عمارت کاخ ابیض برای این منظور اختصاص داده شد.

موزه پارس

عمارت هشت گوشه که فعلاً موزه پارس را تشکیل می‌دهد، یکی از بناهای عالی و زیبای کریمخان زند است که در وسط باغ بزرگی که در زمان شهریار زند بیش از دو برابر باغ امروزی وسعت داشته، در نهایت استحکام و ظرافت با یک طرح و نقشه بدیع و جالبی ساخته شده. این بنا زمان فرمانفرمایی کریمخان برای پذیرایی‌ها و مراسم سلامهای رسمی و جشنها مورد استفاده بوده و پس از مرگش آرامگاه او را تشکیل

می‌داده است، ولی به طوری که نوشته‌اند در اواخر سال ۱۲۰۶ هجری قمری که آقا محمد خان قاجار وارد شیراز می‌شود، در همین عمارت کلاه فرنگی جلوس نموده سلام رسمی برگزار می‌نماید و میرزا محمد خان لاریجانی را مأمور نیش قبر کریمخان نموده، جسد او را در می‌آورد و به تهران منتقل می‌سازد و در زیر پله‌های کاخ گلستان، محلی که جای رفت و آمد دائمی آقا محمد خان بود، دفن می‌نماید و معروف است که آقا محمد خان هرگاه از این پله‌ها می‌گذشته با نوک شمشیر با خنجر چند ضربه بر روی قبر می‌زده است.

در اوایل سلطنت اعلیحضرت رضاه شاه کبیر، روزی که عده‌ای از افراد خاندان زند در محوطه کاخ گلستان شرفیاب بوده‌اند و شمشیر فولادین کریمخان را تقدیم می‌نمودند، به مهندس شریف زاده که از مهندسان مطلع ارتش بوده، دستور داده می‌شود که استخوانهای شهریار زند از زیر پلکان خلوت کریمخانی بیرون بیاورند. مهندس نامبرده با کمک استاد حسین معمار معروف به استاد حسین میدانی محل نامبرده را می‌کند و پس از برداشتن سنگ پله مقداری از استخوانها که باقی مانده بود، با احتیاط از زیر پلکان بیرون آورده با تشریفات خاصی در سینی نقره گذاردند و به قم حمل شد تا در کنار قبر شاه صفی و شاه سلطان حسین صفوی مدفون گردد.

از جای اصلی قبر تا سال ۱۳۱۵ خورشیدی اطلاع صحیحی در دست نبود. در آن سال که این بنده سرپرستی تعمیرات ابنیه تاریخی فارس را به عهده داشت، هنگام تعمیر بنای کلاه فرنگی و ترمیم نقاشی و تزیینات آن برای تأسیس موزه پارس، ضمن اصلاح سنگفرش کف شاه‌نشین شرقی موزه، قبر ساخته شده‌ای نمودار گردید که خالی از اسکلت است و اختصاص این محل باستانی به موزه پارس، موقتی و پس از آنکه توفیق ساختمان موزه جدیدی نصیب وزارت فرهنگ و هنر گردید، اشیای فراوان این موزه که هم اکنون تنگ هم چیده شده و جلوه اصلی خود را نمی‌نماید، بدانجا منتقل و این عمارت به موزه اشیاء و نقاشیهای عهد زندیه اختصاص داده خواهد شد، زیرا عمارت موزه علاوه بر اینکه آرامگاه یک پادشاه معروف دادگستر و سیاستمداری است، از لحاظ جنبه هنری و معماری و نقاشی جالب و معرف نقاشی و کاشی‌کاری و معماری و حجاری قرن دوازدهم هجری شیراز می‌باشد که در سهم خود اثری ارزنده و کم نظیر می‌باشد.

ماده تاریخ تأسیس موزه و تعمیرات این بنا توسط سخنور فقید و ارجمند شیراز شادروان روحانی وصال در ۱۰ بیت شیوا سروده شده که با خط ثلث عالی توسط

شادروان امیر الکتاب ملک الکلامی نوشته شده و در حاشیه اطاق ورودی موزه روی کاشی زینت افراد گردیده است.

اشعار چنین است:

چون در ایران کهن افکنده شد طرح نوی	در سرای زند هم شد طرح نقشی معنوی
موزه‌های برپای شد از پهلوی شاه جهان	تا هنرهای جهانی را به عبرت بنگری
تافت بر ایران زهر سو آفتاب معرفت	تا که پهلوی بر سریر خسروی زد، پهلوی
خواست حق در کشور جم داد کسرای دهد	داد با فریادون پهلوی را خسروی
این سرا در زندگی مطبوع شاه زند بود	گشت بعد از زندگانی هم به خاکش منزوی
نیت او کرد با این رتبت را پایدار	تا بدانی آنچه کشتی آخر آن را بدروی
با ادب باید نهی پای اندر این فرخ سرای	ای که خواهی از شرف بر اوج گردون برشوی
شد نهال دانش از دستوری حکمت بلند	تا به زیر آن نهال و سایه شی بغنوی
از ریاضی با ریاضت خرم و سرسبز شد	این ریاض روضه رضوان و باغ مینوی
چون که روحانی طلب شد سال تاریخش سرود	موزه شیراز رونق یافت از شه پهلوی

شرح اشیا درون موزه و قفسه‌ها:

با آنکه هنوز برای موزه پارس بنای مخصوصی ساخته نشده و جای فعلی که فقط به موزه‌اشیای دوره زندیه باید اختصاص داده شود، کوچک و گنجایش اشیا و فراوان و متنوع موزه را ندارد، مع‌هذا اشیا زیادی در قفسه‌های آن مربوط به دوران پیش از تاریخ و دوران هخامنشی و ساسانی و دوران بعد از اسلام تا قرن نوزدهم زینت افزا گردیده است که به اختصار توضیحاتی درباره آنها می‌دهد:

در مدخل موزه سنگاب بزرگ یکپارچه‌ای که گنجایش بیش از یک متر مکعب آب دارد، روی پایه‌ای که چمن و گل آن را احاطه کرده، جلب نظر می‌نماید. حجاری این سنگاب عبارت از اشعاری با خط ثلث عالی و گل و برگ‌های برجسته که در کمال ظرافت و زیبایی حجاری گردیده است. این سنگاب متعلق به مسجد جامع عقیق و در کریاس غربی مسجد گذارده بودند که پس از تأسیس موزه پارس بدانجا منتقل گردید. در اطراف عمارت موزه چند پارچه از مجسمه‌ها و نقوش و پایه ستونها و سرستونها

مربوط با آثار معظم تخت جمشید گذارده شده که چون خوانندگان بهتر و بیشتر آن را در تخت جمشید دیده و یا خواهند دید، از توصیف آنها خودداری می‌شود. در داخل عمارت موزه چهار شاه‌نشین است و در هر شاه‌نشین چهار قفسه دیواری و یک قفسه در وسط دارد.

۱- شاه‌نشین جنوبی (روبه‌روی حوض بزرگ موزه و کتابخانه ملی):

در قفسه‌های طرف راست چهار قرآن به خط کوفی بسیار قدیم با جعبه‌های خاتم آنها که خود قدمت و ظرافت تاریخی دارد، گذارده شده است. یکی از آن قرآن‌ها که از همه قدیمی‌تر و از آستانه شاهچراغ بدانجا منتقل گردیده، خط و رقم حضرت امیر و دیگری مربوط به قرن سوم هجری و سومی قرن هشتم هجری و چهارمی قرن دهم هجری و دوره صفویه می‌باشد.

ظروف لعاب‌دار کاشی در دو قفسه دست چپ یکی مربوط به دوره سلجوقی (قرن ۱۲ میلادی) می‌باشد که از کاوشهای ری به دست آمده و دیگری مربوط به قرن ۱۸ میلادی می‌باشد، در قفسه وسط سلاحها و زره جنگی دوره صفویه و زندیه جمع‌آوری شده است.

۲- شاه‌نشین شرقی:

در دو قفسه دست راست اشیای فلزی بسیار ظریف دوره کاسیها (هزاره اول پیش از میلاد) که در لرستان به دست آمده و در دو قفسه سمت چپ، یکی اشیای سفالی کاوشهای ساوه (قرن ۵ و ۶ هجری) و دیگری ظروف نقش‌دار صفویه (قرن ۱۰ و ۱۱ هجری) گذارده شد. در قفسه وسط شمشیر خود کریمخان که چهار بیت شعر روی آن حکاکی شده و یک قلیان میناکاری فلزی (از طلا و نقره و فولاد) و تعدادی جعبه و قلمدان و خاتم‌کاریهای نفیس کار استادان و هنرمندان شیراز در قرن ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ هجری جلب توجه را می‌نماید. (قبر کریمخان زند به شرحی که قبلاً گفته شد، در زیر همین قفسه است).

بر دیوار این قسمت و سایر شاه‌نشینها قطعات و مرقعات و نقاشیهای رنگی و سیاه‌قلم، کار نقاشان معروف شیراز (قرن ۱۳ هجری) آویزان گردیده و در درون تاقچه‌های بالا تابلوهای بزرگ رنگ و روغنی با مجالس متنوعی که قبلاً برای همین منظور ساخته گردیده، گذارده شده است.

۳- شاه‌نشین شمالی:

در دو قفسه دست راست و قفسه وسطی ظروف سفالین محصول حفاریهای ساوه (قرن ۵ و ۶ هجری) و در دیگری ظروف لعابدار کاشی دوره صفوی که آنها نیز از کاوشهای ساوه به دست آمده، گذارده شد و در دو قفسه دیگر اشیای فلزی دوران صفوی (قرن دهم هجری) جلب نظر را می‌نماید. در گوشه این شاه‌نشین پرده خوش نقشی با طرح و رنگ ملایم و روشن، مربوط به دوره صفویه و یک تابلو نقاشی از مراسم خواستگاری حضرت موسی از دختران شعیب دیده می‌شود، در بالای سر شعیب دو دختر او که کوچکتر آنها مورد خواستگاری حضرت موسی بوده، نمایانده شده است، موسی قرار گذاشت ۷ سال به جان و دل چوپانی شعیب را نماید تا یکی از دخترانش را به او بدهد.

تابلو منظره جنگ شاه اسماعیل صفوی با عثمانیها در اینجاست و تابلو دیگر حضرت ابراهیم را در حالی که اسماعیل فرزندش را می‌خواهد در راه خدا قربانی نماید، نمایانده شده. فرشته‌ای کارد او را گرفته و فرشته دیگر گوسفندی برای قربانی به جای اسماعیل می‌آورد.

۴- شاه‌نشین غربی:

در دو قفسه دست راست ظروف سفالی محصول کاوشهای شهر استخر مربوط به قرن نهم و دهم میلادی و در دیگری ظروف کاشی لعابدار حفاریات ساوه است. در قفسه سومی ظروف مسی مربوط به قرن ۵ و ۶ هجری حفاری ری و زیر آنها هاون مفرغی و کوبه برنجی و هاون سنگی دوره صفویه و در قفسه چهارمی و در ردیف بالا ظروف کاشی لعابدار محصول حفاری مازندران و در ردیف پایین ظروفی نظیر آنها مربوط به ری و ساوه می‌باشد.

دو پرده از دوره صفوی با رنگ مطبوع و نقش زیبا و در طاقچه‌های بالا چهار تابلو رنگ روغنی نقاشی که هر کدام مجلسی را تشکیل می‌دهد یک مجلس آن یوسف و زلیخای مصری و در دیگری شیخ صنعان با دختر نصرانی دیده می‌شود. در قفسه وسط، ظروف و سکه‌هایی مربوط به قرن ۵ و ۶ هجری که از کاوشهای عراق و کاشان به دست آمده نگاهداری می‌شود.

قفسه وسط تالار موزه که بر روی سنگ مرمر لبه حوض وسط موزه گذارده شده، حاوی ۳۰ جزء قرآن به خط یحیی الصوفی الجمالی خطاط معروف زمان شاه شیخ ابو

اسحق اینجو می‌باشد که در سال (۷۴۵ ه ق و ۷۴۶ ه ق) به دستور ملکه تاشی خاتون مادر او نوشته شده. در دو قفسه سر نیش‌ها دو قرآن بزرگ دروازه قرآن شیراز گذارده شده که بعضی‌ها معتقدند شاید خط سلطان ابراهیم شاهرخ نوه تیمور می‌باشد (قرن ۱۵ میلادی). در ردیف بالا و در ردیف زیرین جزوات دیگری از قرآن به خط کوفی با تذهیب کاری عالی در سرسوره‌ها و حواشی که ابوالفتح ابراهیم سلطان در سال ۸۳۴ هجری قمری بر بقعه شاهچراغ وقف نموده، وجود دارد. تابلو نقاشی بالای در ورودی صحنه جنگ نادر شاه افشار با محمد شاه هندی می‌باشد و تابلو بزرگ دیگر، کریمخان زند را در حال کشیدن قلیان و عده‌ای از وزرا و امرا و جوانین که در حضور او بار یافته‌اند، می‌نمایاند.

در اتاق کوچک قرینه در ورودی مقداری کتیبه‌های نفیس ثلث قدیم و کاشی‌کاریهای محراب مساجد قدیمه که نگاهداری آنها در محل خود مقتضی نبوده به موزه منتقل و در این اطاق نگاهداری می‌شود. به روی سنگهای مرمر حاشیه این اطاق نقاشی‌های بسیار ظریفی طراحی گردیده که توسط پدر نویسنده این کتاب (بزرگ سامی) که از دانشمندان و فرهنگیان معروف شیراز و سالهای متمادی دبیر مدارس شیراز بوده نقاشی و تعمیر گردیده است.

در اطاق زاویه شمالی غربی یک محراب کاشی‌کاری معرق مربوط به مسجد خرابه خفر و بر بدنه آن نیز ترنجهای مورق کاشی نصب شده است. تعمیرات اساسی این بنا و مجهز ساختن آن برای موزه و تأسیس موزه مرهون مساعی استاد بزرگوار جناب آقای علی اصغر حکمت شیرازی وزیر فرهنگ اسبق و کوششهای ارزنده فقید سعید علی ریاضی رئیس فرهنگ اسبق فارس بود فره که به پاس خدمات فرهنگی این دو شخصیت عالیقدر وظیفه خود دانست این موضوع را بیان نماید. نویسنده نیز در سالهای ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ سرپرستی تعمیرات و امور تأسیس موزه را به عهده داشت و از توفیق انجام این خدمت فرهنگی شکرگزار است.

تکیه هفت تنان

یکی از بناهای کریمخان زند باغ مصفایی است در شمال آرامگاه حافظ در دامنه کوه تخت ضرابی (کوه چهل مقام) و وجه نامگذاری این بنا به هفت تنان (در زبان عامه مردم هفت تن نامیده می‌شود) وجود هفت قبر از هفت عارف مرتاض در این باغ است.

قسمت جالب و تاریخی این بنا تالاری است که سقف آن بر دو ستون بزرگ یکپارچه استوار گردیده و در تاقچه‌های بالایی این تالار مجلس با رنگ روغن به روی گچ نقاشی شده و به سهم خود از شاهکارهای نقاشی دوران زندیه است.

اطراف تکیه هفت تنان گورستانی بود که هم اکنون سنگ چند شخصیت معروف عرفانی در آنجا دیده می‌شود. در جنوب تکیه باغ دیگری است به نام تکیه چهل تن که در آنجا نیز سنگ قبر چهل مرتاض دیده می‌شود. تکیه چهل تنان هم از آثار دوره کریمخان می‌باشد و قبر شیخ اطمعه (احمد ابو اسحاق) را بعضی در چهل تنان نوشته‌اند.

قبر و صاف: قبر مشرف الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی نویسنده «تاریخ و صاف» متولی ۶۹۸ هجری قمری در اراضی شمالی خارج آرامگاه حافظ می‌باشد و کمی بالاتر از آن قبر مرحوم حاج علی اصغر سیاف شیرازی واقع می‌باشد، سیاف از عرفا و شعرای زمان خود بوده و مثنوی دارد در ۷۰ هزار بیت که اخیراً در چند مجلد به چاپ رسیده است، مرحوم فرصت‌الدوله در آثار عجم می‌نویسد: «از عجائب و غرائب اینکه آن جناب به مکتبی نرفته و خطی ننوشته و الف را از باء نشناخته» «*یلهم الله من یشاء من عباده الحقائق متوالیه بنصره*» و فاتش را به سال ۱۲۶۱ هجری قمری نوشته‌اند.

ارگ کریمخانی

ارگ کریمخانی که متأسفانه چند سالی است به نام زندان شهربانی از آن استفاده می‌شود، مقر شهربار زند و پس از او تاسی و اندی سال پیش جایگاه ولات و استانداران و اداره ایالتی و استانداری بود. این باغ بزرگ که تقریباً چهار دور آن اتاق و تالار و ایوان است، توسط یک حصار آجری محکم و مرتفعی با چهار برج در چهار گوشه محصور گردیده است. اتاقها اغلب با سنگهای مرمر از اره بندی گردیده و به نقاشیهای ظریف، کار هنرمندان عهد زندیه مزین و منقش بوده که متأسفانه اکنون اثری از آن مشهود نیست، همان حوضهای بزرگی که در سایر بناهای کریمخان زند دیده می‌شود، در ارگ کریمخانی نیز احداث گردیده و به حال خود باقی مانده است. در بالای سردر ورودی که اکنون پشت عمارت شهربانی قرار گرفته است، مجلس کاشی کاری نفیس و زیبایی مشتمل بر تصویر رستم هنگام نبرد بادیو سپید قرار گرفته، در درون نیز با کاشی‌کاریهای زیبا دیگری که نقش خدمتکاران دوره ی زندیه و طرز لباس آنها را می‌نمایاند، تزئین شده است، خدمتکاران با دستار و عمامه می‌باشند و ظروفی پر از میوه در

دست دارند.

کاشی‌کاریهای نامبرده یکبار در زمان استانداری مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما و توسط آن فقید سعید ترمیم گردیده، چندی پیش نیز اداره باستان‌شناسی مشغول تعمیر آنها گردید. بنای وسط محوطه از بناهای زمان قاجاریه است و مربوط به عهد کریمخان نمی‌باشد.

برای انتقال زندان شهربانی از این جایگاه که روزی عادلترین شهریان گذشته ایران در آن قرار می‌گرفته، چند سال است که وزارت فرهنگ و هنر و اداره باستان‌شناسی و انجمن آثار ملی ایران و شیرازیان علاقه‌مند و خود این بنده در تدارک هستند تا مگر زندان جدید شهربانی به اتمام برسد و زندانیان بدانجا منتقل و از این بنای باستانی استفاده مناسبتری که شأن آن است، بشود.

بازار وکیل

بازار وکیل یکی دیگر از شاهکارهای معماری و کم نظیر عهد زندیه است که از دو بازار متقاطع تشکیل می‌گردد. یکی از بازارهای متقاطع سمت غربی به نام بازار «ترکش دوزها» تا ۲۰ سال پیش معروف بود و از آن پس مغازه‌های آن همه قالی فروشی شده و دیگر از دکانهای سراجی و ترکش دوزی و زین و برگ لوازم اسب، برحسب عدم احتیاج به این وسایل اثری نیست. قسمت شرقی این بازار نیز به بازار «علاقه بندها» معروف بود که آن نیز به دکانهای قالی فروشی و بزازی و غیره تبدیل گردیده است.

جنب در مسجد وکیل بازار دیگری به موازات بازار ترکش‌دوزها می‌باشد که در قدیم «بازار شمشیرگرا» معروف بوده و دکانهای اسلحه سازی چون شمشیر و کارد و خنجر و وسایل حرب در این قسمت از بازار قرار گرفته بود، ولی این حرفه نیز منسوخ و دکانهای این قسمت نیز به قالی فروشی تبدیل گردیده است.

در لار بازاری است به نام بازار قیصریه شبیه به همین بازار، ولی از حیث طول و عرض کمی کوچکتر است. بازار قیصریه در زمان صفویه ساخته شده و تمام نمای آن سنگهای میخکی تراشیده است، از این لحاظ و از لحاظ قدمت بر بازار وکیل شیراز رحجان دارد و ساختمان بازار شیراز از بازار لار الهام گرفته است.

پنج دهنه از مغازه‌های بازار وکیل را که از مسیر امتداد خیابان زند بود، در سال ۱۳۱۵ خورشیدی خراب و این بازار کم نظیر را معیوب و ناقص ساختند، در حالی که

میان تاق بازارها و مغازه ها را به همان حال سابق نگاهدارند و از سه دهنه وسط بدون برداشت جرزهای آن برای رفت و آمد اتومبیل و از دو مغازه طرفین جهت آمد و رفت پیادگان استفاده نمایند.

مقبره شیخ کبیر عبدالله خفیف که یکی از بزرگترین عرفای شیراز بوده، در پشت همین بازار در کوچه بن بست پشت دبیرستان شاپور واقع گردیده است.

چند کاروانسرای بزرگ در پیرامون بازار وکیل موجود است، مانند گمرک و سرای روغنی و قوامی و غیره که حجره‌های بازرگانان در آنجا بوده و محل نگاهداری کالاهای بازرگانی می‌باشد.

کاروانسراهای قدیمی شیراز: غیر از کاروانسراهای پیرامون بازار وکیل چند کاروانسرای قدیمی دیگر در شیراز موجود است که اهم آنها به شرح زیر است:

کاروانسرای آقا باباخان نزدیک بازار وکیل، کاروانسرای چراغ‌علی خان در محله بازار مرغ، کاروانسرای حاج محمد کاظم خان در بازارچه محمد کاظم خان جنب شاهچراغ، کاروانسرای دقاق‌ها در بازار مرغ، کاروانسرای زال بیگ در بازار مرغ، کاروانسرای ستاره چراغ، کاروانسرای شیخ نصر در بازار مرغ، کاروانسرای فیل جنب بازار وکیل، کاروانسرای گمرک جنب بازار وکیل، کاروانسرای مشیر الملک در جنوب بازار وکیل، کاروانسرای وکیل خارج دروازه اصفهان.

مسجد وکیل

دیگر از بناهای محکم و زیبای دوره زندیه که حائز اهمیت هنری و معماری فراوانی است، مسجد وکیل (مسجد سلطانی) می‌باشد که کریمخان زند برحسب معمول شاهان فارس در نزدیکی ارگ سلطنتی آن را ساخته و با آنکه دو قرن را پشت سر گذارده و چندین زلزله مدهش خانه برانداز را دیده، مع‌هذا چون بنیان آن محکم و اساسی است، خللی در ارکانش به‌وجود نیامده و بر جای خود استوار مانده است. مقداری از کاشیهای آن که به مرور ریخته و تعمیرات جزئی لزوم پیدا کرده بود، در دوره‌های گذشته توسط ولات و متمکین و نیکوکاران شیراز و اخیراً نیز توسط اداره کل باستان شناسی انجام گردیده است.

تمام نمای مسجد در چهار سمت و ایوان بزرگ شمالی و جنوبی و سردر ورودی با کاشی‌کاریهای خوش رنگ، خوش نقش و نگار در حالی که هر دهنه‌ای طرح و رنگ

جدآگانه‌ای دارد، مزین گردیده است. کاشی‌کاری نامبرده که از عالیترین نوع کاشی‌کاری مساجد ایران است، در حقیقت معرف سلیقه و تبحر و زبردستی استادان نقاش و کاشی‌سازان شیراز در قرن ۱۲ هجری (۱۸ م) می‌باشد، خود بنا و شبستان و ایوان از روی قواعد صحیح معماری و مهندسی پایه‌گذاری و بنا گردیده است.

فضای مسجد بسیار وسیع و با شبستانهای جنوبی و شرقی و سایر منضلمات در حدود ۲۰ هزار متر مربع روی هم رفته وسعت دارد. شبستان جنوبی دارای ۴۸ ستون سنگی یکپارچه و وسعتی در حدود ۵ هزار متر مربع ۵۰*۱۰۰ متر و یک منبر ۱۴ پله‌ای یکپارچه از سنگ مرمر در بالای آن برای وعظ کنندگان در کنار محراب گذارده شده که گویا از مراغهٔ آذربایجان آورده باشند. حمل این قطعه سنگ که ۶/۴۱ متر طول و ۱/۲۶ متر عرض و ۵۵ سانتی متر قطر دارد، در آن زمان با وسایل سادهٔ آن روزی در جاده ناهموار، از نقاط شمالی ایران تا شیراز، خود یک کار پر زحمت و مهمی بوده است.

ستونهای شبستان یکپارچه و مخصوصاً حجاری آن قابل ملاحظه می‌باشد. در درون این شبستان و شبستان شرقی و در ایوانهای بزرگ شمالی و جنوبی و در دهلیز ورودی کتیبه‌هایی موجود است که معرف تاریخ ساختمان و تعمیراتی که بعداً در آنجا به‌عمل آمده، می‌باشد. تاریخ پایان بنای مسجد در کتیبه‌ها سال ۱۱۸۷ هجری قمری نوشته شده است (درست دویست سال پیش). سنگ یکپارچه سردر مسجد وکیل در سال ۱۲۵۵ هجری قمری که بین سربازان حکومت وقت و مردم زد و خوردی در می‌گیرد، به ضرب چند تیز توپ شکسته شده و در سال ۱۲۶۱ هجری قمری توسط حسین خان نظام‌الدوله حاکم فارس آن سنگ تعویض گردیده است. در سال ۱۲۶۵ باز بین قوای حکومتی که از اهل آذربایجان بوده و مردم شیراز زد و خوردی واقع شده که در اثر شلیک گلوله‌های تیر، درب بزرگ مسجد در چند جا سوراخ گردیده و جای سوراخها همان‌طور باقی است.

آرامگاه شاه شجاع مظفری

آرامگاه شاه شجاع ممدوح حافظ در اراضی مغرب باغ هفت تنان قرار گرفته و تا پیش از آنکه انجمن آثار ملی ایران تصمیم به احداث ساختمانی بر روی قبر بگیرد، از آرامگاه فقط یک سنگ بزرگ ساده که به دستور کریمخان زند به روی قبر انداخته شده، نشانهٔ دیگری مشهود نبود.

جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع در سال ۷۶۰ هجری قمری پادشاه شد. مادرش خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب‌الدین شاه جهان از سلسله قراختاییان کرمان و پدرش امیر مبارزالدین مظفر مؤسس سلسله صفویان (آل مظفر) که یکی از امرای سلطان ابوسعید آخرین حکمران آل جلایر بود، می‌باشد. از این سلسله روی هم رفته پنج تن به مدت ۷۷ سال (۷۱۸ تا ۷۹۵ هجری قمری) به شرح زیر:

۱- امیر مبارزالدین محمد مؤسس

۲- شاه شجاع بن مبارزالدین

۳- سلطان زین‌العابدین شجاع

۴- شاه یحیی بن مظفر بن مبارزالدین

۵- شاه منصور بن مظفر بن مبارزالدین

در قسمت مهمی از خاک ایران (فارس- اصفهان- کرمان- خراسان- آذربایجان و قسمتی از خوزستان) پادشاهی کردند و سرانجام به دست امیر تیمور منقرض گشته، پایتخت آنها پس از غلبه بر شاه شیخ ابواسحق اینجو، شیراز بوده است. بزرگترین و شجاعترین پادشاه این دودمان همان شاه شجاع بوده که علاوه بر شجاعت و سلحشوری، دانشمند و ادیب و ادب پرور و دانش پژوه و خوش مشرب و به لقب «ابو الفوارس» یعنی «شهبور» ملقب بوده است و بطوری که نوشته‌اند او را مجموعه‌ای از نوشته‌ها و اشعار عربی و فارسی است.

این اشعار انتخاب شده از آن مجموعه است:

گرچه مثل خون دل آید به جوش	شویه عشاق نباشد خروش
کوبه گلستان ننشیند خموش	بلبل از آن خار جفا می‌خورد
ای دل سرگشته سر سر بیوش	بیرهن صبر قبا کرد هجر
زهر هلاهل بودش همچو نوش	هر که چومن شربت دردی کشید
زان سخنم صبر برفته است و هوش	تازه حدیثی بشنودم ز عشق
پند خردمند نکردی به گوش	کای به غم دوست چنین مبتلا
سر که فدا نیست مبادش بدوش	دل که اسیر است مبادش خموش
یک ذره کیمیای وفا، زین جهان مجوی	ای دل صفای عشق درین خاکدارن مجوی

بیزار شو ز مردم و آزاد شو ز خویش
وز مرد و مردی و مروت، نشان مجوی
سیمرغ وار گوشه نشین باش زینهار
با زاغ و با زغن منشین و اشیان مجوی
بنیاد چرخ بر سرآب است چون حباب
بگذر چو باد و هیج در اینجا مکان مجوی
گر تیغ می کشد سر تسلیم از او مکش
ور نقد عمر می دهدت رایگان مجوی
چون بافتند خز وجودتر از خاک
ترک کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
در چاه وحشت است تو را یوسف ای عزیز
بسوی قمیسن از گذر کاروان مجوی

حافظ قسمت اعظم از دوران خوب شاعری اش را در مصاحبت این سلطان خوش
مشراب گذارنده و در چند غزل صریحاً او را می ستاید، از آن جمله:
به عز دولت گیتی فروز شاه شجاع
که هست در نظر من جهان حقیر متاع
قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاغ
خیال آب خضر بست و جام اسکندر
به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شاه شجاع
عمر خسرو طلب از نفع جهان می طلبی
که وجودی است عطا بخش و کریم و نفاع
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

حافظ در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را
کرد آن چنان کز و عمل الخیر لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تا که بود
تاریخ این معامله «رحمان لایموت»

تاریخ نویسان قرن نهم و دهم و از آن پس در ذکر سجایا و فضائل و مراتب
دانشمندی و دانش خواهی شاه شجاع نوشته های مشروحی دارند که شادروان دکتر
قاسم غنی قسمتهای مهمی از آنها را ضمن «تاریخ عصر حافظ» از صفحه ۳۲۴ به بعد
نقل کرده است که با بودن آن اطلاعات در آن کتاب، ذکر آنها دیگر در اینجا موردی ندارد.
چند سکه از شاه شجاع به دست آمده که یک طرف آن *لاله الله محمد رسول الله* و
چهار گوشه آن نام چهار خلیفه «ابوبکر، عمر، عثمان، حضرت علی (ع)» و طرف
دیگرش *امیرالمؤمنین السلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملکه نقش شده* از روی این سکه
حدس زده اند که او اندیشه های جهانگیری از جمله خلافت در سر داشته و بدین منظور

سکه‌هایی نیز زده و بعداً به عللی موفق نگردیده است.

قبر این پادشاه همان‌طور که در مقدمه گفته شد، در اراضی کنار کوه تخت ضرابی (کوه چهل مقام) در جوار قبر شیخ قطب‌الدین محمود و یکصد متر در مغرب تکیه هفت تنان قرار گرفته و کریمخان زند سنگ بزرگی به‌دست میرزا محمد کرمانی مؤلف «خلاصه‌العلوم» که منشی او بوده، روی قبر انداخته است و این عبارت به خط خوش نستعلیق بروی آن نقر گردیده است: «هو‌الحی‌اللذی‌لا‌یموت. هذا‌مدفن‌السلطان‌العادل‌الباذل‌المرحوم‌المغفور‌شاه‌شجاع‌مظفری‌و‌وفاته‌سنه‌ست‌و‌ثمانین‌و‌سبعمانه‌فی‌الهجره‌کما‌قال‌العارف‌السالك‌شمس‌الدین‌محمد‌الحافظ‌علیه‌الرحمه». «حیف از شاه شجاع» و تجدید مزاره فی شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲.

می‌توان حدس زد که روی قبر شاه شجاع اصلاً ساختمان و دستگاهی نبوده زیرا پس از او با آن اختلافاتی که در بین سرکردگان این سلسله درگیر شد و به‌علاوه ۴ سال پیش جانشینان او نتوانستند پادشاهی را در این خاندان نگاهدارند و به‌دست امیر تیمور برچیده شدند. تصور می‌رود که توفیق ساختمان مناسبی را به روی قبر پیدا نکرده باشند و به طوری که میرزا محمد خان کرمانی منشی کریمخان زند در کتاب «خلاصه‌العلوم» نوشته برحسب تقاضایی که از او می‌شود، مأمور بنای بقعه‌ای بر روی آرامگاه می‌گردد، ولی موفق نشده است، بنابراین آرامگاه چنین سلطان شجاع و سلحشور و دانشمندی متروک و مجهور در گوشه‌ای افتاده بود. نویسنده در سال ۱۳۳۵ خورشیدی ضمن صورت مقابر بزرگان و اماکن ملی که ساختمانهایی بر روی آنها باید بشود، ضرورت ساختمانی را نیز بر روی قبر شاه شجاع به انجمن آثار ملی ایران پیشنهاد نمود و آن انجمن ارجمند و سودمند طرح ساختمانی را تهیه و از اعتبارات خود ساخت.

بنا عبارت از چهار پایه سنگی است که یک سقف گنبدی کوچک آن را پوشانده؛ درون گنبد با کاشی معرق‌کاری مزین و جای چهار کتیبه در درون را اشعار خود شاه شجاع و چهار کتیبه در برون برای اشعاری که حافظ در مدح شاه شجاع سروده تعبیه شده که روی کاشی‌های مؤرق با خط نستعلیق تزیین خواهد شد، انجمن آثار ملی در تلاش است که مقداری از اراضی اطراف آرامگاه که همه وقف و متعلق به تکیه هفت تنان بوده و متأسفانه در چند سال پیش اشخاصی سودجو و متجاوز آنها را تملک و غصب نموده‌اند، تهیه نماید تا فضای آرامگاه بزرگتر از محوطه فعلی شود و آن را مشجر و گلکاری نماید. خیابانی نیز در نقشه شهرداری است که از میدان ۲۸ مرداد تا جلو هفت

تنان کشیده می‌شود. اگر آن خیابان احداث شود، از کنار آرامگاه خواهد گذشت.
 مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی در «آثار عجم» می‌نویسد که بهاء‌الدین عبدالصمد فرزند
 شیخ سعدالدین حموی در همان حدود مدفون بوده که وی قطعه‌ای از سنگ قبر را در
 همان حدود سنگ قبر شاه شجاع دیده است. کتاب «مکارم الشریعه» و «قوانین منطق» از
 تألیفات بهاء‌الدین عبدالصمد است...^۱

شاهداعی الی الله (۸۱۰ تا ۸۷۰ هـ.ق)

سید نظام‌الدین محمود ملقب به شاهداعی الی الله شیرازی از بزرگان عرفا و حکمای
 عصر خود و صاحب کرامات و مقاماتی بوده است که پس از ملاقات و مباحثه‌های
 فراوان با مشایخ و دانشمندان زمان، دست ارادت به شاه نورالدین ولی می‌دهد و از اکابر
 خلفا می‌گردد. درگذشت او را بین سالهای ۸۶۷ تا ۸۷۰ هـ. ق نوشته‌اند. وی مسافرتی
 به کرمان می‌نماید و دست ارادت به دامان حضرت شاه نعمت الله ولی می‌زند و در ۳۰
 سالگی به مرتبهٔ شیخی طایفهٔ نعمت‌اللهی در شیراز می‌رسد.

شاهداعی الی الله دارای تألیفات زیادی است که ۳۵ تای آن به شرح زیر نقل می‌شود:
 اسوة الکسوه - بیان عیان در حقائق - تحریر الوجود المطلق - تحفة المشتاق - ترجمه
 الاخبار العلویه - التلویحات الحرمیه - ثمرة الجیب - جواهر الكنوز - (در شرح رباعیات
 سعدالدین حموی) چشمهٔ زندگانی که مثنوی است - چهار چمن که آن نیز مثنوی
 است - چهار مطلب - چهل صباح (به طرز مثنوی) خیرالزاد (به عربی و فارسی)
 رضاییه - سته که به‌عنوان «مثنویات سته» معروف است - سلوه القلوب - شرح گلشن راز
 شبستری که نسائم گلشن نام دارد - شرح مثنوی مولوی - طراز الایاله - عشق نامه که
 مثنوی است. افوائد فی نقل العقائد - قلب و روح - کشف المراتب - کلمات باقیه
 کمیلیه - گنج روان (منظوم به طرز مثنوی) لطائف راه روشن - لمعه - محاضر السیر فی
 احوال خیر البشر - مرآت الوجود - مرآشد الرموز - مشاهد که مثنوی است - معرفت
 النفس نظام و سرانجام.

دیوان شاهداعی الی الله در سال ۱۳۳۹ به کوشش دانشمند گرامی آقای دبیر سیاقی و
 مقدمهٔ فاضلانه جناب آقای علی اصغر حکمت در دو مجلد چاپ و منتشر گردید.

از گفته‌های اوست:

صوفی و حکیم را رها کن
تا چند تو در میانه باشی
معنی فنا بگویمت من
من گفتن و من نبودن آنجا
روی دل خویش در خدا کن
آن به که تو در میان باشی
از هستی و نیستی گذشتن
جز نقش بدن نبودن آنجا

آنَا

بلبل اگر ناله برآرد رواست
سبزه به تلخی نفسی می‌زند
کودل یک قطره که بی‌ذوق اوست
ابر نگرید، مگر از شوق او
آه که هر ذره رقیب من است
چند طلب باشد و مطلوب نه
از طلب خویش کس آگاه نیست
در طلب هرچه بسر می‌بری
عشق طلب کن که بجایی رسی
سر به ره سلطنت فقر پیچ
مرد شود هر که به مردی رسید
هر که شناسای خود و دوست نیست
خاصه که از طرف گلستان ماست
و آن نفس از بهر کسی می‌زند
گردن یک ذره که بی طوق اوست
باغ نهند مگر از ذوق او
در طلب مهر حیب من است
جوور رقیب و رخ محبوب نه
ور نه که جوینده آن راه نیست
آن طلب اوست اگر بنگری
وز قدم او بنوازی رسی
تا نخری ملک سلیمان به هیچ
ای خنک آن دل که به دردی رسید
خاک به فرقی که به جز پوست نیست

در منزلت سخن:

الا ای طلبکار گنج بهمان
به گنجینه ما نهان است گنج
در گنج اگر بر دلت نیست باز
ببر نقد دانش ز گنج روان
میر بیش از این از پی گنج رنج
حدیثم کلید در گنج ساز

بزرگان که این در برایشان گشاد	نبودست جز در سخن شان گشاد
ز هر چیز کان پایه بالا گرفت	سخن پایه خویش اعلی گرفت
جهان شب شما رو سخن روزدان	سخنگوی را عالم افروز خوان
سخن گوهر و آدمی گوهری است	که گوید که کار سخن سرسری است
سخن جست قلب سلیم و نجست	اگر سیم زرگشت عالم درست
سخن مانند وزر نماند به کف	مکن گبوهر عمر در زر تلف
نگه کرد جان در جهان کهن	سخن دید باقی و باقی سخن
مقالات داعی اگر بشنوی	به چیزی به غیر از سخن نگروی

قبر شاهداعی الی الله در جنوب شرقی شیراز در کنار گورستان دارالسلام می باشد قبر فرزندش سید قاسم نیز در جوار او قرار گرفته و سنگ بزرگ خوش نقش و خوش طرحی روی هر دو توسط کریمخان زند انداخته شده و سنگ قدیمش نیز بر حسب گفته شادروان فرصت الدوله در آثار عجم شکسته و این دانشمند فقید قطعات شکسته آن را با این بیت که از یکی از غزلهای خود شاهداعی است:

چو باد تو خواهد به هر طرف بردن مهل که از تو نشیند به خاطری گردی

دیده است که فعلاً از آن اثری باقی نیست.

در پایین سنگ فعلی قبر این عمارت به خط ثلث عالی نوشته شده است: «تقد اشرق وجه الارض بنور وجود قطب المحققین و سید الموحدین الداعی الی الله قدس الله سره نظاماً بقلب الارشاد نظم الدین محمود الحسینی المتوفی سوم الخمیس الثانی و العشرین من جمادی الاولی سنه سبعین و ثمانمائه ۸۷۰»

برای سر و صورت دادن به وضع بنای بقعه که در زمان کریمخان زند احداث گردیده است، از ۱۰ سال پیش انجمن آثار ملی ایران و اداره کل اوقاف فارس با کمک چند تن از علاقه‌مندان از جمله آقای رضا نور و آقای حاج علی محمد فصحتی و آقای سلیمی و این بنده، برنامه و طرحی تهیه کرده که تاکنون قسمتهای مهم این طرح از قبیل احداث تالار بزرگ و ساختمان در و مدخل و تسطیح محوطه خارجی بقعه و تعمیر و سفیدکاری اتاقهای مجاور مقبره، انجام گرفته و اینک از طرف انجمن آثار ملی مشغول موزق کاری نمای مقبره بوده و در نظر است که سقف اتاق مقبره با آئینه کاری ظریف

و زیبا که خاص هنرمندان ظریف کار شیرازی است، تزیین شود و کتابخانه‌ای نیز در اطاقهای مجاور احداث گردد.

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ در حدود سال ۷۲۶ هـ. ق (۱۳۲۴م) در شیراز به دنیا آمده و پدرش بهاء‌الدین پیش از آنکه بتواند او را تربیت و سرپرستی نماید، دیده از جهان فرو بست. ناچار هم تأمین گذران زندگی به عهده حافظ گذارده شد و هم به تحصیل پرداخت. تحصیلات مقدماتی‌اش نزد دانشمندان بزرگ و حوزه‌های مهم درسی شیراز برگزار و در بسیاری از علوم عقلیه و فنون ادبیه متبحر گردید و از اشعارش چنین بر می‌آید که مطالعات و تحقیقات کافی در علوم و ادبیات عرب داشته است. وی تمام آیات قرآنی را از حفظ داشته و از این رو حافظ یعنی از بردارنده تخلص نمود و با ذوق سرشار ادبی و اخلاقی خداداد بسیاری از آیات قرآنی را با تعالیم حکمتی در اشعار نغز خود گنجانیده است.

حافظ درک زمان سلاطین آل اینجو و آل مظفر را کرده و با شاه ابواسحق اینجو و امیر مبارز‌الدین محمد مؤسس سلسله مظفریان فارس و شاه شجاع فرزند او و شاه منصور معاصر بوده و در اشعار خود به نیکی از آنان یاد کرده است و با آنکه در دوران زندگی او سه بار شیراز دست به دست گردید و سلسله‌هایی درخشانند و چون دولت مستعجلی خاموش شدند و چندین فقره بین امرای این سلسله‌ها کشمکش و جدال افتاد و در نتیجه چند نوبت شهر شیراز محصور و تاراج شد، مع‌هذا حافظ به حکم قانون طبیعی و عشق فراوان به زادگاه خود، با همه سختی‌ها و رویدادهای ناپسند ساخت و نسیم روضه شیراز و گلگشت مصلی و کنار جویبار رکن آباد را بر دیگر زیبایی‌های جهان بزرگ برتری داد و حتی دعوت شاهان کشورهای همسایه و سایر فرمانروایان ایران را هم نپذیرفت.

بنابراین حافظ در یک شرایط نامساعد و محیط پرآشوبی قدم به عرصه وجود گذارد و دوران زندگی‌اش پر از حوادث و تحولات و تغییر فرمانروایان فارس بوده است. در دوران زندگی او چهار پادشاه در فارس یکی پس از دیگری از دودمانهای مختلف حکمفرمایی کردند. اثرات فتنه مغول و خونریزیهای چنگیز با آنکه مدتها پیش از زمان حافظ بود تا زمان او کشیده شده بود. از طرفی سیل بنیان کن تیمور که مصادف با زمان

خود او بود، آرامش و وضع عادی ایران و فارس و مخصوصاً شیراز را بر هم زده و رذایل جای فضایل و کمالات را گرفته بود. با وجود همه این عوامل، وی برخلاف مقتضیات زمان و پایین افتادن سطح کمال و ادب، به تحصیل گوهر معرفت کوشید و مدارج بس عالی را در عرفان که سیرش برای همه کس حتی برای بسیاری از خواص میسر نبود، پیمود.

زندگانی **حافظ توأم** با مناعت طبع و قناعت و علو همت بود، گنج قناعت را به گنج زر؛ و خشت زیر سر را بر تاج شاهی؛ و فراغ دل لحظه‌ای را به هیاهوی یک عمر جهانداری ترجیح می‌داد. چون بسیاری از همشهریان خود، دست و دل باز بود تا آنجا که سمرقند و بخارای ترکستان را به خال هندوی گنج لب معشوقه می‌بخشید!

صیت شهرت **حافظ** در زمان حیاتش نه تنها در فارس و ایران، بلکه به عراق و هندوستان نیز رسیده بود. **سلطان احمد جلایر** پادشاه دانشمند و دانش‌پرور بغداد بارها او را به عراق دعوت نمود و همچنین دو تن از پادشاهان هند، **محمد شاه** دکنی و **سلطان غیاث‌الدین بنگالی** برای او خرج راه فرستادند که به هند سفر نماید، لیکن نسیم روضه شیراز و بستگی به زادگاه، وی را اجازه این سفرها نداد.

اشعار **حافظ** که بیش از ۶ هزار بیت می‌باشد، عرفانی و اخلاقی و نمودار کمال دانش و بینش اوست. در حین اینکه وصف زیبایی‌های ظاهری طبیعت را نموده و سخن از می و معشوق و گل و بلبل گفته، در جمال ازلی که تمام خوبیها و زیبایی‌ها، نموداری از چهره زیبای لایزالی اوست، مقصودش را جستجو می‌نماید.

حافظ با نفوذ کلام و شهامتی که داشت، شیخان ریاکار و زاهدان سالوس نما و عالمان بی‌عمل را، به باد طعن و سرزنش گرفته با آنها به مجادله بر می‌خواست و با آنکه در زمان او شیراز چهار زمامدار را عوض کرده بود، با این وجود، از مدح بی جا و ستایش بی‌مورد درباره آنان گریزان بود و چنانچه آنان خدمتی به ملک و ملت می‌نمودند و چند صباحی مردم در آسایش و رفاه بودند، آنگاه به مدح مختصری با یک دو بیت لب می‌گشود آن هم نه مداح اغراق آمیز و چاپلوسانه، بلکه وصف پادشاه، وصفی که به حقیقت نزدیک بوده باشد.

در بهبوحه قدرت شاه **شجاع** با همه ارادتی که طرفین با هم می‌ورزیدند، **حافظ** با بیتی شیرین از اینکه شاه **شجاع** پدرش را کور و زندانی ساخته بود، سرزنش

الا یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهر فرزندی؟!
 شاه غازی خسرو گیتی ستان آن که از شمشیر او خون میچکد
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد وقتش در رسید
 آن که روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید!

ابیات حافظ هر کدام به تنهایی یک دنیا معنا دارد، با وجود بر این قابل فهم برای همه کس بوده و چه در کاخها و یا در کلبه‌های کوچک و چه در مدارس و خانقاه یا میکده‌ها همه آن را می‌توانند بخوانند و به قدر شعور و معرفتشان از آن لذت ببرند. در تذکره‌ها و تاریخهایی که تذکره نویسان و مورخان زمان حافظ و یا کمی پس از حافظ و تا یک قرن بعد از مرگ او نوشته اند، اکثراً از حافظ یاد کرده در اشعار او را محل شاهد قرار داده‌اند، در مقدمه جلد اول تاریخ عصر حافظ تألیف استاد فقید دکتر قاسم غنی از توجه نویسندگان قرن نهم هجری به حافظ بخش اول از صفحه هفت به بعد چندین مورد را که در زمان حافظ و کمی پس از در گذشتش با شعار او استشهاد و استناد کرده و یا تمسک و تمثل بسته و آنها را دست به دست برده‌اند و نگاهداری کرده، شرحی نوشته شده که همه دلیل بر شهرت عالمگیر ادبی حافظ در زمان حیات و بلافاصله پس از مرگش می‌باشند، این شواهد می‌نمایند که دیوان و غزلیات حافظ، خواننده و خواهان بسیاری داشته است.

عبدالرحمن جامی در «نفحات الانس» که به سال ۸۸۱ تألیف شده درباره حافظ می‌نویسد:

«شمس‌الدین محمد الحافظ شیرازی رحمه الله تعالی وی «لسان الغیب» و «ترجمان الاسرار» است. بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده است، هرچند که معلوم نیست وی دست از ارادت پیری گرفته است و در تصوف به یکی از این طایفه نسبت درست کرده باشد، اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است.

یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله تعالی اسرار هم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست، اگر رد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که به آراء احتیاج داشته باشد، لاجرم عنان قلم از آن مصروف می‌گردد «وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است رحمه الله تعالی». خوانند میر در «حبیب

السير» به اشعار حافظ زیاد استشهاد و اشاره نموده و در جزء دوم از مجلد سوم درباره حافظ می‌نویسد: «خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که به واسطه بلاغت و فصاحت و غایت شهرت به جودت لفظ و عبارت احتیاج به تعریف ناظمین مناظم سخنوری ندارد. ماهتاب چه حاجت شب تجلی را».

جامی شاعر قرن نهم هجری که ۲۵ سال پس از مرگ حافظ به دنیا آمده و فاصله زمانی زیاد با او ندارد، در «بهارستان» خود روضه ششم درباره حافظ چنین نوشته است: «اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سرحد اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصائد ظهیر را دارد. نسبت به قصائد دیگران و سلیقه وی نزدیک است به سلیقه شعر نزاری قهستانی، اما در شعر نزاری غث و ثمین بسیار است. به خلاف شعر وی؛ و چون در اشعار حافظ اثر تکلف ظاهر نبوده وی را (لسان الغیب) لقب کرده‌اند.»

دولت‌شاه سمرقندی در «تذکره» خود درباره حافظ چنین می‌نویسد:

«ذکر محرم راز حضرت بی‌نیاز خواجه شیراز نادره زمان و اعجوبه جهان بود و سخن او را حالاتی است که در حوزه طاقبت بشری در نیاید. همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را (لسان الغیب) نام کرده‌اند و سخن او بی‌تکلف است و ساده، اما در حقایق و معارف داد معانی دارد و فضل و کمال او بی‌نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی‌نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه گنجور حقایق و اسرار، سید قاسم انوار قدس‌الله سره معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش از علی‌الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را به سخنان حافظ ارادتی مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس‌الدین محمد است، در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشارالیه بوده، اما از غایت همت به دنیای دون سر فرود نیاوردی و بی‌تکلفانه معاش کردی..... و همواره به درویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً به صحبت حکام و صدور نیز رسیدی.....»

تذکره نویسان و سخنورانی که در زمان حیات و یا پس از درگذشت حافظ از او نامی برده‌اند و در مقدمه جلد اول کتاب عصر حافظ به تفصیل مذکور گردیده به طور خلاصه و فهرست عبارتند از: محمد بن قیس در «المعجم فی معابیر اشعار عجم» مجموعه تدوین شده در زمان تاج‌الدین احمد وزیر، مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ «مواهب الهی»، کمال خجندی، جمال‌الدین ابواسحق شیرازی (شیخ اسحاق اطعمه)

نظام‌الدین شامی در «ظفرنامه»، حافظ ابرو (شهاب‌الدین عبدالله)، شرف‌الدین علی یزدی در «ظفرنامه تیموری»، شجاع‌الدین شیرازی در «انیس الناس»، فصیح خوانی در «مجمل فصیحی»، حسن بن شهاب بن حسین بن تاج‌الدین یزدی در «جامع التواریخ حسنی»، احمد بن حسین بن علی الکاکی در «تاریخ جدید یزد»، مولانا نظام‌الدین محمود قاری یزدی صاحب «دیوان البسه»، عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی صاحب «تاریخ مطلع السعدین». شخصیت‌های بارز عرفانی و علمی معاصر حافظ: حضرت شاه نعمت‌الله ولی، سید محمد شاه‌داعی‌الی‌الله، سید ابوالوفا، شیخ زین‌الدین خوامی، کمال خجندی.

این نوشته‌ها می‌رساند که تا چه حد حافظ در زمان حیات و بی‌افاصله پس از مرگ مورد احترام و ستایش بوده و اشعار دلنشین سراسر حکمت و عرفانش مورد پسند و زبانزد مردم، به ویژه دانشوران و سخنوران بوده است.

استاد فقید سعید نفیسی در کتاب «اشعار و احوال حافظ» می‌نویسد:

«اشعار حافظ از زمانهای نزدیک به وی، مورد بحث در میان دانشمندان ایران و کشورهای دیگر شده است. ادیب و مورخ نامی سده نهم شرف‌الدین علی یزدی مؤلف معروف «ظفرنامه تیموری» که در ۸۵۸ هجری قمری در گذشته است، مقدمه‌ای بر دیوان حافظ نوشته، پس از آن دانشمند بسیار نامی علامه جلال‌الدین دوانی متوفی در ۹۰۸ هجری قمری یک رساله در شرح این بیت حافظ
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

نوشته و رساله دیگری در شرح غزل حافظ که مطلع آن اینست:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

پرداخته است. در قرن دهم در خاک ترکیه چندین کتاب در این زمینه پرداخته‌اند که حاج خلیفه در «کشف الظنون» در ذیل کلمه «دیوان حافظ» آنها را می‌شمارد: رساله در تفالآت حافظ ترکی از کفوی سولی حسین متوفی پس از ۹۸۰ هجری قمری، شرح دیوان حافظ ترکی از مصطفی بن شعبان متخلص به سروری متوفی در ۹۶۹ هجری قمری، شرح دیگر ترکی از سولی شمعی متوفی در سال ۱۰۰۰ هجری قمری، تتبع «دیوان حافظ» به تمام قوافی آن از فضل‌ی شاعر روم متوفی در ۹۸۰، تتبع دیگر دیوان او از ابوالفضل محمد بن ادریس دفتری متوفی در ۹۸۲. از همه این کتابهایی که در ترکیه به زبان ترکی نوشته‌اند، معروف تر شرحی است که سودی بسنوی دانشمند نامی اواخر

قرن دهم و اوایل قرن یازدهم ترکیه در سال ۱۰۰۳ «ابر دیوان حافظ» نوشته و آن شرح در بولاق مصر در سه مجلد در سال ۱۲۵۰ هجری قمری چاپ شده و بار دیگر قسمتی از آن را در نسخه‌ای که هرمان برکهاوز خاورشناس آلمانی از دیوان حافظ در لایپزیک در ۱۸۵۴ و ۱۸۶۰ میلادی چاپ کرده با مجلد نخست آن توأم است. پس از آن در هندوستان عبدالله خویشکی چشن در زمان شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) شرحی بر «دیوان حافظ» نوشته است به نام «بحر فراسه الالفاظ فی شرح دیوان حافظ». پس از آن شاه محمد دارایی از دانشمندان قرن دوازدهم کتابی در شرح برخی از ابیات حافظ و تفالآت دیوان او به نام «لطیفه غیبی» نوشته که بار اول در تهران به سال ۱۳۰۴ قمری و بار دیگر در شیراز چاپ شده است، کتاب دیگری که در این زمینه به دست است، شرحی می‌باشد بر ابیات مشکل حافظ و کلمات و اصطلاحات دیوان وی که پیر مراد متخلص به مشفق در اوایل قرن سیزدهم نوشته و این مؤلف همان پیر مراد بیگ مشفق زنگنه کرمانشاهی است که از شعرای آن زمان بوده و مرحوم هدایت در مجلد دوم «مجمع الفصحاء» احوال و اشعار او را آورده است.

در هندوستان چهار کتاب دیگر درباره اشعار حافظ تألیف شده یکی مخمسات غزلهای حافظ از شاعری است که علی تخلص می‌کرده و دیگر کتابی است به نام «کشف الاشعار من وجوه مشکلات الاسفار» تألیف محمد افضل سرخوش که از شاعران نامی دربار شاه جهان بود، سوم کتابی به نام «شرح دیوان حافظ» که مؤلف آن معلوم نیست و در زمان او رنگ زیب میزیده است. چهارم کتابی به نام «شرح بعضی ابیات دیوان حافظ» از محمد ابراهیم بن محمد سعید نام...^۱

آرامگاه حافظ

جای حضور و مجلس انس است این سرای

زین در بشادمانی و عیش و طرب درآی

پس از آنکه روح قدس آشیان حافظ از قفس تن ملول شد و در سال ۷۹۱ هجری به روضه رضوان گرایید، در خاک مصلی که مأوا و محل گشت و تفرج او بود، در زیر سایه سرو روانی به خاک سپرده شد ۶۵۰ سال بعد یعنی در سال ۸۵۶ هجری قمری زمانی که میرزا ابوالقاسم گورکانی حکمران فارس بود، شمس‌الدین محمد یغمایی که

استاد و وزیر حکمران نامبرده بود، بر فراز قبر حافظ عمارت و گنبدی بنا کرد و جلو آن حوض بزرگی که از آن آب رکنی پر می‌شد، بساخت. این بنا در اوایل قرن یازدهم هجری زمان سلطنت شاه عباس کبیر تعمیر گردید. مورخ فقید میرزا مهدی آستر آبادی صاحب «جهانگشای نادری» می‌نویسد: نادر شاه افشار روزی سواره هنگام عبور از مزار حافظ پیاده می‌شود و برای پیش‌بینی کشور گشایی‌هایی که منظورش بود، به دیوان خواجه تفأل می‌زند و این غزل مناسب حال می‌آید:

سزد که از همه دلبران ستانی باج چرا که بر سرخوبان عالمی چون تاج
ز چشم مست تو پر فتنه جمله ترکستان به چین زلف تو ما چین و هند داده خراج

نادر شاه را این وصف‌الحال خوش یمن، پسند می‌آید و دستور تعمیر آرامگاه حافظ و تعمیر بقعه متبرکه حضرت شاهچراغ (ع) را صادر می‌نماید.

ولی ساختمان اصلی بر وی قبر حافظ زمان کریمخان زند به سال ۱۱۸۹ هجری قمری انجام گرفت. او عمارت زیبایی به سبک بناهای خود و تالاری که دارای چهار ستون سنگی یکپارچه بلند بود، برای آرامگاه ساخت و باغ بزرگی در جلو تالار احداث کرد، سنگ مرمر بزرگی که فعلاً موجود و دو غزل از شاه غزلهای حافظ با خط عالی نستعلیق روی آن کنده شده، به روی قبر گذارد. این سنگ که هم اکنون نیز موجود است، خط حاج آقاسی بیگ افشار از اهل آذربایجان است که در اردوی نادر شاه بوده و زمان کریمخان زند به واسطه دوستی که با او داشته به شیراز می‌آید و شهریار زند مقدم آن هنرمند را گرامی می‌دارد و خانه بزرگ و مجللی در محله میدان شاه برای او می‌سازد. تکیه حاج آقاسی که به تکیه «نواب هندی» معروف است، از آثار خیر برای این شخص است. یک دیوان حافظ نیز که در سال ۱۱۹۱ نوشته شده وقف بر بقعه کرد. این کتاب حافظ هنوز موجود است.

روایتی ژان گوره فرانسوی در کتاب «خواجه تاجدار» مربوط به شرح حال آقا محمد خان قاجار بیان داشته که ذکر آن بی‌مورد نخواهد بود. نویسنده نامبرده نوشته است که پس از مرگ کریمخان زند به واسطه اختلاف بین جانشینان او سه روز جسد او روی زمین مانده و اقدامی برای دفن او نکرده بودند، شب چهارم زکی خان برادر کریمخان، حافظ را در خواب می‌بیند که به او گفته بود چون جسد کریمخان زند بر زمین است و دفن نشده، من نمی‌توانم آسوده در قبر بخوابم، زیرا شهریار زند بر من حقی دارد و آرامگاه مرا ساخته است. زکی خان زند پس از آنکه شکوه حافظ را می‌شنود، از خواب

بیدار شده و بامداد روز بعد جسد برادر را بخاک می‌سپرد.

پس از کریمخان زند سال ۱۲۹۵ هجری قمری مرحوم حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا که سمت فرمانروایی فارس را داشته، نرده آهنی در اطراف قبر نصب کرد و تعمیرات مختصری نیز در محوطه آرامگاه نمود. بعدها نیز از اطراف خاندان قوام تعمیراتی دیگر در محوطه و بناهای اطراف به عمل آمد.

در سال ۱۳۱۷ هجری قمری ملا شاه جهان زرتشتی یزدی ساکن تهران بر اثر تفرألی که به دیوان خواجه می‌زند و این غزل می‌آید:

ای صبا با ساکنان کوی یزد از ما بگو
کای للرحیق ناشناسان کوی میدان شماست

تصمیم می‌گیرد بقعه و بارگاه مجللی بر وی قبر حافظ بسازد. به همین منظور مشغول کار می‌شود ولی یکی از سادات متظاهر وقت که نویسنده شرم دارد نام او را در این کتاب ذکر نماید، به جرم آنکه چرا یک نفر زرتشتی می‌خواهد قبر حافظ را بسازد با عدهٔ اجامر و اوباش به حافظیه می‌رود و آن بنا را خراب و شخص بانی را از این کار پسندیده، باز می‌دارد و به طوری که گفته‌اند آن سید ریاکار پس از این عمل ناپسند، مظفرانه عصایی به قبر حافظ می‌زند و می‌گوید:

«درویش می‌خواستند تو را نجس نماید نگذارم» هنوز آثار آسیب افتادن چوبهای چوب بت روی سنگ قبر و شکستگی‌هایی که در سنگ نامبرده به وجود آمده نمایان می‌باشد. جوانان و روشنفکران و علاقه‌مندان به حافظ پسین آن روز، به زیارت آرامگاه او می‌روند و ضمن تفرألی از دیوانش استمراجی از روح او و اثرات ناپسند، این عمل ریاکارانه را می‌نمایند، این غزل مناسب حال می‌آید:

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که از او کم نشود چه غم دارد
به خط و خال گدایان مده خزینه دل
به دست شاه وشسی ده که محترم دارد

مقبره به حال ویرانی می‌ماند تا دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۱۹ هجری قمری منصور میرزا شجاع السلطنه فرمانفرمای فارس برحسب دستور مظفرالدین شاه مبلغی در حدود هزار تومان پول آن روز خرج تعمیر آرامگاه و ساختمان و نرده سازی اطراف آن به سرپرستی مرحوم علی اکبر مزین‌الدوله نقاشی باشی که یکی از استادان دارالفنون بوده می‌نماید.

دانشمند فقید فرج الله بهرامی (دبیر اعظم) در سال ۱۳۱۱ که سمت استانداری فارس را داشت، بنا به ارادت و اخلاص دیرینش به حافظ، تعمیرات و اقدامات قابل ملاحظه

و سودمندی در باغهای آرامگاه و حصارهای اطراف به عمل آورد و سر و صورت مناسبتری به وضع حافظیه داد و خیابان خرابات (خیابان گلستان فعلی همان خیابانی که از خیابان حافظ به آرامگاه می‌رود) احداث کرد. بعدها در سال ۱۳۲۷ این خیابان از آرامگاه حافظ تا سعدی به طور مستقیم توسط انجمن آثار ملی فارس و شهرداری شیراز، ادامه پیدا کرد که همین خیابان فعلی باشد.

تعمیرات و اقدامات نامبرده هیچ‌کدام شایسته و کافی مقام ارجمند شاعر شیرین زبان شیرازی نبوده و آن قفس آهنینی که به دور آرامگاهش کشیده بودند، سزاوار روح بلند پرواز مرغ خوش الحالی چون حافظ نبود و شاه‌وشی باید که حق مقام ارجمند او را ادا نماید. قرعه این فال بنام نامی اعلیحضرت رضاشاه کبیر زده شد و در سال ۱۳۱۵ در اثر پیشنهاد دانشمند بزرگوار جناب آقای علی اصغر حکمت فرزند ارجمند شیراز و وزیر فرهنگ وقت که علاقه و اخلاص سرشاری به حافظ داشته و دارد، اعتباری جهت یک ساختمان زیبا و مجلل مقرر داشت و با توجه به مساعی مخلصانه مرحوم سرلشگر علی ریاضی رئیس فرهنگ وقت در آغاز سال ۱۳۱۵ ساختمان آرامگاه شروع گردید. نقشه ساختمان توسط باستان‌شناس فقید آندره گدار فرانسوی مدیرکل فنی باستان‌شناسی کشور به سبک بناهای کریمخانی با تغییرات متناسبی تهیه گردید و افتخار سرپرستی این ساختمان نیز با نویسنده این کتاب که در آن اوقات تصدی ساختمانهای فرهنگی و تعمیرات ابنیه تاریخی را به عهده داشت، محول گردید. ساختمان در سال ۱۳۱۷ به اتمام رسید.

جمع کل باغ ورودی و باغ آرامگاه و ساختمانها و منضعات در حدود ۲۰ هزار متر مربع است. باغ ورودی تنها در حدود ۶۲۶۰ مترمربع مساحت دارد و قسمتهای غربی و شرقی آن نارنجستان و بین آنها خیابان ورودی است که ۲۲ متر عرض دارد. در وسط این خیابان باغچه‌های گل‌کاری احداث گردیده است، طرفین خیابان ورودی باغچه و در وسط هر باغچه حوض مستطیل شکلی به سبک حوضهای کریمخانی با فواره‌های سنگی ساخته گردیده است. سنگهای لبه حوض یکپارچه و همان سنگهای حوض باغ شمالی موزه پارس می‌باشد که پس از امتداد خیابان زند به سمت بازار وکیل در سال ۱۳۱۵ خراب و خیابان نامبرده جایش را گرفت. دیوارهای جنوبی و در ورودی این باغ از نرده‌های آهنی ساده ساخته شده تا از درون ایوان و باغ آرامگاه منظره زیبای شهر شیراز به‌خوبی نمایان باشد.

طرف دیگر که باغ آرامگاه است، از باغ و فضای ورودی بلندتر و از سه جهت شمالی و شرقی و غربی ساختمانهای ساده نامتناسبی که قبور اشخاص معروفی است، محاط گردیده است. سنگ قبر حافظ در وسط و یک متر از زمین ارتفاع دارد و به وسیله پنج ردیف پلکانهای سنگی مدوری احاطه شده و همانطور که خود حافظ پیش‌بینی کرده بود، زیارتگه رندان و سیاحان جهان و مطاف اهل دل و صفاست.

سقف مقبره که درون آن با کاشیهای رنگی و مورق، کاشی‌کاری شده، بر روی هشت ستون سنگی قرار گرفته است. نمای خارجی سقف آرامگاه ترک ترکی چون کلاه قلندران و درویشان است.

پوشش مسی از آن جهت انتخاب گردیده که مس به مزون ایام اکسیده و رنگ‌زنگاری زیبایی مانند کاشی خواهد کرد.

هشت بیت از یک غزل حافظ در درون سقف آرامگاه در سنگهای یکپارچه روی ستونها به شرح زیر با کاشی مؤرق و خط ثلث زینت افزا گردیده است:

خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم	حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم
روم به روضهٔ رضوان که مرغ آن چمنم	چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
که در سراجی ترکیب، تخته بند تنم	چگونه طرف کنم در فضای عالم قدس
چرا به کوی خراباتیان بود وطنم	مرا که منظر حور است مسکن و مأوی
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم	طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم	عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
عجب مدار که همدرد آهوی ختمم	اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم	بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار

در باغ شمالی دو حوض مستطیل بزرگ شرقی و غربی که منبع آب حوضهای بزرگ باغ ورودی است، احداث گردیده است.

باغ آرامگاه را تالار وسیع و باشکوهی به عرض ۷ متر و طول ۵۶ متر که از ۲۰ ستون سنگی تشکیل یافته از باغ ورودی جدا می‌سازد. چهار ستون وسط این تالار با سرستون سرهم و یکپارچه و مربوط به زمان کریمخان زند است و ۱۶ ستون دیگر دو پارچه است و در سال ۱۳۱۵ خورشیدی ساخته و نصب گردیده است که قبلاً جای آن اطاقهایی بود. دو دیوار از طرفین این تالار را سنگهای مرمر زینت داده و بر فراز این

سنگهای کتیبه‌ای با خط میرزا یکی از اشعار نغز حافظ نوشته شده است. این کتیبه قبلاً روی کاغذ بود که به همان شکل بروی سنگ مرمر منتقل و توسط حجاران زبردست شیرازی نقر گردیده است.

سه بیت از غزل، بر پیشانی دیوار شرقی ایوان و سه بیت بر پیشانی غربی به شرح زیر است:

روضه خلد برین خلوت درویشان است مایه محتشمی خدمت درویشان است
 قصر فردوس که رضوانش به دربان رفت منظری از چمن نزهت درویشان است
 دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشان است
 ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا سر زر در کتف همت درویشان است
 گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از همت درویشان است
 حافظ در آب حیات ابدی می‌خواهی منبعش خاک ره خلوت درویشان است

(توضیحاً آنکه درون معجر آهنی سابق حافظ، در زمان شعاع السلطنه که شرح آن پیش گفته شد، عبدالصمد معروف به الله باشی ظل السلطان که شخص با ذوق و هنرمندی بوده غزل نامبرده بالا را با کاغذ از روی خط میر چیده و بروی تخته‌های سیاه می‌چسباند و این کتیبه‌های روی سنگ مرمر از روی همان خطوط استنساخ شده است.)

بر پیشانی نمای خارجی این تالار رو به سمت باغ ورودی باز غزل شیوای دیگری از حافظ نوشته شده که در وسط آن تاریخ بنای ساختمان به این عبارت با خط نستعلیق عالی نوشته شده است:

«ساختمان آرامگاه خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی بر حسب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران رضا شاه پهلوی به دستور جناب حکمت وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در سنه یکهزار و سیصد و شانزده هجری شمسی انجام پذیرفت.»

اشعار طرفین آن تاریخ بنای ساختمان، ابیات زیر است:

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
 من و هم‌صحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان رطل گران ما را بس
 قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند ما که ندیمم وگدا، دیر مغان ما را بس
 بنشین بر لب چوی و گذر عمر ببین کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
 یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
 حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است
 گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس
 دولت و صحبت آن مونس جان ما را بس
 طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس
 بر پیشانی نمای دیگر تالار رو به سمت مقبره غزل زیر با کاشی زمینه لاجوردی و
 خط ثلث نوشته شده است:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سرم به دبنی و عقبی فرو نمی آید
 دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
 مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
 نخفته ام ز خیالی که می بزم شبها
 شبی که صومعه آلوده شد به خون دلم
 از آن به دیر مغانم عزیز می دارند
 چه ساز بود که بناوخت مطرب عشاق
 چنین که خرقه می آلوده ام من از هستی
 ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
 سخن شناس نه ای دلربا، خطا اینجاست
 تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست
 بنال هان که در این پرده کار ما بنواست
 رخ تو در نظرم این چنین خوشش آراست
 خمار صد شیه دارم شرابخانه کجاست
 گرم به باده بشویند حق به دست شماست
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز صد است
 کجاست وقت عبادت چه جای وردو دعاست
 فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

بر پیشانی دیوارهای باغ مقبره کتیبه های دیگری از شاه غزلهای حافظ به خط ثلث با
 کاشی در زمینه لاجوردی تهیه و نصب گردیده است:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
 همچو جم جرعه می کش که سر ملکوت
 بر در میکده رندان قلندر باشند
 خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای
 سحرما و در میخانه که طرف بامش
 گفت باز ای که دیرینه این در گاهی
 پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
 به فلک بر شده دیوار بدین کوتاهی

ظلمات است بترس از خطر گمراهی
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
مسند خواجگی و مجلس توران شاهی
عملت چیست که مزدش دو جهان می خواهی

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن
اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
تو دم فقر ندانی زدن، از دست مده
حافظ خام طمع شرم از این قصه بدار

کتیبهٔ پیشانی دیوار غربی محوطهٔ مقبره:

بیا که قصر اهل سخت سست بنیاد است
نصیحتی کثمت یاد گیر و در عمل آر
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
چگویمت که به میخانه دوش مست و خراب
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
تورا ز کنگره عرش می زنند صفیر
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
حسد چه می بری ای ست نظم بر حافظ

پیار باده که بنیاد عمر بر باد است
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
که این عجزهٔ عبوس هزار داماد است
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است
نشیم تو نه این کنج محنت آباد است
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
که این لطیفهٔ نغمز ز رهروی یاد است
که بر من و تو در اختیار نگشاد است
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

کتیبهٔ دیوار شرقی:

یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
گفت با این همه از سابقه نومید مشو
تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو
از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
گفتم ای بخت بخشبیدی و خورشید دمید
تکیه بر اختر شبگرد مکن کین عیار
گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک
آسمان گو مغروش این عظمت کاندر عشق

قسمت دیگر از دیوار شرقی محوطه آرامگاه را اشعار زیر زینت می دهد:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

سر تسلیم من و خشت در میکده ها
مدعی گر نکند فهم سخن گو سرو خشت

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو چه دانی که پس پرده چه خوبست و چه زشت

بر عمل تکیه مکن خواهی که از روز ازل
تو چه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت

نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ازل از دست بهشت

باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار
تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت

حافظا روز اجل گر به کف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برنتد به بهشت

خطوط ثلث کتیبه ها و کتیبه نستعلیق تاریخ بنا را هنرمند و خطاط فقید شادروان امیر کتاب ملک الکلامی نوشته است.

حاج میرزا عبدالمجید ملک الکلامی از هنرمندان و خطاطان زبردست و استاد قرن اخیر بود که در نویسندگی و شاعری و نقاشی و حکاکی و گراورسازی تبحر بسزایی داشته است. انواع خطوط از قبیل: خط نستعلیق، ثلث، نسخ و شکسته و رقاع را خوب و عالی می نوشته و استاد مسلم بود. از آثار دیگر این خوشنویس معاصر کتیبه ثلث آرامگاه اعلیحضرت رضا شاه کبیر است.

ملک الکلامی از اهل کردستان و پدرش مرحوم میرزا مجدالدین ملک الکلام از شعرای معروف زمان خود بوده است، تولدش به سال ۱۲۶۲ خورشیدی و مرگش در مهر ۱۳۲۸ بود. او بیشتر در ادارات دولتی و از سال ۱۳۰۷ به بعد در دفتر نخست وزیری انجام وظیفه می نمود.

غزل روی سنگ قبر:

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف الله باش

از خارجی هزار به یک جو نمی خرید
کو کوه تا بگوه منافق سپاه باش

امروز زنده ام بولای تو یا علی
فردا به روح پاک امامان گواه باش

آن را که دوستی علی نیست کافر است
قبر امام هشتم سلطان دین رضا
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش
وانگاه در طریق چو مردان راه باش

غزل دیگر

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
بر سر تربت ما بی می و مطرب منشین
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
طاير قدسم و از دام جهان برخیزم
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم
تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

در گوشه بالای سنگ قبر این بیت:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

و این بیت:

چراغ اهل معنی خواجه حافظ
بجو تاریخش از خاک مصلی

نقر شده است.

اشخاص معروفی که افتخار همجواری تربت حافظ را پیدا کرده و در پیرامون او به خاک رفته‌اند: مورخ و دانشمند فقید فرصت‌الدوله شیرازی (متوفای ۱۳۰۰) مولانا اهلی از شعرای به نام قرن دهم هجری (متوفای سال ۹۴۲ هجری قمری) مرحوم میرزا نظام‌الدین دستغیب (متوفی ۱۰۳۰ ه. ق)، آقا هاشم ذهبی، عبدالبنی ذهبی، میرزا محمدباقر، علی محمد قوام الملک و اولادان او، سید احمد قزوینی نوربخشی، قاسم خان والی، شیخ مهدی کجوری میرزا محمدرضا حکیم، میرزا عباس حکیم، حکیم زین العابدین جهرمی، میرزا محمدحسین یزدی، آقای خواجه متوفای ۱۲۲۲ هجری قمری و سالار جنگ. سنگ قبر اهلی در شمال پلکان دور آرامگاه و این رباعی از خود شاعر بروی آن نقر گردیده.

دوش از غم عمر رفته در منزل خویش در فکر فرو شدم دمی با دل ریش
 از حاصل عمر در کفم هیچ نبود شرمند شدم ز عمر بی حاصل خویش

چند سال است که به موجب تصویب‌نامه هیأت وزیران دفن اموات به هر اسم و رسم در محوطه و پیرامون آرامگاه ممنوع گردیده است.

در پایان لازم می‌داند که از چند تن هنرمند و معمار که برای ساختمان آرامگاه حافظ کوششهای ارزنده‌ای مصروف داشته به نیکی یاد نماید: شادروان عیدی محمد حجار و محمد و سید منصور و سید محمد سنگتراش، که ستونهای تالار و اطراف آرامگاه را تهیه و تراشیده و نصب کردند، آقای عزیز صرافت و برادرانش که معرق‌کاری سقف آرامگاه را انجام دادند. حاج جعفر فروزان معمار و سازنده حوضهای آرامگاه، محمدکریم فغفوری سازنده کاشیهای هفت رنگی کتیبه‌ها و اتاق نماها، امیر الکتاب ملک الکلامی نویسنده کتیبه‌های ثلث و نستعلیق و شادی روان آنهایی که در گذشته‌اند و عاقبت به خیری آنانی که در قید حیاتند، از خدای بخشنده مهربان بخواهد....^۱

تاریخچه بنای آرامگاه سعدی

آرامگاه سعدی در گوشه شمال شرقی جلگه شیراز در تنگی که از دو سو کوههای کم ارتفاعی آن را در برگرفته‌اند، در دامنه کوهی به نام پهن‌دژ (فهندز) قرار گرفته و بنا به گفته تاریخ نویسان گذشته آنجا خانقاه شیخ اجل بوده که پس از درگذشتش، همانجا به خاک رفته و همان‌طور که در دوران زندگی، شمع فروزان علم و ادب بود. پس از مرگ مزارش نیز مطاف اهل دل و زیارتگاه همشهریان عزیزش گشته و این عقیده و اخلاص پاک مردم در نوشته تذکره نویسان از قرن هشتم هجری یعنی نیم قرن پس از درگذشت سعدی تاکنون نمودار است که به چند نوشته آنها اشاره می‌شود:

نخستین جهانگرد و مورخی که از «سعدیه» نام می‌برد، ابن بطوطه جهانگرد مراکشی به سال ۷۶۸ هجری یعنی در حدود ۵۷ سال پس از مرگ سعدی می‌باشد. وی در کتاب «تحفه النظر فی غرایب الامصار» به «رحله ابن بطوطه» توصیف آرامگاه را چنین می‌نماید: «و از تکایای خارج از شیراز، قبر شیخ صالح معروف به سعدی است که از بزرگترین گویندگان زبان فارسی است. وی خانقاهی داشته که آخر عمرش را در آنجا صرف

۱. شیراز- سامی- علی- ص ۲۸۲-۲۹۲

می‌نموده. داخل این بقعه باغ زیبایی است که در جوار آن نهر بزرگی جاری است و شیخ حوض کوچکی از سنگ مرمر برای شست‌وشوی ساخته بود. مردم این شهر به زیارت قبر می‌آیند.»

صاحت شدالازار (تألیف سال ۷۹۱ هـ) در صفحه ۴۶۳ شرحی نوشته که خلاصه ترجمه چند جمله آن چنین است: «سعدی بهره کافی از ادب داشت، مرتاض و مجاهد و خدای تعالی دریای معرفت را بروی او گشاده بود، سخنان او ظاهری دارد که عوام از آن حظ می‌برند و باطنی دارد که خداوندان عقل و فهم در می‌یابند، چند بار با پای پیاده به زیارت حج رفت. در بتخانه‌ها درآمد و بت‌ها را شکست. خانقاهی بعد از آن به شیراز برگشت، پایگاهی رفیع و اختراعی بسیار داشت، خانقاهی بساخت و طعام به فقرا و مساکین می‌داد، طایفه مسلمانان قصد زیارت او می‌کردند، از سفره انعام او مرغان و حیوانات نیز می‌خوردند. در سال ۶۹۱ وفات کرد و او را در خانقاه خودش دفن کردند.»

فصیح خوانی مؤلف «مجمعل فصیحی» متولد ۷۷۷ هجری قمری مدفن سعدی را در کت نوشته با این عبارت: «سنه احدی و تسعین و ست مائه وفات ملک الکلام شیخ مشرف‌الدین مصلح شیرازی المعروف به سعدی نسبت به سعدبن اتابک ابی بکر بن سعد بن زنگی در سابع عشرین ذی حجه به شیراز مدفوناً به ظاهر شیراز بکت.»

امیر دولتشاه سمرقندی در کتاب «تذکره الشعرا» که به سال ۸۹۳ به اتمام رسیده می‌نویسد:

«شیخ در آخر حال در شیراز، زاویه‌ای در بیرون شهر اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و به طاعت و عبادت مراقبت و اشتغال داشتی، سلاطین و بزرگان و علما به زیارت شیخ رفتندی.....» و در جای دیگر نوشته است: «تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جایی فرح بخش و حوضی باصفاست و عمارتی بی نظیر در آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد ارادت است....»

آنچه معلوم است آرامگاه سعدی در قرن گذشته چندین بار برحسب مراتب ارادت و اخلاص امرای شیراز تغییر وضع داده و تعمیر گردیده است. در چند سال پیش که مختصر کند و کوبی برای تعمیر آسفالت در پیرامون آرامگاه انجام می‌گرفت، قطعات یک کتیبه سنگی که روی آن چند بیت سعدی با خط ثلث عالی نوشته شده نمودار گردید و معلوم داشت که مربوط به سر آرامگاه بوده است که در گذشته‌های دوری در

اثر سوانحی شکسته شده است.

قاضی میر احمد قمی معروف به «میر منشی» (درگذشت حدود ۱۰۱۵) در کتاب «گلستان هنر» که حاوی شرح حال نقاشان و خوشنویسان ایران است، ضمن شرح حال ابراهیم سلطان فرزند شاهرخ تیموری می‌نویسد: «که در صفة مقبره شیخ العاشقین شیخ مصلح الدین شیرازی غزل:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به خط آن شاهزاده خوشنویس برآزاره روی کاشی موزق موجود بوده است. وی می‌نویسد: آنجا و چند بنای دیگر به حکم یعقوب ذوالقدر حکمران فارس که مردی فرومایه و بی ادب بود، در سال ۹۸۸ خراب گردید و هیچ اثری از آن باقی نماند... این عمل ناپسند، خشم شاه عباس کبیر را برانگیخت و امر فرمود او را به قتل رسانیدند... چه بسا که در اثر همین ویرانی آسیبی به بنا و کتیبه‌های آرامگاه سعدی وارد آمده و قطعه سنگ کتیبه نامبرده مربوط به همان سانحه باشد.

در زمان کریمخان زند، ضمن اقدامات عمرانی آن شهریار دادگستر شیراز، آرامگاه این بزرگوار در سال ۱۱۸۷ هجری تجدید بنا نمود و پس از آن باز چندین نوبت توسط امرا و محترمین و علاقه‌مندان شیراز، ترمیم و تجدید بنا گردید.

سرگور اوسلی خاورشناس انگلیسی از قول ویلیام فرانکلین سیاح دیگر انگلیسی که در سال ۱۷۸۶ میلادی به شیراز آمده ضمن شرح آرامگاه سعدی متذکر شده:

«بالای قبر ضریح طلاکاری دارد و یکی از ابیات شیخ به خط نستعلیق بر آن نقش است. اغلب مسلمانان دنیا برای زیارت مدفن سعدی به شیراز آمده گل بر روی قبر می‌ریزند. مقبره سعدی به مرور زمان خراب شده و اگر تعمیر نشود، به کلی منهدم خواهد شد. در اطراف مقبره قبور زیادی از بزرگان دین است که بنا به وصیتشان در آنجا مدفون گشته اند.»

سپس خود اوسلی می‌نویسد: «در سال ۱۸۱۱ از طرف دربار ژرژ سوم پادشاه انگلستان به سمت سفارت مأمور دربار فتحعلی شاه قاجار شدم. در شیراز چند ماه اقامت کردم. چندین مرتبه سر قبر شیخ رفتم. تصدیق قول فرانکلین را از دیدن مقبره شیخ توان نمود.

حقیقه مقبره رو به خرابی است از باغ و درختهایی وقتی در آنجا بوده اثری نیست. من فکر کردم با مبلغ کمی مقبره را می‌توان تعمیر کرد و از حسن عقیدتی که به شیخ و

کلامش دارم، تصمیم گرفتیم که با پول خودم مقبره را تعمیر کنم، ولی پسر پنجم شاه ایران حسینعلی میرزا که والی فارس است، مرا از اجرای این نیت باز داشت و وعده داد که مقبره را به خرج خود تعمیر کند و گفت به همان اسلوب و خوبی که کریمخان مقبره حافظ را تعمیر کرده اقدام خواهد شد، اما به قول خود عمل نکرد.»

لرد گروزن نیز در کتاب «ایران و مسئله ایران» می‌نویسد: «در دوره تاورنیه (۱۶۶۵ م) آرامگاه نسبتاً هنوز سالم مانده بود، ولی بعداً رو به خرابی گذارد، کریمخان ساختمان آن را بدون اینکه تغییری در سنگ قبر بدهد تعمیر نمود، اما در ابتدای قرن حاضر آرامگاه به طوری خراب گردید که در سال ۱۸۰۲ اسکات و ارنینگ SCOTUaring و در سال ۱۸۱۰ سرجان ملکم sir johnmalcolm حاضر شدند آن را به خرج خود تعمیر نمایند و اگرچه از آن تاریخ در مقبره تعمیراتی شده است، مع‌هذا تاکنون یک منظره فراموش شده را دارد.»

این بنا تا سال ۱۳۲۷ خورشیدی برپا بود و عبارت از یک ساختمان ساده دو طبقه آجری مرکب از چند اطاق بود، در طبقه زیرین که یک متر از سطح فضا بلندتر بود، در همین مکانی که فعلاً سنگ مزار سعدی قرار دارد، اتافی بود و دور سنگ قبر محفظه آهنی نصب شده بود. بنای نامبرده به هیچ وجه شایستگی مقام شامخ این استاد عالی قدر را نداشت، بنابراین برحسب پیشنهاد انجمن آثار ملی فارس که نویسنده ۲۵ سال متوالی است افتخار عضویت و دبیری آن را دارد و مساعی گرانبهای انجمن آثار ملی ایران مخصوصاً کوششها و علاقه‌مندی خالصانه و مخلصانه استاد گرانباه و فرزند برومند شیراز جناب آقای علی اصغر حکمت شیرازی که پیوسته منشأ و کارگردان بسیاری از این قبیل اقدامات مفید فرهنگی بوده و هست، این ساختمان به‌دست مهندسان ایرانی و کارگران شیرازی ساخته گردید و در اردیبهشت ۱۳۳۱ پایان پذیرفت و به‌دست مبارک شاهنشاه آریا مهر رسماً گشایش یافت.

مساحت تمام محوطه سعدی بیش از ۸ هزار مترمربع است. قسمتهای زیر بنا ۲۶۱ مترمربع و بقیه را باغ آرامگاه تشکیل می‌دهد. در زیر محوطه چشمه آب زلالی روان است که توسط پلکانی خارج از ایوان ساخته شده و به درون آن می‌توان رفت. آب گلکاری و درختان آرامگاه توسط تلمبه از همین چشمه تأمین می‌شود. شست‌وشوی در این چشمه از قرن‌ها پیش جزء معتقدات مردم شیراز بوده و می‌باشد. در بنای جدید سنگهای رنگین و زیبایی که با ظرافت حجاری و صیقلی گردیده برای پایه‌ها و ستونها

به کار رفته و کاشیهای فیروزه فام بر زیبایی آنجا افزوده است.

بر در ورودی باغ سعدی این بیت مناسب، حالی و توجهی به زائرین می‌بخشد:
ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید هزار سال پس از مرگ او گرش بویی

در داخل آرامگاه هفت کتیبه از بهترین قطعات گلستان و بوستان و طبیات و بدایع و قضاید شیخ انتخاب و به خط زیبایی توسط استاد بوذری نوشته شده است به شرح زیر:
ای صوفی سرگردان در بند نکونامی تا درد نیاشامی، زان درد، نیارامی
ملک صمدیت را چه سود و زبان دارد گم حافظ قرآنی ور عابد اصنامی
زهدت به چه کار آید، گر راندهٔ درگاهی کفرت چه زیان دارد، گر نیک سرانجامی
بیچاره توفیقند، هم صالح و هم طالع درماندهٔ تقدیرند هم عارف و هم عامی
جهدت نکند آزاد، ای صید که در قیدی سودت نکند پرواز، ای مرغ که در دامی
جامی چه بقا دارد در رهگذر سنگی دور فلک آن سنگ است یک جرعه، تو آن جامی

این ملک خلل گیرد، گر خود ملک رومی وین روز به شام آید، گر پادشه شامی
کام همه دنیا را بر هیچ بنه سعدی چون بادگران باید پرداخت به ناکامی
گر عاقل و هشیاری وز دل خبری داری تا آدمیت خوانند، ورنه کم از انعامی

کتیبه طاق نمای جنوب شرقی داخل مقبره:

الا ای که بر خاک ما بگذری به خاک عزیزان که یاد آوری
که گر خاک شد سعدی او را چه غم که در زندگی خاک بوده است هم
به بیچارگی تن فرا خاک داد وگر کرد عالم برآمد چو باد
بزرگی که خود را بخوردی شمرد به دنیا و عقبی بزرگی ببرد
تو آنکه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشان را نگیری به چیز
از این خاکدان بنده‌ای پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد
نگر تا گلستان سعدی شگفت در او هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی که بر استخوانش نروید گلی

کتیبه روی سنگ قبر که به خط نستعلیق عالی نوشته شده است، مربوط به زمان

کریمخان زند:

کریم السجایا جمیل الشیم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر
امام رسل پیشوای سبیل
شفیع مطاع «نبی» کریم
نماند به عصیان کسی در گرو
چه نعمت پسندیده گویم نزا
دروء ملک بر روان تو باد
خصوصاً شهنشاه دلدل سوار
خدایا به حق نبی فاطمه
اگر طاعتم رد کنی ور قبول
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی
که باشند مشتی گدایان خیل
خدایت ثنا گفت و تبحیل کرد
تو را عزلولاک تمکین بس است
بود اهل عالم به وصف تو لال

نبی البرایا شفیع الامم
امام الهدی صدر دیوان حشر
امین خدا مهبط جبرئیل
قسیم جسمیم و نسیم نسیم
که دارد چنین سیدی پیشرو
علیک الصلوٰۃ ای نبی الوری
بر آل تو و پیروان تو باد
علی ولی صاحب ذوالفقار
که بر قولم ایمان کنی خاتمه
من و دست و دامان آل رسول
ز قدر رفیعت به درگاه حی
به مهمان دارالسلامت طفیل
زمین بس قدر تو، جبریل کرد
ثنای تو طه و یاسین بس است
علیک الصلوٰۃ ای نبی والسلام

در ضلع غربی بروی سنگ مرمر قصیده زیرا از قصاید سعدی نوشته شده است:
خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست
درخت قد صنوبر بر خرام انسان را
لگی است خرم و خندان و خوشبوی
دوام بودنش اندر کنار مادر دهر
چه حاجت است عیان را به استماع بیان
کدام باد بهاری وزید در آفاق
پس اعتبار بر این چند روز فانی نیست
مدام رونق نوباه جوانی نیست
ولیک امید ثباتش چنانکه دانی نیست
طمع مکن که در او بوی مهربانی نیست
که بی وفایی دور فلک نهایی نیست
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست

اگر ممالک روی زمین به دست آری
 دل ای رفیق در این کاروانسرای میند
 چو بت پرست به صورت چنان شدی مشغول
 نگاهدار زبان تا به دوزخ ت نبرد
 عمل بیار و علم بر مکش که مردان را
 طریق حق رو و در هر کجا که خواهی باش
 کف نیاز به درگاه بی نیاز برآر
 مکن که حیف بود دوست از خود آزدن
 چه سود ریزش باران و عظم بر سر خلق
 زمین به تیغ بلاغت گرفته ای سعدی
 بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
 نه هر که دعوی زور آوری کند با ما
 ولی به خواجه عطارگر ستایش مشک

و درون آرامگاه زیر کتیبه تاریخ ساختمان جدید سعدی این بیت از خود او روی سنگ سیاهی نقر گردیده است:

«یاد دارم که با کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگاه در کنار بیشه ای خفته، شوریده ای همراه ما بود، نعره بزد و راه بیابان در پیش گرفت و یک نفس آرام نیافت، چون روز شد گفتم این چه حالت بود، گفت بلبلان را دیدم به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه، اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت.

دوش مرغی به صبح می نالیید
 یکی از دوستان مخلص را
 عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
 مگر آواز من رسید به گوش
 بانگ مرغی چنین کند مدهوش
 گفت باور نداشتم که تو را
 مرغ تسبیح خوان و من خاموش
 گفتم این شرط آدمیت نیست

نوشته طاق نمای شمال شرقی داخل مقبره:

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست	به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
تا دل مرده مگر زنده کند، کین دم از اوست	به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح
آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست	نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست	به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست	زخم خونینم اگر به نشود به باشد
نماقیا باده شده شادی آن کین غم از اوست	غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
که بر این در همه را پشت عبادت خم از اوست	پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست	سعیدیا سیل فناگر بکند خانه عمر

در کتاب «گلستان هنر» قاضی احمد میرمنشی نوشته است این غزل را ابراهیم سلطان بن شاهرخ به خط خود در عمارت مزار شیخ کتیبه فرموده‌اند.

کتیبه نمای خارجی مدخل قبر روی کاشی	کتیبه نمای خارجی مدخل قبر روی کاشی
بسی صورت بگردیده است عالم	بسی صورت بگردیده است عالم
مثال عمر سر برگرده شمش است	مثال عمر سر برگرده شمش است
و یا برف گذاران بر سر کوه	و یا برف گذاران بر سر کوه
نه چشم طالع از دنیا شود سیر	نه چشم طالع از دنیا شود سیر
گل فرزندان عالم خشت کردند	گل فرزندان عالم خشت کردند
به سیم و زر نکونامی به دست آر	به سیم و زر نکونامی به دست آر
نه پیشی می‌زند دوران گیتی	نه پیشی می‌زند دوران گیتی
به نقل از او ستادان یاد دارم	به نقل از او ستادان یاد دارم
ز سوز سینه فریاد خواهان	ز سوز سینه فریاد خواهان
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ	نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
مقامات از دو بیرون نیست فردا	مقامات از دو بیرون نیست فردا
به کار امروز تخم نیکنوامی	به کار امروز تخم نیکنوامی

وزین صورت بگردد عاقبت هم
 که کوتاه باز می‌باشد دمام
 کزو هر لحظه چیزی می‌شود کم
 نه هرگز چاه پر گردد ز شبنم
 نمی‌خسبند دل فرزندان آدم
 منه بر هم که برگیرندش از هم
 که آن را تا قیامت هشت بر هم
 که شاهان عجم کیخسرو و جم
 چنان پرهیز کردند که از بم
 سخن ملکی است سعدی را مسلم
 بهشت جاودانی یا جهنم
 که فردا بر خوری و الله اعلم

کتیبه سر در اطاق آرامگاه شوریده شیرازی (حاج فصیح الملک)

می ببرد سوی یمین و شمال	خاک من و توسست که باد شمال
دیگرش از دست مده بر محال	عمر به افسوس برفت آنچه رفت
سنگ اجل بشکندش چون سفال	گر به مثل جام جم است آدمی
ترسمت آیینسه نگیرد صقال	ای که درونت بکنه تیره شد
آن که ندارد به خدای اشتغال	زنده دل مرده ندانی که کیست
دست بگیر آورده برای سؤال	پادشهان بسر در تعظیم او
در کنسد از قطرهٔ آب زلال	بار خدایی که درون صدف
دهر بسی گشت و نماندش مجال	فهم بسی رفت و نبردش طریق
تلخی هجران و امید وصال	بر دل عشاق جمالش خوش است
گر بکند بر کرم ذوالجلال	بنده اگر ترک کند اعتماد
گوش نداده بخورد گوشمال	هر که به گفتار نصیحت کنان
ور عملت نیست چو سعدی بنال	گر قدمت هست چو مردان برو

نویسندهٔ کتاب همیشه این پیشنهاد را به مصادر در امور و علاقه‌مندان نموده که آرامگاه سعدی از باغ دلگشا تا «آب خان» که در متنها حد شمالی آرامگاه قرار گرفته باید گسترش پیدا نماید و همهٔ این کلبه‌های محقر و دکانها و سایر بناهایی که موجود است با بهای عادلانه خریداری و ضمیمه آرامگاه گردد، آنگاه باغ بزرگی از انواع گلها و درختها به نام گلستان و بوستان در چهار سوی بنای آرامگاه به وجود خواهد آمد که شایستهٔ مقام پدید آورندهٔ کتاب «گلستان» و «بوستان» خواهد بود، آرزومند است و از خدا می‌خواهد که روزی اجرای این پیشنهاد نصیب متصدیان امر شود و یکی از هزار حق بزرگ این شخصیت عالی‌مقام ادبی و اجتماعی جهان ادا گردد...^۱

مختصری از شرح حال و مقام علمی و اجتماعی سعدی

سعدی بین سالهای ۶۰۶ تا ۶۱۰ هجری قمری در شیراز و در یک خانواده دانشمند و معروفی متولد شد، نامش شیخ مشرف‌الدین و پدرش عبدالله و راجع به تخلصش نوشته‌اند که چون در زمان اتابک ابوبکر سعد زنگی ششمین پادشاه دودمان سلغور می‌زیسته، تخلص خود را به نام این پادشاه «سعدی» قرار داده است.

تحصیلات مقدماتی سعدی نزد دانشمندان و سخنوران نامی شیراز و تحصیلات عالی‌اش در مدرسه نظامیه بغداد که از مشهورترین و مهمترین مراکز علمی شرق بود، نزد استادان بزرگ انجام گرفت.

پس از پایان تحصیلات، روح بی‌آرام و شاعر پیشه سعدی، او را بر آن داشت که دل از زادگاه خود برکند و به سیر آفاق و انفس پردازد. بنابراین ۴۰ سال از اواسط عمر عزیزش را در این راه صرف و در طول این مدت مدید به سوریه، فلسطین، عراق، عربستان، آسیای صغیر، طرابلس و نواحی شمالی آفریقا و همچنین به هند، ترکستان، کاشغر و بلخ مسافرت‌هایی نمود. ره آورد این سفر دور و دراز پر مشقت، تکمیل دانش و تزکیه نفس و اندوختن تجربیات گرانبهائی بود. در خلال این رفت و آمدها، سختی‌ها و خوشی‌های فراوان دید، سرد و گرم و تلخ و شیرین روزگار را بسیار چشید که کم و بیش در «بوستان» و «گلستان» از آن خاطره‌ها با سخنانی نغز و روایاتی شیرین یاد کرده است. در جنگهای صلیبی (جنگهای مذهبی بین مسلمانان و عیسویان) چندی گرفتار شد و در خندق طرابلس او را به کار گل‌کشی وا داشته، ولی فراز و نشیب‌ها و سخت و ستمهای روزگار، روح بزرگ و طبع حساس شاعر شیرین شیراز را خاموش و افسرده نکرد، بلکه روح او را صیقل داد و تجارب زیادی اندوخت و سرانجام با اندیشه‌های پاک و خاطری شاد، بی‌فراز از عشق و دیار، به زادگاه خود (شیراز) بازگشت «وی با قدم رفت و به سر باز آمد» و به ارشاد ابنای زمان کمر بست. در همین اوان بود که گفته‌ها و نوشته‌های گذشته‌اش را گرد آورد و به صورت دو شاهکار ادبی نثر و نظم فارسی (گلستان و بوستان) تألیف و تزییف و به فارسی زبانان تقدیم نمود (۶۵۵ و ۶۵۶).

سعدی فصیح‌ترین گوینده زبان فارسی است که تا این زمان چون او سخن‌سرا و نویسنده‌ای پرورانیده نشده، اشعار و پندهایش چون پرتو درخشان خورشید، در عالم علم و حکمت و ادب زبان شیرین فارسی پرتو افکن شد و نثرش نیز هم‌اکنون پس از گذشت هفتصد و چند سال روان‌ترین و سلیس‌ترین نثر فارسی است. مقام سعدی در

ادبیات ایران تا آنجا است که اگر فرضاً جامعه ایرانی دارای شخصیت ادبی و حکمتی دیگری نبود، آثار او به تنهایی برای جاوید نگاهداشتن ادبیات فارسی کافی بود. چه خوب گفته:

هر کس به زمان خویشتن بود من سعدی آخرالزمانم

سعدی درک محضر بسیاری از دانشمندان و گویندگان و بزرگان علم و دین و عرفان را نموده و با بسیاری از آنان مباحثه‌ها و مصاحبه‌هایی کرده است و در زمره متفکران عالی مقامی است که در هر زمان زندگی معروف و مشهور و مورد استقبال و احترام و توجه پادشاهان و مردم و دانشمندان و محافل علمی و ادبی روزگار بوده است و همان‌طور که خود گفته: «ذکر جمیلش در افواه افتاده و صیت سخنش در بسیط زمین فرو رفته».

پندهایش ورد زبانها بوده و نوشته‌هایش را مثل کاغذ زر می‌برده‌اند. اشعار نغزش به رنگ و عطر گل‌های بهاری شیراز است و خزان روزگار را بر برگ‌های گلستان دسترسی نیست و این گلستان همیشه خوش و خرم می‌باشد.

نه تنها در سرزمین خود، بلکه در کشورهای همسایه و دور و نزد دانشمندان و پادشاهان زمان معروف بوده و بعد از او نیز گفته‌هایش در آن کشورها رایج و دست به دست می‌گشته است و حتی کتاب درسی پادشاهان هند و عثمانی، «گلستان» شیخ بوده و شاهان و شاهزادگان آن کشورها اشعار و حکایات او را از بر می‌کرده‌اند.

ابن بطوطه جهانگرد معروف مراکشی می‌نویسد: در شهر «کینک سه» چین با آنکه در هنگام ۵۵ سال پیش از درگذشت سعدی نمی‌گذشت، ملاحان چینی اشعار سعدی را می‌خواندند. او می‌نویسد که امیر شهر «قورنای» او را به خانه خودش مهمانی کرد و جشنی ترتیب داد که تا ۳ روز ادامه داشت. سپس پسر خود را با ابن بطوطه برای گردش به روی دریا روانه نمود. در سفینه چند تن نوازنده و خواننده بودند که به فارسی و عربی و چینی آهنگهایی می‌نواختند و چون پسر فارسی را مکرر بر مکرر بخواند. ابن بطوطه می‌گوید من گوش دادم شعری که می‌خواندند ابیاتی از این غزل معروف سعدی بود:

آخر نگاهی باز کن وقت بکه بر ما بگذری یا کبر منعت می‌کند کز دوستان یادآوری

روایت سیاح مراکشی کاملاً می‌رساند که چطور آواز شهرت سعدی تا اقصی بلاد چین و کرانه‌های اقیانوس کبیر پیچیده و زبان فارسی تا چه حد در آن دیار خواهان داشته است.

همین سیاح می‌نویسد که در پکن (خان بالغ آن روز) پایتخت چین، بزرگترین مرشد شهر خواجه برهان‌الدین «ساغرچی» نام داشت و ایرانی بود و در بسیاری از نقاط دیگر نیز روحانیان ایرانی مقامات عالی داشتند. نگهبانان سلطان عنوان پارسی پاسوانان «پاسبانان» داشتند و دسته‌های تیرانداز به نام «سپاهیان» واژه پارسی و مأموران انتظامی به نام «درودگران» و شیخ بزرگ شهر لقب «صدر جهان» داشت که همه این سمت‌ها واژه پارسی است.

ابن بطوطه همچنان از وجود دانشمندانی در دربار سلطان ملک الصالح پارسی که در سال ۶۹۶ هجری برابر با ۱۲۹۷ میلادی درگذشته به نام القاضی الشریف امیر سید الشیرازی و تاج‌الدین اصفهانی سخن می‌گوید. این پادشاه نخستین پادشاه اندونزی است که بدین اسلام مشرف گردید.

در روی سنگ قبر بعضی از ایرانیان سرشناس که در قرنهای خیلی دور به اندونزی رفته و آنجا درگذشته‌اند، ابیاتی از سعدی نوشته شده که هنوز هم موجود است. از آن جمله روی سنگ آرامگاه حسام‌الدین ابن امین، یکی از مسلمانان هندی مقیم اندونزی واقع در چند ونگ (سوماترای شمالی) که در شوال سال ۸۲۳ هجری برابر با ۱۴۲۰ میلادی درگذشته است، تمام ابیات این غزل سعدی:

بسیار سالها به سر خاک ما رود
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران به تکبر چرا رود
نوشته شده است.

در یک کتاب شامل وصیت‌نامه یکی از پادشاهان قدیم مالاکا به نام منصور شاه (درگذشته به سال ۱۴۷۷ م) این بیت سعدی «رعیت چو بیخند و سلطان درخت» در سرلوحه قرار گرفته است.

در ۲۷ مه ۱۹۵۸ در مسکو جشن هفتصدمین سال تألیف «گلستان سعدی» با تجلیل فراوان برگزار شد و به مناسب این یادبود دریاچه کاسامالسکویه و پارک آن در پایتخت تاجیکستان به اسم سعدی نامگذاری شد، زیرا ایران‌شناسان تاریخ تدوین «گلستان» را برابر سال ۱۲۵۸ میلادی می‌دانند.

روسها با اینکه در قرن هفدهم میلادی از حیث فرهنگ در زمره کشورهای عقب‌مانده اروپا بودند مع‌هذا زودتر از سایر کشورها «گلستان» و «بوستان» سعدی را

ترجمه کردند، زیرا به نوشته‌های اولتاریوس اعتماد داشتند و برای تألیفات او اهمیت زیادی قائل بودند. یکی دیگر از نمونهٔ ارادات و توجه روسها به سعدی این است که در سال ۱۹۱۵ کتابی به نام «گلستان» منتشر کردند که ربطی به «گلستان سعدی» ندارد، بلکه تذکره‌ای از متخبات حکایات روسی و اروپایی است که از لحاظ اهمیت و شهرت «گلستان سعدی» آن کتاب را بدین نام منتشر ساختند تا از محبوبیت و معروفیت این نام برای فروش آن کتاب استفاده کرده باشند.

در سال ۱۹۵۳ یکی از خیابانهای معروف دمشق پایتخت سوریه به نام «خیابان سعدی» نامگذاری شد و مناسب این نامگذاری از آن جهت است که سعدی چندی از دوران مسافرت خود را در این شهر و نواحی آن گذرانده است. سعدی خود این شهرت عالمگیر را پیش بینی می‌کرده که گفته است:

سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست تحفه روزگار را هل شناخت

آفرین بر زبان شیرینت که چنین شور در جهان انداخت

سعدی گوینده‌ای با شهامت و شجاع بوده و در ازای مدحهای مبالغه‌آمیز سایر گویندگان و چاپلوسان، پادشاهان و عاملان زمان را به عدل و داد و برآوردن خواسته‌های مردم و آسایش و رفاه آنان اندرز می‌داده است، وی گذشت روزگار و دست به دست شدن جاه و مال و ملک و سلطنت را با بیانی شیرین و حکایاتی دلنشین، چون پرده‌ای حساس در نظر خواننده مجسم کرده و از آن نتیجه می‌گیرد که شخص در هر مقام و مرتبه‌ای که هست، باید نیک کردار و خدمتگزار نوع بشر و پشتیبان مستمندان و زبردستان و درماندگان باشد «کین نعمت ملک می‌رود دست به دست». ستایش از انکیانو حکمران مغول را با نصیحت شروع می‌کند:

به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای کنون که نوبت توست ای ملک به عدل گرای

او بنی آدم را اعضای یک پیکر دانسته و معتقد است که همه از یک گوهر آفریده شده چون عضوی ناراحت و به درد باشد، دیگر اعضای بدن را قرار و آرامی نیست و سرانجام نتیجه می‌گیرد که اگر کسی از محنت دیگران بی‌غم باشد، نشاید نام او را آدمی گذارد. در جای دیگر ضمن غزلیاتش می‌گوید: «تن آدمی به جان و روح و فضیلت و کردار و اندیشه نیک شریف و ممتاز است نه جامه‌های زیبا و گران قیمت. اگر آدمی فقط به چشم و زبان و گوش و بینی ممتاز باشد و از فضایل و نیکویی‌های اخلاقی پدیده‌ای در سرشتش نباشد، با پیکرهای بیجان کشیده شده روی دیوارها یکسان است.»

لغات در خدمت سعدی رنگ و جلای دیگری دارد. او نه تنها استاد سخن و شعر و شاعری است، بلکه استاد بزرگ علم الاجتماع و اخلاق و فیلسوفی بزرگوار است که تعلیمات اخلاقی و اجتماعی اش پرتو روشنی در پیش پای بشر روشن ساخته و ندادنده راهی است که شونده را به بشر دوستی مطلق می کشاند.

«دیوان سعدی» بیش از ۱۱۰۰ صفحه و مشتمل بر چند کتاب است: «گلستان و بوستان» قصائد، غزلیات، طبیات، بدایع، خواتیم که همه نماینده اندیشه های روشن و نوع دلخواه سعدی است و در نتیجه عمری تحصیل و تجربه و مطالعه و سیرآفاق و انفس و آمیزش و آشنایی با سایر مردمان کشور و ادیان گوناگون به دست آورده و پر از اندرزه های اخلاقی و اجتماعی و ادبی می باشد.

«کلیات سعدی» گنجینه گرانمایی برای ادبیات فارسی است که نمی توان ارزشی برای آن تعیین کرد.

تقسیم بندی دیوان سعدی ۴۳ سال پس از فوتش توسط شیخ علی ابن احمد بن ابی بکر به شرح زیر صورت گرفت:

۱. چندین رساله تصوف و عرفان و در نصایح ملوک و حکام
 ۲. گلستان
 ۳. بوستان
 ۴. پندنامه
 ۵. قصائد فارسی مشتمل بر مرثیه ملمعات و مثلثات و ترجیعات
 ۶. قصائد عربیه
 ۷. طبیات (دیوان اول غزلیات)
 ۸. بدایع (دیوان دوم غزلیات)
 ۹. خواتیم (دیوان سوم غزلیات)
 ۱۰. غزلیات قدیم که ظاهراً آثار دوره جوانی شیخ اجل است.
 ۱۱. صاحبیه که برحسب تقاضای خواجه شمس الدین صاحب دیوان نوشته شده مشتمل بر قطعات، مثنویات، رباعیات و مفردات است.
 ۱۲. مطابیات و هزلیات
- جمع آورنده «کلیات سعدی» در مقدمه، سبب جمع آوری و تنظیم اشعار سعدی را چنین بیان کرده است:

«شبی از شبها اتفاقاً این بنده ضعیف، علی بن احمد بن ابی بکر المشتهر به بیستون در مجمعی حاضر بود. در حلقه جمعی از مخادیم عظام و ائمه اسلام و موالی گرام و مشایخ *انام ادم الله ایامهم و دامت برکاتهم* و گوینده خوش الحان ترانه‌ای می‌سرود و جمعیتی دست داده بود که خاص و عام آن مجلس هر یک در گوشه بیهوش گشته و چند خرقه تحریق شده بود، چنانچه حاضران مجلس بعد از فرو گذاشت متفق‌القول بودند که در مدت عمر چنین سماعی دست نداده بود. فی‌الجمله در اثنای سماع قوال از غزلهای مولانا شیخ الشیوخ فی عهده قدره المحققین و زبده العاشقین افضح المتکلمین و مفخر السالکین مشرف المله و الحق و الدین مصلح الاسلام و المسلمین الشیخ سعدی شیرازی قدس سره برخواند «نظر خدای بینان ز سر هوا نباشد» و چهار بیت از این غزل بخواند و به غزل دیگر رفت. یکی از حضار بعد از آنکه سماع به آخر رسید، تمامی این غزل را از قوال طلب کرد، یاد نداشت، از این خاکی التماس فرمود که نسخه دیوان شیخ علیه الرحمه، تمام شما را هست، اگر تتمه این غزل طلب داری متی باشد بر بنده.

برحسب اشارت ایشان روز دیگر مجموع طبیات و بدایع و خواتیم و غزلیات قدیم نظر کردم و بر همه بگذشتم چند نوبت مکرر، تا عاقبت بدیدم در اثنای این طلب یکی از دوستان تشریف قدوم ارزانی فرمود، چون بنده را بدان مشغول دید، پرسید: غرض از این مطالعه چیست؟ به صورت حال به خدمتش گفتم، فرمود، اگر دیوان شیخ را فهرستی بودی، در هنگام طلب این زحمت نبود. جمعی از عزیزان حاضر بودند همه براین اتفاق کردند و گفتند تو را از برای ما این سعی می‌باید برد و فهرستی بر آن نهادن. بنده را این معنی در خاطر نشست و بدان شعر مشغول گردید و مجموع غزلها در این کتاب از گفته‌های شیخ جمع کرده و بر حرف اول از هر غزل بطریق حروف تهجی بنهاد، چنانکه طالب آن به آسانی بدان رسید و در شهر سنه ۷۲۶ ست و عشرین و سבעمائه هجری به اتمام رسید. بعد از ۸ سال که از این تاریخ بگذشت و چند نسخه بدین نمط منتشر گشت، روزی با جمعی از عزیزان در گوشه‌ای حاضر بودیم که شخص رقعہ نوشت و این بیت به مناسبت درج کرد:

من در وفای عهد چنان کند نیستم کز دامن تو دست بدارم به تیغ تیز

یاران التماس باقی این غزل داشتند. دیوان را طلب کرده چندانکه تجسس نمودم نیافتم. سبب این بود که فهرست بر حرف اول از مطلع نهاده بود و این بیت از میان غزل بود. یکی از یاران گفت اگر این فهرست که به حرف اول از غزلیات است، به

حرف آخر بود آسان‌تر به آن رسیدی و اگر سعی کنی و به حروف تهجی بر حرف آخر فهرستی بنهی، تو را یادگاری باشد و یاران را متنی ایجاب ملتمس خدمتشان را مدتی سعی نموده و بر حرف آخر از هر غزل به طریق تهجی فهرستی نهاده در آخر رجب سنه ۷۳۴ اربع و ثلاثین و سبع مائه به اتمام رسانید تا خواننده را حظی وافر باشد و این بنده را به دعای خیر مدد فرماید و باشد که از روح مبارک شیخ قدس سره همگنان را فیضی رسد.» خداوند جزای خیرش دهد.

از این مقدمه سلیس و شیوا نکات زیر نیز مستفاد می‌شود:

۱. پایه ارادت و اشتیاق مردم به خواندن و از برداشتن و نگاهداری اشعار و گفته‌های سعدی در زمان او و اندکی پس از مرگش معلوم خاطر علاقه‌مندان می‌گردد و می‌نمایند که در هر مجالس سماع و حال و طرب و سرور اشعار سعدی زبانزد بوده است.

۲. بلافاصله پس از مرگ سعدی از دیوان او نسخه‌های متعدد نوشته شده و در اختیار علاقه‌مندان و طالبان قرار می‌گرفته است.

۳. انشاء سلیس علی بن احمد بیستون جمع‌آورنده و فهرست‌گذار «کلیات سعدی» در قرن هشتم هجری خود جالب و آموزنده است و می‌نمایند که در مکتب سعدی پرورش یافته.

اندرزهای آموزش و پرورشی و گفته‌های فلسفی و اخلاقی سعدی نه به حدی است که در این مختصر بگنجد و آنچه گفته شد قطره‌ای از دریای ژرف اخلاق و کمال این استاد عالی‌قدر ادبی و اجتماعی روزگار است و این بنده ناچیز با سرمایه کم ادبی خود، نخواهم توانست آنها را تفسیر و توصیف نمایم. روی هر جمله کوتاه و مفید او مقالات و رسالاتی می‌توان نوشت که هرکدام به تنهایی ارشاد جماعات و جوامعی را کافی باشد.

در اینجا به مناسب ذکری که از گفته‌های نغز و پر مغز سعدی به میان آمده چند جمله کوتاه از گلستانش را که هرکدام دنیایی معنی دارد، زیب این صفحات می‌نمایند، تا فارسی زبانان به بلندی اندیشه و شیوایی گفتار یکی از استادان بزرگ تاریخ ادب جهان آشنا گردند، گو آنکه آثار گهربار سعدی گنجینه‌ای است پر از در شاهوار که هیچ گوهرشناسی نمی‌تواند یکی را برتر از دیگری بداند:

«توانگری به مال و بزرگی به عقل است نه به سال.
 قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
 بر رعیت ضعیف رحمت کن، تا از دشمنان قوی زحمت نبینی.
 هر که خیانت ورزد، دستش از حساب بلرزد.
 آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است.
 ملوک از بهر پاس رعیتند، نه رعیت بهر اطاعت ملوک.
 خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب.
 برادر که در بند خویش است، نه برادر و نه خویش است.
 نفس را به طعام وعده دادن، آسانتر است که قصاب (بقال) را به درم.
 یک خلقت زیبا، به از هزار خلعت دیبا.
 هنرمند هر جا که رود قدر بیند و به صدر نشیند، بی هنر، لقمه چینه و سختی بیند.
 تا رنج نبری گنج بر نداری
 زن جوان را اگر تیری بر پهلو نشیند، به که پیری در پهلو.
 خوج فراوان کسی را مسلم باشد که دخل معین ندارد.
 تربیت یکسان است، ولیکن استعداد مختلف.
 سیم بخیل وقتی از خاک بدر آید که او به خاک رود.
 نان خود خوردن و نشستن، به که شمشیر زرین به خدمت بستن.
 زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک.
 مجلس وعظ چون کلبه بزاز است، آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتت نیبری.
 آنکه را سخاوت است، به شجاعت حاجت نیست.
 مشک آن است که خود بوید، نه آنکه عطار بگوید.
 دو چیز محال محض است: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم.
 سنگ حق شناس به از آدمی ناسپاس.
 دزدان دست کوتاه نکنند، تا دستشان کوتاه نکنند.....^۱

مدرسه خان

مدرسه خان از مدارس بزرگ و معروف و قدیمی شیراز است که ساخت آن در زمان الله وردی بیگ افشار شروع و زمان پسرش امامقلی خان به سال ۱۰۲۴ هجری اتمام پذیرفت. این مدرسه بزرگ هنگام آبادانی یکصد حجره برای اقامت یکصد طلبه داشته است. چهار طرف آن باغ بزرگ برای تفریح و گردش طلاب، احاطه می نموده است که

اینک فقط قسمتی از خرابه باغ شمالی آن باقی مانده و بقیه به خانه و خیابان و کوچه تبدیل گردیده است.

در شأن و مقام این مرکز مهم علمی و علو سطح فرهنگی شیراز، همین بس که در زمان که شرط ورود طلاب به بعضی از مدارس اصفهان فراگرفتن علوم معقول بوده، یکی از شرایط تدریس مدرسه خان این بود که حتماً باید یک مدرّس علوم معقول در آنجا تدریس نماید.

فضای مدرسه ۲۳۲۰ متر مربع (۵۱×۴۵/۵ متر) وسعت دارد و مساحت کل فضا و بناها روی هم رفته ۳۹۲۶ مترمربع است. بنای اطاقها دو طبقه و نمای آن با کاشیهای منقوش مزین و اغلب داری کتیبه‌هایی با آیات قران است و در چهار سمت، چهار رواق بزرگ به ارتفاع ۱۶ متر دارد که یکی مدخل و سه تای دیگر مدرّس و محل نماز بوده است.

مدخل از درون و برون دارای کاشی‌کاریهای عالی و مفصل و مقرنس‌کاری و معرق‌سازی زیبایی می‌باشد که تاکنون چند بار تعمیر گردیده و اینک در اثر تعمیرات اخیر اداره کل باستان‌شناسی به خوبی وضع و هیأت اولیه را باز یافته است. سردر رفیع ورودی از لحاظ معماری و کاشی‌کاری یکی از شاهکارهای هنری و مقرنس‌کاری سه قرن و نیم پیش هنرمندان شیراز و به سهم خود کم‌نظیر و بی‌بدیل است. خاصه آنکه مؤرق کاری سقف دهلیز از لحاظ ظرافت و رنگ آمیزی کاشی و طراحی بسیار جالب و ارزنده و نظیر مؤرق کاری مسقف مسجد شیخ لطف الله اصفهان می‌باشد. کتیبه دورادور یکی از آیات قرآنی است و تاریخ پایان بنا ۱۰۲۴ هجری قمری در گوشه آن نوشته شده است.

بالای کریاس و دهلیز ورودی تالار بزرگی است که مدرس عالیقدر ملا صدرا شیرازی که از بزرگترین حکما و دانشمندان بنام قرن ۱۱ هجری، بوده و به طوری که نوشته‌اند این مدرسه به خاطر همین فیلسوف و حکیم بزرگوار ساخته شده است. مدرسه ملا صدرا وضع نامطلوبی داشت در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۸ که تعمیرات مدرسه زیر نظر این‌جانب انجام می‌گرفت، با کاشیهای فیروزه مفروش گردید و به «تالار ملا صدرا» نامگذاری شد و کتابخانه مختصری نیز در آنجا دایر گردید.

در فضای مدرسه جدول بزرگ آب که هم اکنون سنگهای کنار آن باقی مانده جاری بوده و از اطراف یک حوض هشت گوش می‌گذشته است و به طوری که نوشته‌اند

هنگام افتتاح مدرسه از مخازن آبی که در خارج و نقاط دور و مرتفع احداث شده و متصل به فواره وسط حوض بوده، آب فوران می نمود و منظره زیبایی به فضای جدید مدرسه می داده است.

هنگام جنگ کریمخان زند با محمد حسن خان قاجار پدر آقا محمد خان که به شیراز از خرابیهایی وارده آمده، به این مدرسه نیز لطماتی وارد می آید و مخصوصاً دو مناره آن ویران می گردد. کریمخان زند به برادرش صادق خان که عهده دار امور شیراز بود، دستور می دهد تا همراه ترمیم خرابیهای شهر، سر در بزرگ مدرسه امامقلی خان را نیز تعمیر و احیا نماید.

زلزله سال ۱۲۳۹ هجری قمری قسمتی از عمارات فوقانی مدرسه را ویران می سازد، حاج لطفعلی نامی تاجر آن را ترمیم و در سال ۱۲۴۹ پایان می پذیرد، اما بعداً باز در اثر زلزله سال ۱۲۶۹ هجری قمری ویرانیهای دیگری در مدرسه پدید می آید که زمان علی اکبر قوام الملک شیرازی تعمیر و اصلاح می گردد، ولی پس از آن بنای مدرسه و مخصوصاً کاشی کاری نفیس آن رو به خرابی می رود و دیگر تعمیرات مفصلی در آن صورت نمی گیرد.

در سال ۱۳۳۶ که اداره باستان شناسی در شیراز تأسیس شد و ضمیمه مأموریت نویسنده این کتاب که سرپرست حفاریهای بنگاه علمی تخت جمشید و پاسارگاد و سایر آثار و تپه های تاریخی فارس بود، گردید، برنامه ای جهت تعمیرات اساسی مدرسه و کاشی کاری آن تنظیم و به موقع اجرا گذارده شد و در سالهای ۳۷ و ۳۸ و ۱۳۳۹ به تناسب بودجه محدودی که در اختیار داشت، نسبت به ترمیم کاشی کاری بناهای غربی و نیمی از نمای شمالی و جنوبی مدرسه و تعمیر اطاقهای فوقانی و کاشتن درختهای نارنج، اقداماتی معمول داشت و با کمک ارزنده دانشمند بزرگوار آقای صدرالدین محلاتی استاد دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه پهلوی کتیبه های پیشانی نماهای مدرسه که به کلی از بین رفته بود، تهیه و توسط خطاط زبردست شادروان بزرگ ستابه نوشته شد و در کارگاه کاشی ساز زبردست و بصیر آقای کریم فغفوری کاشی آن تهیه و نصب گردید. در سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ نیز از طرف اداره باستان شناسی فارس برای تکمیل تعمیرات و ساختمان مجدد ایوان شرقی فعالیتهایی شده و امید می رود که در آتیه نزدیکی مدرسه شکوه و زیبایی اولیه خود را از سر گیرد و مورد استفاده طلاب و دانشجویان قرار گیرد.

در اینجا بی مناسب نمیداند که قسمتی از نوشته پرفسورها نری کربن دانشمند شهیر فرانسوی درباره ی مدرسه خان و اهمیت مقام ملا صدرا نقل نماید:

«الله وردیخان که از سال ۱۰۰۳ تا سال ۱۰۲۱ هجری قمری حاکم فارس بود، تصمیم گرفت که ملا صدرا را به شیراز منتقل نماید و برای اینکه طلاب بتوانند از محضر آن مرد استفاده کنند، به هزینه خود مدرسه‌ای برای ملا صدرا ساخت که هنوز در شیراز هست و شیرازیها آن را مدرسه خان می خوانند.

الله وردیخان که هنگام مرگ یعنی سال ۱۰۲۱ هجری قمری حاکم فارس بود، وقتی شروع به ساختن مدرسه کرد، نامه‌ای برای ملا صدرا نوشت و در آن گفت من نمی توانم به کهک (جایی بالای اصفهان که ملا صدرا هفت سال در آنجا در اثر خصومت و حسادت روحانیون اصفهان تبعید و مشغول تدریس بود)، بیایم تا بتوانیم از محضر درس شما استفاده کنم و به همین جهت در شیراز بنای مدرسه‌ای را برای شما شروع کرده‌ام و همین که تمام شد، اطلاع می‌دهم که بیایید و در این مدرسه تدریس کنید. من از این جهت بنای مدرسه‌ای جدید را شروع کرده‌ام که در مدارس شیراز مدرسین دیگر مشغول تدریس هستند و من نمی توانم هیچ یک از مدرسین را از تدریس باز بدارم و جای او را به شما بدهم، این است که مدرسه‌ای برای شما می‌سازم که بتوانید در آن درس بدهید.

دیگر اینکه طبق وقف‌نامه مدارس شیراز در هر مدرسه دروس مخصوص مرحج است و مدرسین ناگزیرند که آن دروس را بر درسهای دیگر ترجیح بدهند. اما من در وقف‌نامه اختیار تدریس را به شما واگذار می‌کنم تا اینکه شما هر درس را که می‌خواهید در برنامه دروس مدرسه قرار بدهید.

پیش از آنکه مدرسه به اتمام برسد، حکمران فارس ملا صدرا را به شیراز جلب کرد تا اینکه تدریس را شروع کند. الله وردیخان متوجه شده بود که اگر صبر کند تا مدرسه به طور کامل به اتمام برسد و آنگاه از ملا صدرا دعوت نماید که شیراز منتقل گردد، طول خواهد کشید و هم اینکه قسمتی از مدرسه ساخته شد و برای سکونت عده‌ای از طلاب آماده گردید، حکمران فارس از ملا صدرا درخواست نمود که به شیراز منتقل گردد.

درخشانترین دوره زندگی ملا صدرا از لحاظ فواندی که به جامعه رسانید، دوره‌ای است که او بعد از مراجعت از کهک در شیراز شروع به تدریس کرد. بعد از اینکه او در

شیراز شروع به تدریس کرد، مکتب علمی شیراز، مکتب علمی اصفهان را تحت الشعاع قرار داد و شیراز کانون اصلی علم در کشور ایران شد. ملا صدرا مدرسه الله وردیخان را در شیراز یک دانشگاه واقعی (به مفهوم دانشگاه در این عصر) کرد.

در این دانشگاه علاوه بر حکمت، فقه، علوم و ادب، علم نجوم، علم حساب، علم هندسه و علوم زمین‌شناسی و جانورشناسی و گیاه‌شناسی و همچنین علم شیمی تدریس می‌شد.

تماس هربرت انگلیسی که در همان موقع از شیراز گذشته، در «سیاحت نامه» خود علوم را که در مدرسه ملا صدرا تدریس می‌شده به شرحی که نوشته شد، ذکر می‌نماید. از تمام نقاط ایران برای استفاده از درس ملا صدرا به شیراز می‌آمدند و استاد شاگرد را نمی‌پذیرفت مگر اینکه شاگرد چهار شرط را بپذیرد و بدان عمل کند، اول اینکه در صدد تحصیل مال نباشد مگر به اندازه تحصیل معاش، دوم اینکه در صدد تحصیل مقام نباشد، سوم اینکه معصیت نکند، چهارم اینکه تقلید ننماید.

اگر شاگرد این چهار شرط را می‌پذیرفت و بدان عمل می‌کرد ملا صدرا موافقت می‌نمود که او را در مدرسه خویش بپذیرد و در جرگه شاگردان بشناسد و گرنه به او می‌گفت که از آن مدرسه برود و در جای دیگر تحصیل کند.

صدر المتالیهین می‌گفت محال است کسی که در صدد تحصیل مال باشد، بتواند تحصیل علم نماید؛ تحصیل مال دنیا و تحصیل علم دو عمل متخالف است که با هم قرین نمی‌شود. استاد مدرسه می‌گفت کسی که جاه طلب است و می‌خواهد خود را به مقامات بزرگ دنیوی برساند، حسود و بی‌رحم می‌شود و برای وصول به مرتبه و مقام از هیچ عمل منکری فروگذاری نمی‌نماید. آن مرد اگر تحصیل کند، علم را به طور عمقی فرا نخواهد گرفت، چون منظورش از تحصیل علم، استفاده از عنوان عالم بودن است نه اینکه بخواهد دانشمند بشود.

ملا صدرا می‌گفت کسی که می‌خواهد عالم شود، باید دست از تقلید بردارد، برای اینکه خود را برای ادراک حقایق مذهب خویش به کار اندازد. تقلید مانند قواعد سماعی علم نحو و صیغه سازی در لغات عرب است و می‌گویند چون اعراب چنین کنند و چنین کردند، ما نیز چنین می‌کنیم، بدون اینکه فکر خود را به کار اندازند که برای چه اعراب چنین گفتند و کردند.

مردی که در مذهب شیعه از دیگری تقلید می‌کند، درصدد بر نمی‌آید بفهمد که

دیگری برای چه مبادرت به آن عمل می‌نماید و نیز در صدد برنمی‌آید بفهمد آیا مردی که مورد تقلید قرار گرفته، صالح است که از وی تقلید کنند یا نه؟ در صورتی که وظیفه یک شیعه مذهب، ادراک حقایق مذهب است و وقتی فهمید که برای چه وظیف مذهبی را به انجام می‌رساند، از روی معرفت و صمیمیت مبادرت به انجام وظایف مذهبی می‌کند. نام ملا صدرا، محمد فرزند ابراهیم بن یحیی می‌باشد او را صدر شیرازی، صدرالدین و صدرالمتالهین هم نامیده‌اند. وی به طوری که گفته شد از بزرگترین و نامی‌ترین حکما و فلاسفه روزگار و یکی از مفاخر عالی‌قدر کشور ما در قرن یازده هجری بوده است. ملا صدرا از شاگردان خوب شیخ بهایی و میرداماد و میرفندرسکی است و بیش از ۱۰۰ تألیف ارزنده دارد که هر کدام به تنهایی معرفت پایگاه ارجمند این استاد بزرگ می‌باشد. ملا محسن فیض کاشانی و ملا عبدالرزاق فیض لاهیجانی از شاگردان او بوده‌اند. در روی دهلیز مدرسه خان اطاق بزرگی است که امروز به نام ملا صدرا نامیده می‌شود، حوزه بزرگ درسی آن استاد بوده است. وی هفت مرتبه با پای پیاده به حج می‌رود، در سفر هفتمی به سال ۱۰۵۰ هجری قمری در بصره وفات می‌کند و همان جا دفن می‌گردد.

واژه «مريض» ماده تاریخ فوت او می‌باشد.

صدر المتالهین شعر هم نیکو می‌گفته و این رباعی از اوست:

آنان که ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه دو کون فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه

در سال ۱۹۶۱ میلادی که برابر با ۱۳۸۵ هجری قمری و ۱۳۴۰ شمسی بود، مراسم چهارصدمین سال تولد ملا صدرا را دانشگاه تهران جشن گرفت و فهرست کتاب این فیلسوف عالیقدر را منتشر ساخت.

ملا صدرا فرزندی داشته به نام میرزا ابراهیم که او هم از دانشمندان بنام عصر خود و در حدود سال ۱۰۷۰ هجری قمری در شیراز فوت نموده است. وی تألیفات چندی نیز داشته از جمله: «تفسیر آیه الكرسي»، «حاشیه اثبات الواجب» محقق دوانی، «حاشیه الهیات شفا»، «حاشیه تفسیر عروة الوثقی»، «حاشیه شرح لمعه شهید»...^۱

آرامگاه شیخ کبیر

شیخ ابو عبدالله محمد ابن خفیف شیرازی شافعی معروف به «شیخ الاسلام» از بزرگترین مشایخ و عرفای قرن سوم و چهارم هجری و مرجع و مقتدای تمامی اهل طریقت و حقیقت و سر سلسله فرقه خفیفیه یکی از فرق صوفیه می باشد. اساس و قاعده این فرقه از تصوف «غیبت و حضور» است: «حضور» حضور دل بود به دلالت یقین، تا حکم غیبی برای او مانند حکم عینی شود و «غیبت» دل از برای حق، زیرا هر که به حق حاضر، از خود غائب بود و هر که از خود غائب به حق حاضر. خفیف نام یا نسب پدرش بود که خود او نیز آن لقب را اختیار می نماید و نیز نوشته اند که به این جهت او را خفیف می گفته اند که سبکبار و سبک حساب و سبک روح و سبک غذا بوده است. افطار و خوراک شبانه روز از هفت مویز بوده است. با جنید بغدادی و حسین پسر منصور حلاج معاصر و دیدار کرده است. این شیخ عالی مقام را تصنیفات و رسالات بسیاری است و ۲۹ تألیف از او ذکر کرده اند:

خواجه عبدالله انصاری در تعریف شیخ کبیر فرموده است: «که هیچ کس در تصانیف عدیده بمومی الیه نمی رسد.»

اسامی ۲۸ جمله تألیفات شیخ کبیر که در کتاب «شد الازار و آثار عجم» ذکر شده بدین شرح است:

«شرح الفضائل» - «شرف الفقراء المحققین علی الاغنیاء المنفقین» - «جامع الارشاد الفصول فی الاصول» - «الاستذکار» - «اللوامع» - «المنقطعیین» - «لبس المرقعات» - «الاغاثه» - «اختلاف الناس فی الروح» - «کتاب الاقتصاد» - «فضل التصوف» - «المفردات» - «بلوی الانبیاء» - «الودو الالفه» - «الجمع و التفریق» - «کتاب المعراج» - «مسائل علی به سهل» - «الرد علی ابن رزمان» - «الرد علی ابن سالم» - «الجوع و ترک الشهوات» - «المنهج فی الفقه» - «استدرج و الاندرج» - «معرفه الزوال» - «اسامی المشایخ» - «آداب المریدین» - «جامع الدعوات المتقد الكبير و الصغیر» - «الاستخراج»

عنوان شیخ در سده های نخستین اسلامی از برترین عنوانها بوده که از لحاظ اهمیت علمی و عرفانی جلو نام شخصیت های بارز عرفانی می گذارده اند- از اواخر قرن هفتم به کلمه شاه تبدیل گردیده و نخستین بار جلو نام حضرت شاه نعمت الله ولی سر سلسله

دراویش فرقه نعمت اللهیه عنوان شده و نظایر دیگر آن شاهداعی الی الله متوفی ۷۸۰ هجری قمری و شاه قاسم انوار متوفی ۸۳۵ هجری قمری. کلمه شاه بعداً به آخر اسمها اضافه شد مانند صفی علیشاه، نور علیشاه، شمس علیشاه و غیره.

تاریخ وفات شیخ را سال ۳۳۱ هجری قمری جمله «قطب حق ولی الله» و سال ۳۲۲ هجری قمری جمله «بحر الکمال» و شب سه شنبه ۲۳ رمضان سال ۳۷۱ هجری قمری نیز نوشته‌اند. در کتاب «ریاض العارفین» سن او را ۱۲۴ سال نوشته و صاحب «شیراز نامه» نوشته است از این مقدار عمر ۵ ساعت به خلاف رضای حق تعالی بر او نگذشته است. پس از مرگ، او را در وسط خانقاه و رباط خود او (پشت دبیرستان شاپور و بازار وکیل) دفن کردند، مزارش پیوسته زیارتگاه اهل حقیقت و طریقت و متصوفه بوده و شاهان و امرای فارسی هرگاه عازم سفرهای جنگی بوده، به زیارت قبر شیخ می‌رفتند و از او همت می‌خواستند. امیر عضدالدوله دیلمی از ارادتمندان خاص شیخ کبیر بوده است و شاه شجاع هرگاه به جنگی می‌رفته بدو به زیارت تربت شیخ رفته و سپس عزیمت می‌نموده است.

در یکی از مسافرتها هنگام زیارت مزار شیخ از فرط عجله و تشویش، سلطان زین العابدین فرزندش را که در آن زمان طفلی بوده فراموش کرده همانجا می‌گذارد و پس از آنکه از شهر خارج و مقداری راه می‌پیماید به یاد سلطان زین العابدین می‌افتد، معلوم می‌شود که او را سر قبر عبدالله خفیف جا گذارده‌اند، یکی از امرا به شهر باز می‌گردد و شاهزاده را با خود می‌آورد. ابن بطوطه سیاح مراکشی که در قرن هشتم هجری به شیراز آمده می‌نویسد:

«امام قطب ولی ابو عبدالله بن خفیف که شیرازیان او را شیخ می‌نامند، در سرتاسر خطه فارس مورد اعتقاد است و مردم آنچنان مقدسش می‌دارند که هر بامداد و شامگاه به زیارت تربتش می‌روند و همت می‌خواهند. خاتون (مقصود تاشی خاتون مادر شاه شیخ ابواسحاق است) خود شبهای آدینه به زیارت می‌آید. این مقبره دارای مدرسه و زاویه‌ای است که قاضیان و فقیهان، همچنانکه بر تربت حضرت احمد بن موسی می‌روند، در آن گرد می‌آیند.»

از گفته اوست: «صوفی آن است که صوف پوشد بر صفاء و هوی و هوس را بچشاند، طعم جفا و دنیا را ببندازد پس قفا.»

از وی پرسیدند: بندگی کی درست آید؟ گفت: «چون همه کارهای خود به خدا

واگذارد و در بلاها صبر کند» و نیز از گفته‌های اوست: «رضا بر دو قسم است: رضا بدورضا از او، رضا بدو در تدبیر بود و رضا از او در آنچه قضا کند.» و «قناعت طلب نا کردن است آن را که در دست تو نیست و بی‌نیاز شدن از آنچه در دست نیست.»

در وارستگی و عدم علاقه شیخ به مال و ثروت دنیایی، از قول او نوشته‌اند که گفته است: «چهل سال است تا مرا قبول است میان خاص و عام و چندان نعمت بر ما ریختند که او را حد نبود و چنان زیتیم در این مدت که زکوة خطر بر من واجب نشد.»

اشعار زیر در نامه دانشوران (جلد دوم صفحه ۴۳۹) به نام شیخ کبیر ضبط شده است:

هر کسی و کار خویش، هر کسی و بار خویش
صوفی و دلخ نژند، زاهد و دستار خویش
هر که به کردار خود گشت گرفتار و باز
ما و به روز حساب، بیسته کردار خویش
از دهن چون شکر، تلخ چه گویی جواب
رنجه چه سازی همی آن لب و گفتار خویش
فتنه دهری دروی، شهره شهری ز سوی
گرم کنی از دو سوی، رونق بازار خویش
گر بشناسد کسی، مرد خرد بی‌خدا
پیدا داریم از او، آنچه بدیده از خویش
روی مگروان ز من، چهر میوشان زمن
تا نشوم بی وطن، از دل و غمخوار خویش

سعدی در یکی از قصائد خود نام این شیخ بزرگوار و شیخ روزبهان را با تحلیل فراوان در مقام سوگند یاد نموده است:

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز
رسیده بر سر الله اکبر شیراز
که سعدی از غم شیراز روز شب گرید
که شهرها همه بازند و شهر ما شهباز
نه لایق ظلمات است بالله این اقلیم
که تختگاه سلیمان بد است و راه مجاز
هزار پیر و ولی بیشتر بود دروی
که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز
به ذکر و فکر و عبادت، به روح شیخ کبیر
به حق «روزبهان» و به حق پنج نماز
که گوش دار تو این شهر نیکمردان را
ز دست کافر و بد دین و ظالم و غماز

هجویری غزنوی متوفی ۶۷۷ هجری قمری (۱۰۷۵ م) نحسین نویسنده ایرانی تاریخ تصوف در اسلام، درباره شیخ کبیر نوشته است: «وی از کبراء سادات این طایفه بوده است و از عزیزان وقت، به علوم ظاهری و باطنی و وی را تصانیف معروف است اندر فنون علم این طریقت، فی الجمله مردی عزیز و روزگار و عزیز نفس بود و معرض از شهوات

نفسانی و شنیدم که چهارصد نکاح کرده بود و آن از آن بود که وی از ابناء ملوک بود و چون توبه کردم مردم شیراز بدو تقرب بسیار کردند و چون حالش بزرگ شد بنات ملوک و رؤساء مرو را تبرک خواستندی که با وی عقد کنند و وی قبول کردی و قبل الدخول طلاق دادی. اما چهل زن پراکنده اند عمر وی دوگان سه گان، خادمان فراش وی بودند و یکی را از ایشان با وی چهل سال صحبت بود و آن دختر وزیری بود شنیدم از شیخ علی بکردان الشیرازی که روزی از زنانی که به حکم وی بودند، هر یک از وی حکایتی می کردند جمله متفق شدند که ایشان شیخ را اندر خلوت به حکم اسباب شهوت هرگز ندیده بودند، وسواسی اندر دل هر یک پدید آمد و متعجب شدند و بیش از آن هر یک پنداشته بودند که او بدان مخصوص است. گفتند آن سر صحبت وی به جزء دختر وزیر خبر ندارد که سالهاست تا اندر صحبت وی است و دوست ترین زنان بر وی اوست. دوکس از میان خود اختیار کردند و بدو فرستادند که شیخ را با تو انبساط بیشتر بوده است، باید که ما را از سر صحبت وی آگاه کنی. گفت: چون شیخ مرا اندر حکم خود آورد، کسی بیامد که شیخ امشب به خانه تو خواهد آمد. من طبخهای خوب بساختم و مرزینت زیب خود را تکلف کردم، چون بیامد طعامی بیاوردند و مرا بخواندند، زمانی اندر من نگریت و زمانی اندر طعام، آنگاه دست من بگرفت و به آستین خود اندر کشید از سینه وی تا ناف پانزده عقد افتاده بود، گفت ای دختر وزیر پسر که این چه عقده هاست. پرسیدمش، گفت: این همه لهب و شدت صبر است که گره بسته است، از چنین روی و از چنین طعام صبر کرده ام. این بگفت و برخاست. بیشترین گستاخیهای وی با من این بوده است.»

شرح حال شیخ کبیر توسط یکی از مریدانش ابوالحسن دیلمی نگاشته شده و ابن جنید شیرازی آن را به فارسی برگردانده است. او می نویسد «شیخ پسر یکی از سرهنگان لشکر عمر بن لیث، دومین فرمانروای خاندان صفاری بود که مانند خداوند خویش از دیلمیان بود و در کلاشم گیلان تولد یافته بود.

او در نیشابور به خدمت صفاریان درآمد و دختر یکی از زاهدان فرقه کرامیه را به زنی گرفت و به اتفاق همسر باردار خویش در رکاب عمر بن لیث به شیراز رفت و بدین قرار ابن خفیف در سال ۲۰۷ هجری قمری (۸۲۲ م) در شیراز از مادر زاد، پدر بزرگ ابن خفیف نام غیر مسلمان اسفخشا را داشت، از این رو به جرأت می توان گفت که او برکیش مسلمانان بوده، شاید این مرد نیز همانند دیگر مردان زادگاه و عصر

خودش، خود را از تخمه شاهنشاهان می‌شمرد. اگر چنین باشد، همین را می‌توان از اولیاء بود و آنچنان که می‌گویند پدرش نیز مردی زاهد و متقی بود. اگرچه چند روایتی او را دوستدار شراب معرفی می‌کند.»

علی‌رغم مقام لشگری پدر اگر این افسانه راست باشد و شاهزادگی او، دوران کودکی‌اش به تصدیق خود وی همه در رنج و سختی گذشت و از همان نخستین سالهای حیات، عمری را در زهد و پرهیزگاری یک مسلمان کامیاب سر کرد. او خود گوید:

«در زمان کودکی، اوقات خود تقسیم کرده بودم از بام تا شام و از شام تا بام، چنانکه یک لحظه صنایع نگذاشتمی. در مبدأ روز چون صبح برآمدی به نماز چاشت مشغول شدمی و پس به صنعت حقه‌گری مشغول شدمی که از صنعت‌ها پیش از حقه‌گری نمی‌دانستم و تا وقت پیشین آن کار کردمی و بعد از آن به فریضه و سنت نماز پیشین مشغول شدمی و تا نماز دیگر به مراحل نماز مشغول گشتمی و بعد از آن به فریضه و سنت نماز دیگر مشغول شدمی و چون از نماز دیگر فارغ شدمی و به سماع حدیث رفتمی تا وقت شام و چون از نماز فریضه فارغ شدمی به اوراد مشغول شدمی تا وقت نماز خفتن و چون از فریضه خفتن فارغ شدم، اورادی که داشتم نمی‌گذاردم، پس به خانه می‌رفتم و افطار می‌کردم و بعد از آن چهل حدیث پیغمبر صلی‌الله علیه و آله می‌نوشتم، پس ساعتی از شب می‌خفتم و پس بسر می‌خواستم و تا صبح نماز می‌کردم.»

دو مصاحب شیخ، شیخ ابو احمد کبیر فضل بن محمد، شیخ ابو احمد صغیر «حسن بن علی الشیرازی» بوده‌اند که در جوار شیخ ابو عبدالله مدفون گردیده‌اند،

حضرت شاهده‌ای الی الله، شیخ کبیر را ضمن اشعاری ستوده است:

غلام حضرت شیخ کبیریم	ره‌مین منت شیخ کبیریم
مراد خلق اگر گشتیم و مخدوم	مراد خدمت شاه کبیریم
همه بر مسند مجدد و معالی	بزرگ از دولت شیخ کبیریم
ز آفات جهان اندر امانیم	که ما در همت شیخ کبیریم
شکایت کی کنیم از فقر چون ما	غنی از نعمت شیخ کبیریم

مکان داعی ار شیراز گشتت مکین از مکتب شیخ کیبریم^۱

بقعه علی بن حمزه (ع)

در کنار پل دروازه اصفهان مزار یکی از امامزادگان دیگر علی بن حمزه بن موسی کاظم (ع) می باشد که صحن و حرم بزرگ و زیبایی دارد. درب مثبت کاری ورودی این بقعه، قدیمی و بسیار زیباست و بر بالای دهلیز ورودی به طرف داخل صحن یک کتیبه ثلث عالی به خط سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ تیموری که خطاط زبردستی بوده است، به روی سنگ سماقمانندی نقر گردیده است.

جمله کتیبه این است: «قیل لابرهمیم علیه السلام بما اتخذک الله خلیلاً قال ما تعدیت و ما تعشیت آلا

الضیف»

بنای اصلی بقعه را به زمان عضدالدوله دیلمی نسبت داده اند که بعدها در زمان صفویه و شهریار زند و قاجاریه تعمیراتی در آن به عمل آمده است.

در «فارس نامه» ناصری از قول مزارات شیراز نوشته است که: «خلفای عباسی همت بر دفع و استیصال سادات علویین گماشتند و علی بن حمزه با چند نفر از ارقاب خود در سال ۲۲۰ هجری به جانب شیراز آمدند و در غاری از کوه شیراز منزل نمودند و حضرت علی بن حمزه با همراهان خود برای معیشت، خار از کوه شمالی به شیراز آورده می فروخت و گذران می نمود و چون جاسوسان بنی عباس آن حضرت را بدیدند و آثار بزرگی از ناصیه اش دانستند، خبر او را به خواجه سرایی که مأمور گرفتن و کشتن علویین بود، رسانیدند و آن خواجه سرا با سواران خود به نزدیکی آن غار برفت و چون از آن بزرگوار پرسید: نام تو چیست؟ فرمود: علی، پس پرسید: پسر کی؟ فرمود: حمزه، پس پرسید: پسر کی؟ فرمود: موسی و چون خالی بر پیشانی مبارکش بدید، بر گمان او بیفزود و با شمشیر سر آن بزرگوار را جدا نمود. پس آن شهید مظلوم سر خود را برگرفته به جانب شیراز شتافت تا با این موضع رسید بیفتاد و در همینجا مدفون گردید و چون نوبت فرمانروایی و دارایی مملکت فارس با امیر عضدالدوله دیلمی رسید، بقعه وسیع و گنبد رفیعی بر آن قبر مبارک بساخت و این عمارت ناتمام که اکنون بر قبر آن بزرگوار است، از بناهای غفران مآب حسینعلی میرزا فرمانفرما است که بعد از زلزله ۱۲۳۹ هجری قمری از

دفینه‌ای که در قریه کت گنبد سروستان یافتند به خرج آن بنا فرمود و غاری که آن بزرگوار در وقت ورود به جلگه شیراز منزل نمود، بعد از چند سال با کویسه (بابا کوهی، در آن منزوی گشته آن را عبادت خانه خود نمود و به نام او شهرت یافت...)

از شخصیت‌های برجسته تاریخی که نوشته‌اند در نزدیکی این بقعه مدفون شده، علی بن بویه عمادالدوله متوفی سال ۳۳۸ هجری قمری می‌باشد که فعلاً جایگاه دفن او معلوم نیست.

اراضی شمالی بقعه علی بن حمزه که اینک خیابان و هنرستان و باغ ملی است تا آرامگاه حافظ، قبرستان و تا سال ۱۳۱۶ خورشیدی باقی بود و از آن سال به بعد به باغ ملی به نام «جوان آباد» و هنرستان و خیابان تبدیل شد، هنوز چند سرو کهنسال آن قبرستان در هنرستان و باغ ملی نگاهداشته شده است...^۱

بخش چهل و سوم:

آثار بجا مانده کریمخان زند در شهر شیراز

با نگرش به دگرگونیهای زمانی ناشی از ویرانیهای طبیعی مانند زلزله‌ها و نیز ساختمان‌سازیهایی که در نیاز حکومت‌های پس از فروپاشی دودمان شاهی زندیان پیش آمده، بخشهایی از بناهای پادشاهی کریمخان زند جز دیوار بزرگ دور شهر شیراز که به فرمان آقا محمد خان قاجار در سال ۱۳۰۷ هجری قمری از بیخ و بن برکنده و ویران شده است، همچنان پابرجا و زنده نام می‌باشند که به چگونگی هر بنا و آثاری پرداخته خواهد شد.

دیوار شهر شیراز

کریمخان پس از اینکه شهر شیراز را به پایتختی خود برگزید، برای دفاع و جلوگیری تازشهای دشمن دیواری بزرگ و گسترده‌ای دور و پیرامون شهر شیراز کشید که در آن دیوار طویل و قطور همگی ابزار دفاعی و جنگی به فرهنگ مهندسی و معماری آن زمان در آن پیش بینی شده بود.

در این دیوار که برابر گزارشهای مورخان دوران زندیان ۱۲ هزار کارگر و مهندس و بنا از استانهای همسایه و مرز اصفهان، خوزستان، کوگیلویه و فارس به کار ساختن دیوار سرگرم بودند و در فصل زمستان به انگیزهٔ سرمای شیراز دست از کار می‌کشیدند و بهار و تابستان به کار ساختن دیوار می‌پرداختند، با مزدوری دیوار شهر را ساخته‌اند. در این دیوار در فواصل هر یک‌هزار متر یا «بانگ رس» یا «تیر رس» به اصطلاح آن

زمان برجهایی از مصالح سنگ و آجر و آهک ساخته شده که در هر یک ابزارهای دفاعی مانند: کنگره و جان‌پناه و سوراخهای دیدبانی تعبیه گردید که در پس راندن نیروهای دشمن چنان که در جنگ لشگریان محمد حسن خان قاجار در حمله به شهر شیراز دیده شده، بسیار مؤثر و کارساز بوده است.

این دیوار و باروهایش در سال ۱۲۰۷ هجری قمری که شهر شیراز به دست نیروهای آقا محمد خان قاجار افتاد، به دستور وی ویران و نابود گردیده است. نویسنده «تاریخ رستم التواریخ» در این باره می‌نویسد:

«اما بعد، اهل شیراز با کمال اکرام و اعزاز و الاجاه سلطان السلاطین هفت کشور، خان الخوانین بحر و بر، دارای دادگستر، پادشاه لشکر آرای رعیت، پرور، مستحق تخت و نگین و چتر و افسر، خسرو منصور و مظفر آقا محمد خان صفوی قاجار فرخنده محضر را با موبک همایونش داخل شهر شیراز نمودند، آن سلطان با تمیز قهار فی‌القور از روی مصلحت ملکی، امر فرمود حصار دور شهر شیراز را از بن و بیخ برآوردند و خندقش را پر کردند و اهل شیراز را احسان و انعام و نوازش بسیار نمود و تمشیت امور فارس بوجه احسن داده و حاجی ابراهیم کلاتر فارس را عالی‌جاه حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله و وزیر اعظم خود گردانید...»^۱

خندقها

خندق یا به پارسی «کندک» یکی از فرهنگ‌های جنگی و دفاعی است که از دوران بسیار دور و تاریخی در کشور ایران در کنار و گرد و بر دژها و دیوارهای دفاعی و جنگی کشیده می‌شد. کریمخان با نگرش به آگاهی‌هایی که در تأثیر ترفندهای دفاعی و بازدارندگیهای خندق‌ها داشت، در دو بخش از شهر شیراز یکی در کنار دیوار بزرگ حافظ و پاس‌دارنده شهر خندقی به گودی ۳ تا چهار متر و پهنای ۲ متر حفر کرد و دیگری در پیرامون ارگ خود که هم اکنون در میدان شهرداری و بانک ملی مرکزی شیراز جای دارد، کنده شده است.

گرما به و کیل

کریمخان جدا از گرما به خانوادگی ارگ خود که آثارش هنوز پایدار و برجاست، در کنار مسجد و بازار و کیل حمامی با استخر و حوضهایی از سنگ و آهک و آجر و کاشیهای مرغوب و ستونهای تراشیده و خوش نما ساخته که هنوز این گرما به باقی و دیدارگاه پژوهشگران و مورخان ایرانی و خارجی می باشد.

مسجد و کیل

این مسجد که به شیوه مهندسی و معماری اسلامی ساخته شده و شرح آن آمده است، در کنار گرما به و بازار و کیل در خیابان آیت الله طالقانی کنونی جای دارد و جایگاه نمازگزاران مسلمان شیراز می باشد.

باغ نظر

آن را باغ شهر و باغ حکومت نیز گویند. این باغ، محل جلوس حکومت است. طرح آن را مرحوم وکیل ریخته. در وسطش یک کلاه فرنگی چهار فصل ساخته و در چهار سمت آن، چهار حوض بزرگ قرار داده و مرحوم حسین علی میرزای فرمانفرما، در سمت شمال غربی آن باغ، کاخی رفیع که از پا تا سر، آینه کاری است، برافراخته و در دو جنب آن نیز عمارتی عالی ساخته. در جلو کاخ مذکور، حوضی با شکوه مقرر فرموده و در سمت شمال شرقی آن باغ، عمارتی، دیگر است مسمی به خورشید که در جلو آن نیز، حوضی کشکولی است و حکام فارس، اکثر در این عمارت جلوس می فرمایند و در فضای آن، اشجار گوناگون فراوان است و باغچه هایش از ریاحین، رشک جنان؛ و این باغ را سه درب است: یکی سمت جنوب غربی، دیگری در جانب شمال شرقی که از آن در میدان توپخانه می روند، بر سر در آن، عمارتی است؛ اکنون خیاطخانه حکومتی است. مقرب الحضرة، میرزا علی خیاط باشی، آنجا کارخانه ای دارد؛ مشارالیه، ولد جناب میرزا محمدحسین خان - ناظم دفتر خانه تهران - است؛ خیاطی است که در کارخانه قضا و قدر، جامه این هنر را خیاط صنع به قامت قابلیتش دوخته. درب دیگر، در سمت شمال غربی که از آن می روند در میدان طویله در پشت عمارت خورشید مذکور، خلوتی است و در ورای آن خلوت، ارگ است و ارگ، سرایی است

بسیار وسیع که در آن عمارات متعدده و منازل متکثره، مرحوم کریمخان وکیل ساخته است و حمامی نیز در آن بنیاد نهاده، در فضایش نیز غرس اشجار بی شمار شده که می توان آن را نیز باغی خواند و این ارگ، جای محارم حکام است...^۱

این باغ که هنوز «باغ نظر» خوانده می شود و در آن باغ ساختمان کلاه فرنگی قدیم و موزه پارس کنونی جای دارد، در گذشته باغ بزرگی بود که در بر گیرنده مجموع خیابان طالقانی کنونی و کتابخانه ملی (دستغیب) و بانک ملی و دبیرستان شاپور و میدان شهرداری بوده است و هم اکنون این باغ کوچک شده تنها به ساختمان موزه پارس تعلق دارد.

آوردن کریمخان آب رکن آباد را به ارگ خود

یکی از کارهای مهم کریمخان آوردن آب کاریز رکن آباد به کاخ خود و بوستانها و باغهای شیراز بود که به وسیله یک آبراه (شتر گلو) از آب رودخانه اعظم جدا شده و به ارگ کریمخان و خانه های پیرامون آن سرازیر و روان می شد. مؤلف کتاب «ایران و کریمخان» در این باره می نویسد:

طرح انتقال آب رکن آباد به داخل شهر شیراز

کار مهم دیگر وکیل که نیاز جدی شهر و عمارات حکومتی را به آب تأمین می کرد، انتقال آب رکن آباد که آبی بسیار شیرین و گواراست، به داخل شهر شیراز و جاری ساختن آن در ابنیه و ساختمانهای متعلق به خود بود: رای فلک آرا اقتضا نمود که آب مزبور (رکن آباد) را به شهر آورده در عمارات مبارکات جاری سازند و چون در بیرون شهر رودی است بسیار عریض... نهری که به جهت آب مزبور در عمارات عالیات احداث می شد، می بایست از رود مزبور عبور نماید و از آن گذشته خندق قلعه شهر که ۲۲ ذرع عمق داشت، در معبر نهر محدث مذکور واقع و خاکریز حصار نیز از جمله موانع بود.

انتقال آب رکن آباد به داخل شهر که از قنات رکنی واقع در دامنه غربی کوهی در یک فرسخی شیراز سرچشمه می گرفت، با احداث رودخانه خشک که ذکر آن در صفحات پیش گذشت و نیز خندقها و حصار دور شهر، کاری از لحاظ فنی و نیز از

۱. شیرازی، فرصت الدوله، آثار عجم، ج ۲، ص ۸۳۰.

جنبه صرف هزینه بسیار طاقت‌فرسا و صعب و پرهزینه بود، لذا نامی که در این رابطه بهتر از دیگر مورخان دوره زندیه به معرض و مبلغ اقدامات عمرانی کریمخان است، در این رابطه با شگفتی و اعجاب خاصی این عبارت را در «گیتی‌گشا» آورده است: «استیفای آنچه از وجوه خزانه صرف این جزئی مطلب شد که جزو ضعیفی از اجزای آثاری است که در خطه دلپذیر صورت بست، از قوه محاسبات اوهام بیرون و از حد حوصله مستوفیان عقول افزون بود.»

تقلیل محلات شیراز

از دیگر کارهایی که کریمخان برای آسایش مردم شیراز و جلوگیری از گسترش بدون رویه و محاسبات شهر شیراز انجام داد، کاهش محلات شیراز بوده است که در این باره نوشته‌اند:

تا مدت‌ها پیش از استقرار کریمخان در شیراز این شهر دارای ۱۹ محله بود که با نامهای خاص خود از گذشته‌های دور، در کنار یکدیگر شیراز را تشکیل می‌دادند. کریمخان تعداد این محلات را در تقسیمات شهری جدیدی که ایجاد کرد به ۱۱ محله تقلیل داد. اسامی محلات شیراز که در عهد کریمخان آخرین تغییرات را پیدا کرد، به شرح زیر است:

۱. محله درب شاهزاده
۲. محله سردزک
۳. محله میدان شاه
۴. محله بالا کفت
۵. محله بازار مرغ
۶. محله لب آب
۷. محله اسحاق بیک
۸. محله درب مسجد
۹. محله سرباغ
۱۰. محله کلیمی‌ها و جهودها که بین سه محله میدان شاه، درب مسجد و بازار مرغ واقع بود.

البته در برخی متون از وجود محله آرامنه نیز که محله‌ای مستقل از کلیمی‌های شیراز بود، سخن به میان آمده اما معلوم نیست چرا از ذکر نام آن خودداری شده است. احتمال دارد محلات این دو اقلیت دینی در کنار یکدیگر واقع بوده است. محله آرامنه و محله یهودیها بنا به حساسیت خاص مردم مسلمان شیراز و دوری آنان از امکانه و بقاع مقدسه شهر و نزدیکی‌شان به باغهای انگور و حساسیت خاص مردم شیراز نسبت به این دو اقلیت که آنان را مشرک و نجس می‌دانستند، در ناحیه غربی شهر قرار داشت. آن‌گونه که از متون و اسناد دوره زندیه بر می‌آید، کریمخان شخصاً تصمیم لازم را در مورد ادغام محلات کوچک در یکدیگر گرفته است. شاید اصلی‌ترین دلیل ادغام برخی محلات در یکدیگر، عدم تناسب دامنه و حدود و نیز اقتضای خاص محلی‌شان با دیگر محلات بوده است.

تقلیل دروازه‌های شیراز

تعداد دروازه‌های شیراز در دوره‌های صفویه و افشاریه به ۱۰ دروازه می‌رسید. کریمخان هنگامی که تصمیم گرفت حصار دور شهر شیراز تجدید بنا کند، به سبب آنکه این حصار قدری کوچکتر و از لحاظ نظامی قابلیت دفاعی بیشتری داشته باشد، این تعداد را به ۶ عدد تقلیل داد. با این تدبیر بعضی از قسمتهای شهر شیراز در خارج از حصار قرار گرفت. در مقابل هر دروازه میدان وسیعی احداث و در آن درختان سایه داری مانند چنار غرس نمودند.

اسامی دروازه‌های شیراز در زمان کریمخان زند عبارت بودند از: ۱- دروازه اصفهان ۲- دروازه باغشاه ۳- دروازه بیضاء ۴- دروازه کازرون که در سابق به دروازه شوشتر موسوم بود ۵- دروازه شاه داعی ۶- دروازه خاتون ۷- دروازه گوسفند ۸- دروازه فسا ۹- دروازه سعادت ۱۰- دروازه جیاچی.

سنگفرش کردن کوچه‌های پایتخت

از اقدامات مهم کریمخان در شیراز، سنگفرش نمودن کوچه‌ها و محلات گوناگون شهر بود. ضرورت این امر با توجه به عدم توجه برخی از مردم به رعایت بهداشت عمومی و فقدان مجاری فاضلاب در معابر و کوچه‌ها و خیابانها و کمبود آب برای نظافت مستمر آنان صورت گرفت. به علاوه هنگامی که باران می‌بارید، آب در کوچه‌ها و معابر مختلف یکجا جمع می‌شد و مانع رفت و آمد مردم می‌گردید.

کریمخان علاوه بر سنگفرش کردن کوچه‌ها و معابر تصمیم گرفت در زیر این سنگفرشها مجاری عبور فاضلاب نیز احداث نماید تا آبهای زائد و آلوده از این مجاری به بیرون از شهر منتقل گردند.

دنبلی می‌نویسد: «جمیع زفاق و کوچۀ تنگ و معابر شهر را سنگ بست. اصف نیز می‌نویسد: «حکم نمود که همه کوچه‌ها و بازارهای شهر شیراز را با سنگهای بزرگ قطعه به موزونی سنگ بست کردند و در هر ۴۰ گز راه یک چاه سرپوشیده به جهت آب باران قرار دادند و جدولهایی موزون به جهت گذشتن آب برف و باران در میان کوچه‌ها و بازارها ساختند و بر سر هر چاهی قطعه سنگ مشبکی نهادند.»

امروزه بعد از گذشتن ۳۰۰ سال هنوز آثار این سنگفرشها در اطراف حمام و مسجد وکیل و ارگ کریمخان به‌خوبی نمایان است.

کاروانسرای وکیل

از اقدامات مهم کریمخان طرح احداث چند کاروانسرا در داخل و خارج از شیراز بود. وکیل احساس می‌کرد با وجود مرکزیت بخشیدن به شیراز که این شهر روز به روز بر رونق اقتصادی‌اش افزوده می‌شد، نیاز مبرمی برای تسهیل عبور تجار و انتقال مال‌التجاره‌ها به کاروانسرا وجود دارد؛ لذا در خارج شهر شیراز یک درب کاروانسرا و یک درب حمام متصل به هم با یک آب انبار ساخت تا تجار بتوانند از آن به‌خوبی استفاده نمایند.

از این کاروانسراها هنوز بقایای سر در مجلل یکی از آنان که روبه‌روی مرقد میر سید علی بن حمزه بن موسی بن جعفر (ع) قرار دارد به چشم می‌خورد. این کاروانسرا که در مسیر جاده اصفهان و خارج از دروازه شهر قرار داشت، محل بارانداز کاروانهای تجارتی بود.

هر کاروانسرا مرکب از قهوه‌خانه، بارخانه و دفتر تجاری بود. کریمخان چند کاروانسرا در شیراز ساخت که از جمله آنان سرای فیل جنب مسجد وکیل و کاروانسرای گمرک‌خانه، کاروانسرای روغنی در داخل و کاروانسرای میرحمزه در

خارج از دروازه اصفهان بودند...^۱

آب انبار کریمخان زند

این آب انبار که هم اکنون متروک و بدون بهره برداری در خیابان سید محمود طالقانی در نزدیکی ارگ کریمخانی و آرامگاه عبدالله خفیف و در پشت ساختمان مرکزی بانک ملی جای دارد، با مصالح آجر و گچ و آهک با پلکانی که نزدیک به ۷۰ عدد کم و بیش با چاهی و آبگیری بزرگ ساخته شده و اکنون در حفاظت سازمان میراث فرهنگی فارس می باشد، در گذشته برای نیاز آب آشامیدنی مردم ارگ و خانه های اطراف آن کارساز و در خور توجه بوده است. این آب انبار چندین بار مرمت و بازسازی شده که در اثر این تعمیرات ساختمان این بنا تا اکنون پایدار مانده است.

ارگ کریمخانی

همان گونه که نوشته شد این ارگ که در میدان شهرداری و دادگستری شیراز جای دارد، ساختمانی بزرگی است که دارای ابعاد و مترای درون و برون آن در گزارش مورخان و محققان مشروحاً آمده است.

مجموع این بنا از مصالح سنگ تراشیده و آجر و آهک و گچ بنا شده که نمایی بسیار جالب و چشمگیری دارد. در چهار گوشه این ارگ چهار برج دیده بانی که جایگاه تفنگداران و نظامیان محافظ ارگ بوده است ساخته شده که بنای هر چهار برج با کنگره ها و تیرکشاها و جان پناهای آن هنوز زنده و در خور نگرش می باشند.

در این زمان درون این بنا که دارای ستونهای و سقفهای چوبی و ستونهای تراشیده سنگی و درهای چوبی مشبک و خانه و حجرات دو طبقه و سنگفرشهای مزین و نقاشیهای جالب که هنوز کم و بیش آثارشان باقی است، برای دیدار کنندگان این آثار بی نظیر که در شیراز نمونه کمتری دارد، هنوز زنده و پابرجاست.

در این زمان تغییر و تحولاتی از نظر تعمیرات و بازسازیهای در ساختمان ارگ در درون و برون آن به عمل آمده و نیز سازمان جهانی یونسکو میدان ارگ را گسترش داده و با درختان و گلکاریهایی بر زینت این بنا افزوده است.

باغ نظر

این باغ که از وسعت و گسترش قدیم آن که در برگیرنده مجموع خیابان سید محمود طالقانی و ساختمان دادگستری و بانک ملی تا دبیرستان شاهپور قدیم را در بر می‌گرفت، هم اکنون منحصر به ساختمان موزه پارس و کتابخانه ملی قدیم (آیت الله دستغیب) با چندین درخت نارنج گردیده دربارهاش آمده است:

باغ جهان نما

در برابر باغ نو مذکور، واقع شده و بنایش از کریمخان زند است. در وسط حقیقی آن گلدشت، عمارتی است هشت؛ در میانش، حوضی است از سنگ مرمر و در فضای باغ نیز دو حوض و آبشارهای بی‌مر چهار خیابان دارد که در آنها سروهای سعی به قطار است و در سایه اراضی آن، درختان نارنج و انار این باغ هم دیوانی بوده. چند سال است جناب مؤتمن الملک - ولد ارجمند صاحب دیوان؛ که سابقاً در ذکر «کمین» نام نامی‌اش برده شد، از دولت متصرف شده، به مرمتش کوشیده، آبادش ساخته و در جلو باغ مذکور که تفصیلش گذشت - نزدیک تکیه حافظیه، باغی است متصل به آنجا به این طور که سر دیوار این باغ، مساوی است با زمین باغ جهان نمای اول، یعنی این باغ، دگرگونی واقع شده، اشجارش همه انار است؛ این را «جهان نمایی پایین» می‌گویند که هم کریمخان وکیل ساخته و در جنب آن، ایضاً باغی دیگر [است] که نارنجستان است [و] جناب مؤتمن الملک مذکور، غرس نموده و جدید الاحداث است...^۱

این باغ که هنوز نام «جهان‌نما» را دارد و از دو باغ جهان‌نما بالایی و پایین تشکیل می‌شود، کریمخان زند آن دو باغ را غرس و احداث نموده است. این دو باغ که نزدیک به «حافظیه» و «باغ تخت» در خیابانهای دروازه قران و ابریشمی جای دارد، با مشخصاتی که در «آثار عجم» و «فارسنامه ناصری» آمده است، کم و بیش در آن دو باغ دیده می‌شود که پس از سالها آن آثار به جای مانده و هم اکنون از بهترین باغها و گردشگاههای شیراز می‌باشد.

آرامگاه هفت تنان

یکی از کارهای نیکی که کریمخان زند انجام داده بنایی است که بر روی آرامگاه هفت تن از مشاهیر صوفیه ساخته است که تاکنون این بنا باقی و پابرجا می‌باشد. آرامگاه هفت تنان که در این زمان محل (موزهٔ سنگهای تاریخی است، در دامنهٔ کوه ضرابی و رشته کوه تنگ الله اکبر (دروازه قرآن) و در نزدیکی آرامگاههای شاه شجاع مظفری و چهل تنان (چهل مقام) جای دارد. این بنا که تغییرات و تحولات ساختمانی در آن انجام شده و درختان سرو و نارنجهای آن نشانگر قدمت این بناست، هر ساله مورد بازدید دبلیستگان به تاریخ فارس می‌باشد.

آرامگاه شاه شجاع مظفری

این آرامگاه که در نزدیکی آرامگاههای هفت تنان و تنگ الله اکبر (دروازه قرآن) جای دارد، از بناهای کریمخان زند می‌باشد که بنای این آرامگاه سالیان دراز بر جای بوده تا زمان پهلوی اول که آرامگاهش بازسازی و به سبک کنونی درآمده است. بنای آرامگاه دارای سنگ بزرگ مرمرینی است که تاریخ وفات و نام و نشان شاه شجاع در آن حک گردیده است. این بنا هم اکنون محل دید و بازدید مردم فرهنگ دوست ایران و مردم فارس می‌باشد. در جوار این آرامگاه کتابخانه‌ای است که برای مطالعه و تحقیق جایی مناسب و فرهنگی می‌باشد.

آرامگاه چهل تنان

این بنا نیز از بناهای ساخته شده در زمان کریمخان زند است که به احترام علما و دانشمندان و مشاهیر فرهنگی ایران ساخته و بازسازی گردیده است. این بنا که هنوز به همین نام خوانده می‌شود در نزدیکی تکیه هفت تنان و آرامگاه شاه شجاع در خیابانی به نام چهل تنان برجا مانده که ساختمان آن بارها بازسازی و تعمیر و گسترش یافته است. در میان سرای آرامگاه قبری دیده می‌شود که به نام «شیخ اطمه» خوانده می‌شود که می‌گویند این شیخ شاعری بزرگوار و عالمی پارسا بوده که در اشعارش بیشتر نام طعامها و خوراکیها دیده شده و از این رو به «شیخ اطمه» مشهور و معروف گردیده است.

آرامگاه حافظ

این آرامگاه در زمان کریمخان زند بازسازی و تعمیر و ساختمان آن گسترش یافته است. محل آرامگاه حافظ که در نزدیکی ساختمان دانشگاه شیراز و باغ ملی و ادارات فرهنگ و ارشاد اسلامی و سازمان برنامه و بودجه جای دارد، یکی از مراکز مهم فرهنگی و اعتقادی مردم ایران و آستان فارس می باشد که هر ساله صدها تن به دیدار و زیارت قبر شاعر بلند نام شیرازی حافظ شیرین سخن می آیند. در این بنا چندین آرامگاه از بزرگان و مشاهیر و سخنرایان فارسی در حجراتی ساخته شده که بر ارزش فرهنگی آرامگاه حافظ می افزاید. در میان این بنا که کتابخانه ای احداث شده که نیاز مطالعاتی مردم فرهنگ دوست را تأمین می نماید. جدیداً در کنار بنای حافظیه مرکز اسناد ملی ساخته شده که از نظر فرهنگی ارزش والایی را دارد.

آرامگاه سراینده بزرگ پارسی سعدی شیرازی

همان گونه که نگارش یافت، شیخ اجل سعدی شیرازی آرامگاهش به فرمان کریمخان زند بازسازی و تعمیر گردیده است. این بقعه که زیارتگاه مردم فارس و دیگر استانهای کشور می باشد، در جایی که در این زمان به نام «سعدیه» که در گذشته نام «کهندژ» را داشته جای دارد.

سعدی دلبستگی افزونی بر کاریز و قنات رکن آباد که به دستور رکن الدوله دیلمی آباد و گسترش یافت داشته که با توجه به این علاقه مندی سفارش نموده که پس از مرگش آرامگاهش در کنار آب رکن آباد که حافظ شیرین سخن درباره اش می گوید:

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عبیش مکن که خال رخ هفت کشور است

و باز می فرماید:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را

سعدی در این آرامگاه به خاک سپرده شد. آرامگاه این شاعر بزرگ که افتخاری برای مردم کشور ایران و خطه فارس است، پس از تعمیراتی که در روزگار کریمخان زند در آن انجام گرفت، در زمانهای بعد بر وسعت و آبادانی این بقعه مقدس صورت گرفت که هم اکنون این بقعه از دیدگاه دیدار زیارت کنندگان زیبا می باشد، به ویژه چند سال پیش که گرد و بر آن را با تخریب خانه های اطراف آن را گسترده تر نموده که در حقیقت

دیدنی و تماشایی تر شده است.

در کنار آرامگاه سعدی چشمه جوشان رکن آباد با آبی زلال و روان دیده می شود که چشمان بینندگان را خیره و به آفرین گویی بر می انگیزد. در نزدیکی آرامگاه درختان سرو کهنی که بازمانده ای از دوران دیرین است با کتابخانه ای که در کنار بقعه بنا شده نیز دیده می شود که از نظر فرهنگی و هنری در خور تحسین می باشد.

بازار وکیل

یکی از کارهای ارزنده اقتصادی کریمخان زند بنیاد مجموعه تجاری بازار وکیل بوده که هم در سطح داد و ستدی و بازرگانی استان فارس و دیگر شهرهای بندری ایران نقش در خور توجهی داشته که ما پیش از این به چگونگی ابعاد بنا و ساختمانهای آن سخن گفته ایم.

نویسنده کتاب «ایران و کریمخان» در این باره می نویسد:

از دیگر مجموعه های کریمخان زند در شیراز بازار وکیل است. این بازار که هم اکنون با استحکام خاصی پابرجاست، در ضلع شمالی عمارت کلاه فرنگی و جنب مسجد وکیل قرار دارد. سردر اکثر حجره ها و سقف بازارها و شاخه های فرعی آن تماماً از کاشیها و نقوش و کتیبه های اسلامی است که به سبک زیبایی آن را زینت داده است. به دستور کریمخان حجره های این بازار با نرخ اجاره بسیار کم و مناسبی در اختیار کسبه و تجار شیراز قرار گرفت. رفته رفته این بازار به قدری به شیراز رونق اقتصادی داد که به مرکز اصلی عرضه کالاهای داخلی و خارجی و تبادل مستمر کالاها و امتعه مورد نیاز مردم و محل تردد تجار کشورهای خارجی نظیر هلند، انگلیس و فرانسه قرار گرفت.

کریمخان دستور داد این بازار را که پس از غروب در تاریکی کامل فرو می رفت، دارای وسیله روشنایی خیره کننده ای گردد که در شب زیبایی خاصی پیدا می کرد.

نویسنده کتاب «بافت قدیمی شیراز» معتقد است هنگام ساختن این عمارات در محل آنان زمین بکر و خالی نبوده بلکه قسمت اعظم اینه دوره صفویه مانند «بازار داودخان»، «بازار قیصریه» و «قصر امام قلی خان» و «میدان شاه» در همین حوالی بوده است: در محل قسمتی از بازار وکیل قبرستان گسترده ای بود که در گوشه آن خانقاه شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی (متوفی قرن چهارم هجری) قرار داشت. در کنار مزار این عارف

وارسته تکیه‌ها و رباطها، مدارس و نیز قبر برخی از بزرگان دین و سیاست مانند «شاه محمد اینجو» و «شیخ ابو اسحاق» قرار داشت.

می‌گویند کریمخان برای ساخت این بازار که در حدود ۵۰۰ متر طول و ۱۲ متر عرض داشت، از بازاری که شاه عباس در لار ساخت، الهام گرفت. بازار وکیل به شکل یک صلیب- چارسوق- بود و ۷۴ گنبد بر بالای حجره‌های آن وجود داشت.

فرصت‌الدوله شیرازی در «آثار العجم» می‌نویسد: یکی از این ۴ بازار به «بازار بزازان» شهرت داشت و... در وسط بازار و دیگری به نام «بازار شمشیرگران» و بعد بازار دیگری به نام «کلاه دوزان» و «یراق بافان» و «سراجان»...

بازار وکیل که هنوز نام زنده‌ای به همین نام دارد، همچنان مانند گذشته مرکز تجاری و بازرگانی شهر شیراز و دیگر شهرهای استان فارس می‌باشد. این بنا که از یک سو راهی به خیابان احمدی و راه دیگری به خیابان کریمخان زند و دروازه اصفهان دارد، از ساخت‌های ارزنده‌ای است که کریمخان زند پس از مرگش به یادگار گذاشته است.

ساختمان دیوانخانه یا مرکز حکومتی

این ساختمان که زمانی عدالتخانه حکومتی کریمخان زند بوده تا سالهای دوران حکومتی قاجاریان و پهلوی اول مرکز رسیدگی به کارهای حاکمیت یا دیوانی آن زمان به شمار می‌آمد، در این باره نوشته شده:

از جمله اقدامات عمرانی کریمخان در مجموعه ساختمانهای دولتی، ساختمان عمارت دیوانخانه در شمال ارگ بود. تمام ابتکاراتی که در ارگ به کار گرفته شد، اعم از کشیدن تابلوهای نقاشی گوناگون با نقوش حیوانات و گلها، در این عمارت بسیار زیبا هم دیده می‌شد.

یک سوم دیوارهای دیوانخانه که به شکل مستطیل بود، از سنگ مرمر روشن پوشیده و سایر قسمتهای دیواره‌ها و نیز سقف آن با طلاکاری زیبایی زینت داده شده بود. فرانکلین که از دیوانخانه دیدن کرده می‌نویسد: بر روی یکی از دیوارها عکس کریمخان و پسرش ابوالفتح خان به صورت بسیار خوب و دقیق که ساکنین شهر می‌گفتند خیلی به آنان شبیه هستند قرار داشت. نیور هم از وجود تابلوهای دیگر که تعداد آنان به ۱۰ عدد می‌رسید، در سفرنامه خود خبر می‌دهد. در قسمت جلو دیوانخانه تابلویی جنگ رستم با اشکبوس را نشان می‌داد.

دیوانخانه کریمخان تنها ساختمانی بود که به قول سیاحان خارجی شیروانی داشت. کل عمارت دیوانخانه در حوض سنگی بسیار بزرگی که مستطیل شکل بود، منعکس می‌شد و کف آن از سنگهایی به طول ۱/۵ متر پوشیده شده بود. این آثار که اکنون اثری از آن برجای نمانده است، همان‌گونه که اشاره شد، در دوران پهلوی اول محل آن ادغام در ساختمانهای دولتی مجاور کاخ کریمخان گردیده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

مدرسه وکیل

این مدرسه که در این زمان به نام «مدرسه آقا بابا خان» نامیده می‌شود، از بناهای کریمخان زند است که برای طلاب علوم دینی ساخته گردید. در این باره نویسنده کتاب «ایران و کریمخان زند» می‌نویسد:

درست در پشت مسجد وکیل به طرف مشرق مدرسه کوچکی به نام آقا باباخان وجود دارد که در گذشته به آن مدرسه وکیل می‌گفتند. این مدرسه که در زمان وکیل از آن برای طلاب استفاده می‌شد، گویی جزء لاینفک مسجد وکیل بوده است. مدرسه وکیل دارای کاشیکاریهای بسیار زیبا و حجره‌های متعدد برای اسکان طلاب علوم دینی است.

از میان مورخان داخلی و سیاحان خارجی شاید تنها خانم دیولافوا است که در سفرنامه خود با ریزبینی خاصی از این مدرسه که در سال ۱۸۸۱ میلادی (۱۲۷۵ قمری) از آن دیدن کرده، سخن به میان آورده است: از تمام ابنیه وکیل، این مدرسه از نقطه نظر تزئین جالب‌تر است که در نزدیکی مسجد واقع شده و دیوارهای آن از کاشیهای مربع مینایی پوشیده گردیده است. هر یک از این کاشیها اگر از بنا برداشته شود، به تنهایی یک تابلو قشنگ جداگانه‌ای است و شایستگی آن را دارد که در پهلوی شاهکارهای نقاشی غربی جای بگیرد.

این مدرسه هم اکنون که سایر ابنیه کریمخانی با استحکام و استواری خاصی پابرجاست، مانند گذشته برای تعلیم طلاب علوم دینی مورد استفاده قرار می‌گیرد. نویسنده کتاب «تاریخ بافت قدیمی شیراز» معتقد است قسمت اصلی این مدرسه را که در سمت قبله مسجد واقع است، در آخرین ماههای عمر کریمخان بنیان گذاشته بودند، لذا هنگام مرگ او هنوز به اتمام نرسیده بود.

دروازه قرآن

یکی از بناهای کریمخان زند ساختمان دروازه قرآن است که به مناسبت اینکه یک جلد قرآن مجید خطی در سر دروازه آن جای داده شده به همین انگیزه «دروازه قرآن» خوانده می‌شود.

در سفرهایی که به سرزمین بختیاری برای تحقیق و پژوهش تاریخی داشته‌ام، دو دامستان نغز و جالب از سالخوردگان آن ایلات شنیدم که می‌گفتند:

۱. سلمان فارسی سر دودمان مردم تیره (گل‌مامکی = گل‌بادکی) می‌باشد و به همین مناسب از زمانهای دیر تاکنون روزهای عاشورا مردم آن تیره در هر جایی که زندگی دارند، دور هم گرد آمده و در جایی که در شهر ایوه (انزن) به اشکفت سلمان در دامنه رشته کوه «الهک» خوانده می‌شود و آنجا را می‌گویند که عبادتگاه سلمان فارسی بوده و هنوز آثار ساختمانی گچ و سنگی آن نمایان است، گرد آمده و به سوگواری می‌پردازند.

۲. از مردم ایلات بختیاری تیره قاندها و خواجه‌های آن شنیده‌ام که در زمان کریمخان سران این تیره‌ها از دادن مالیات خودداری نمودند که به فرمان کریمخان زند بزرگان آنان دستگیر و در شیراز زندان شدند.

یکی از آن سران که مردی متدین و پارسا بود، قرآنی همراه داشت که جلد آن از پوست آهو و آیات و سوره‌های آن نیز به خطی زیبا بر روی پوست نازکی نوشته شده که هر صبح هنگام نماز به تلاوت آن قرآن شریف می‌پرداخت و جالب اینکه زندانیان هم‌بند او با دست گذاشتن بر روی جلد آن قرآن قفل پای‌بند و دست‌بند زندانیان باز می‌شد و به خواندن نماز می‌پرداختند و باز دست بر روی جلد قرآن می‌نهادند و قفل‌ها به حالت نخستین بر روی دستهای آنان بسته و قفل می‌گردید.

با توجه به این معجزه داستان قرآن به کریمخان زند رسید، خان زند دارنده قرآن را به دیوانخانه خود خواست و از چگونگی قرآن و رموز باز شدن قفل‌ها پرسید و ایشان در حضور کریمخان دست بر جلد قرآن نهاد و دست و پای بسته او باز شده که به انگیزه این معجزه کریمخان آن قرآن را از آن مرد ملای بختیاری به عوض مالیات ایل آنان خریداری و در دروازه قرآن «تنگ الله اکبر» در ساختمان دروازه قرآن جای داد که هنوز به نام دروازه قرآن نامیده می‌شود.

بازسازی مدرسه علمیه خان شیراز

یکی از مدارس مهم دینی که امام قلی خان پسر الله وزودی خان حاکم استان فارس برای طلاب علوم دینی در شهر شیراز در پادشاهی شاه عباس اول صفوی ساخته است، مدرسه خان شیراز بوده است. این بنا که سالها دهها طلبه را به خود می‌کشاند و علما و دانشمندان بسیاری را تربیت نموده و به مدارج عالی علمی رسانید، در دوران نادر شاه افشار ویران شد که به فرمان کریمخان زند ساختمان آن دوباره احیاء و تعمیر گردید. در این باره نویسنده «رستم التواریخ» می‌نویسد:

«... به عالی‌جاه صادق خان برادر صلی و بطنی خود که بی‌باک و بی‌گلبیگی کل ممالک نموده فرمان قضا جریانی فرستاد، در باب تعمیر و مرمت و اصلاح شهر شیراز خراب که بعد از زوال دولت جهانگیر پادشاه و الاجاه اسلام پناه دادگستر رعیب پرور سفاک بی‌باک با نظم و نسق و تمیز به عدالت خونریز، والا همت‌عالی نعمت، وکیل با تکیل و سیاست و عقاب و انتقام و نایب مناب با قهر و عتاب، تاجبخش باج ستان جم احتشام، در دستگاه دولت ملوک نیکو سلوک صفویه انار الله برهانم، نادر شهنشاه کشورگشای ملک آرای ممالک پیرا، عالی‌جاه الله یار خان ازبک متعصب غیور بیرحم و مروت حنفی مذهب به طریقه ناپسند اهل سنت که از جانب نادر پادشاه حاکم شهر لاهور بوده در هنگام بازگشت از لاهور همه منازل و مراحل و قرای فارس را قتل و غارت و تاراج و خراب نموده، خصوصاً شهر شیراز را که قتل عام نموده و عمارات عالیه امام قلی‌خانی را ویران نموده، از آن جمله مدرسه بهشت آسای دلگشای امام قلی‌خانی که به‌خوبی و موزونی آن در هفت کشور نمودار نیست، سردرش را خراب و بی‌آب و تاب نموده و دو مناره آن را که از رفعت فلک ساوسر تا پایه آن از کاشیهای معرق به اسماء الله مزین می‌بود، چون همت دونان تباه و نیمه و کوتاه و کاروانسرا و قیصریه روحبخش دلنشین بی‌نظیر آن را از تیشه ستم زیر و زبر نموده چنانکه مرمت پذیر نبوده و از پیش ذکر آن به تفصیل گذشت.

آنکه عالی‌جاه خان زند بی‌گلبیگی مذکور عالی همت نیکو سیرت امثال فرمان لازم الاذعان قضا جریان قدرشان برادر خود یعنی کریمخان وکیل الدوله جم اقتدار نمود، حکم نمود که همه کوچه‌ها و بازارهای شهر شیراز را با سنگهای بزرگ قطعه، به موزونی سنگ بست کردند و در هر ۴۰ گز راه یک چاه سرپوشیده به جهت آب باران قرار دادند و جدولهای موزون به جهت گذشتن آب برف و باران در میان کوچه‌ها و

بازارها ساختند و بر سر هر چاهی قطعه سنگ مشبکی نهادند. مسجد شهیر به «مسجد نوکه» از بناهای اتابکان می‌باشد و از وسعت و دلگشایی در هفت کشور ماندش نیست، انهدام و خرابی یافته در کمال خوبی و مرغوبی و موزونی آن را ساختند و پرداختند...^۱

مدرسه علمیه خان شیراز که هنوز به همین نام در میان مردم شهر شیراز خوانده می‌شود و در این زمان مانند گذشته یکی از مراکز مهم تربیت کننده دانش اسلامی است و هنوز دارای رونق علمی در شهر شیراز و استان فارس می‌باشد.

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

منابع و مأخذ

صفحات	کتابها
۱-۳-۶-۸-۱۲-۱۵-۱۵-۱۷-۱۷-۱۸	تاریخ گیتی گشا- تألیف میرزا محمد
۲۸-۲۹-۲۰-۲۵-۳۳-۳۷-۴۴-۴۶-۶۲	صادق موسوی- اصفهانی معروف به
۶۷-۶۹-۷۲-۷۲-۷۷-۸۳-۸۰-۹۱-۹۰	«نامی»
۱۴۴-۱۵۰-۱۵۴-۱۴۴-۹۵-۹۲	
۱۸۱-۱۲۳-۱۲۶-۲۱۵-۲۱۹-۱۰۸-۱۰۱۰	
۲۴-۲۶-۲۶-۲۹-۵۵-۵۷-۱۳۸-۱۳۹	کریمخان زند- تاریخ ایران- تألیف
۲۲۹-۲۳۱-۲۳۱-۲۳۳-۲۴۴-۲۶۱-۲۶۵	جان-پری-ر- ترجمه علی محمد ساکی
۲۳۵-۲۳۹-۲۶۸-۲۷۲-۱۷۵-۱۷۸-۳۱۹	
۳۳۳-۱۷۲-۱۷۰-۱۶۷-۱۷۰-۲۹۳-۲۹۶	
۳۰۵-۳۰۹-۳۱۲-۳۱۵	
۴۲۰-۴۲۶-۴۲۷-۴۳۲	میرزا مهدی استرآبادی- کتاب جهان
۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۰۷-۲۱۰-۲۸۸-۲۸۷	گشای نادری- به اهتمام سید عبدالله انوار
۳۷۰-۲۱۵-۲۱۶-۳۲۲-۲۱۸-۲۲۰-۲۱۸	فارسنامه ناصری- میرزا حسن فسایی
۲۲۰	
۷۰۸۹-۷۰۳۱۰-۷۰۳۲۰-۷۰۲۱۰-۴۲۱۰-۷۰۲۱۴	تاریخ روضه الصفا- تألیف رضا قلی خان
	هدایت

- ۳۳۶-۳۳۷-۳۷۱-۳۷۳-۳۵۷-۳۶۴-۳۶۵- محمدهاشم آصف- رئیس الحکما-
رستم التواریخ به اهتمام محمد مشیری
- ۳۸۰-۳۸۱-۲۶۳-۲۷۵-۳۵۹-۳۶۰-۳۰۴-
۳۰۵-۳۵۷-۳۶۴-۳۶۵-۳۸۰-۳۸۱-۲۶۳-
۲۷۵-۳۵۹-۳۶۰-۳۰۴-۳۰۵- تاریخ
۴۲۱-۴۲۲-۴۰۴-۴۱۲-۴۱۶-۴۱۹-۳۴۴-
۳۴۸-۳۵۰-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۶-۳۳۱-۳۸۲-
۳۹۶-۴۱۴-۴۱۴-۴۵۲-۳۳۴-۳۳۵-
۲۷۶-۲۷۴-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۳-۲۹۲-۴۰۶-
۴۶۲- ابوالحسن محمد امین گلستانه- مجمل
التواریخ زندیه به سعی و اهتمام مدرس
رضوی
- ۶۶-۸۳-۸۵-۱۷۱-۱۷۲-۱۸۴-۱۸۵- تاریخ کریمخان زند، تألیف دکتر
عبدالحسین نوایی
- ۱۸۷-۱۸۹-۱۹۲-۱۶۵-۱۷۶-۱۷۷-۲۰۰-۲۰۴- تاریخ ایران- تألیف سر جان ملکم-
ترجمه میرزا اسماعیل حیرت
روزگار پهلوی اول- تألیف شیخ
عبدالرسول نیری شیرازی به تصحیح
دکتر محمد یوسف نیریزی
- ۳۷۸-۳۹۰-۲۴۹-۲۴۷-۱۳۳-۱۳۸-۳۳۲- ایران و کریمخان، تألیف غلامعلی رجایی
۳۲۶
- ۱۱-۱۶-۳۶۴-۳۹۰-۲۰۴-۲۱۰-۲۸۲- کتاب شیراز- تألیف استاد علی سامی
۲۹۲-۱۹۲-۲۰۲-۱۱۴-۱۰۴-۳۵۶-۳۴۸-
۳۴۹- آثار عجم- تألیف فرصت‌الدوله شیرازی-
ج ۲
- ۸۳۰-۸۳۰-۸۶۵- ۶۴۰- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف-
ابوعبدالله محمد ابن احمد مقدسی-
ترجمه دکتر علی نفی منزوی- ج ۲

Karimkhan Zand (Vakilo Roaya)

Authors: Nourmohamad Majidi Koraee



www.tabarestan.info

حاکمکنشی که در پیش رو داشت و به جوانان خود بر مباحث آثاری حساس تر دکان تمامه سیاسی و اجتماعی گریخت. داده ایزدوردی در پی به نوارخ زمان و پس از مرگش دربارش داور پهای تنگ و پهنه داشت. کریمخان کورایی را می توان با نوازهای همتای شاه عباس اول صفوی و ناصر شاه افشاری آرد. چه در حیات این دو پادشاه روزهای طفرایابی کشور ایران از گسترده تر توسعه جایی می یافتند. چنانکه همین روزها در زمان کریمخان زند پاس و نگهداری شده اند. خان سید سید جانهای ایلات لر زند و نگ بر عاقبت برای شاهان نازخ ایران هرگز به دست نرسیدند به جهت شایقی نسبی تازید و انحصار داشت که وی را توکل یا موکل از عیال (میکشد) بردها خطاب کنند و از شندان نام شاه همیشه بزرگ بود و دوست داشتند او را شاه یا پادشاه نامند. وی مردی آهین و پولادین اراده و فهمانی شایسته نایدید بود و هرگز از سنگت خا و فرماندگی عا نصیرانسیه و آثار هر شکستی را بیروزی می انگاشتند. چه راهکار شکست ها را با آموخ هندی زمینی و یادگیری ها و مقاومت می دانستند که با نگرش به این فرهنگ و باور عبادت بیروز میان هر رنگی می بوده است. این مرد بزرگ که بیشتر بیروزی های مینوی صحن صلح و گذشت و بخشایش او در بار دسرا و سرداران دشمنش بوده. پس از بیروزی کافی نظر هاین که دشمن به او را می داشت توجهی نمی نمود و بیشتر از کتافان دشمنان خود می نوشتند. جنگی که آزاد خان افغان و امعهلی خان افشار رومی و نصیر خان لاری تسبیح شده و به او پند آوردند. از کتافان آنان بشمار می رسید و هر خورا تا پایان عمر در شیراز پناه داد. رفتار این مرد بزرگ با آقا محمد خان پسر محمد حسن خان چنان پر مهر و ملاحظت بود که در کارهای سیاسی خود با وی به رازداری می نشست و او را ایران وسیله بزرگ کشور آفراسیاب توری خطاب می کرد. گویند از وی می گویند از سردارانش به متوجه گزینای ابوالفتح خان پسر بزرگ کریمخان بر مباحثات که وی آن نمرود و ستایشها را می یافت و با صلح داد که پس از مرگش دستاورد و شایسته پادشاهی ایران آقا محمد خان قاجار است که حسدای از سواران یا او انصراف کردند که این مردی که پس از مرگ شما پادشاه خواهد شد و خاندان زنده را ایجاد خواهد کرد چرا او را می کشند و این دشمن را زنده نگه می دارند. کریمخان در پاسخ گفت: این فریبی که میباید و میباید که گفتند، چاره را که از دست برافروزد.

وی تا آخر حیات خود آقا محمد خان قاجار را گرمی داشتند اما زیان نازخ چنین بیان کرده که وی را محبت خان کریمخان به آقا محمد خان او استیجابهای یوسیده دیگر خان زند را که در سافغان کلاه فرنگی باغ تلک شیراز متعین بود. به تهران حمل و در کلاخ خود در میان پهلانی مفسور کرد که هر از گاهی که از آن پهلانی مفسور، پای تو جای دهن آن استیجابان ها ندارد تا اتلی دشمن فرو نشیند. کریمخان با توجه به تربیت و پرورشش که در عبادت الهی و عشقاری داشته و مجموع مردم ایلات و عشایر دارای ایمان و باورهای دینی ویژه نسبت به خاندان پیامبر اسلام (ص) با ایمان شیعه دارند، وی به بیروزی و تمت از انصافان پاک مذهبی خود در زمانی که پشیمان عثمانی با تمام به آرز و اقیبت ازترین کریمخان معنی و نجف اشرف و کاشمیر و کوکند می برداشتند، آن عمل باعث خوشی کریمخان زند شده به شهر دسره لشکر کشید و پس از تسبیح بندر خیره که ماجرایش زب تاریخ است. پادشاهان عثمانی را در این راستا سر کوب و نابود نموده است. خان زند با بهتر گفته شود توکل از عیال به پاس انصراف که مردم شیراز به او داشتند. در خیر شیراز عسکرات از زندگان در گسترش و آبادانی این شهر که با مکتب او بوده انجام داده که در این اثر به یک یک آنان پرداخته شده است.



نیا
آشادات ازتون بزر